@Vip_roman
exChange group
Exchange group

دیوانه شدم برگرد

نویسنده:نسیم غلامی

یک شبی مجنون نمازش را شکست

بی وضو در کوچه لیلا نشست

عشق آن شب مست مستش کرده بود

فارغ از جام الستش کرده بود

سجده ای زد بر لب درگاه او

پر ز لیلا شد دل پر آه او

گفت یا رب از چه خوارم کرده ای

بر صلیب عشق دارم کرده ای

جام لیلا را به دستم داده ای

وندر این بازی شکستم داده ای

نشتر عشقش به جانم می زنی

دردم از لیلاست آنم می زنی

خسته ام زین عشق، دل خونم مکن

من که مجنونم تو مجنونم مکن

Exchange group

مرد این بازیچه دیگر نیستم

این تو و لیلای تو ... من نیستم

گفت :ای دیوانه لیلایت منم

در رگ پنهان و پیدایت منم

سال ها با جور لیلا ساختی

من کنارت بودم و نشناختی

عشق لیلا در دلت انداختم

صد قمار عشق یک جا باختم

کردمت آوارهء صحرا نشد

گفتم عاقل می شوی اما نشد

سوختم در حسرت یک یا ربت

غیر لیلا بر نیامد از لبت

روز و شب او را صدا کردی ولی

دیدم امشب با منی گفتم بلی

مطمئن بودم به من سر میزنی

در حریم خانه ام در میزنی

حال این لیلا که خوارت کرده بود

Exchange group

درس عشقش بیقرارت کرده بود

مرد راهم باش تا شاهت کنم

صد چو لیلا کشته در راهت کنم.

شعراز :مرتضی عبدالهی

****

همیشه صدای خش خش برگا آرومم می کرد.

نمی دونم چرا اما احساس می کردم من بی اندازه به پاییز،شبیه هستم .نفسی عمیق کشیدم زیر درختای لخت وعریان پارک قدم برداشم

تمام زمین پر بود از برگ های زرد و بی جون ، باد به آرومی لابلای برگها می رقصیدو برگ هارو با خودش همراه می کرد...

سرجام ایستادم و سرمو بالا گرفتم .نگاهم به درخت سرد و خشک شده ای که دیگه چیزی از برگاش نمونده بود افتاد.

دلم واسه اون برگهای باقی مونده رو درخت سوخت .اونام حس منو داشتن،مطمئنم اونام دوست داشتن بیوفتن و بمیرن.

چشم از درخت گرفتمو به راهم ادامه دادم

خیلی سخته،یه دختر بدون خانواده،تو یه دنیا به این بزرگی زندگی کنه،تو هر شرایطی قابل درک نیست اونم واسه منی که با رفتن حسام تنها بچه خونه بودم.

آره شاید از دید خیلیا من لوس بودم .دختری وابسته به مامان و باباش، دختری که تمام زندگیش نوازش های مامان و باباش بود،با نفسشون نفس میکشید،با نگاهشون جون میگرفت.

باصدای گوشیم به خودم اومدم؛

Exchange group

-الو

-این استقبال گرمت منو کشته، واقعا ممنونم آبجی.

-وای حسام اصلا یادم نبود.

-از دار دنیا یه خواهر واست بمونه اون یه خواهرم،مشنگ میزنه.

راست میگه حسام تنها منو داشت،دلم واسه بی کسیمون سوخت.

-الو؟

الو؟

-هیوا خانم،کجایی؟

به خودم اومد و گفتم :هستم حسام جان،کجا بیام دنبالت؟

-اولا دنبالت نه و دنبالتون،بعدش لازم نکرده،فقط خواهشا بیا خونه.

-باشه اومدم.

-هیوا

-جانم

-فقط خواهش اومدی خوب برخورد کن، فکر نکنن از اومدنشون ناراحتی.

خواستم بپرسم کیا رو با خودت اوردی،که قطع کرد.

دستی به چشمام کشیدم و راه اومده رو برگشتم به سمتی که ماشینو پارک کرده بودم.

سوار شدمو رفتم سمت خونه.

Exchange group

ریموتو زدمو رفتم داخل حیاط،خونه ما یه حیاط خیلی بزرگ داشت،بابام همیشه عاشق گل و گیاه بود،یه بهشت واقعی از حیاط نسبتا بزرگمون ساخته بود .هروقت که میومدم فکر میکردم بابام داره درختارو آب میده یا به باغچه میرسه.

چشم از حیاط گرفتم و از پله ها رفتم بالا،خونه بزرگ ما واسم هیچ ارزشی نداشت .بعد پدر و مادرم کلا همه چی بی ارزش بود،درو باز کردمو وارد سالن شدم همه جا تاریک بود جز آشپزخونه،به سمت پله ها رفتم لابد حسام وشاهین اومده بودن .صدای سوت های باریتم کسی میومد این شاهین بود شک ندارم آخه میشناسمش نگاهم به کاناپه افتاد که حسامو دیدم سرشو رو دسته مبل گذاشته بود و پتو رو تا روی سرش کشیده بود و فقط موهاش معلوم بودن .از اونجا که حسام به خرس قطبی گفته بود زکی واسه خواب تنها با یه حرکت بیدارش میکردم از بچگی تا حالا این عادتم بود،شروع کردم به کشیدن موهای سرش،دسته دسته میکشیدم و رهاشون میکردم

صدایی از پشت سر اومد

-هیوا،نه نه،نکن

صدای شاهین بود اما من بی خیال به کارم ادامه دادم.

یهو کسی که خوابیده بود،با یه غرشی عجیب که هیچ شبیه به داداشم نبود پاشد.

بعدش شاهین که چند قدمی باهام فاصله داشت اومد کنارم ایستاد، که بعد از برگشتنش فهمیدم؛

یا خدا این که حسام نیست.

طرف با موهایی ژولیده که باعثش من بودم عین میر غضب نگاهمون کرد بادیدن من چهرشو عوض کرد و

-سلام

به خودم اومدم و

-سلام خوش اومدین.

Exchange group

دماغشو بالاکشید وگفت:

-ممنون.

-شما استراحت کنید.

طرف که تازه به خودش اومده بود که بالا تنش برهنه است،پتو رو دور خودش پیچید.

شاهین:ایشون لیدی هیوا هستن خواهر حسام.

و رو کرد سمت من و گفت:ایشون هم آرد رستمی هستن.

با تعجب نگاهمو به شاهین دوختم اسمش آرد بود؟ !بعد به آرد،

که با چنان اخم وحشتناکی نگاه شاهین میکرد،نزدیک بود خودشو خیس کنه مادر مرده،که آقای آرد گفت:

-ببخشید اسم من واسش خیلی بزرگه نمیتونه خوب بگه من آراد هستم.

-خوشبختم

رو به شاهین؛

-حسام کو؟؟؟

-رفته گل بچینه.

این هیچ وقت آدم نمیشه دکتر که هیچ پروفسورم بشه آدم نمیشه.

منم بیخیال رو برگردونم از پله ها رفتم بالا که؛

انگار آراد فکر کرده بود کار شاهین بوده کشیدن موهاش، چون ؛

-تو آدمی بدبخت این چه طرز بیدار کردن؟!

-بدبخت لنگ در هوا بودی گفتم لنگاتو جم کنی هیوا فکر کرده بود که حسامی.

Exchange group

صدای در ورودی اومدو بحثشون قطع شد.

حسام بود عزیز ترین کسم بود والبته بهتر بگم تنها کسم،دلم واسش تنگ شده بود خیلی خیلی تنگ.

هنوز چند پله ای بالا رفته بودم،رو برگردوندم سمت در

حسام اومد داخل با دوتا پلاستیک بزرگ دستش و یه پسر دیگه ام پشت سرش اومد داخل،اوه اوه،این لشکر تا کی باید بمونن خدا میدونه.

حسام با دیدنم پلاستیکارو زمین گذاشت و

-سلللام هیوا!

-سلام داداشی،خوبی؟خوش اومدی.

به سمتش رفتم،حسام قیافه اش بی حد و اندازه شبیه بابام بود،باعث می شد هر وقت حسام رو ببینم بغضی تو گلوم باشه. ...

به هم رسیدیم؛

من:خوبی؟

-نبودم اما با دیدنت خوب شدم.

سرشو بین دستام گرفتم و چشماشو بوسیدم .

چشمای قهوه ای حسام .دلم بابامو می خواست،دلم یه آغوش می خواست،تنهاییم دیوونم کرد.

بغضم شکست،خودمو تو بغلش رها کردمو شروع کردم گریه کردن با صدای بلند.

Exchange group

-اِاِاِا دیوونه چته،چرا تا به من میرسی گریه میکنی؟!ببین دیگه اومدم بمونم، نکنه خل شدی!

با گریه و صدای لرزون گفتم:

-حسام

-جانم

-یه لحظه فکر کردم بابا بودی.

با این حرفم حسام ساکت شد،احساس کردم اونم با من داشت گریه میکرد .نمیدون چقدر گذشت،اما سرمو از روی سینه حسام برداشتم و بوسه ای روی پیشونیم زد و

-خوشگل داداش عجب استقبال گرمی راه انداختی اشک همه رو در آوردی.

سرمو برگردوندم و آراد و شاهین دست روی چشماشون کشیدن .اون پسری که پشت سر حسام بود،حتی اونم سرشو پایین انداخته بود.

یهو شاهین گفت:اِوا خاک برسرم غذام سووووخت

و دویید سمت آشپزخونه،

باعث خنده پسرا شد و بعد حسام رو کرد سمت دوستش

-رهام پلاستیکارو بیار آشپزخونه.

رهام رو کرد سمت من و

-سلام

-سلام خوش اومدین.

Exchange group

-ممنون ببخشید اسباب زحمت شدیم، همش تقصیر حسام بود.

-چرا؟؟؟ نگید تورو خدا خوش آمدین، اینجام مثل خونه خودتون.

آراد:آخه ما پیشنهاد دادیم که یه خونه اجاره کنیم واسه این تز آخرمون اما حسام قبول نکرد.

حسام:هیوا خودت بگو،خونه ما به این بزرگی بود بعد برم پول یامفت بریزم دور،همینطوریشم این تز کلی واسمون هزینه داره در ضمن خونه بقیه بچه ها که نمیشد .ماشاالله همه تون خانواده پرجمعیت دارین .فکر کن وسط تز،برادر زاده های آراد آوارشن رو آزمایشامون.

رفتم بالا لباسامو با یه شلوار راسته آدیداس،یه تنیک کلاه دار و یه روسری عوض کردم .یه نگاه اجمالی به خودم تو آینه انداختم.

پوست سفید و چشم های آبی،ابروهایی که یک بارم بر نداشتم،موهای خرمایی و فر بلند والبته دردسر ساز.

از اتاق که رفتم بیرون همزمان با من حسام هم اومد.

-خوب شد دیدمت

-چطور مگه؟

-میشه خواهش کنم با بچه ها خوب برخورد کنی یه مدتی مهمونمون و البته خواهش دیگم اینه که کمکمون کنی تو این تز،خیلی لازم داریم کمکتو

وارد آشپزخونه شدیم،پسرا همه بودن!.

با ورود ما همه نگاهی گذرا بهمون انداختن.

شاهین:بدوین بابا از دهن افتادم.

نشستیم و شروع کردیم به خوردن غذا، اولین لقمه رو وارد دهنم کردم که،

Exchange group

دونه های ته دیگ برنج و زیر دندونام حس کردم.

نگاهمو بالا گرفتم که قیافه مچاله همه رو دیدم.

آراد:این چیه شاهی.

-خاک تو سر ته چین ندیدت کنم،ته چینِ دیگه.

تو همیشه با من لج داری رها جون تو بگو آخه بد شده؟

رهام:رها و کوفت ، رها و درد من رهامم بعدشم آراد راست میگه این ته چینه یا ته دیگ!

حسام:این همه منت میزاری که ته دیگ به خوردمون بدی.

شاهین آخرین نگاه امیدشو به من دوخت

-هیوا تو بگو اینا سه تاشون از هوو هم بدترن.

آراد:اگه هیوا خانم بگن قبول دارم ولی اگه،اگه بگن آره وحق با ما باشه باید،همین بشقابو رو سرت خالی کنم.

همه نگاها سمت من بود.

چون از دروغ و آدم دروغ گو حتی واسه دروغ های کوچیک بدم میومد گفتم؛

من:خب،شاهین غذات فوق العادست.

شاهین:هیییییی،خاک تو سرت آرررد.

هر سه تاشون با تعجب به من نگاه کردن که

-شاهین من حرفم تمون نشده بود،درسته گفتم فوق العادست اما از نظر بد فوق العادست.

Exchange group

با گفتن این حرف،آراد پا شد و بشقابو گرفت بالا سر شاهین.

-آقایون داداشا و هیوا خانم،مراسم تقدیر از سراشپز معده داغون کن شهین) منظورش شاهین بود (برگذار میشود.

و بعد شروع کرد به ریختن غذا رو سر شاهین بخت برگشته.

واقعا خیلی خنده دار بود.

حسام:این اعتراض معده و دندون های خراب شده جمعی از دکترین به قاتل معده و دندون هاشون بود.

...

کنار هم نشسته بودیم که؛

رهام:از فردا کارو شروع میکنیم .باید خیلی فشرده کار کنیم چون حجم کار بالاست .خب حسام واسه اون روان پزشکی که لازم داشتیم چکار کردی.

شاهین نگاهی به من کرد اما قبل از او حسام گفت:

خب هیوا هست.

آراد:هیوا خانم روان پزشکن؟؟؟

-آره و بهتره ما هم خودمونو معرفی کنیم و کارمونو توضیح بدیم.

آراد:خب من شروع میکنم،من متخصص مغز و اعصاب.

-شاهین:منم همونیم که این گفت.

حسام:منم که میدونی.

Exchange group

سرمو برگردوندم به رهام

-خب من هم فوق تخصص مغز و اعصابم از دانشگاه ... آلمان.

اوه مای گاد پس واسه اینه که انقدر خودشو میگیره.

من:خب حالا این معرفیا و وجود من تو اکیپ۴ نفره تون دلیلش؟

من خیلی وقته حتی دیگه مطب هم نمیرم واقعا می تونم کمکی بکنم؟

این حرف کاملا بی منظور بود.

رهام نگاه زیر چشمی به من انداخت و بعد نگاهشو بالا کشید،با اخم

رهام:وجود شما واسه خودتون امتیازه خانم پس هیچ منتی نداره،خیلی از روان پزشک ها هم هستن که،حاضرن کلی پول بدن که با ما تو این تز باشن.

منم در جواب حرف رهام؛

-خب من هیچ اشتیاقی واسه شرکت تو این تز ندارمو هزینه ای هم نمیکنم،فقط حسام خواست ومنم خواستم کمک کنم، اما حالا پشیمون شدم.

-هرجور راحتین خودم میگردم دنبال یه روان پزشک خیلی خوب و کارکشته.

نگاهی به حسام انداختمو با بقیه شب بخیر آرومی گفتم و رفتم بالا.

صدای حسام اومد؛

-چه طرز حرف زدن بود رهام شورشو در آوردی هیوا که چیزی نگفت،فکر کردی واسه اینه که میخوام خواهرم هم مطرح بشه اینو گفتم؟؟؟ها؟

Exchange group

نه داداش من،نه !این خواهر من با رتبه تک رقمی تو بهترین دانشگاه ایران روان پزشکی خوند.

شیش تا مقاله نوشته،دلیل برداشتن مطبش هم فوت پدر و مادرم بود.

تحمل شنیدن ادامه حرفاشو نداشتم .ورفتم تو اتاق و در بستم.

خودمو انداختم رو تخت،اما صدای مبهم جرو بحث پسرا میومد.

یکی از کتابارو برداشتم و مشغول خوندنش شدم.

صدای در اتاق اومد یکم مرتب کردم خودمو؛

بفرمایید.

در باز شد و حسام اومد داخل،

لبخندی به روش زدم

-بشین داداش

-ممنون باید برم بخوابم صبح زودتر بیدار شم.

-خب کاری داشتی؟

-هیوا،ناراحت شدی؟این رهام همیشه اینطوریه،ما بهش عادت کردیم.

-تو بودی ناراحت نمیشدی؟؟؟

-چرا ولی خب حق بده،اونم از مدرکت و مقاله هات خبر نداشت .بخاطر من،جون داداش پیش اینا منو ضایع نکن.

دوست نداشتم اذیتش کنم مگه حرف اون پسر مهم بود که بخاطرش دل داداشمو بشکونم.

Exchange group

-بخاطر گل روی تو هستم.

در اتاق زده شد؛

-بفرمایید.

شاهین تو در ظاهر شد حوله اشو دور گردنش انداخته بودو موهای شلخته اش

-اِاا !ماسه تو هم اینجایی

من:ماسه؟

حسام-کوفت شهین.

بعد رو به من؛

-ماسه منظورش منم اسمم برعکس شه میشه ماسه.

با گفتن این حرف و تصوری که چقدر جدی گفت ماسه به زور خنده مو کنترلش کردم.

-آجی هیوا بابت رفتار رها معذرت میخوام .این کلا از دماغ فیل افتاده.

-هیوا بخشیده.

-جون من؟؟؟

-جون تو که زیاد ارزشی نداره ولی بخشید.

خواست حرفی بزنه که گوشیش زنگ خورد.

Exchange group

همزمان با من حرف زدو دست کرد تو جیبش و گوشی رو در اورد.

-ممنون آجی،پرونده های مربوط به شمارو میزارم رو میز غذاخوری پایین، الانم شب بخیر که عیالم داره زنگ میزنه.

مهلت حرف زدن ندادو رفت.

-این عیال دار شده؟؟؟

-آره بابا اونم چه عیالی،در حال حاضر رقیبمون حساب میشه.

در زده شد بازم

-اینجا چه پر رفت و آمد شده.

-بفرمایید.

در باز شد آراد بود.

-مزاحم نیستم؟

-نه بگو داداش کارم داشتی؟

-آره فردا صبح زود باید بریم دنبال مجوزها

)آراد پسر خوش قد وبالا با قیافه ای مردونه بود که موهایی بور، دماغی کشیدو چشمای سبز عسلی **که زیبایی مردونشو دوچندان کرده بود(**

-باشه فقط تو که میدونی من چقدر خوش خوابم.

آراد پفی کشیدو گفت:

Exchange group

-یعنی نمیای؟

-چرا میام اما جان خودت یکم دیرتر بریم،ببین ساعت هشت یا نه هم کارت راه میوفته،من تورو میشناسم ساعت شیش نیا بیدارم کن که هفت و نیم اونجا باشیم.

-نه خیر،ساعت هفت.

و بعد رو کرد سمت من؛

-هیوا خانم واقعا ببخشید بابت رفتار رهام،کلا همینجوریه،اگه میشه بخاطر حسام ببخشین،من مطمئنم در سطح شما نداریم.

-واقعا آقا آراد چطوری فهمیدی؟؟؟

-خیلی ساده اسمتونو سرچ کردم،برنده جوایز مختلفی شدین.

سرمو تکون دادم به نشونه تایید

-آرادجان آجی گلم بخشید،ایشون خیلی بزرگ تر از این حرفاست که نبخشه.

آراد با لبخند نگاهم کرد

-میدونستم،خیلی خوشحال شدم تیممون کامل شد،شب بخیر.

و رفت بیرون و پشت سرش درو بست .بعد کلی درد و دل حسام هم پاشد و یه بوس آروم زدو بعد از اتاق رفت بیرون.

منم پا شدم که بخوابم یادم افتاد قرصامو نخوردم.

از اتاق رفتم بیرون همه انگار رفته بودن بخوابن،اما؛

قد آقا بود و سرشو تا گردن کرده بود تو لپ تاپش.

Exchange group

رفتم تو آشپزخونه دلم هوس قهوه کرد امشب اونقدر اعصابمو داغون کرد این قد آقا که هیچی دیگه،

گوشیمو از جیبم در آوردمو یه نگاه به کانالی که جدیدا تشکیل داده بودم انداختم،زیاد اهل فضای مجازی نبودم این کانال رو هم استاد کاظمی تشکیل داده بود برای رفع مشکل های روحی روانی یه سری،که خیلی هم کاربر داشت و من رو هم به پیشنهاد خودشون عضو کرده بود.

با صدای درینگ قهوه جوش به خودم اومدم،پاشدم که واسه خودم قهوه بریزم که؛

-آراد میشه واسم یه لیوان آب بیاری،یخ یادت نره.

فکر کرده من آرادم،خخخ

واسش نمیبرم خودش بیاد بخوره.

قهوه رو ریختم وگذاشتم رو یه بشقاب،دلم سوخت،دیدم اگه آب نبرم از یزیدم بدترم .پس یه لیوان که دست کمی از تنگ نداشت برداشتم کلی یخ ریختم توش و البته از آب سرد کن یخچال هم آب یخ ریختم رو یخا.

رفتم تو پذیرایی،رهام رو مبل پشت ب من نشسته بود.

بلههه آقا داره اطلاعات منو دید میزنه،بله ...لیوانو از پشت تو تاریکی سمتش گرفتمو اونم بدونه نگاه کردن لیوانو از دستم گرفت، وای خدا این غرق بودا.

-میگم این هیوا هم واسه خودش کسیه ها

مقاله آخرش تو کنگره ژاپن ترکونده.

من تو تاریکی پشت سرش وایساده داشتم قهوَمو میخوردم.

یهو انگار چیزی یادش بیاد.

Exchange group

-آراد،تو چرا...

برگشت سمتم و بادیدن من قیافش خیلی خنده دار بود.

-داشتین میگفتین.

-چیز خاصی نمیگفتم شمام به جای جغد شدن بالا سر بنده اون پرونده رو مطالعه کنید بد نمیشه .دیدی گفتم اگه خیلیم از خدات باشه قبول میکنی .آراد گفت که قبول کردی.

-توقع ندارین از حرف بچه ناراحت بشم؟!

بااین حرف داغ کردو لیوان آبی که دستش بود،یه نفس بالا کشید.

وای نه خیلی سرد بود حتما مریض میشه.

- راست میگی حرف راستو از دهن من شنیدی خیلی تلخ بود.

-تلخ هم گروه شدن با شماست.

و دیگه منتظرجواب نموندمو رفتم سمت پرونده.

بعد از خوردن قرص قبل از خوابم،رفتم و با هزار فکر خوابم برد.

صبح با سر وصدایی که از بیرون اتاق میومد بیدار شدم،روسریمو سرم انداختمو رفتم بیرون.

-د پسره دیوونه خوبه دیشب گفتم باید زود بیدار شی.

این صدای آراد بود که داشت داد میزد.

خخخ،حسام در اتاقشو کلید کرده بود .این ترفندِ همیشه حسام بود واسه وقتایی که نمیخواست بیدار شه،

Exchange group

در اتاقو کلید میکرد،خوابشم که خواب نبود؛دور از جون یه حالت کما بود.

آراد با دیدن قیافه من چشماش اندازه نلبکی باز شد و بعد سرپایین انداخت.

-ای داد ببخشید،حواسم نبود شما خواب بودین.

-چی شده؟

همچنان سرش پایین بود انگار داشت ریز ریز میخندید.

-هیچی حسام درو کلید کرده و گرفته خوابیده.

-دیگه در نزنید بی فایده است.

-چرا؟

-یعنی شما نمیدونید؟؟؟

-این ترفندِ حسام واسه بیدار نشدن تو شرایطی که دوست نداره بیدار شه.

-خب حالا چکار کنم دیر میشه،کلی کار داریم کارا عقب میوفته،شاهین و رهام هم کار دارن نمیتونن باهام بیان.

یکمی فکر کردم آراد با این حال سرما خوردگیش و صدای گرفتش،گناه که نکرد وظیفه حسامم انجام بده.

-خب من میام مشکلی که نیست؟!

سرشو بالا گرفت و گفت :نه زحمت میشه.

-نه بابا چه زحمتی .

بازم سرشو که برداشت انگار خندش گرفت.

Exchange group

وسرشو پایین انداخت.

-پس پایین منتظرم.

و بعد یه لگد محکم زد به در اتاق حسام و رفت پایین.

رفتم سمت دست شویی آب و که باز کردم،چند مشت آب به صورتم زدم.

چشممو باز کردمو نگاهی به آینه کردم؛

واییییی!!!

نه، نه!!!

موهام به حالت وحشتناکی که واقعا نمیدونم چطور آراد سکته نزده بود،از زیر شالم بیرون زده بودن .وای خدا آبروم رفت.

رفتم به اتاقمو آماده شدم.

واسه من رنگ معنی نداشت بعد از فوت عزیزام،دیگه هیچ رنگی جز مشکی تنم نکردم،یعنی واسم معنی نداشت.

عینکمو برداشتم و کیفم.

از پله ها رفتم پایین.

اوه ،اوه،اینام بیدارن!

شاهین:

-سلام آبجی بیا صبحانه

-نه ممنون،خدافظ.

-به سلامت.

Exchange group

می خواستم از در خارج شم که؛

رهام:چند لحظه ببخشید.

برنگشتم اما منتظر موندم.

-پرونده ای که مطالعه کردین چی شد نتیجه اش،هستین یا نه؟؟؟

-هستم،مقاله سومم رو بخونید که گذاشتم و یه سری یادداشت دیگه که تمام اطلاعاتم در مورد تز شما هستش

و بدون جواب از در رفتم بیرون،آراد تو حیاط داشت به گلخونه شیشه ای و زیبای بابام نگاه میکرد، که الان من بهش رسیدگی میکردم.

دزدگیر ماشینو زدم .آراد به خودش اومد.

گفت:سلام کی اومدین؟

اوه اوه،تیپ اینو کامل سفید میزنه.

ولی خوش تیپ بودا.

سوارماشین شدم.

اونم سوار شد .رفتیم دنبال کارا،ساعت یازده بود،اگه تا خونه میرفتیم خیلی طول میکشید،سوار ماشین شدیم.

راه افتادم،نگاهم به آراد افتاد،سرشو به پشتی صندلی تکیه داده بود و چشماشو بسته بود و گاهی اوقات هم فین فین میکرد.

انگار حالش خوب نبود.

آراد:خدارو شکر نصف کارا تموم شدن.

-آره

Exchange group

عطسه

-شما حالتون خوبه؟

-چیزی نیست،سرماخوردگیه هوا به هوا شدم.

چیزی نگفتم.

گوشیش زنگ خورد؛

-الو

-...

-کوفت صبح بخیر،خوب دودرم کردی.

-...

-بله با آبجی خانمتون اومدم.

-...

اوه حسام بود،واقعا حق داشت،امروز قالش گذاشت.

یه داروخونه دیدم پارک کردم کنار خیابون رفتم پایین.

-کجا؟

-الان برمیگردم.

رفتم و قرص ... و ... رو گرفتم و یه آب پرتغال و کیک البته واسه خودمم بستنی

سوار ماشین شدم و

-اینا چیه؟

-هیچی جلوگیری از شیوع سرماخوردگی

Exchange group

اول نگاه به پلاستیک کرد و بعد گفت :ممنون صبحی خیلی عجله کردم،جا گذاشتمشون.

شروع کرد به خوردن کیک و آب میوه اش.

-هیوا خانم میشه یه رستوران خوب نگه دارین؟!

-باشه.

بعد از خوردن غذا باز هم رفتیم سراغ کارهای اداری؛

خلاصه ساعت حدودای پنج کارمون تموم شد.

-واقعا معذرت میخوام امروز خیلی اذیت شدین.

-نه بابا من و شما یه تیمیم بالاخره و خواهر یه خوابالوی به تمام معنا.

-راستش حسام اونقدرام خوابالو نیست .چند روزی که اونجا بودیم مدام بیدار بود و رو تزمون کار میکرد .تو هواپیمام؛به قول خودش میگه:آدم وسط زمین و آسمون چطوری خوابش ببره؟!خلاصه خوابش رو واسه امروز گذاشت.

-واقعا !!!خب بهش امیدوار شدم.

-میتونم یه سوال بپرسم.

-بله

-شما با این همه موفقیت چرا مطبتونو جم کردین.

-خب بخاطر مرگ عزیزام.

-اون که بله،خدا بیامرزدشون،ینی شمایی که روح و روان همه رو درمان میکنید، نتونستین با این قضیه کنار بیاین؟!

سکوت کردم و جواب سوالشو ندادم .واقعا خودم هم دلیلشو نمیدونستم.

Exchange group

سکوتی تو ماشین برقرار شد.

یه موتور که با سرعت زیادی هم حرکت میکرد،از کنارمون گذشت.

-چه بی شعور واقعا اگه یکی رو زیر کنه کی جواب گوِ

-فحشش ندین تورو خدا.

با تعجب یه نگا کردم،چقدر شبیه مامان بزرگا حرف میزد!

-تعجب نکنید این رهام بود.

-رهام!موتور!

-بله از بچگی علاقه وافری به موتور داشته و بدون موتور هم اموراتش نمیگذره.

به خونه رسیدیم.

نگاهی به آراد انداختم و رو بهش گفتم- :من میرم تو گلخونه،باید گل هارو آب بدم.

-باشه.

راهمو کج کردم به سمت گلخونه؛ آب پاشو دستم گرفتم و بعد از زمین گذاشتن کیفم شروع کردم به آب پاشی گلها.

همین طور گلهارو آب پاشی می کردم و باهاشون حرف میزدم .

با ریختن آب به یه قسمت ...

-اههههههه

با این حرف جیغغغغ کشیدم!

-آرووووم باش چته بابا منم.

خیلی عصبانی شدم؛

Exchange group

-شما اینجا چکار میکنید،لابه لای گلا؟!

-درسته که من خیلی گلم ولی شما چطور متوجه من نشدین.

-هه،وجود یه خار میون این همه گل که مشخص نیست.

-دهنتو ببند.

و با عصبانیت،کتاب به دست از گل خونه رفت بیرون.

آخخخخخیش دلم خنک شد،انتقام دیشبو ازش گرفتم.

بعد از آب دادن گلا رفتم داخل خونه.

خخخ،رهام با دیدنم اخمی کردو سرشو فرو کرد تو کتابا،شاهین که تا کمر تو لپ تاپ بود و متوجه من نشد.

رفتم بالا؛

قسمت اتاقا به حالت T انگلیسی بود .اتاق منو حسام تو راه رو سمت راست بود و اتاق پسرا تو راهرو سمت چپ بود .رفتم تو اتاقم و لباسامو عوض کردم و بعد از وضو شروع کردم به نماز خوندن.

خیلی ضعف کردم.

لپ تاپ و کتاب های لازمو دستم گرفتمو رفتم پایین.

همه پسرا دور هم نشسته بودن و سرشون تو لپ تاپ بود.

رفتم و چای ساز روشن کردمو قابلمه رو آب کردم .تصمیم گرفتم باقالی پلو درست کنم.

به جمعشون اضافه شدم .خیلی واسم جالب بود همه شون معلوم بود با هدف و علاقه دارن ادامه میدن.

آراد:واقعا هیوا خانم انگار خدا شمارو واسه ما فرستاده،مقاله سومتون راست کار ما هستش.

Exchange group

حسام:خب دیگه خواهر ماست ها

-واقعا خوشحال میشم کمکتون کنم.

رهام:حسام و آراد اعضایی که اول تحت تاثیر قرار میگیرن رو در نظر بگیرین و روش کار کنید.

من و شاهین هم روی اون ماده که تو بدن ترشح میشه کار کنیم.

شاهین:پس هیوا چی رها جون؟

رهام با ابروهای گره خوردش نگاه به شاهین کرد؛

-حرفم تموم شده؟؟؟

-خاک تو سرت،بیچاره کسی که بخواد با تو زندگی کنه ایششش.

رهام نگاهی به من کردو گفت:

-و خانم هیوا،شما یکشنبه با حسام،دوشنبه با شاهین،سه شنبه با آراد و چهارشنبه با من کار میکنی،بقیه روزهای هفته رو هم که سه روز میشه،همه ایده ها و نظرهارو یکی میکنی و شنبه ها،مال هر هفته رو به من تحویل میدین.

-خب باشه.

شاهین:حالا امروز چند شنبه است؟

آراد:چهارشنبه.

وای نه ووای نه،من با دراکولا،یا خدا!

نگاهم به حسام افتاد یه لبخند زد و چشماشو رو هم فشار داد.

حسام:خب دیگه شروع کنید.

Exchange group

شاهین دستش گذاشت رو میزو گفت:یا علی،بعد رهام دست گذاشت،آراد،حسام و منم گذاشتم دستمو رو دست حسام.

-علی یارت پهلوون.

شاهین:بچه ها افتادم یاد میکی و دوستان.

همه برای یکی،یکی برای همه.

رهام هم میکی و ماهم دوستاشیم.

با این حرفش همه منفجر شدیم؛حالا نخند کی بخند،حتی رهام هم با اون اخمش خندَش گرفته بود.

غذارو آماده کردم ساعت هشت شده بود.

سوپی رو که واسه آراد درست کرده بودم،تو کاسه ریختم .بیچاره دلم خیلی واسش سوخت،معلوم بود خیلی بی رمق شده بود .سوپ قارچ درست کرده بودم.

حسام اومد،کمکم کرد و میزو چید.

و بعد رفت و پسرا رو صدا زد.

شاهین-وووای هیوا مرسی

همه با لبخند نشستن .یادم رفت بود سوپ و رو میز بذارم.

پاشدم و سوپ رو برداشتمو جلو آراد گذاشتم.

شاهین:خدا شانس بده.

Exchange group

آراد:دست شما درد نکنه هیوا خانم.

رهام مشغول خوردن بود،عجب آدمی هیچ تشکری نکردا!

یکم که گذشت همه از غذا تعریف و تمجید کردن جز رهام .خیلی حرصی شدم.

واسه ظرفا؛

بعد از خوردن،آراد کمکم کردو ظرفارو جمع کردم .همه مشغول وراجیشون بودن در مورد تز .اما من ساکت و تو فکر تلافی.

آراد:نمیشه که همه کارا رو هیوا خانم انجام بده!

حسام:راست میگه یکی ظرفا رو بشوره.

-خیلی خب کی حاضره.

همه به هم نگاه میکردن.

شاهین:قرعه کشی میکنیم.

حسام:آره آره.

و من چون نزدیک به تلفن رو اپن نشسته بودم،کاغذی از دفترچه دراوردم و شروع کردم به نوشتن اسمامون.

یه فکری به سرم زد،سه بار اسم رهام و دوبارم شاهین رو نوشتم مچاله کردم و دو تا ستاره رو مچاله شده ها زدم.

رفتم سمت آراد،میدونستم چیزی نمیگه و قبول میکنه،سمتش گرفتم .البته ناگفته نماند آراد از همه نزدیک تر به من واستاده بود.

پشت کردم به بچه ها و کاغذ های مچاله شده رو،روی دفتر بسته انداختم و رو بهش لب زدم ستاره دار ها.

Exchange group

اونم بعد از یکم تعجب به خودش اومد و لبخند محوی زد وکاغذ هارو برداشت.

و بعد رو به بچه ها گفت:رهام و شاهین.

نگاهم به طرفشون رفت.

شاهین:من عشقمو میخووووام!عسسسسسسل کجایی شوهرت کلفت مردم شد.

و اما رهام؛

ابروهاش بالا پریده بود.

-عمرررررااا آقایون.

حسام با پیشبند ظرفشویی رفت سمتش.

-چررررررااا...باییییید بشوری دکتررررر جان!!!

خخخ،چقدر جیگرم حال اومد.

رهام بالاخره رفت سمت ظرفشویی که ظرفارو با شاهین بشوره .منم یه بستنی برداشتم و رفتم بیرون .رهام زیر لب داشت فحش میداد.

خودتی،خودتی

موقع مطالعه موضوع های مهم،باید روی زمین یه جایی مینشستم که حواسم به کسی یا چیزی پرت نشه.

اگه ام بالا میرفتم خوابم میگرفت و نمیتونستم دم به دقیقه واسه هر سوالی بیام پایین.

لپ تاپو برداشتم و رفتم پشت یکی از مبلا؛

Exchange group

که از پشت مبل با دیوار فاصله یک متری داشتم.

روسریمو از پشت گره زدم شروع کردم.

سه ساعت بعد؛

آراد:هیوا خانم، اِ حسام آجیت کو؟

-همین دورو وراست.

-ازش سوال دارم دِ خو مسخره نکن.

--بابا جدی میگم،پشت ستونی،زیر پله ای،پشت مبلی دنبالش بگرد.

-اَه اگه شد یه بار جدی باشی.

خخخخ فکر کرده حسام شوخی میکنه.

لپ تاپمو رو زمین گذاشتم و رو زانو پا شدم و دستام گذاشتم رو پشتی مبل و گردنمو بالا کشیدم؛

-کاری داشتین؟

آراد که چند لحظه پیش رو همون مبلی نشسته بود که من پشتش بودم،با گفتن این حرف تو اون فضای نیم تاریک با ترس سرشو برگردوند

و بعد با دیدنم،چهره رنگ پریدش رنگ عوض کرد،معلوم بود به سختی جلو خنده اشو گرفته.

-اِ شما اینجایین!

پ نه پ اونجام.

میشه این تیکه رو توضیح بدین درکش از لحاظ پزشکی یه نمه سخته.

Exchange group

یه نگاه به کاغذ کردم وعینک مطالعه رو روی چشمم جا به جا کردم

و شروع کردم به توضیح

و در آخر هم گفتم آندرستن)فهمیدی.(

لباشو خط کرد و سرشو به چپ و راست تکون داد.

-کجاشو

-از اول

دوست داشتم خفه اش کنم با همین دستم،ینی چی نفهمیدم!

چشمامو جم کردمو به اجبار یه لبخند به پهنای صورت با دهن بسته زدم.

-خب کلمه های قلنبه سلنبه ی تخصصی به کار نبرین.

شروع کردم به توضیح دادن.

خب دیگه تموم شد

-واقعا ممنون.

-خواهش،امر دیگه ای نیست؟

-نه ممنون.

فعلا.

وبعد دستمو برداشتم و رفتم پایین و تکیه امو به مبل دادم.

Exchange group

صدای در ورودی اومد.

رهام و شاهین رفته بودن تو حیاط الان اومدن داخل.

شاهین:دو سه تان من برم.

حسام:کجا؟

-جیش،بوس،لالا.

-کوفت پسره حال به هم زن.

-دِ خب خودت گفتی کجا،مگه آدم این وقته شب کجا میره جز...

-باشه باشه،من تسلیم،برو.

-شب بخیر خرخوونا،شب بخیر خوشگلا، شب بخیر دکترا، شب بخیر عشقولایای خودم.

رهام:دِ کوفت،برو بمیر دیگه.

صدای آراد اومد که گفت:

-منم برم بخوابم،شب نایس.

خوش به حالشون،این ینی الان خوابشون میگیره.

فقط من مونده بودم،حسام و دراکولا.

دوباره سرم تو لپ تاپ وخوندن و یاداشت کردن بود .یه جایش خیلی نامفهوم بود.

از همونجا داد زدم حساااااام

Exchange group

و همزمان سرمو بردم بالاو دستامو رو مبل گذاشتم.

رهام وحشت زده به من نگاه میکرد.

جالب ترش اینجا بود که حسام فقط یه هوممم گفت، تازه فهمیدم حسی جون خوابه خرسی بود.

رهام:این چه طرز صدا زدنِ؛ساعت دو نصف شبه!!!

-تورو که صدا نزدم،حسامو صدا زدم.

خخخخ از این حرفم حرصی شد و چنان اخمی کرد که نزدیک بود ... بماند.

-دختره احمق.

-خو چیه سوال داشتم،اصن نخواستم بابا بیخیال.

این جمله رو صرفا بخاطر این گفتم که نزنه دندونای نازنینمو تو دهنم خورد خاکشیر کنه .بیچاره حق داشت،من بودم سکته رو زده بودم.

دوباره برگشتم سر لپ تاپم و نگاهی به ساعت کردم؛دو و نیم بود،تا ساعت سه میخونم و بعد میرم لالا.

خواستم شروع کنم که

دوتا پا روبه من ایستاد .از نوک پا نگاه کردم تارسیدم به صورتش،با انگشت اشاره عینکمو بالا دادم،با اخم ظریفی گفتم:

-بله

-مگه قرار نبود امشب از من سوالاتو بپرسی و با هم کار کنیم؟

کی جرات کنه از تو سوال کنه.

-اوهوم

Exchange group

بعد هم بدون حرف نشست،نگاهی به یادداشتام کرد و گفت :خب حالا سوالت؟

-همین جاست.

بعد با دقت شروع کرد به خوندنش.

منم دقیق شدم به چهره اش چشم های رنگی،ابرو های پهن که با چشماش همخونیه خاصی داشت،عینکی با فرم مستطیلی که مشکی رنگ بود،دماغ و دهنش که رو صورتش نمایی جذاب داشت،واه من چه هیز شدم!!!

-خب این جارو ببین سلول ها با یه چیدمان خاصی کنار هم قرار میگیرن ... و با وجود...

کلی توضیح داد.

-اوهووووم فهمیدم.

-خب حالا باید ما آزمایش کنیم که اینا چطور چیدمانشون تغییر میکنه؟!

همه رو باهم کار کردیم واقعا الحق که جایگاهش حقشه.

سرمو که برداشتم ساعت سه و نیم رو نشون میداد.

اما رهام که آدم نبود جغد بود.

دیگه آستانه تحملم تموم شد.

-من خوابم میاد،بقیه واسه فردا.

-به من چه،من فردا جواب سوالاتو نمیتونم بدم.

-از آق داداشم میپرسم.

-حسام تا فردا ظهر اینجاست و خودش کار داره و البته بعدازظهرم میریم آزمایشگاه.

-شب میپرسم.

Exchange group

-مطلب جدیدم اضافه میشه.

-اَه،خب توضیح بده زودتر.

اونقدر نامرد بود،تا ساعت چهار و نیم توضیح داد؛

و منم به سختی تحمل کردم.

-تموم شد

-مطمئنی؟

-آره

بعد گفتن آره، بدونه هیچ حرفی نگاهی به لپ تاپ کرد و بعد آف کردنش پا شد و رفت بالا.

چه بی شعور !!!ایششش بهتر.

منم رفتم حسامو بیدار کردم و رفتیم بالا.

به محض رسیدن به اتاقم خودمو رو تخت ولو کردم .نفهمیدم کی خوابیدم!

با صدای زنگ ساعت چشممو باز کردم.

یاخدا خیلی خوابم میاد این ظلمِ .خدایا،این رهام رو سر عقل بیار .با این حالم هیچ وقت نمیتونستم برم سراغ اون همه کلمه قلنبه سلنبه پزشکی.

رفتم دستشویی یه تیپ ورزشی زدمو رفتم تو باغ؛خیلی باحال بودااا همه خواب بودن.

شروع کردم به راه رفتن و هر بار قدمامو تند تر میکردم.

تاب داشت تکون میخورد و یه نفر رو تاب دراز کشیده بود و پاهاش معلوم بود.

Exchange group

بی اعتنا بهش رفتم،به دوییدنم ادامه دادم.

یا جد سادات این کیه؟؟؟

دوتا پا از رو درخت آویزون شده بود .شاهین بود ینی خاک تو سر جای مطالعه ات کنن.

یه خورده جلوتر که رفتم؛بله بله داداشمون هم بیداره و طبق عادت همیشه دراز کشیده بود رو چمنا و تا شعای یه متریش کتاب ریخته بود.

در حال دوییدن بودم که؛

بله بله،جناب دراکولا!خدایا این چرا انقدر عجیبه؟!رو موتورش دراز کشیده بود و سرشو گذاشته بود رو دسته موتور

بی اعتنا به کارم ادامه دادم.

رهام:الان ساعت چنده؟

خخخخدا این چندتا چشم داره؟!

-مگه ساعت ندارین؟؟؟

-چرا دارم ولی میخوام بدونم ساعت چنده؟؟؟

بادست زدم به صورتم؛

-وووای نگووو،ینی با این سن و سال ساعت بلد نیستی؟!

-دندوناشو رو هم فشار دادو گفت:هیییییوااا

با لودگی گفتم :خانننننمممممم.

-تو خیلی بچه تر از اونی بهت بگم خانم.

-ایششش کووووفت،بی شخصیت.

Exchange group

وبعد از اون نموندم چون میدونستم میاد برام.

رفتم سر اون مقاله ها و شروع کردم به خوندن البته تو گلخونه بودم.

صدای معدم اومد،نگاهی به ساعت کردم؛

ساعت دو بعد از ظهر بود.

بی خیال رفتم داخل خونه که شرمنده معدم نشم.

یادم اومد رهام و حسام نیستن.

رفتم داخل و بوی غذا تموم ریمو پر کرد.

اونم چه غذایی؛نگو... نگو ...آب گوشت اما از کجا و چجوری نمیدونم؟!

رفتم تو آشپزخونه،کسی نبود و از تدارکات معلوم بود که از بیرون گرفتن.

-سلام،خسته نباشید.

صدای آراد بود،چرخیدم سمتش،پشت اپن بود؛

-سلام،ممنون شمام همینطور.

-الان بچه ها میان سفره رو بچینیم؟

-بچه ها کجا میان مگه تازه نرفتن؟

-خب رفتن دنبال مجوز،کارشون راه افتاد دیگه.

باشنیدن این حرف که بازم رهام میاد،آروم گفتم :آخه چرا؟؟؟

-چیزی گفتی؟

Exchange group

ای وای انگار بلند فکر کردم!

-نه

-یه سوال بپرسم؟

-اوهوم

-تو چرا از رهام بدت میاد؟

-نه...نه،بدم نمیاد میدونی رهام یه جوریه.

-چه جوری مگه؟رهام رو دوساله میشناسم،کلا سرش تو لاک خودشه.

-آراد قبول دارم،اما خب قبول کن خیلی قده بخدا و اداشو درآوردم؛من فوق تخصص و جراح مغزو اعصاب.

آراد با ادای من خندید،تو این بین که حرف میزدیم؛سفره رو روی زمین چیدیم .ینی آراد اول سفره رو انداخت، منم وسایلو باهاش میذاشتم.

-قابل توجه شما ایشون یکی از افتخارت ایران در خارج کشورن.

-خب باشه واسه خودشه،واسه ما که نیست،فکر کرده از دماغ فیل افتاده،دیشب عین جغد بالا سرم بود نزاشت بخوابم،میدونی چیه کلا آدم بد عنقیه.

این وسط آراد رنگ عوض میکردو ابرو رو بالا پایین میکرد.

برگشتم سمت در،این اینجا چکار میکرد؟ !کی اومده بود؟!بازم برگشتم سمت آراد؛

-نه!

-آراد هم با نگرانی سرشو بالا و پایین کرد.

رهام:داشتی میگفتی

Exchange group

برگشتم سمتش؛

-خب من هرچی از کمالات شما بگم کم گفتم.

آراد هم اومد دماغشو پاک کنه چشمشو در آورد؛

-آره واقعا راست میگه.

رهام برگشت سمت آراد؛

-خیلی ممنون،خیییلی ممنون.

-نه نه داداش از اون لحاظ میگم.

من هم داشتم فرار میکردم که دم در برگشتمو گفتم:

-یه کمالات دیگه که یادم رفته بود بگم این بود که؛

هردو برگشتن سمتم ومنتظر موندن حرف بزنم.

-شما به سنگ پای قزوین گفتی زکی.

و بعد الفرررار تو پذیرایی و نشستم کنار حسام که تو پذیرایی نشسته بود و سرش تو گوشی بود.

سلام داداشی

-سلام،چه خبر؟

نگاهی به آشپزخونه کردم؛

که رهام با سرش واسم خط و نشون کشید.

مااااماااان دراکولاا

آراد:بچه ها لباساتونو عوض کنید بیاید آبگوشت.

شاهین از پله ها سرازیر شدو گفت:

Exchange group

داشتم جون میدادم واسه یه آبگوشت.

سر سفره که نشستیم نون رو تو آبگوشت تیلیت کردم.

بوممم...

سرمو برداشتم و دیدم که این صدای مشت شاهین بود که رو پیاز فرود اومد .بازش کردو یه چهارم پیاز رو گذاشت دهنش.

یا خدا اینم واسه خودش یه پا دراکولاست!!!

آروم مشغول خوردن بودم،سرم رو بالا گرفتم؛

نگاهی به آراد کردم،یاخدا این آراد بود !چنان میخورد که انگار کسی دنبالش کرده بود.

درمورد حسام که سانسور میکنم واسه افرادی که سابقه بیماری قلبی دارن خطرناکه.

نگاهم چرخید سمت رهام؛چشمام مثل تام شد،اونجا که چند تا پشت سر هم چشماش بیرون میزنه و هربار گنده تر میشه!!!

یه لقمه گنده دهنش بود،دست برد و یه پیاز برداشت،حالا منم همچنان داشتم نگاهش میکردم،دستشو مشت کرد و بووووم

یک چهارم پیازو کرد تو دهنش،اییییی،لپاش پر شده بودن و البته زیر اون ته ریشش مطمئنم لپاش رگ به رگ شده بود .وای ووای نه،سبزی نه،دستشو برد واسه سبزی،نههه الان خفه میشه،سبزیم گذاشت دهنش.

مااااان من از اینا میترسم!

رهام سرشو برداشت و متوجه من و نگاهم شد،اخمی کرد و سرشو تکون داد و همزمان گفت:هووووممم

سرمو انداختم پایین،

Exchange group

آبدهنمو قورت دادم و شرو کردم آروم خوردن.

رهام که نمیدونم کی اون دیس رو خالی کرده بود) دهنش منظورمه(گفت:

-میگم این خانما انقدر تو فکر ظاهرشونن فکر گرسنگیشون نیستن.

شاهین؛آره بابا

بعد شرو کرد ادا در آوردن؛

-وای رژلبم،وایی دندونام رنگش زرد میشه،وای معدم بالا میاد،تیپم به هم میریزه،

وای استایلم.

با این حرفا حرصم دراومد،کاسه رو که هنوز چیزی ازش نخورده بودم،واسه ضایع کردنشون؛

جلوتر کشیدم،چنان لقمه میگرفتم که نزدیک بود خفه بشم،وقتی میخواستم حرص کسی رو در بیارم این طبیعتم بود،حتی تا مرز خفه کردن خودمم میرفتم.

سبزی روچنگ زدم وخوردم و حالا پیاز .عمدا یه پیاز کوچیک برداشتم که بشکنه و حالا یه مشت،ای جون واسه خودم ماشالله،پیازو سالم گذاشتم دهنم.

یه لیوان دوغ برداشتم،یه نفس سر کشیدم.

وقتی که نگاهم به پسرا افتاد،همه با چشمای باز و متعجب نگام میکردن.

-مشکلیه؟

هرچهارتاباهم:

سرشونوتکون دادن وهمزمان تو اوج تعجب گفتن:

-نننننه

پاشدم و کاسه و لیوانو برداشتم و رفتم سمت آشپزخونه؛

Exchange group

و یهویی بووووم،همه ترکیدن از خنده.

بعد از غذا بازم مشغول کارمون شدیم.

ساعت از هشت شب گذشته بود.

همه ساکت و مشغول مطالعه؛منم هیچی حوصله ام سر رفته بود،دیگه مخم هنگ کرده بود معدم صدای غاز میداد .

حوصله غذا نداشتم،گوشیمو برداشتم و زنگ زدم پیتزا سفارش دادم و باز دور هم خوردیمش .

همه ساکت بودیم و مشغول خوردن که گوشی حسام زنگ خورد.

-الو بله

-...

-سلام استاد

-...

-چرا؟آخه چطوری؟؟؟

-...

-به ما هیچ امکاناتی ندادن چون ایرانی بودیم .چون نمیخواستن اسم ماحتی تو لیست شرکت کننده ها باشه.

Exchange group

-...

-نه استاد کوتاه نمیایم.

-...

-بچه ها همه پایان نامه هاشون رو تحویل دادن،جز من.

-...

-چیییی؟؟؟

-...

همه با تعجب به حسام نگاه میکردیم.

بعداز قطع شدن تماس؛

حسام بدجوری تو فکر فرو رفته بود.

رهام:نمیخوای بگی چی شده؟

حسام:هیچی،فقط یه چیزی. ...

شاهین:خب بگو نصف عمرم کردی.

-من نمیتونم بمونم،باید برگردم.

آراد:شوخیه دیگه؟!

-نه اصلا

من-خب داداش چی گفت بگو؟!

حسام نگاهی به جمع کردو سرشو پایین انداخت؛

Exchange group

-یادمه یه بار با برایان جرارد،درمورد همین شرکتم تو این المپیاد جهانی بحثم شد .اون موقع ها هنوز مطرحش نکرده بودم .اما برایان از من میترسید، میدونست که میتونم بهترین باشم .حالا که برایان داور شده و از اونجایی که با مسلمونا رابطه ی خوبی نداره و البته سران کشورشم باهاش هم دستن که تو ای مسابقه بزرگ؛به هیچ عنوان به ما میدون ندن .اونا فکر نمیکردن ما انقدر سماجت به خرج بدیم و برای به دست آوردن این جایزه بیایم ایران و روش کار کنیم .الان که دیدن ما انصراف نمیدیم .میخوان منو به اونجا بکشن که به هیچ عنوان نتونم کاری کنم.

ده تا از واحدهای تخصصی سنگین منو که با نمره های خوب قبول شدم،حذف به صفر کردن که برگردم آمریکا و زیر نظر خودشون باشم،که نتونم کاری بکنم که جایزه جهانی این مسابقه رو به اسم ایران ثبت کنیم.

من میدونستم برایان نمیذاره من ایدهامو نهایی کنم .بخاطر همین بود که اونو درجریان قرار ندادم .در مقابله پیشنهادهای کاریشون،نه آوردم و فقط گفتم که میخوام برگردم کشورم.

این حرف باعث شد که اون منو زیر نظر داشته باشه.

حتی بهم مجوز آزمایشگاه نداد .حالا فهمیدم تا ایران هم پیگیر بوده و فهمیده من مجوز آزمایشگاه گرفتم و میتونم اینجا روش کار کنم.

الانم ضربه خودشو به من و تز زد و من باید برگردم آمریکا.

-ای وای این که خیلی بد شد.

-ایده از تو بود و پنجاه درصد کار با تو بوده،حسام برگردی همه چی داغونه میشه!

این بین رهام ساکت بود و هیچی نگفت فقط اخماشو تو هم کرده بود.

من از همه حالم بدتر بود .هم موضوع تزشون منتفی شد با این کار،هم اینکه داداشم بازم باید بره و من تنها بمونم.

Exchange group

تحمل شنیدن هیچ بحثی رو نداشتم .آشپزخونه رو به مقصد حیاط ترک کردم.

رفتم تو حیاط؛با گریه و حالت دوییدن خودمو به گلخونه رسوندم.

تنها جایی که مامان و بابامو بیش از حد حس میکردم همینجا بود.

تا جایی که تونستم زار زدم .دونه های اشک امونم نمیداد.

مامان کجاییی؟ !من تحمل ندارم دیگههه .بازم حسام میخواد بره .شنیدی؟ من تنهام.

بابایی، بابا، دلم تنگ شده واست .بابا من نمیخوام حسام بره .دیگه تحمل دوریشو ندارم .حسام تنها کسمه چطوری بیارم بره؟!

بابایی توروخدا،جون حسام نزار بره .بگو،بگو بهش من تنهام .بگو از تنهایی میترسم.

ببین بابایی،جون مامان کاری کن بمونه .خسته شدم دیگه .اگه اونجا چیزیش بشه من چکار کنم؟!

دوری شما واسم کافیه ..اصن جونمو بگیر خدا. ...

نشستم یه گوشه و زانوهامو تو بغلم جم کردم و دستامو دورشون حلقه کردم و سرمو روشون گذاشتم.

آراد:هیواااا؛هیوا خانم اینجاین؟!

صدا داشت نزدیک و نزدیک تر میشد.

-اِ اینجایی !میدونی چقدر دنبالت گشتیم؟ دختر تو چت شد؟ تز ما لنگ در هوا موند،اونم با اون همه هزینه؛بعد تو کز کردی!

-تز بخوره تو سر من،هرچی میکشم از این تزه .کم تز،تز کنید توروخدا.

آراد خنداش گرفته بود .اما شرایط،خنده رو نمی پذیرفت.

Exchange group

-خب باشه سرتونو بردارین .واسه چی شما ناراحتی؟ چرا اونطوری اومدی بیرون؟ من درک میکنم حسامو دوست دارین .اما واقعا موفقیتش مهمه یا تحمل یه مدت تنهایی؟ سرتو بردار دیگه.

سرمو برداشتم،آراد واقعا منو یاد امید میانداخت .

با دیدن آراد داغ دلم تازه شد و دوباره اشک تو چشام جمع شد.

-شما هیچ وقت تنها ی تنها نشدین که درک کنید .تازه فکر کردم حسام برگشته همه بی کسیام پر میشه.

-میدونی وقتی اومدی،حسامم پاشدو رفت تو اتاق؟ تا الان که پیشش بودم چقدر ناراحت حال تو بود !اون الان شرایط روحیش خوب نیست .تیرش به سنگ خورد .از روی ما هم خجالت میکشه . وضع درسشم یه طرف.

هیوا یازده سال غربتو تحمل کردن کار سختی بود .بخصوص واسه حسام، هرلحظه به فکر تو بود.

-من بی حسام میمیرم آراد اگه چیزی سرش بیاد من نمیتونم.

-ینی چی؟؟؟ چرا قضیه رو جنایی میکنی خواهر من،حسام هیچیش نمیشه.

با حرفای آراد یکم دلم آروم گرفت و قانع شدم .باید داداشمو خوب بدرقه کنم .باید خیالش از من راحت شه.

پاشدم و آرادم به تبعیت از من پاشد و همراهیم کرد رفتیم داخل.

شاهین و رهام تو پذیرایی بودن و سکوت کل خونه رو گرفته بود.

آراد لحظه ای ایستاد؛

-من دیگه بالا نمیام،برو و خیالشو راحت کن.

و بعد لبخندی زد.

Exchange group

خدایا این پسر چقدر نازنین بود .چقدر مهربون بود .اونقدر آرامش داشت چهرش و حرفاش،که ناخداگاه به دلت مینشست، وقتی کنارش بودی.

باز منو جو گرفتا؛بزن بریم مخ داداشه رو بزنیم.

لبخندشو با لبخند جواب دادم و رفتم بالا، آراد هم رفت کنار بقیه.

در زدم؛

-بیاتو

رفتم داخل،رو تخت دراز کشیده بود و ساعدشم رو پیشونیش گذاشته بود.

الهی بمیرم واسه داداشم،خیلی زحمت کشید.

رفتم جلو و لبه تخت نشستم؛

-داداشی

یهویی دستشو برداشت ؛

-تویی هیوا؟!

و بعد نشست.

-دیدی چی شد؟

-آره،متاسفم .اما تو امیدتو از دست نده .درمورد منم نگران نباش،میدونم شرایط سختی داری درحال حاضر .واقعا سخته که برگردی اونجا.

اما به این دوازده سالی که زحمت کشیدی فکر کن .حتی اگه یه سال دیگه هم مونده باشه،من پشتتم و تنهات نمیزارم .درمورد هدفتم:خودت باید تصمیم بگیری .اما هرجایی که ب کمکم احتیاج داشتی،منم دربست در اختیارتم.

Exchange group

لبخندی زد و چشم هاش به اشک نشست.

سرمو پایین انداختم .حالشو درک میکردم،حتی میدونستم الانم داره به این فکر میکنه که من چقدر شبیه مامانم .رفتم جلو و دستمو دور گردنش حلقه کردم و با دست دیگه ام پشت سرشو نوازش کردم.

-آروم باش داداشی،میدونم الان خیلی ناراحتی .اما تو تا همینجاشم سعی خودتو کردی و کم نزاشتی .ببین حسام خودتو واسه چیزایی که گذشته ناراحت نکن .گذشته دیگه گذشت، دست هیچ کدوم از ما بهش نمیرسه،به فکر آینده باش.

-هیوا

-جانم

-ممنون که درکم کردی.

دستامو باز کردم و یه بوس محکم رو گونه اش که نم اشک داشت زدم.

-حالا پاشو که بریم بیرون لشکر شکست خوره رو جم وجور کنیم.

-اوهوم حق با توِ.

باهم از پله هاسرازیر شدیم.

شاهین رو زمین نشسته بود و تکیه اشو داده بود به مبلی و سرش تکیه بود رو جایی که میشینن.

رهام هم که رو مبل نشسته بود پاشو رو پا انداخته بود

و سرشو به مبل تکیه دادو به سقف زل زده بود.

آراد هم که رو مبل نشسته بود و دستشو به دسته مبل تکیه داده بود و چونه اشم به دستش و با اخم بی سابقه به یه نقطه خیره.

رسیدیم کنارشون؛

Exchange group

حسام هم به جمع اونا رفت اما من رفتم تو آشپزخونه.

پنج تا آب پرتقال تگری درست کردم .البته واسه آراد نه چون هنوز سرما خوردگی تو بدنش بود.

رفتم تو پذیرایی و جلوی حسام واستادم و با تشکر یکی رو برداشت.

بعدیش رهام بود،

دست آورد که یکی رو برداره؛

-نه اون پر یخه مال شماست.

یه نگاه بهم انداخت و تشکر کرد.

شاهین هم برداشت.

به آراد رسیدم اون میخواست یخی رو برداره؛

-نه اون که یخ نداره مال شماست.

آراد دقیق تر به لیوانا نگاه کردو با لبخند بدون یخو برداشت.

-ممنون

-خواهش میکنم.

و بعد رفتم نشستم کنار حسام و آب پرتغال خودمم برداشتم.

آراد:دِ چتونِ بیخیال،ارزشش رو داره،غمزده شدین؟!

شاهین:میدونی چقدر با انیس بیرون نرفتم و پای این تز موندم؟!

با این حرفش همه یه چشم غره بهش رفتن جز من که با خنده؛

-خب الان برو جبران کن،هیچوقت دیر نیست.

-صدرصد

Exchange group

حسام:بچه ها هرکدوم هرچقدر هزینه کردین واسم لیست کنید تا فردا تو حساباتونه

آراد چنان اخمی کرد که یاخدا این از اینکارا بلده؟!

-شر نگو،من یکی میزنم همینجا دق و دلی برایان و آمریکا لعنتی رو روی سرت خالی میکنم.

-دِ خو واسه چی مرد حسابی،شمام خیلی هزینه کردین .واسه کاری که از اول من تو کله تون انداختم.

رهام:حسام تمومش کن،ما اگه ناراحتیم بحث مالی نیست.

-خب میدونم

-پس چته میای بدتر اعصابمونو داغون میکنی؟!

-ای بابا،آقایون من عذاب وجدان دارم.

رهام با اخم نگاهی به حسام انداخت.

-ینی چی رهام؟!

-ببند دهنتو اَه!

شاهین:حقته اخم واست کمه با این مزخرفایی که گفتی .رها جون پاشو شلو پلش کن.

رهام با این حرف شاهین اخم شدیدتری کرد و نگاهشو به اون دوخت.

شاهین:ای جان،من فدای او اخم ببریت شم سلطان جنگل،منو نخوری یه وقت.

همه با این ادای شاهین خندشون گرفت حتی خود رهام دراکولا !

آراد:خاک تو سرت شهین)شاهین(سلطان جنگل از کی تا حالا شده ببر؟!!!

-خب،آرد جونم)آراد (وقتی من که شیرم از اخمای این میترسم،معلومه که دیگه این میشه سلطان جنگل!

Exchange group

حسام:ایشون شیر هستن،اما از نوع پاکتی.

-کوفت حسام،این عوض طرفداریته بعد بیست سال رفاقت؛شیرموحرومت میکنم.

حال بچه ها با شوخی های شاهین خیلی بهتر شده بود.

رهام پا شدو رفت بالا و بعد از چند لحظه پایین اومد.

چمدونش دستش بود،اومد به بچه ها دست داد.

حسام:خیر باشه ایشاالله کجا؟

-برم خونه دیگه،موندنم لازم نیست.

با همه خدافظی کرد،اما نه خدافظی ابدی .این چهار نفر دوست بودن و با اکیپی که داشتن بعید میدونستم دوستیشون فقط کاری باشه.

در آخر نگاهی به من کرد؛

-خب هیوا

-خانم

-بزرگ شدی بهت میگم،هنوز بچه ای هیوا

با اخم نگاهی بهش کردم؛

-خب چیه؟

-هیچی فقط یکم بزرگ شو.

-هستم.

-دلتو به این بزرگی خوش نکن کوچولو.

Exchange group

حسام:شما دوتا موقع خدافظی هم دست بردار نیستین.

و بعد رو به بچه ها گفت:

-من از تک تکتون تو این مدت،چه تو آمریکا چه اینجا چیزای زیادی یاد گرفتم .که هیچ مبلغی به پای این نمیرسه .حسام چمدون باشه میام میبرمش فردا،با کتابام .الان موتور همرامه.

هیچی دیگه خدافظ رفقا.

تا دم در بدرقش کردیم .آخیییییییش دراکولا خارج میشود.

پسرا باهاش رفتن تو حیاط؛اما من تا دم در ورودی،

رفتم پشت پنجره واستادم.

سوار موتورش شد و آراد درو براش باز کرد و رفت .

پسره احمق کلاه ایمنی سرش نمیکنه.

بچه ها اومدن تو؛

آراد رو به حسام:یه سرویس خبر کن بیاد دنبال من،زحمتو کم کنیم.

شاهین هم تبعیت کرد.

حسام هرکاری کرد که حداقل امشب بمونن نشد و رفتن بالا و با وسیله هاشونو برگشتن.

شاهین:خب دیگه خدافظی،حسام جان قبل رفتن بگو بیام فرودگاه حتما

بوس بووس ستاره بچینی.

و بعد رو به من:خدافظ هیووا، خودافظظ.

همه خندیدیم با این اداش .

Exchange group

واقعا دست جناب خان رو از پشت بسته این پسر.

آراد با حسام دست داد و رو به من گفت:

-خانم از آشناییتون واقعا خوش حال شدم .

در نبود حسام اگه کاری داشتین بنده در خدمتتون هستم.

-ممنون آقا آراد،چشم.

-بی بلا،شب تون بخیر.

اونارو هم بدرقه کردیم تا دم در،البته این دفعه منم تا حیاط رفتم.

آراد در آخر نگاهی از اون نگاههای مهربون به من و حسام انداخت و خدافظی کرد و سوار سرویس شدن و رفتن.

نگاهی به ساعت انداختم۰۱:۲۵ رو نشون میداد .بعد از برداشتن و شستن ظرفای کثیف،یه شب بخیر گفتم و رفتم بالا.

خدایی باید اعتراف کنم که با رفتنشون دلم خیلی گرفت، مخصوصا آراد، با خودم که تعارف ندارم.

احساس میکردم دوستم بودن،به همشون به نحوی تو این چند روز عادت کرده بودم .کاش از اول نیومده بودن .

آه با این فکرا؛

بدو بیراه گفتم به آمریکای نامردِ بی شعور و خوابم برررررد.

Exchange group

***

نگاهی به ساعت کردم۰۸:۰۰

گوشیمو برداشتم،شماره موحد رو گرفتم.

-سلام خانم دکتر

-سلام خانمی،من امروز میام شرکت .همه پرونده ها رو بزار روی میز و البته به همه بگو که جلسه داریم.

-شما که گفتین یه مدت نمیاین.

-چیه انگار ناراحتی؟

-نه خانم این چه حرفی خوشحال شدم.

-خب دیگه فعلا،خدافظ.

خدافظی کردم.

به سرعت نور آماده شدم،کفش های مشکی پاشنه بلدم،همراه تیپ مشکی همیشگیم .تنها چیزی که تغییر میکرد واسه من،کوتاهی و بلندی مانتو و یا پاشنه کفشام بود؛وگرنه من فقط مشکی تنم میکردم.

بدون صبحانه رفتم بیرون و ریموتو زدم .در که باز شد ماشین و بیرون بردم.

دوست نداشتم دیر برسم .عاشق این بودم،آن تایم باشم همیشه.

اووووف بالاخره،پنج دقیقه به ۹ رسیدم .با قدم هایی به حالت دوییدن،رفتم سمت اتاقم .هر کدوم از کارگرا باهام سلام میکردن؛

جوابشونو میدادم .خدا کنه دایی رضا اتاقش باشه.

Exchange group

رفتم تو اتاقم .همه چی اوکی بود.

پشت میز نشستم،تلفن و برداشتم:

-خانم موحد؛یه چایی بگین با کیک بیارن.

-چشم.

گوشی رو گذاشتم .نگاهم به قاب عکس روی میز افتاد .عکس چهار نفره ما؛من،مامان،بابا و حسام.

این شرکت مال بابام و داییم بود .بعد از فوت بابام،چند ماهی داییم تنهایی شرکتو میچرخوند .اون دکتر داروساز بود و خودش هم بیکار نبود.

بعداز اینکه حسام دوباره رفت آمریکا،من تنها بودم،مطب رو تعطیل کرده بودم .من خودم دکتر لازم بودم و واقعا نمیتونستم به کسی،حتی مشاوره هم بدم .از دست دادن مامان و بابام هیچ وقت عادی نشد و نمیشه .اینجا اومدنم هم دلیلش این بود؛

که دوست نداشتم جای بابام تو این شرکت خالی بمونه،چون واقعا واسش زحمت کشید .دوست داشتم راهشو ادامه بدم و البته مخارج زندگی منو حسام از همینجا تامین میشد.

در باز شد و مش رحیم سینی به دست اومد داخل.

-سلام دخترم.

-سلام مش رحیم ممنون.

سینی رو گذاشت،رفت بیرون .سرم تو قراردادها و نوع داروهای وارد شده بود.

سه ساعتی گذشته بود که؛

گوشیم زنگ خورد،حسام بود،برش داشتم.

-الو

-الو کوفت

Exchange group

-اِاا چرا؟؟؟

-انگار از خدات بود تز کنسل شه بری شرکت.

-خب چکار کنم،تو تا ساعت دو خوابی، گفتم بیام به اوضاع شرکت برسم.

-مگه دایی نیست؟؟؟

-نه رفته ترکیه واسه دارو.

-آها،زودتر بیا شب پرواز دارم یکم باهم بگردیم تو شهر.

چقدر زود میخواست بره،خودمو نباختم.

-به سلامتی،باشه چشم،دو؛ساعت دیگه خونه ام.

گوشی رو قطع کردم.

که موحد اومد داخل اتاق؛

-همه منتظر شما هستن،سری تکون دادم و یاداشت هارو برداشتم و رفتم سمت اتاق کنفرانس،همه با دیدنم ایستادن.

-سلام

و همه سلام کردن این بین امید،امید هر روز نبود.

بی خیال حال امید غمگین این روزا شدم .در مورد همه مشکلات و کمبودا حرف زدم و هم همه،به جز امید .حالشو نمیفهمیدم،آخرین باری که باهاش حرف زدم،قبل دعوامون بود.

جلسه که تموم شد به اتاقم برگشتم . کیفم رو برداشتم از میز فاصله گرفتم،رفتم سمت در؛

Exchange group

وای نه،برگشتم سمت میز و عکس مامان بابا رو بوسیدم و رفتم بیرون .هیچ وقت یادم نرفته بود؛مامانی بابایی ببخشید، همش تقصیر امید اههههه.

با موحد خدافظی کردم.

رفتم تو پارکینگ؛

و سوار ماشینم شدم .کیفمو گذاشتم صندلی کنارم و نگاهم به ماشین بغلی افتاد.

امید سرشو رو فرمون گذاشته بود و شونه هاش میلرزید.

هیچ وقت دوست نداشتم این صحنه رو ببینم.

درسته باهاش قهرم،اما خیلی واسم عزیزه،بیشتر از جونمم عزیزه.

بهتر بود تو این حال،نرم کنارش .چون میشناسمش،الان دوست داشت تنها باشه .آروم استارت ماشین و زدم و با کمترین سروصدا خارج شدم از پارکینگ.

ریموتو زدم و رفتم داخل.

از ماشین پیاده شدم و رفتم سمت خونه .نگاهی تو حیاط انداختم،چقدر برگ ریخته بود خدا میدونه.

داشتم راه میرفتم سمت خونه و پامو رو برگا میکشیدم که با این کارم متوجه یه چیز براق شدم.

یه پلاک و زنجیر خیلی ظریف پیدا کردم .واقعا زیبا بود و با حرف لاتین پلاکش شکل گرفته بود . چند تا حرف پیدا بود، که خواناترین حرفش،حرف A بود .واقعا خیلی قشنگ بود .چند بار دستمو کشیدم روش،پشتشو که نگاه کردم با خطوط بسیار ریزی چند تا آیه نوشته شده بود.

تو مشتم نگهش داشتم و رفتم داخل.

درو باز کردمو رفتم تو؛

Exchange group

حسام داشت به گوشیش نگاه میکرد و یه لبخند رو لبش بود،انگار متوجه حضورم نشد.

ینی خاک تو سر او نیش بازت کنن،معلوم نیست با کیه که متوجه من نشد.

رفتم جلو،جلو،اونقدر تو نخ مچ گیری حسام،با اون لبخند گشاد بودم که متوجه گلدون کنارم نشدم و

با یه صدای بدی شکست .حسام از جاش پا شد و همزمان دادی از روی ترس کشید .همزمان با داد اون،منم جیغغغ

خخخخ،خیلی خنده دار بود.

-اَاااااه،تو کی اومدی؟این چه طرز اومدن!

-چرا داد زدی؟ گلدون بود که شکست .اونقدر تو فاز یار بودی که هیچی دیگه متوجه حضورم نشدی وگرنه اعلام کردم

-غذات حاضره

-ممنون

خورده های گلدونو برداشتم و بعد رفتم بالا؛

لباسامو عوض کردم و اون پلاک و زنجیرو گذاشتم تو جعبه رو میز آرایشم.

ساعت از سه گذشته بود،دلم غذا میخواست .رفتم سمت آشپزخونه .نگاهم رفت سمت گاز و در قابلمه روباز کردم.

ایووووووول ماکارانی.

از همونجا داد زدم:

-حسسسسسام،مرسی ماکارانی

-خواهش

Exchange group

یه چنگال دستم گرفتم و رو زمین نشستم و قابلمه رو هم آوردم و با چنگال شروع کردم به خوردن .پیش به سوی ته دیگ ماکارانی.

من عاشق ماکارانی بودم،اونقد که وقتی میدیدم عقل از سرم می پرید.

اووووف ، کف قابلمه برق میزد،حتی یه دونه سویا هم نذاشته بودم ته قابلمه،

خیلی سنگین شده بودم .به زحمت از جام پا شدم و رفتم یه لیوان نوشابه از یخچال برداشتم و رفتم کنار حسام؛

-مزش چطور بود؟

-عالی ، عالی

-نوش جان

لیوانو بالا گرفتم و خوردم.

حسام زل زده بود به تلویزیون،باهم فیلم دیدیم.

یکمی که گذشت رفتم بالا،خیلی خوابم میومد .چشمام گرم خواب شد.

با تکونای تشک چشممو آروم باز کردم .الهی داداشم کنارم با اون هیکلش دراز کشیده بود . چشممو باز کردم،لپشو بوسیدم.

-هیوایی

صداش رنگ بغض گرفت.

-جانم چیزی شده؟

-دلم خیلی ، خیلی تنگ شده واسه مامان بابا،میای بریم پیششون؟

Exchange group

حسام هر بار که میخواست بره،باید اون شب تا صبح همه مونو رو تشک روی زمین میخوابوند . یادش بخیر اول بابا بعد من بعد مامانم و بعد حسام .اون شب تا صبحش،حسام نمیذاشت بخوابیم،کلی میخندیدیم .دنیای ما چهار نفری بود.

چقدر اون موقع ها شاد بودیم خدایا !حالا داداشم،بازم مامان بابامونو میخواد.

-دلم میخوادشون،چرا هیچی عادی نمیشه؟!

حسام باید گریه میکرد،نگه داشتن این بغض خوب نبود واسش.

-من فداتشم داداشی

حالا این من بودم که بغض کردم و دست میکشیدم رو چشمای اشکی حسام.

-ما هنوزم با همیم چی قرار عادی شه،میخوای بریم پیششون؟

-اوهوم

-آماده شو که منم بیام بریم.

از ماشین پیاده شدیم،همه جا تاریک بود .فقط لامپ کم نور نگهبانی روشن بود.

در نگهبانی باز شد،با حسام پیاده شدیم .آقا حجت خوب مارو میشناخت با دیدن رنگ و روی هردوتامون و اون چشمایی که هیچ وقت به داغ پدر و مادرشون عادت نکردن،سرشو پایین انداخت و درو باز کرد .دستم گرم شد،آره حسام بود که دستمو گرفته بود .از در که گذشتیم؛تو سکوت و نور لامپای ایستاده، قدم میزدیم.

حسام:مامان،مامانی،من اومدم.

اینارو با بغض و زجه میگفت.

Exchange group

-مامان به آقاجون بگو،بگو دعوام نکنه .بی تاب شدم دیگه،بگوو بگو بخاطر هیوا ببخشه .
بابا،بابایی،چیه قهری؟ بابا؛تو رفتی چه انتظاری داری، من نمیتونم بی شما باشم .دیدی،دیدی میگفتی بچه ها بزرگ میشن،بی وفا تر میشن .حالا دیدی بی وفا،تو مارو جا گذاشتی.

رسیدیم کنارشون .حسام خم شد و رو قبر بابایی دراز کشید .بابایی نمیخوای بغلم کنی؟پسرتم ها .بعد چهار دستو پا فاصله کم بین مامان و بابا رو طی کرد سمت قبرمامان.

مامانی،مامانم،سلام

خودشو رو قبر مامان ولو کرد با دیدن این صحنه ها،قلبم دووم نیورد و منم افتادم رو زانوام و اشکام امونم نمیدادن حسام دلتنگ بود باید آروم میشد.

حسام:نمیخوای دست رو سرم بکشی؟ !مامان بازم دارم میرم،نمیخوای لباسامو چک کنی؟تا نیای لباسامو چک کنی زیپ چمدونو نمیبندماا!

بابا،تو به مامانم یه چیزی بگووو بگو،بزاره سر رو پاهاش بزارم .هر چقدم حرف نزنید امشب جایی نمیرم .فکر کردین،من لجبازم،آره!

رو کرد سمت من؛

-چراهیوا چیزی نمیگن؟

بابا،ببین نور چشمات چطوری تنها ست !

حسام انگار دیگه رمق نداشت؛چون دراز کشید بین مامان بابا .منم حسودیم شد .منم دلم خواست .چهار دست و پا رفتم وسط حسام و بابا دراز کشیدم.

حسام:دیدی مامانی؟ من تورو بیشتر از هیوا دوست دارم .اون همیشه پیشه بابایی میخوابه.

-اا حسام بد نشوو خب توام پیش مامانی هستی من چند نفرم!ماماان دیدی حسام چی میگه؟

یادش بخیر اون موقع ها بابا میگفت:

-دخترمو اذیت نکن پسر،وگرنه حسابتو میرسم.

Exchange group

بعد من قهر میکردم که این کار من باعث میشد،مامانم بیاد وسط منو حسام بخوابه که دعوامون نشه.

یه ساعتی گذشت؛

که؛پا شدیم و بعد از خدافظی به سختی دل کندیم و رفتیم سمت ماشین.

نگاهی به ساعت گوشیم انداختم .هشت و ده دقیق شب بود.

حسام پشت رول نشست هردوتا ساکت بودیم .تو فکر بودم،به جلو خیر شده بودم .صدای گوشیه حسام اومد .جواب نداد؛

-چرا جواب نمیدی؟

-مهم نیست مگه ما کی رو داریم که نگرانمون بشه!

- جواب بده حتما کار مهم دارن.

حسام با کلافگی دست برد و گوشی رو از جیب شلوارش بیرون آورد .نگاهی به صفحه انداخت،در حین رانندگی جواب داد.

-الو

...

-سلام چطوری؟

...

-آره میرم،امشب ساعت پنج.

...

Exchange group

-هیوا ! بزار باهاش حرف بزنم اگه قبول کرد میایم.

...

-ممنون،خدافظ.

حسام نگاهی به من انداخت و گفت:

-آراد بود،واسه امشب دعوتمون کرد به رستوران باباش.

میای بریم؟

دوست نداشتم برم اما خب از طرفیم حال حسام خب نبود و با وجود دوستاش خوب میشد.

-چرا که نه حتما میام.

-واقعا!!!!

از قبول کردن من یکم تعجب کرد.

-با این لباسا بریم؟البته تو که کلا مشکی هستی .

رفتیم خونه و لباسمو به سرعت نور عوض کردم.

رفتم پایین باید حالمونو خوب کنم .اینجوری بی فایدست پسسس؛

بله...بله

-چه خوش تیپ کرده داداشم!

-خب من همیشه هستم.

با حالت خنگی گفتم:کجا؟

-هیچی بیخیال،بیا بریم ساعت نه شده ها!

Exchange group

یه کت آبی خیلی سیر،یه شلوار مشکی، پیرهن مشکی و کراوات آبی .الهی من فدای قد و هیکلش بشم .تنها کسمه دیگه.

-هوی بدبخت؛منو بخوری هیچ کی واست نمیمونه!

-حسام،من زن داداش میخوام.

-راس راسکی ؟

-اوهوم ، اوهوم

بعد دست کرد تو جیب شلوارش،حالت دنبال چیزی گشتن.

-الان هیچی تو دست و بالم ندارم باشه واسه بعد.

-ایششش ایکبیری.

از ماشین پیاده شدیم .نگاهی به رستوران انداختم.

یه رستوران بزرگ تو بالاترین منطقه،این مال بابای آراد بود!

داشتیم وارد رستوران میشدیم که ؛

-دکتر ماسه،ببخشید؛یه امضا میدین؟

برگشتم و دیدم بله شاهین بود .البته با یه دختر سبزه و جذاب .چشمای درشت گرد،ابروهای اسپرت،دماغ کوتاه سر بالایی،اما نه زیاد،دهن کوچیک و چونه گرد خوش فرمی با تیپ متوسط،نه لاغر،نه چاق .به ما نزدیک شدن .شاهین با حسام دست داد و منم با عیال شاهین .خخخخخ،خب نخندین دیگه؛شاهین همیشه به عیال صداش میزنه.

بعد از از احوال پرسی؛

-شاهین:خانم جان،ایشون آبجی هیوا هستن و آجی جون این خانم گل ما سینا هستن.

Exchange group

ما از تعجب چشمون باز!!!

-اوه اوه ببخشید،برعکس گفتم منظورم انیس

حسام:تو کلا مریضی برعکس گویی داری.

-خوش بختم هیواجان و آقا حسام .شاهین که مهلت نمیده.

-واه بیا خوبی کن.

انیس:واه برو خوبی نکن.

-باشه میرم بی لیاقت،اصن ماسه رو عشقه.

و با ادا و کرشمه دخترونه رفت گونه حسام و بوسید و با دستش بازوی حسام و قفل کرد و از جلو رفتن.

-هیووا،داداشتو تور کردن.

و همه با خنده رفتیم داخل،یکم که رفتیم جلو،آراد رو دیدم چه خوش تیپ کرده بود .سرش تو گوشی بود و متوجه ما نشد.

شاهین:بچه ها،جان من ساکت هیچی نگین.

شاهین رفت آروم،آروم پشت سر آراد ایستاد .یه دونه محکم زد پس کلش و گفت:به آرد)آراد(خوشگله

آراد بیچاره با این حرکت شوکه شد .دستی به پشت گردنش کشید.

-کوفت،احمق لعنتی،تو آدمی؟!

یه مشتشو گرفت بالا:

حسام:خیر سرتون شما دکترین.

Exchange group

آراد با این حرف برگشت و با لبخند به سمتمون اومد

-سلللللام شما کی اومدین؟

نگاهی به انیس کرد .

-سلام انیس خانم خوش بختم ازدیدارتون

و بعد رو به من؛

-شما خوبین هیوا خانم؟

مارو راهنمایی کرد سمت میز،یه رستوران خیلی با کلاس بود .از اون رستوران گردان ها بود.

-هی آراد،جون مادرت بگو اینو ثابت کنن سرم گیج رفت.

نشستیم و منو رو آوردن.

آراد:غذای امشب اسپشیل هستش .به سلیقه خودمه،لطفا منوهارو بیخیال شید.

شاهین:مارو آوردی اینجا املت بخوریم؟!

آراد:هوع،من گفتم املت؟!

-من نوشابه میخوام،زود باش،اعصاب ندارما میزنم گردونتونو ثابت میکنم.

یهویی آراد نگاهی به در کرد و لبخند رو لبش نقش بست.

-بفرمایید اینم رهام

-یاخدا بازم رهام اومد بچه ها معدب باشین.

رهام اومد جلو و گفت:

-سلام برو بچ.

یه نگاهی به همه کرد و رو منو انیس که کنار هم بودیم ثابت موند.

Exchange group

انیس با خوش رویی سلام کرد و منم مث خودش یه سلام سرد کردم.

خدایی این همه چیزش متفاوت بود .یه جین سرمه ای،که بعضی جاهاش زخمی بود .منظورم شلوارشه ها نه خودش و یه کت چرم از اونا که بیشتر این موتوریا میپوشن،اسپرت خیلی خوشگلن

اِاا بازم هیز شدما،ولی خدایی اخلاق گندش،اینا رو همه پایمال کرده.

حسام:میگم رهام،تو چرا تو حالت لبخندم اخم داری؟

شاهین:من به قربون سگرمه هاش، اینطوری جذابه عشقم.

آراد:اخمای رهام رو به این مسخره بازیای شاهین ترجیح میدم.

-ایششش خاک تو گورت کنم،لیاقت میخواد داشتن من،مگه نه انیسم؟

-آقا آراد منم واقعا آرزومه شاهین رو یه بار جدی ببینم.

رهام:خب به یه روان پزشک معرفیش کن.

حسام:هیوا جان دست به کار شو.

-حالا من گفتم روانپزشک،اما نه هر روان پزشکی،یه روان پزشک قابل رو گفتم.

من:به نظر من،شاهین هیچ مشکلی نداره، این شمایین که باید یه دوره پیش یه روان پزشک برین.

همه با دهن باز و متعجب به من نگاه میکردن.

شاهین:پس خدا خیرت بده هیوا،رهام رو ویزیت کن.

کارد میزدی خون رهام بیرون نمیزد .اون سه نفرم داشتن ریز ریز میخندیدن.

غذا اومد و کلا فضا عوض شد.

گوشی رهام زنگ خورد.

Exchange group

-جانم عزیزم

همه قاشقا بی حرکت شد و متعجب از کلمه ی عزیزم.

رهام هم متوجه شد و یه پوزخند زد؛

-باشه،قربونت برم مامان انقدر شما گلی و همه یه نفس راحت کشیدن.

بعد قطع کردن تماسش؛

-وایسین ببینم،شما به چی زل زده بودین؟

حسام:هیچی فکر کردیم یه مریض شفا پیدا کرده.

-مریض!!!

-آره بابا تورو میگم،تو این مدت حتی یه لبخند ازت ندیدیم عجیب بود.

-خب حالا به سعادت رسیدین؟

شاهین:بله،بله،اونم چه سعادتی دکتر،چه سعادتیییی،از نوع رها جون.

رهام جعبه دستمال کاغذی رو برداشت و پرت کرد سمت شاهین؛

-ببند دهنتو

بیچاره شاهین نوشابه رو نزدیک دهنش گرفته بود،که با این حرکت،نوشابه پاشید رو صورت و لباسش.

شاهین اخمی کرد و گفت:

-شرمنده خانما،اما جواب این کار باید داده شه وگرنه مریض معالجه نمیشه.

نوشابه ای که نصفه شده بود،انگشتش رو روی درش گذاشت و رو هوا تکون داد و گرفت سمت رهام

Exchange group

یهو انگشتش رو برداشت که نوشابه با گازش خارج شدو رو رهام که میخواست جا خالی بده پاشید.

قطره های نوشابه از نوک دماغش میچکید و اخماش تو هم بود .قیافه اش خیلی خنده دار بود . اولین نفر آراد و بعد حسام از خنده ترکیدن .رهام هم که از خنده اون دوتا کفرش دراومده بود . حرکت شاهین رو تکرار کرد؛اما به سمت حسام و آراد قهقه اش بلندتر شد .یهو هر سه تا اخمو شدن .آراد بیچاره خنده تو دهنش ماسید

و بدون هیچ حرفی نگاهی به هر سه تای اونا کرد و در نوشابه رو باز کرد و بالای سرش برد

-میریزم،به افتخار رفقای نوشابه ای

و نوشابه رو خالی کرد رو سر و لباس خودش.

با این کارش همه با هم خندیدیم حتی رهام اخموی بدبخت .این بدبخت آخر عقده دلم بود.

هر چهارتاشون،نگاهی به منو انیس کردن و نوشابه ها رو روی هوا تکون دادن و به سمت ما گرفتن .این کار تا تموم شدن نوشابه ها ادامه داشت و منم مثه بقیه دیوونه شده بودم .حسابی همه رو نوشابه ای کردم.

تا به خودمون اومدیم،همه میزا از اطراف که هیچ،کل رستوران حتی گارسون ها هم داشتن با دهن باز نگاهمون میکردن.

شاهین قبل از همه به خودش اومد و رو به جمع گفت:

-خیلی باحاله شمام امتحان کنید

و بعد بطری نوشابه رو که تو دستش بود و فقط چند قطر داخلش بود رو بالا گرفت و گفت:

-ببینید به این صورت،نوشابه را بالا گرفته و بر عکس نمایید.

و با اتمام این حرف محتوا رو خالی کرد رو سر آراد.

با این حرکت همه رستوران منفجر شد از خنده.

Exchange group

آراد:بچه ها چه گندی زدیم !

نگاهی به میز انداختیم؛داغون شده بود،داغون .شاهین گوشی شو درآورد و؛- هیچکی تکون نخوره یه سلفی بریم،و بعد گوشیشو بالا گرفت۳ ۲ ۱

وسیله هامونو جم کردیم و از رستوران رفتیم بیرون .با هم که خدافظی کردیم، رفتیم سمت خونه هامون.

یه خورده که جلو رفتیم؛آراد انگار داشت مارو تعقیب میکرد.

رو به حسام که به جلو خیره شده بود؛

-این آراد نیست؟چرا دنبال ما میاد؟

-چرا آرادِ،اما دنبال ما نمیاد؛یه خیابون پایین تره خیابون ما،خونه شونه.

-اوهوم؛میگم حسام اینارو چطوری اونجا پیدا کردی؟

-شاهین که درجریانی کلا با هم بودیم،آراد هم تو دانشگاه با هم آشنا شدیم،هم ترمی خودمون بود،پسر خیلی با معرفتیه.

-یه جور خاصیه حسام؛آدم خیلی به حرفش اعتماد میکنه .نمیدونم چطوری بگم.

-میفهمم چی میگی؛رهام هم که تو یه کنگره که من از طرف دانشگاه به عنوان نخبه علمی معرفی شدم،ایشون هم معرفی شد .دوتا ایرانی تو یه مجلس خیلی بزرگ که جز برترین ها بودن،از اونجا بود که آشنا شدیم و یه سال بعد،رهام به آمریکا اومد و نذاشتم جای دیگه ای بره،آوردمش خونه ای که جز من آراد و شاهین هم بودن.

-چرا رهام اومد آمریکا؟

-خب معلومه؛اون از ما بزرگ تر بود و وقتی که ما وسطای راه بودیم،ایشون ترم آخر بود و با اینکه بورسیه تحصیلی فوقش واسه دانشگاهی که خودش بود رو داشت،به دانشگاه ما اومد .دلیل این کارشو بعدها که پرسیدم چیزی نگفت منم اصرار نکردم؛

Exchange group

-قبول داری رهام هم یه جور خاصیه؟البته نه از نوع آراد.

-اوهوم،خیلی .هیچ میدونی رهام،تک پسره و سه تا دیگه خواهر داره که هر کدومشون یه رشته از پزشکی رو دارن؟!

-خب عجیب نیست،لابد بابا مامانشونم دکترن.

-نه اتفاقا

-خب لابد پولدارن و بچه هاشونو مثل رهام فرستادن بهترین دانشگاه های خارج.

-تا حدودی حرفت درسته ولی مطمئن باش خوندن پزشکی فقط به پول نیست، حتما استعدادش رو داشتن که هر کدومشون تو دانشگاه های مطرح دنیا، حتی با پول هم تونستن درس بخونن .در ضمن رهام خودش قبول شد.

-خب باششششه ...حسام!!!

-بپرس

خندم گرفت

-خب چیه سوال دارم نمیشه که نپرسم.

-خب خواهر من چی گفتم بپرس؟ من خیلی وقته عادت دارم به جواب دادن این سوالای بعد از مهمونی.

خخخخ راست میگفت خدایی .من عادتم بود از بچگی وقتی از مهمونی بر میگشتیم درمورد خیلی چیزا از حسام سوال میپرسیدم.

-انیس نسبتی با شاهین داره؟

-خب زنشه

Exchange group

-کوفت حسام منظورم این نبود.

-فهمیدم خواستم سر به سرت بذارم،نه نداره .دختر خوب و خانواده دار و البته خون گرمیه.

فوق لیسانس مهندسی کامپیوتر داره.

-بله بله

رسیدیم خونه رفتم بالا ولباسامو عوض کردم.

باید میرفتم کمک حسام که لباساشو تا کنه و بذاره تو چمدون .ای خدا بازم من تو این درندشت تنها باشم؟ !دلم خیلی گرفت خیلی.

بعد تعویض لباسم رفتم بیرون از اتاق راهمو کج کردم و رفتم آشپزخونه و دوتا قهوه دبش درست کردن و رفتم بالا.

در زدم و رفتم تو؛

حسام رو تخت نشسته بود و قاب عکس خانوادگیمونو تو دستش گرفته بود.

-خلوت کردی.

-اوهوم یه خلوت خانوادگی.

سینی رو سمتش گرفتم و قهوه اشو برداشت،منم مال خودمو گذاشتم رو پاتختی با سینی.

-چمدونتو نمیبندی؟

-چرا ولی تنبلیم میشه.

-بیار کمکت کنم.

Exchange group

چمدونو از زیر تخت کشید و زیپشو باز کرد .به سمت کمد رفتم؛

-لباسات کدومان؟

-هر کدومو خواستی بذار به سلیقه خودت.

-پاشو بینم تنبل خان لباساتو بده بذارم.

-بیا و خوبی کن،حالا شدم تنبل !من حق انتخابو به تو دادم.

-نه ممنون داداشم،نمیخوام پس فردا از اون سر دنیا زنگ بزنی و بگی:پس کککککووو اون تیشرت نوک مدادیم که عکس باب اسفنجی روش بود.

-من تیشرت باب اسفنجی دارم !!!

با اخم نمایشی و خبیثی اومد دستاشو برد بالا و با قلقلک افتاد به جونم. ...

دیگه نزدیک به موت بودم که دست بردار شد.

-حلالت نمیکنم.

-هیوا توجه کردی هروقت نمیتونی کاری کنی و زورت نمیرسه میگی:حلالت نمیکنم؟!

-خب نمیکنم.

-خب نکن.

با ادایی که حسام درآورد،خندیدیم و شروع کردیم به تا کردن لباسا.

حسام:هیوا یه خواهش دارم،جون من، این تن بمیره نه نگو،بخدا به ضررت نیست .قول بده قبول کنی؟

-خب بگو؛بستگی داره شاید دوست نداشته باشم.

Exchange group

-اول قول

نه نمیگم چون جنس تو میشناسم.

-نگو

-نمیگم

یکم دیگه تو سکوت گذشت .نگاهم به حسام افتاد که با اخم داشت لباسارو تا میکرد.

دلم سوخت هر چی باشه حسام که بد منو نمیخواد.

-خب بگو چرا اخم میکنی؟!اصن بهت نمیاد.

-نمیخواد.

-اِاا حسام بگو

مُرَدَدگفت:

-خب ، خب یه خانم مهربون خخخخخخب.

با این حرف ذوق مرگ شدم حتما میخواد زن بگیره

-خب؛واییی میخوای زن بگیری؟چرا زود تر نگفتی؟!

حسام با تعجب گفت:

-من همچین حرفی زدم؟ نه نه من همچین گفتم؟!

کاملا زد تو پرم و ذوق مرگ شدم.

خب بگو؛

-حدود۵۰ ساله،میاد اینجا هم واسه کار، هم واسه همدم شدن با شما.

-کووووفت مگه من چند سالمه.

Exchange group

اول ریز ریز خندید و بعد گفت:

-نه آجی جان،میترسم بازم تنها باشی .دوست ندارم افسرده باشی .درضمن یه دختر هم داره اگه دوست داشتی بگو بیان خونه یکی از اتاقا زندگی کنن،اگه که نه جای خدمتکار قبلی ته باغ و بهشون بده .فقط اون باید مرتب شه.

-با کمال تاسف من قبول نمی کنم.

-مرض

اونوقت چرا؟؟؟

-چون دوست ندارم خدمتکار داشته باشم و اینکه اعتماد کردن به هر کسی واسم سخته.

-حالا اگه من تورو قانع کردم چی؟؟؟

-نمیتونی.

-باشه فقط۵ مین وقت بده.

یکم فکر کردم؛بزار بگه خب نهایتش بازم میگم نه،حوصله اخم و تخمشو ندارم.

-خب بگو

-ایووووول،خب این خانمی که میگم، خدمتکار همسایه بغلی هستش که میخواد خونه رو بفروشه و؛به خدمتکارم دیگه نیاز نداره .من دیروز رفتم سوپری واسه خرید،حرفای ذهابی)همسایه(شنیدم که داشت با سوپریه حرف میزد و خیلی هم از خانمه تعریف میکرد.

از اونجا که منم یه فکرایی توی سرم بود،خوشحال رفتم جلو و شرایطشو پرسیدم،و اونم از اینکه اونو به ما میسپاره خوشحال شد و گفت:بنده خدا امانت داده که جایی که نون و نمک حلال میره رو سفره اشون،کار کنه.

و بعد با لبخند گشادی گفت:

Exchange group

-من مطمئنم خیلی عالیه

-اما من نمیخووووام.

بیچاره با او قد و هیکل وا رفت و گفت:

آخه چرا؟

با این تعریفایی که حسام کرد،من واقعا قانع شدم و این حرفم فقط محض شوخی بود.

با حالت مظلومی نگاهم میکرد که گفتم:

-به خاطر گل روی داش حسی باشه.

-میدونسسسسستم،اینطوری خیالم راحت تره و کمتر نگرانتم.

خداروشکر حداقل این حالش خوب شه جای شکر داره.

...

حسام چمدونو دم در نگه داشت.

-دیگه توصیه نکنم مواظب خودت باش.

-چشم توام همینطور،کاش میذاشتی خودم برسونمت.

اخمی کرد و گفت:

-این وقت شب؛از اونور تنها باشی!خوش ندارم!!!

صدای زنگ در اومد؛آره سرویس اومده بود.

-خب خواهرجون خدافظ دیگه.

-به سلامت داداشم.

و بعد لپشو بوسیدم .حسام پیشونیمو بوسید و رفت بیرون .آبو پشت سرش ریختمو اومدم تو.

Exchange group

یه نگاه اجمالی به حیاط کردم .دلم خیییییلی گرفت .حسام حتی نذاشت تا دم در حیاط هم برم،میدونست شبا از حیاط خیلی میترسم مخصوصا وقت تنهایی.

لعنت به تنهایی،لعنت به بی کسی.

درو بستم وتکیه امو به در زدم،نگاهم افتاد به خونه سوت و کورمون.

همه چی مثل فیلم از جلو چشمم گذشت .تحمل دیدنشونو نداشتم .دستمو روصورتم گذاشتمو دوییدم سمت اتاقم.

خودمو پرت کردم رو تخت و های های گریه کردم. ...

***

با سردرد شدیدی پاشدم و رفتم پایین .یه صبحونه دو لقمه ای که اصن از گلوم پایین نمیرفت تو این تنهایی خوردم.

ساعت گوشیمو نگاه کردم؛یک بعدازظهر بود،خداروشکر شرکت امروز شیفت با امید بود،باید دعوتش میکردم خونه، خیلی وقته ازش بی خبرم.

شمارشو گرفتم.

صدای جدیش تو گوشم پیچید؛

-الو سلام

-سلام

-چته تو انقد دمقی؟ !واسه ناهار منتظرتم.

-نباش نمیام.

-مگه دست خودته نمیام ، نمیام!

-نمیام منتظر نباش.

Exchange group

-بابا دلم برات تنگ شده.

-جوک نگو عزیز من،این وصله ها به تن تو نمیچسبه .چطور یادی از ما کردی؟!

بغض گلومو گرفت.

-امید تنهام دلم گرفته،دلم تنگ شده واسه حسام،میفهمی؟ !توام نیا،نمیخواد بیای،همه چیزت منته.

-هیووا،قربونت برم،غلط کردم،باشه چشم؛اصن الان بیام خوبه؟

-نه نمیخواد،توام مثه بقیه،الحق که منو حسام بی کس و کاریم،خدافظ.

-چی چی رو خدافظ؛تا یه ساعت دیگه اونجام.

-باشه خدافظ.

این بودم دیگه،از اون اشک دم مشکیا.

پنجره آشپزخونه رو باز کردم و نگاهی به حیاط کردم.

امید الان میاد عربده میکشه؛مهمون دعوت کردی و یه کوفتی بهش نمیدی؟

رفتم سراغ یخچال بلههههه،خورش قیمه، همونی که امید جونی دوست داره.

شروع کردم به درست کردن.

یکم که گذشت از پنجره آشپزخونه متوجه باز شدن در ماشین روی حیاط شدم،خودش بود .امید کلیدارو همه داشت .به قول خودش؛ من بازیکن ذخیره ام هر وقت داداشت بیاد،منو پر میدی،میری سراغ داداشت .زانتیای مشکی امید اومد داخل حیاط .رفتم سراغ غذا،با صدای در فهمیدم اومد داخل خونه.

دستمو پاک کردمو رفتم جلو؛

این امید بود. ...

Exchange group

ته ریش و موهای بهم ریخته .الهی من فداش بشم که انقد جذابه.

با دیدنم؛

-سلام لوس لوسک چت شده ؟؟؟

-اولا لوس لوسک و کوفت دوما

بیا غذا.

-میل ندارم.

دیگه مطمئنم یه چیزیش شده.

-نه ، نه شد،نداشتیم .مگه میشه امید قیمه نخوره؟!

پوزخندی زد.

نه فایده نداشت،این یه مشکل اساسی داره.

رفتم زیر غذارو خاموش کردم و یه خورده میوه از یخچال برداشتم.

رفتم تو پذیرایی؛ آقا دراز کشیده بود گوش تا گوش و ساعدشو گذاشته بود رو پیشونیش.

رفتم نشستم رو مبل تک نفره روبروش،دیگه از این قایم باشک بازیا خسته شدم و رو به امید گفتم:

-امید

-هووووم

-چی شده؟چند روزیه که حس میکنم امید نیستی؟!

-مهم نیست جدیش نگیر.

-کیو حس و یا تورو؟ زود باش بگو نداشتیما.

Exchange group

بعد از کلی اصرار و التماس بالاخره؛

-هیوا،ستاره داره ازدواج میکنه.

-ببین امید،نگو که عاشق ستاره ای که باور نمیکنم.

-هستم هیوا،هستم .کمکم کن فراموشش کنم.

-چرا اونقد،ستاره دیگه داره واسه یکی دیگه میشه.

خدا شانس بده ببین.

-امید تو اگه دوسش داشتی و عاشقش بودی باید میگفتی.؛اصن ستاره خوبت کرد.

-چرا!؟

-تو یه دنده و مغرور و بی اعتنا بودی .حالا اومدی میگی عاشقشی!!!

-خب چکار میکردم میخواستم اول بشناسمش.

-امید یک سالو شیش ماه کم نبود،من از رفتارت فهمیدم تو گلوت گیر کرده،از نگاهات از لبخندات،اما هر چی میگفتم میپیچوندی.

-هیوا کم سرزنشم بکن،خواهش میکنم

سکوت کردیم؛هردو تو فکرمون غرق بودیم .امید دایی کوچیکم بود و خیلی دوستش داشتم .کپی شده ای از مادرم

و البته هم سن و سال هم بودیم و این باعث شده بود من و امید خیلی باهم خوب باشیم.

امید حساب دار شرکت بابا اینا بود و ستاره هم،همینطور .این دوتا از لحاظ کاری خیلی با هم سروکار داشتن .بارها و بارها به امید گفتم که دوستش داره و اون منکرش میشد .ستاره هم خداییش دختر خوبی بود .واقعا فرشته بود .اونم مثه هر دختر دیگه ای حق داشت ازدواج کنه.

Exchange group

من باید واسه امید کاری میکردم .جالب تر اینجا بود،حس شیشمم میگفت ستاره هم نسبت به امید بی احساس نبود!

-خب امید جان،من درکت میکنم و میدونم خیلی سخته.

-نه هیوا،نه،تو نمیتونی درک کنی وقتی عاشق کسی باشی،نتونی ابراز کنی و از دستش بدی . خواهشا هیوا؛جون حسام، سعی نکن تریپ روان درمانی برداری که من واقعا ته ته ماجرام .خودم هم میدونم باید باهاش کنار بیام .باید کم کم فراموش کنم .اما نمیشه. ...

یکم که گذشت و باهم حرف زدیم؛

چیزی نگفت و خوابید .پسره احمق یه دنده عاشق.

باید با ستاره حرف میزدم.

تو همین فکرا بودم که صدای آیفون بلند شد و رفتم سمتش؛

و دکمه رو فشار دادم

-بیا داخل.

با دیدن چهرش دوزاریم افتاد که خانم وهاب هست.

درو باز کردمو کنار در منتظر موندم؛

یه خانم که دست یه پسر بچه رو گرفته بود و پسر بچه رو به زور میکشوند سمت خونه.

-مامان گفته باشم من تو خونه ای نمیام که دختر جیغ جیغو داشته باشه.

-باشه پسرم چشم،حالا بیا،من میدونم،ندارن.

دلم به حال هردوشون سوخت،اونام تنهان .شاید اون زن خیلی از منم حال روحیش بدتر باشه،با یه بچه،تنها داره با دنیا میجنگه.

Exchange group

با رسیدنشون به من؛از فکرم بیرون اومدم.

-سلام خوش اومدین.

اول متعجب شد از برخورد خوبه من و بعد که به خودش اومد؛

-س...سلام خانم،حال شما خوبه؟ خانم موسوی؟ من گیسو وهاب هستم.

-آره خودم هستم

بعد نگاه به پسر بچه کردم و گفتم:

-سلام آقا شما خوب هستی؟ راستی قابل توجه شما،ما اینجا اصلا بچه نداریم.

پسر بچه که انگار گل از گلش شکفت با لبخند نگاهی به من انداخت.

-راست میگی؟

-اوهوم.

و بعد دستای تپل و با نمکش رو آورد بالا و گفت :بزن قدش.

مامانش گفت:!!!! یاسین!

منم قبل از اینکه دستشو بکشه،زدم قدشو بعد به یاسین یه چشمک زدم.

-چکار دارین بچه رو،بذار راحت باشه.

انگار با این کارم یه جورایی دلش قرص شد از اینکه جای بدی نیومده .لبخندی به لب زدو اومد داخل .یه اتاقی که پایین بود و در نظر داشتم رو نشونش دادم و گفتم:

-راهروی سمت راست اتاق اول اتاقتون هستش فعلا

-ممنون خانم

-درضمن فعلا استراحت کنید،ساعت هشت همه چی رو واستون توضیح میدم.

Exchange group

-چشم ممنونم خانم

و بعد رفت.

-میبینم که خدمتکار میگیری خانم دکتر.

سرمو برگردوندم.

-تو کی بیدار شدی؟ آره به اصرار شدید حسام .میگفت تنهام و بیشتر واسه رفع تنهایی.

-هرچند که دل خوشی از حسام ندارم اما خب این کارش خیلی درست بود .بیگ لایک.

رفتم تو آشپزخونه چه کاری باید میکردم که این بیاد غذا بخوره؟!

اومممممم،آها

یه سینی بزرگ برداشتم و چیزایی که لازم بود و گذاشتم داخلش و رفتم تو پذیرایی.

-این همه چایی من که چایی نمیخورم.

-آخه سینی کوچیک تر از این نیس که واسه دوتا چای اینو بردارم بیارم.

یکم که رفتم جلو متوجه غذاشد.

-خودت بخور من سیرم.

سینی رو گذاشتم رو زمین و گفتم:

-ببین امید،قبول که تو الان حالت خوب نیست و تو شرایط سختی هستی.

اما اگه غذا نخوری چیزی درست میشه؟ ببین بخدا خیلی گناه دارم تنهایی هیچی پایین نمیره.

-هیوا جان،عزیزم بفهم،من نمیتونم.

سرمو انداختم پایین و تسلیم شدم و شروع کردم به بازی کردن با برنجا؛

Exchange group

-هی خدا من تورو چکار کنم بده ببینم.

بعد از گفتن این حرف اومد و نشست روبروم و با هم شروع کردیم به خوردن.

-باور کن بعد از چهار روز این شد غذام.

بعد از کلی شوخی کردن با امید که فقط در جواب حرفام یه لبخند واسه ضایع نشدنم میزد،کتشو برداشت.

-مرسی هیوا،خیلی چسبید.

-چی چسبید من نمیدونم !اون اشتهای غولی تو کجا رفته!!!

-دیگه هیچی واسم معنی نداره.

-ناراحت نشیا،ولی غرور بیجا باعث این اتفاق شد.

سرشو پایین انداخت و دستی رو گردنش کشید.

-اوهوم

و بعد بدون معطلی از در خارج شد.

خاک تو سرت امید .همین یه قلمو کم داشتی عاشق بشی .جالب کجاست؟ !تا میخوای نصیحت کنی میگه من روانیم،ها روانیم ؟ !واسه من یکی روان پزشک نشو.

بی حوصله راه اتاقمو پیش گرفتم.

-اِاا مامان خب گشنمه.

-پسرم ساکت باش،خوب نیست بری بیرون،مهمون داره خانم .بخواب بیدار بشی غذا میارم.

باید یاسین غذا میخورد اما اینطور بد میشد اگه الان میرفتم؛میفهمیدن گوش دادم به حرفاشون.

Exchange group

رفتم پذیرایی و یکم خودمو با گوشی سرگرم کردم.

حالا وقتش بود؛یاسین و صدا زدم.

-یییییاسین،یاسین جان؟!

یهو صدای در اتاق اومد و یاسین به حالت دو اومد بیرون از اتاق و شروع کرد دید زدن و دنبال من گشتن.

-خانم شما کجایین.

وای خدا این چقدر شیرین بود.

-اینجام عزیزم

همون مدلی اومد سمتم و گفت:

-جانم خانم

-میای بریم غذا بخوریم؟ من تنهام و تنهایی دوست ندارم.

و بعد نگاهی به پشت سرش کرد که مامانشم بود و با سر پرسید برم؟!

اونم تایید کرد.

پاشدم و دستشو گرفتم؛

-بزن بریم.

و با هم رفتیم سمت آشپزخونه،واسه یاس غذا رو تو بشقاب ریختم و واسه خودمم میوه آوردم.

-خانم شما چرا غذا نمیخوری؟ ینی غذای شمام کم میشه و گرسنه میمونید؟ من فکر کردم فقط ما اینطوریم.

Exchange group

و بعد خیلی بانمک از صندلی اومد پایین و رفت سمت کابینت که جا قاشقی روش بود و قاشق آورد دستم داد.

-خانم بیا با من بخور،دوست ندارم گرسنه بمونی .گرسنگی خیلی درد داره.

دلم خیلی سوخت .این بچه چی کشیده بود .چی از این دنیا میفهمید که این طوری زندگی کنه.

مامانش اومد تو آشپزخونه و گفت:

-چی داری میگی یاس اذیت نکن.

-نه یاسین جان من خوردم الان دوست دارم میوه بخورم.

-خیالم راحت خانم؟

-راحته راحت

وبعد یه بوس رو گونه اش زدمو ؛

-برو غذاتو بخور عزیزم

-چشم خانم

-درضمن به من نگو خانم،بگو خاله یا بگو هیوا

چشماش برق زدو لبخندی زد.

-خاله هیوا چه اسم قشنگی

-کم مزه بریز فسقلی،غذاتو بخور.

بعد از یکم حرف زدن با یاس رفتم بالا و شماره حسامو گرفتم.

Exchange group

فعلا نرسیده بود .رفتم حموم و یه دوش گرفتم .اعصابم یکم آروم تر شده بود و به این فکر میکردم که چقدر خوب شد که یاس و مادرش اومدن اینجا .قصد داشتم ازشون به خوبی مراقبت کنم و اجرش واسه مامان و بابا باشه .اِن شاءالله که خدا قبول کنه .لباسامو پوشیدم و یه خورده از عطر دوست داشتنی و خوش بوی خودم زدم.

و رفتم پایین.

عصر بود و ساعت از هفت گذشته بود و هوا به تاریکی میزد .این موقع ها از همیشه دلگیرتر بود.

یاس تو پذیرایی داشت با ماشین خیلی کهنه اش بازی میکرد،چند لحظه ای محو تماشاش شدم.

-یاس ، خاله ، مامانت کو ؟

-اِاا سلام خاله کی اومدی؟مامانم تو آشپزخونه است.

-برو بهش بگو بیاد بشینه.

-چشم.

-بی بلا گل پسر.

منم رفتم سمت کتابخونه داخل پذیرایی و یه کتاب برداشتم.

چند لحظه بعد گیسو اومد؛سر پا ایستاده،با سر پایین.

-بله خانم

-لطفا بشین

بعد رو نزدیک ترین مبل نشست.

-خب خواستم درمورد اینجا باهاتون صحبت کنم .اول من توضیح میدم اگه که مشکلی داشتی با هر کدومشون بی پرده بگو.

Exchange group

چیزی نگفت و من ادامه دادم؛

-من تنها زندگی میکنم و به احتمال زیاد یکسال داداشم آمریکا بمونه .پس میمونیم ما سه نفر،اون آقاییم که امروز اومده بود،دایی کوچیکم بود .پس هر وقت اومد،ورودش مشکلی نداره . کار زیادی نداریم،فقط میمونه کارایی که خودت میدونی،که من هم کمکت میکنم وقتی بیکار باشم،باغ خیلی برام مهمه، مخصوصا گلخونه ته باغ .من نمیخوام انقدر شما کنار من معذب باشید . صمیمی برخورد کنید .من دوست دارم مثه دوست باشیم .یاسین رو اذیت نکنید،یه بچه چهار پنج ساله نباید زیاد محدود باشه .بذارین هر جایی خواست بره .حقوق شما ماهی ... هستش.

-خانم این که خیلی زیاده

-بازم رسمی حرف زدی،به من بگو هیوا .درضمن درمورد حقوقت هم اصلا بحثی نباشه.

-ممنون

-خواهش میکنم

-میشه یه خواهشی ازتون داشته باشم.

-آره حتما

-من هیچ کسی رو ندارم،شوهرم هم چهار سال پیش فوت شد .اگه میشه هیچ کس نفهمه که من اینجا کار میکنم .فقط این یه خواهشو دارم .اگه کسی بدونه من اینجام،بچه مو ازم میگیرن.

صداش رنگ بغض گرفت .انگار خیلی دلش پر بود از زمونه لعنتی .دستای گره خوردش میلرزید و سرش پایین بود.

طاقت شکستنشو نداشتم،رفتم کنارش نشستمو دستای لرزونشو گرفتم.

-چرا مگه چی شده؟باهام حرف بزن گیسو،بذار آروم شی.

-هیییی از چی بگم و چطوری بگم؟ !از کجاش بگم که درکم کنی و هیچ وقت نذاری بچه ام ازم دور شه.

Exchange group

-راحت باش گلم،من همه حرفاتو گوش میدم بگو.

-بعد مرگ پدر و مادر و داداشم تو تصادف،پیش عموم زندگی میکردم که زندگی مرفعی داشت . اما بخاطر زن عموم و حسادتش به من،بیشتر نقش یه کلفتو داشتم تا برادر زاده آقای اون خونه . برادرزاده ای که سرپرستیشو بعد مرگ پدرش به عموش دادن .خلاصه یه مدت گذشت و من حتی تو خونه عموم هم خواستگار داشتم و این بیشتر باعث حسادت زن عموم و تنها دختر عموم شد.

اما هر بار زن عموم همه چی رو به هم میزد و از بدی من پیش همه خوستگارا میگفت .خلاصه پسرعموم عاشقم شده بود .از چند و چونش بگذریم،رفته رفته منم عاشقش شدم و امین به باباش گفت .عموم هم خیلی خوشحال بود .اما زن عموم ربابه،چنان آتیشی به پا کرد که اون سرش ناپیدا،با هر کارش امین بی جواب نمینشست و بیشتر عاشق من میشد .بگذریم ما با همین شرایط ازدواج کردیم .زندگی خیلی خوب و عاشقانه من کنار امین بی نظیر بود .امین هیچی برای من کم نذاشت .چند سال که گذشت؛ عموی نازنینم فوت کرد

و زن عموم کاری کرده بود که هیچ سهم ارثی به پسرش نرسه .ما اصلا واسمون مهم نبود و باز به زندگیمون ادامه میدادیم .تا اینکه من حامله شدم و؛یاسین به دنیا اومد .دنیای عاشقونمون بی حد زیباتر شد با وجود یاسین.

سرتو درد نیارم،

امین تو بخش مبارزه با مواد مخدر بود .همیشه ماموریت میرفت .یه بار که رفت؛دیگه برنگشت .تو یکی از ماموریتا شهید شده بود .حالا که دارم اینطوری میگم، همه چیز انقدر زود و آسون نگذشت.

دوست ندارم یاسین بشنوه و آزرده خاطر شه .بعد از امین یه شب بی گریه نخوابیدم .عشقم رفت و پر پر شد .به همین سادگی زندگیم که آرزوی هر کسی بود خراب شد .من بعد امین،تنها یادگارشو رو چشمم نگه داشتم .چهار سالی که هر سالش ده سال واسم گذشت

و باعث شد یه زن۳۱ ساله تا این حد افتاده و پیر شه.

Exchange group

زن عموم همیشه دنبالمون بود .بعد مرگ امین میخواست یاسین رو ازم بگیره .حتی از راه غیر قانونی!

واسه همینه که میترسم پسرمو ازم بگیرن .امینِ دوممو ازم بگیرن.

اشکای بی امون گیسو روی صورت غم زده اش میریخت .گیسو رو بغل گرفتم و به آرومی پشتشو نوازش کردم .گریه کن گیسوآروم شی،تو تنها زخم خورده این دنیای نامرد نیستی.

یکم که گذشت،گیسو رو از خودم جدا کردم و یه لیوان آب از تنگ روی میز ریختمو دستش دادم.

-گیسو جان تا اینجایی خیالت راحت باشه؛

بابت مرگ شوهرت،خیلی متاسفم؛اینجارو هم خونه خودت بدون،زندگی رو سخت نکن گلم همه ما هم یه روز پایان میدیم به زندگیمون پس بهتره که به بهترین نحو زندگی کنیم .بخاطر یاسین نازنین،بخاطر این نعمت زندگیت .یاسین امید کمی واسه ادامه زندگیت نیست؟!

مطمئنم آقا امین هم هواتونو داره.

گیسو تو امین کوچیکتو بساز .بخند که یاسینت مزه خوشی رو بچشه .رو من هم مثه خواهرت حساب کن.

گیسو سرشو برداشت و لبخند به لب و با چشمان پر از اشک به من نگاه کرد.

-هیواجان فکر میکنم خدا شمارو واسه من فرستاد .مطمئنم الان امین هم خیالش راحت که اینجام.

***

...

از شرکت بیرون اومدمو رفتم سمت خونه امروز خیلی خسته بودم و دمار از روزگارم در اومد،از بس امروز با کارمندا حرف زدم.

ماشینو بردم داخل حیاط پیاده شدم.

Exchange group

سرم خیلی درد میکرد از حیاط گذشتممو وارد خونه شدم.

برعکس هر روز خبری از یاس نبود .تلوزیون روشن بود .بوی غذاتو خونه پیچیده بود .رفتم سمت آشپزخونه؛

-سلام

-سلام هیوا جان،کی اومدی؟ خیلی دیر کردی ها

-آره بابا کلی کار داشتم .گیسو جان امروز با غذا ترکوندیاا.

گیسو لبخندی زد و گفت:

-وظیفمه

-راستی یاس کو خوابه؟!

-یاس،نه اما؛هیچی ولش کن.

با نگرانی نگاهی به گیسو انداختمو؛

-چیزیش شده،الان کجاست؟

-ای بابا حول نکن،چته تو؟بچه ام از خاله اش ناراحته .دیشب قول داده بود فردا زودتر بیاد که بچه مو ببره پارک.

-وای بخدا پاک یادم رفته بود .خاک تو سرم خیلی منتظرموند.

-پسره دیوونه از صبح ساعت ده آماده شده.

-خراب کردم گیسو خراب.

از آشپزخونه رفتم بیرون؛

-کجا بیا بشین غذاتو بخور،خسته ای.

Exchange group

تو این یه ماه تقریبا رفتار یاس دستم اومده بود و میدونستم چطور اخلاقی داره،حتی میدونستم وقتی قهر میکنه کجاها میره.

چند جارو گشتم نبود .پشت مبلا،زیر پله های وسط خونه،حتما رفته تو اتاقشون.

رفتم نزدیک در؛نیم باز بود .باید در میزدم .بچه از ما یاد میگیره بدونه در زدن،نره جاهای خصوصی .تقه ای به در زدم،بی فایده بود .چند تا دیگه؛

-بیا داخل

ای جونم چه عصبیه!

رفتم داخل اتاق و هرچی نگاه کردم پیداش نکردم.

باحالت مشکوکی گفتم:

-یاس؛تو کجایی؟

-من با تو قهرم،الانم رفتم به درک.

از صداش تشخیص دادم که رفته پشت تخت.

رفتم نزدیک؛بله،خودشه .زانوهاشو تو بغلش جم کرده بود.

-آخه فرشته درک چرا؟؟؟

-چند بار بگم،فرشته اسم دخترونست رو من نذار.

-باشه شازده خوبه؟

چیزی نگفت و رفتم کنارش چهار زانو نشستم .ببین خاله جون یاس یادم رفته بود که قول دادم . الانم مامانت یادم انداخت،با این که خیلی خسته ام؛

-میدونم منو نمیبری،پس چرا اومدی؟مث اون روزی یادته منو نبردی؟!

Exchange group

-خواستم بگم با این که خسته ام ولی باشه.

با این حرفم،گل از گلش شکفت؛

-راست میگی؟؟؟

-اوهوممممم

پاشد و دستاشو دور گردنم حلقه کرد و بالا و پایین میپریییید .هورا هورا هوراا

-بذار خاله لباساشو عوض کنه،بیام بریم.

رفتم بالا و لباسامو عوض کردم و اومدم پایین.

یاس دم پله ها منتظرم بود.

-حله خاله؟

از لحنش خندم گرفت و دستشو گرفتم و با هم رفتیم سمت در؛

-آره حله خاله

-مامان یاس ما رفتیم پارک

گیسو با اخم اومد بیرون از آشپزخونه؛

-پسره دیوونه آخرش کار خودتو کردی ها؟ !خاله گشنشه،خسته است .بیا یه ساعت دیگه خودم می برمت.

نگاهی به یاس کردم که پاشو زمین کوبید و گفت:

-نننننه نمیخوام .من فقط با خاله میرم تو زیادی بهم گیر میدی.

-این چه طرز حرف زدنه؟!

Exchange group

-وای مادرو پسر،بس کنید تورو خدا،اصن گیسو ما تو ماشین منتظریم .غذارو هم بیار که یه پیکنیک خانوادگی رفته باشیم.

یاس:پیک نیک تو پارک با شما دوتا؟!!!

نمیخوام پس من کی بازی کنم؟

-وا بچه تو برو بازیتو بکن به ما چکار داری؟!

-آخه زشته دوتاتون تنها،بعد من برم بازی!

دستشو گرفتم و همون طور که داشتم بیرون میرفتم؛

-بیا برو بچه،دیگه خیلی زبون درآوردی.

گیسو به حرفای منو یاس خندید و گفت- :یه ربع دیگه میام.

و دیگه حرفی نزدیم و رفتیم بیرون .گیسو بعد یه ربع اومد .کمکش کردم و زنبیلو کنار یاس گذاشتم و خودمم سوار شدم .بالاخره ۱۷:۳۰ از خونه راه افتادیم.

...

زیراندازو نزدیک به زمین بازی پهن کردیم، که یاس جلو چشممون باشه.

دویید سمت یه سری از بچه ها که داشتن فوتبال بازی میکردن؛

گیسو:مواظب خودت باش مامان.

یکم که گذشت،

بعدش گیسو قابلمه کوچیکی از زنبیل بیرون آورد؛

-اینم غذای شما بخور که از دهن نیوفته.

-خودت خوردی؟

Exchange group

- آره بابا اون موقع که اومدی فهمیدم چهار میای واسه تو گرم میکردم .ما خودمون نیم ساعت قبل تو خوردیم .خیلی منتظرموندیم نیومدی ببخش.

-کار خوبی کردین

منم مشغول غذا خوردن شدم اونم با قابلمه،البته مخصوص خودم بودا، یه نفره.

یکم که گذشت غذامو خوردمو و شروع کردیم به حرف زدن که؛

گیسو:وای هیوا نگاه اون طرفت،اون آقاهه داره با فسقلیا بازی میکنه!!!

نگاه به سمتی که گیسو اشاره کرد انداختم که؛

واقعا روحیه اش ستودنی بود.

جوون بود و قیافش واضح دیده نمیشد.

بچه ها داشتن بازی میکردن،قد بچه ها تا کمر اون پسر هم نمی رسید!!!

خیلی بامزه باهاشون فوتبال بازی میکرد و همه بچه هام به وجد اومده بودن.

عمو ، پاس بده . عمو ، عمو، پیپاس .وقتیم که گل میزد،مث بچه ها خوش حالیشو بروز میداد . خیلی صحنه قشنگی بود .چقد هم بچه ها از بودنش لذت میبردن .غرق شدن تو دنیای بچه ها خیلی شیرینه،قابل وصف نیست.

همه بچه ها از زمین بیرون اومدن و هر کدوم به سمت خانواده هاشون رفتن .یاس هم داشت مث بقیه از زمین بازی بیرون میومد.

رومو از بچه ها گرفتم و متوجه چشمای به اشک نشسته گیسو شدم.

-گیسو جان چیزی شده؟

با یه حسرت نگاهی به همون قسمت کردو گفت:

Exchange group

-ببین پسرمو هیوا،ببین چطوری نگاه اون پسره و باباش میکنه!

نگاهمو باز به اون نقطه دوختم.

دلم آتیش گرفت؛ اون مرد دست یکی از پسر بچه ها رو گرفت و با خنده رفتن سمت فروشگاه پارک و یاس با فاصله چند متری داشت اونارو نگاه میکرد و پشت سرشون راه افتاده بود .الهی بمیرم .پاشدمو کفشامو پوشیدم و به سمتش رفتم،با قدمای بلند،صداش زدم؛

-یاسین

برگشت سمتمو بهش رسیدم.

-کجا میری خاله؟

-هیچ جا خاله

و بعد فاصله کم بینمون رو طی کرد و دستمو گرفت،بیا خاله.

دستشو کشیدمو گفتم:

-کجاااا با این عجله،بریم خوراکی...

-با خوش حالی گفت آخ جون

رفتیم داخل فروشگاه .دوست داشتم یاس،کمبودی رو نسبت به بقیه حس نکنه .روبه یاس خم شدمو گفتم:

-شازده،هرچی دوست داری بردار.

-ینی خاله پول داریم؟؟؟ پولمون تموم نمیشه؟!

دماغشو کشیدمو گفتم:

-وروووجکککک؛نه تموم نمیشه .مگه تو چقد میخوری.

Exchange group

-من بستنی میخوام،چیپس و پفک.

-رفتیم با یاسین پلاستیک از حله هوله پر کردیم و شروع کردیم .بعد رفتیم سمت بستنی هایی که شکلاتی بودن و دوتا بزرگش رو گرفتیم.

با یاس شروع کردم به خوردن و با هم بازی کردن و ادا در آوردن .البته بیرون از فروشگاه رو چمنا که خلوت بود.

-خاله خیلی خوش مزه است هرکی زودتر بخوره برنده،قبول؟

-یاس عجله نکن.

-خاله بیا دیگه و شروع کردیم به خوردن بستنیا .واقعا من از یاسین بدتر بودم .باهاش رقابت میکردم.

-ببین،ببین اینارو،دایی تو خیلی ضد حالی .مامانشو ببین چطوری داره با بچه بستنی میخوره،کاش منم با مامانم اومده بودم.

دیگه دیر شده بود واسه جمع کردن اوضاع و پاک کردن اون بستنی رو صورتم؛

-دایی تو مریضی واست بد...

و انگار حرفش با دیدن من قطع شد .این صدا خیلی آشنا بود،خیلی.

سرمو که بالا گرفتم؛ نننننه،لعنتیییی،نه، آراد بود که روبروم وایساده بود و با حالتی متعجب و چشمای باز داشت نگاهم میکرد .که یهویی زد زیر خنده،نه تنها اون بلکه پسر بچه هم با خنده آراد شروع کرد به خندید.

یاس:واااای خاله صورتتو

Exchange group

و یاسینم با اون صورتش که کاملا بستنی شده بود،ولو شد و خندید .دست تو جیبام کردم که دستمال در بیارم .آه گندت بزنن،نبووود .دستمالی جلوم قرار گرفت .از دستش قاپیدم.

آراد:بچه ها بسه دیگه، هیوا خانم واقعا ببخشید جا خوردم.

یاسین:هیوا نه و خانم موسوی،بعدشم پسرتو بردارو برو آقا.

-اِاا ...یاسین این چه طرز حرف زدن با آقاست، درست حرف بزن.

-اِاا ...مامان مگه من چی گفتم؟!

منم اونقد شوکه شده بودم که گفتم:

-مامان!!!

آراد با صدای آرومی پرسید :

-مگه تو مامانشی؟!

-آره مامانمه مگه تو مفتشی؟

-هوی با بابای من درست صحبت کن.

آراد هم مث من رو به پسر بچه گفت:

-بابا!!!

عرشیا چی میگی دایی؟!

عرشیا و یاسین با اخم هم دیگه رو نگاه میکردن.

-هی پسره وقتی زدی تو پام و رفتی، یادم نرفته ها!

-تقصیر خودت بود .بازی اشکنک داره سرشکستنک داره.

پس اون مرده آراد بود.

Exchange group

هردو با هم بچه هارو آروم کردیم و آشتیشون دادیم.

که صدای گیسو از پشت سرم اومد؛

-هیوا شما اینجاین،دلم هزار راه رفت.

بعد یه نگاه به من کرد و یه نگاه به آراد.

مردد گفت:

آراد-سلام،خوب هستین؟

گیسو:سلام ممنون.

اوضاع یه طوری بود که باید معرفی میکردم؛

-گیسو جان ایشون دکتر آراد رستمی هستن دوست داداشم.

-آقا آراد ایشونم گیسو دوستم هستن، مادر یاسین جان.

...

-بعداز کلی گشت و گذار تو پارک، خواستیم خدافظی کنیم .حالا مگه عرشیا و یاس ول کن هم دیگه بودن .نه به اون اول نه به الان!

خلاصه قرار شد آراد گاهی اوقات عرشیا رو به خونه ما بیاره.

وسیله ها رو داخل ماشین گذاشتیم و خواستیم از پارک خارج شیم که عرشیا و آراد تو پیاده رو بودن و عرشیا سوار قلندوش آراد شده بود و میگفت بدو بدو اسب من.

به خاطر سرعت کمم یه نیش ترمز کردم و ؛

Exchange group

-آقا آراد اگه ماشین همراهتون نیست، برسونمتون.

-نه ممنون زحمت میشه راهمون نزدیکه.

ای خدا اینم چقدر تعارفیه.

یاس:دایی آراد تورو خدا.

آراد نگاهی با لبخند به یاس انداخت و بعد همون طور که به سمت در عقب میومد کنار یاسین بشینه،عرشیا رو پایین گرفت،سوار شد.

خیلی زود رسیدیم به خونه آراد راست میگفت؛

تا خونه شون راهی نبود.

با هم خدافظی کردیم .اونا رفتن خونه شون و ما هم رفتیم سمت خونه.

***

صبح با صدای گوشیم بیدار شدم.

ای مررررررگ،این وقت صبح کیه؟ !دستمو بردم و گوشی رو برداشتم.

-الو

-هووومم

-همراه هیوا؟

این کی بود که منو هیوا صدا میکرد و صداشم اصلا آشنا نبود؟ !باصدای گرفته؛

-بله بفرمایید کاری داشتین؟!

-امر داشتم

-ببخشید بجا نمیارم.

Exchange group

-خب نیار

این حرص درار مسخره،رهام بود .اما شماره من ...این وقت صبح ...دلیلش چی بود؟!

واسه در آوردن حرصش؛

-من فقط آدمای بزرگو میشناسم و به جا میارم.

-سقف بزرگیت خیییلی پایینه کوچولو.

-خب فووووق تخصص کارت چیه؟

-اینجا نمیشه توضیح بدم .درمورد تز،ساعت پنج به آدرسی که میفرستم بیا.

-نمیام.

-خب نیا.

چقدر من حرصم در میاد از دست این،خدا می دونه؛

-میام که چشت دراد.

-منم آدرس نمیدم.

-اِا ...چرا؟ مگه درمورد تز نیس؟ خب میام،بخاطر بچه ها.

-خب دیگه سرم رفت .بهتره یه فکری به حال این روان پریشیتون بکنید خانم .بالاخره میاید یا نه؟

-گفتم که میام.

بعد از گفتن این حرفم گوشی رو بی خدافظی قطع کرد،که هرچی از دهنم در اومد بارش کردم و اسمشو به فوق دراکولا سیو کردم .نگاهم به ساعت گوشیم افتاد؛

یازده و نیم بود .وقتی این قرصای اعصابو میخورم عین چی میخوابم.

Exchange group

پاشدم و رفتم جلو آینه،با دیدن خودم چنان وحشتی کردم؛

که از دیدن جن دست کمی نداشت.

از اینکه موهام دور گردنم بریزه متنفر بودم .واسه همین موهامو بالای سرم میبستم و کلیپسم زیرشون که یه وقت پایین نیاین.

رفتم حموم و یه دوش گرفتم که کسل نباشم.

چطوره خبری از یاسین نیست خدا میدونه؟ !بعد از پوشیدن لباسام گوشیمو برداشتم و رفتم پایین.

-مامان بذار برم دیگه،جون من.

-پسر امروز روز استراحت هیواست .دیشبم که تو تا ساعت سه شب نذاشتی بخوابه.

رفتم تو آشپزخونه و گفتم :

-سلام به اهالی خونه.

یاسین با دیدنم دویید سمتم و گفت:

-واااای خاااله چه خوب بیدار شدی، حوصله ام سر رفته بود.

-قربونت برم شازده.

-صبحت بخیر هیواجان.

-مامانی صبح کجا بود،یه خورده دیگه بعد از ظهره!

گیسو چشم غره ای به یاس رفت،که باعث خنده من شد.

-خاله آسمون گریه اش میاد،دیدی؟؟؟ من که اصن دوست ندارم.

راست میگفت هوا ابری بود اونم چه ابری،بیا و ببین.

Exchange group

-آره خاله،میخوام امروز باغ و مرتب کنم، میای کمکم؟!

-چراکه نه حتما.

-هیوا تو استراحت کن خودم تمیز میکنم.

-اِاا ...گیسو یه چی میگیا استراحت چی بابا داری شوخی میکنی؟ اگه دوست داشتی تو هم بیا دهقان فداکار نشو.

گیسو با خنده میز و چید و صبحونه رو که چه عرض کنم ظهرونه رو خوردم.

رفتیم تو حیاط و شروع کردیم به جمع کردن برگ درختای ریخته روی زمین.

هوا ابری بود نه بادی میوزید نه از بارون شدید خبری بود .فقط گاهی اوقات قطره های بارون رو صورتم میریخت .کیسه سیاه پرشده از برگو،گره زدم و گذاشتم یه گوشه.

تو سکوت کارمو انجام میدادم که؛

-مامان

-جانم

-عرشیا هم از اوناست که خیلی پول دارن،اینو دیشب فهمیدم.

-چطوری فهمیدی گلم؟

-دیشب میگفت من یه عالمه ماشین دارم، کل اتاقم پره از اسباب بازی.

-خب منم واست میگیرم.

-نه مامان نمیخوام ما زیاد پول نداریم.

Exchange group

خیلی حرفِ بچه ای تو این سن فرق داشتن و نداشتنو بفهمه .کاش همه بچه ها بتونن خونواده هاشونو درک کنن .به نظرم این درک آدماست که شخصیتشونو میسازه .من به گیسو واسه داشتن یاس تبریک میگم،خداروشکرخیلی چیزارو خوب میفهمه.

اونقدر تو فکر بودم که متوجه ادامه حرفای مادر و پسر نشدم.

یکم که گذشت واسه خوردن نهار رفتیم داخل،نگاهی به ساعت انداختم که ساعت دونیم رو نشون میداد.

رفتم بالا در کمدمو باز کردمو یه جین مشکی برداشتم،با یه مانتوی مشکی تا روی زانو عروسکی،یه جفت پوتین تا وسط ساق پا و در آخر یه شال مشکی.

کیفمو برداشتم و چتر رو هم از تو کمد برداشتم و رفتم پایین .پوتینام که دستم بودو دم در گذاشتم و پا کردم .بعد از خدافظی از خونه بیرون اومدم.

دیوونه وار عاشق هوای ابری و بارون بودم .خیلی دوست داشتم خیلی.

تا یه جایی قدم میزنم و اگه دیدم داره دیر میشه با تاکسی میرم.

راه میرفتم و به زمین نگاه میکردم که گه گاهی با قطرات ریز بارون خیس میشد .نگاهم به آدما میفتاد که بعضیا با خنده و با هم،از کنارم میگذشتن و بعضیای دیگه مث خودم تنها بودن .قیافه آدمای افسرده پشت هیچ نقابی پنهون نمیمونه و بالاخره یه جایی خودشو نشون میده.

راس ساعت پنج رسیدم کافی شاپ مورد نظر.

با رفتنم به داخل کافی شاپ سرمو چرخوندم که شاهین دست تکون داد و رفتم سمتشون.

همه پاشدن جز رهام؛

-سلام

Exchange group

شاهین و آراد با خوش رویی جوابمو دادن .مشغول احوال پرسی شدیم.

-خب دیگه کمتر حرف بزنید.

شاهین:ببین رها اومدیو نسازی،از همین اول راهی چرا پاچه میگیری؟!

با کنجکاوی گفتم:

-اول راهی؟؟؟

آراد:اوهوم

گارسن با اشاره رهام اومد.

هر کدوم؛چایی،قهوه،نسکافه و به من که رسید:بستنی شکلاتی.

هرسه تاشون یه جوری نگاهم میکردن که ینی؛

تو این هوا بستنی خوردنت چیه احمق.

رهام:خب بعد از اون قضیه نتونستم بیخیال ایده و کارا و البته زحمتای بچه ها بشم،ما که کلا نتونستیم تو او المپیاد شرکت کنیم،اما من وحسام یه فکر بهتر داریم.

یازده ماه دیگه هامبورگ یه المپیاد جهانی خیلی مطرح برگزار میکنه و این المپیاد هر دوسال یه باره .ما تصمیم گرفتیم کارمونو اونجا ارائه بدیم.

با این حرفِ خیلی خلاصه اش واقعا هنگ کردم!

از ذوق زیادم گفتم:

-این که خیلی عالیه،واقعا عالیه.

رهام-خب خودمونم میدونیم.

Exchange group

-نزن تو ذوق بچه رهام،آجی هیوا یکم خوشحالی کن که بریم سراغ بقیه،احتمالا زیاد خوشت نیاد.

با تردید رومو از شاهین گرفتم و به اون دوتا که ساکت بودن دوختم.

رهام که داشت با اخمای درهمش به لبه لیوان نگاه میکرد .خداروشکر من جای لیوان نبودم وگرنه با این نگاه ترک میخوردم.

-موضوع چیه؟!

آراد لبخند به لبش نقش بست و گفت:

-موضوع اینه که باید این فکر و ایده رو گسترش بدیم،که دندون گیر باشه .بعدیشم اینه که ما با رقیبای خیلی سختی روبرو هستیم .این بار فقط دانشگاهی نیست .حتی دکترای باسابقه، پروفسورا و هرکسی که دستی تو پزشکی داره و حرفی واسه گفتن،میتونه شرکت کنه .المپیاد آمریکا محدودیت خاصی داشت.

شاهین:مثلا دانشجوها و کسایی که آخرین خروجی های دانشگاه بودن میتونستن شرکت کنن،ینی در حد فکرو ذهن خودمون بودن.

-خب شما چرا خودتونو دست کم میگیرین و اینو یه امتیاز منفی میدونید .قبول دارم شاید خیلیا شون سابقه بالایی دارن اما شمام،نخبه اید به نوبه خودتون.

با این حرفم شاهین پاشد و چند بار خمو راست شد.

-تشویق نکنید.

آراد دست شاهین و با خنده گرفت و گفت:بشین بابا آبرومونو بردی.

آراد پاشد و گفت بچه ها ببخشید من باید برم بیمارستان،تازه امروز باید با رییس بیمارستان ملاقات کنم،اینم مدارکم منم ثبت نام کنید .

بعد از خدافظی آراد؛

Exchange group

شاهین:حسام مدارکشو واسه من فرستاد،اینم مدارک منو ماسه جون .رهام مدارک و جمع کردو گفت :

-فقط امشب وقت داریم واسه ارسال مدارک و ثبت نام

شمام باید مدارکتو واسه من بیاری.

با حرص گفتم:

-خب چرا نگفتین اون لحظه،که منم بیارم.

-خب خودتون باید میوردین.

-من از کجا بدونم میخواید چکار کنید.

در جواب حرف من و عصبانیت کنترل شدم،رهام فقط لبشو به پایین کمون کرد .از حرصش میخواستم برم تو صورتش با کله.

که شاهین باحرفش آرومم کرد؛

-مشکلی نداره خونسرد باش،میریم میاریم.

یهو یه فکری به ذهنم رسید پاشدم و به بیرون از کافه رفتم و شماره گیسو روگرفتم و ازش خواستم مدارک و با سرویس واسه آدرسی که براش پیام میکنم بفرسته.

خداروشکر آماده بودن واسه دفع پیش آمادشون کرده بودم.

وگرنه باید کلی میگشت .با یه لبخند و اعصابی آروم رفتم داخل؛

شاهین:چی شد؟

-الان میارن.

-بو دماغ سوخته اومد پیف پیف، خواستی اذیت کنی رها جون نشد،به این میگن هیووا.

Exchange group

چشم غره ای که رهام به شاهین رفت باعث شد که شاهین خفه شه بیچاره.

یه سری از توضیحات درمورد کار جدید من و شاهین توسط رهام هاپو داده شد .توضیحات شاهین تموم شدو عین فنر پاشد و گفت:

-رهام،جون مادرت منو مرخص کن، امشب خونه مادر عیال دعوتم،دیر برسم،عیال میکشتم.

و اجازه حرف زدن دوباره رو به رهام ندادو رفت.

با رسیدن مدارک اونا رو دست رهام دادم.

من موندمو رهام و توضیح های کاملش که از حق نگذریم کارش درسته.

تموم که شد خودکارو پرت کرد رو برگه های جلو دستش و گفت تموم شد.

منم مثل خودش رفتار کردم و بدون کوچیک ترین حرفی پا شدم و خدافظی زیر لبی گفتم و از در رفتم بیرون.

وای کی شب شد؟؟؟

ماشین همراهم نیست.

بارون و ببین چطوری میباره.

با تاکسی میرم.

چترم رو باز کردم و بالای سرم گرفتم.

یکم که جلو رفتم منتظر بودم تاکسی بیاد .بی فایده بود .همون مدلی که کنار خیابون منتظر تاکسی بودم،چند متری رفتم پایین .اما بازم همه تاکسیا پر مسافر بود و هیچ کدوم حتی توجه هم نمیکردن.

یه ماشین جلو پام ترمز کرد.

Exchange group

-الهی جوجه خیس نشی یه وقت

بیا بالا خوشگله،با ما هم یه دوری بزن.

راهمو کج کردم و واستادم تو پیاده رو .بی شعورا فرهنگمونو همین جوجه خروسا بردن زیر سوال.

نگاهی به اطراف کردمو بی فایده بود تو پیاده رو راه افتادم که برسم به ایستگاه اتوبوس لااقل،که؛چند تا بوق ممتد از نزدیک شنیدم و اعتنایی نکردم.

-خانمی بیا بالا به ما هم نظری بفرما.

بی اعتنا به اونا راهمو ادامه دادم و...

واسه دور شدن از اونا راهمو پیچوندم و رفتم تو پارک کنار پیاده رو

آخیش خداروشکر عجب کنه هایی بودنا.

-هی خانمی راه گم میکنی،خاطر خواتم،بیخیالت نمیشم تا نیای.

پسره خیلی خودشو بهم نزدیک کرده بود و پارک هم تا حدودی خلوت بود.

جوابی ندادمو قدمامو تندتر کردم به سمت بیرون پارک که تو خیابون بلکم کاری نکنه.

قبل از این که کاری کنم دسته کیفمو گرفت؛

-من تنهام بیا باهم باشیم.

دیگه به گریه افتادم و گفتم:

-توروخدا نکن

و شروع کردن به جیغ و داد .پسره دست تو جیبش کردو یه دستمال درآورد.

-جیغ نزن عشقم،جیغت وحشی ترم میکنه،پیشی ملوسم.

Exchange group

دستمو گرفت و خواست دستمالو بیاره نزدیک دهنم که با دست دیگه ام مانعش شدم .تو این پارک،تو شب بارونی این موقع شب،هیچ کی نبود کمکم کنه.

خدایا خودت کمکم کن.

با مقاومتای من پسره بدتر جری شد.

دیگه داشتم کم میوردم در برابر زور اون یابو که. ...

راوی:

پشت چراغ قرمز ترمز کرد و پاهاشو رو زمین گذاشت .هوا سرد شده بود .دستاشو به هم سایید و زیپ طلایی رنگ کت اسپرت مشکیش رو بالاتر کشید .منتظر سبز شدن چراغ بود .نگاهی از روی بی حوصلگی به اطراف کرد و متوجه چیزی در پارکی که نزدیکش بود شد .دختر و پسری که نزدیک هم ایستاده بودن،تو تاریکی پارک زیر نور یکی از چراغ های ایستاده پارک.

پوزخندی رولبش نقش بستو سری از روی تاسف تکون داد و روشو برگردوند.

اما برای لحظه ای صدای جیغ مبهمی به گوشش رسید .ناگاه نگاهشو به سمت دخترو پسر برگردوند.

دختر داشت تقلای فرار از دست پسر رو میکرد و پسر سعی داشت دستش رو به دهن دختر نزدیک کنه.

دسته گاز موتور رو باخشم چند باری تکون داد .این موضوعی نبود که بی خیال از کنارش بگذره،فرمون موتور رو کج کرد از روی پل کوچیکی که چند متر جلوتر بود گذشت و تصمیم گرفت موتورش رو همونجا تو پیاده رو بزاره موتورو جک زدو پیاده شد و با عجله حالت دو رفت سمتشون.

هیوا آخرین زورشم واسه جدا کردن خودش از پسر رو زد،اما بی فایده بود.

Exchange group

رهام از پشت کمر اون پسر رو گرفت و با تموم توانش از دختری که نمیشناختش جداکرد .دختر هم به زمین افتادو صدای هق هقش بلند شد.

رهام بدونه ذره ای توجه به دختر،رفت سمت پسری که حالا به نفس نفس افتاده بود و با فاصله چند متری از اون وایساده بود.

-داشتی چه غلطی میکردی بی خانواده؟!

-توروسنن عوضی تو از کجا پیدات شد؟!

این حرف رو همزمان با بیرون کشیدن چاقویی از جیبش گفت.

پسر با چاقوی دستش به رهام هجوم آورد و با هم گلاویز شدن.

هیوا با بی جونی و دردی که تو بدنش بود پاشد.

دوست پسر که تو ماشین منتظرش بود هم با دیدن اون صحنه از ماشین پیاده شد و دویید سمت پارک،که فاصله اش تا اون صد متر میشد .قبل از رسیدن به اون دو نفر،چاقوی ضامن دارشو بیرون کشید و رفت سمت رهامی که با دوستش) شهروز (گلاویز شده بود.

پشت رهام به اون بود و اصلا متوجه ی هجوم اون پسر نشد .چاقو رو عقب برد و با خشم جلو داد،به قصد فرو کردن به پشت رهام؛

-شهروز این لعنتی کیه؟؟؟

رهام دیر متوجه پسر شد و کاری از دستش بر نمی اومد چون با شهروز گلاویز بود.

هیوا هم که او صحنه رو دید،برای مانع شدن از خوردن چاقو به پشت رهام؛ خودش رو سپر پسری کرد که نمیدونست کیه؟؟؟ فقط واسه جبران کمکش این کارو کرد و چاقو تو بدن هیوا فرو رفت و پسر از ترس این کار،چند قدمی عقب رفت.

-شهروز بدبخت شدیم.

Exchange group

شهروز که متوجه کار دوستش شد،

دست از دعوا برداشت و خودشو عقب کشید .با ناباوری نگاهی به صحنه کردو بعد شروع کردن به دوییدن.

رهام همزمان برگشت که اونارو دنبال کنه و با جسم بی جون دختر که غرق در خون بود مواجه شد .فاصله کم بین خودش و دختر رو طی کردو رو زمین نشست.

دستشو زیر سر دختر گذاشت و روشو برگردوند.

با دیدن چهره هیوا؛

شوکه شد و با تعجب گفت:

-هیووا تو!

-ره ا م تو یی ؟؟؟

ممنون.

-هیوا ساکت،حرف نزن،خون ریزیت شدیدتر میشه .

هیوا رو تو بغلش کشید.

دستی رو زخمش گذاشت .خون زیادی ازش رفته بود.

-الان برمیگردم.

دویید سمت موتورشو کنار هیوا ترمز کرد و موتور رو روی جک زد .با احتیاط هیوارو روی موتور نشوند.

کیف هیوا روی زمین بود .چنگش زد و خودشم سوار شد .دسته بلند کیف هیوارو پاره کرد و دور کمر خودش و هیوا محکم بست،که یه وقتی هیوا نیوفته.

-محکم دست بگیر.

Exchange group

هیوا-

دستامو دور کمر رهام حلقه کردم .درد شدیدی رو بین دنده هام حس میکردم .سرم رو به پشت رهام چسبوندم که حالا داشت با سرعت از بین ماشین ها عبور میکرد.

کم کم صداها مبهم شد وچشمام سنگین شد.

راوی-

رهام با نهایت سرعتش بین ماشین ها ویراژ میرفت .اولین فکری که به ذهنش رسید رو عملی کرد؛

به آراد زنگ بزنه و گوشی رو به سختی از جیبش بیرون کشید.

-جانم رهام.

-آب دستتِ بزار،زمین هرچی لازمه واسه ترمیم زخم عمیق بردارو خودتو برسون خونه حسام.

-چی شده؟

رهام بدون معطلی گوشی روقطع کرد و راهشو ادامه داد.

وقتی رسید ماشین آراد رو در خونه حسام دید،اما اونقد نگران و حواس پرت بود که متوجه نشد آراد چطوری رفته داخل !با موتورش وارد پیاده رو شد و زنگ درو فشار داد .بعد از چند لحظه در باز شد .رفت داخل؛آراد و گیسو به سمتشون دوییدن و رهام دسته کیف رو باز کرد و با احتیاط از موتور پیاده شد و بدون کمترین معطلی هیوارو به بغل کشید.

آراد و گیسو به رهام رسیدن که

گیسو با دیدن حال هیوا؛

Exchange group

-شمااا کی هستین؟ هیووا ، هیووا چش شده؟ هیووا

و پشت سر رهام حرکت کردن .آراد سکوت رو ترجیح داد به پرسیدن سوالایی که الان واقعا وقتشون نبود .

-ببرش تو اتاقش.

گیسو خانم نزارید یاسین متوجه بشه میترسه.

گیسو جلوتر رفت سراغ یاسین.

رهام هیوارو روی تخت گذاشت و خودشم لبه تخت نشست و مانتوی هیوارو با یه حرکت جر داد.

لباسی که زیر مانتو بودو بالا زد .دیدن خون و زخم واسه رهام خیلی عادی بود .اما دیدن حال هیوا تو این وضعیت خیلی دل خراش بود.

آراد از در وارد شد .کیف چرم قهوه ایش رو همراه یه پلاستیک آورده بود .با دیدن زخم هیوا جلو اومد؛

-خدا کنه عمیق نباشه.

و بعد نشست و وسیله های داخل کیف رو بیرون آورد به سرعت .

رهام سکوت کرده بود و دست پاچگیش بیش از حد معمول بود .اون مقصر اصلی رو خودش میدونست .آراد هم به کمک رهام اومد و شروع کردن به بررسی زخمی که روی بدن هیوا بود.

بالاخره کارشون تموم شد.

آراد پاشد و به سمت سرویس رفت.

رهام هم زخمو پانسمان کرد .مانتو و لباس خونی که تو تن هیوا جر خورده بودن رو از زیر هیوا بیرون آورد و ملافه کنار تخت رو روش کشید.

Exchange group

رهام هم به سرویس بهداشتی رفت و دست هاشو شست .اخم های رهام بدتر از همیشه در هم کشیده شده بودن .آراد مردد بود از پرسیدن دلیل این اتفاق .رهام به داخل اتاق برگشت و آراد به سمت پلاستیک بزرگی که آورده بود رفت .سرم لازم رو بیرون کشید و به سمت هیوا رفت .لبه تخت نشست و دست هیوارو از زیر ملافه بیرون کشید .دست ظریف و بی رمق هیوا رو در دست گرفت و بعد از زدن چند بار پنبه الکلی سوزن سرم رو وارد دست هیوا کرد .نگاهی به مسیر حرکت مایع سرم داخل شیلنگ انداخت و سرعت چکیدن سرم رو کم کرد.

همون جا کنار تخت هیوا نشست و تکیه شو به پا تختی زد .نگاهشو چرخوند سمت رهام که رو مبل یه نفره با یه پرستیژ خاصی نشسته بود.

-نمیخوای بگی چه اتفاقی افتاده؟!

با این حرف رهام که تو فکراش غرق بود به خودش اومد و همه چی رو برای آراد توضیح داد.

آراد:بازم خداروشکر تو بودی وگرنه معلوم نبود الان چی سرش اومده بود.

آراد پا شد؛

-بیمارستان بودم زنگ زدی،اولین شیفت کاری رو جیم زدم تا الان.

-ممنون که اومدی.

آراد کیفش رو برداشت و رفت نزدیک رهام .اون خوب رهام رو میشناخت و میدونست که الان خیلی ناراحته،جلو رفت و دستی روی شونه رهام گذاشت و فشاری وارد کرد؛

-این یه اتفاق بود .لزومی نداره خودتو بخاطرش سرزنش کنی .در ضمن شما که تارزان شدی و نزاشتی اتفاق بدتری بیوفته.

رهام اونقدر از دست خودش ناراحت بود که این حرفا دوایی واسه حال بدش نبود.

-خب دیگه من برم اگه چیزی لازم شد هر وقتی،تاکید میکنم،هر وقتی !رو کمک من حساب کن.

Exchange group

-باشه به سلامت.

و آراد بعد از خدافظی از اتاق خارج شد.

با رفتن آراد،رهام چشماشو بست و به پشتی مبل سرشو تکیه داد .مدام به این فکر میکرد که هیوا چطور چنین جسارتی داشت که خودشو سپر اون کرده بود .همچین جسارتی تو هیچ دختری وجود نداره.

تو دلش کار هیوا رو تحسین کرد .نگاهش به سمت هیوا چرخید.

هنوزم روی صورت هیوا جای دست خونی رهام بود.

پاشد و به سمت در رفت و از پله ها سرازیر شد.

گیسو رو دید که روی کاناپه نشسته و سر یاسین و رو پاش گذاشته بود.

سر جاش موند و یکم به اونا نگاه کرد .وقتی فهمید یاس خوابیده،رفت سمت آشپزخونه و یه تشتک برداشت و دستمال کاغذی،باز راه رو برگشت رفت سمت اتاق هیوا.

گیسو متعجب از اومدن این غریبه ها و صمیمیتی که با هیوا داشتن به رفتن رهام نگاه میکرد.

رهام وارد اتاق شد و لبه تخت نشست دستمال کاغذی رو به آب ولرم زد،موهای فر شده هیوارو از روی صورتش کنار زد .برخورد دست رهام با پوست صاف و لطیفش باعث شد رهام توجه دقیق تر به اجزای صورت هیوا داشته باشه .دستمال رو صورت هیوا میکشید و صورتش رو تمیز میکرد . به ناگاه همون لحظه به هیوا خیره شد .اجزای صورتش رو ناخواسته از نظر گذروند و زیبایی چهره هیوارو با تموم وجودش حس کرد.

انگار اولین باری بود که هیوارو دیده بود .با تمیز شدن صورتش دستمال خیس رو کنار بقیه دستمال های کثیف گذاشت و دستمال خشک و تمیزی رو بیرون آورد از بسته و آروم روی صورت هیوا کشید که صورتش رو خشک کنه .همزمان با یادآوری کار هیوا لبخندی به لب زد .لبخندی از جنس رهام .رهامی که تنها حالت دید شده اش اخم های عمیقش بود .بعد از اون اتفاق،رهام شادی هاشو هم همراه عزیز ترینش به خاک سپرده تا وقتی که بتونه.

Exchange group

هیوا-

با سوز وحشتناکی چشمامو باز کردم .سرم خیلی گیج میرفت .با یادآوری اتفاقی که واسم افتاد چشمام خیس اشک شد.

-هیوا حالت خوبه؟

این صدای گرفته رهام بود.

سرمو چرخوندم سمت صدا،

رهام چهار زانو رو کاناپه نشسته بودو کتاب به دست تو نور شبخواب داشت نگاهم میکرد . چطوری میگفتم درد دارم؟ !یا خدا اصن این اینجا؟ !چطوری اومدیم خونه؟؟؟ با بی حالی جواب نگاه منتظرشو دادم؛

-اوهوم

اما نه واقعا درد داشتم.

-چیزی نمیخوای؟

-نه

-من بیدارم اگه چیزی خواستی حتما بگو.

چه جالب بالاخره دو کلمه بدون حرص دادن ازش شنیدیم.

خیلی با خودم کنجار رفتم .هرکاری کردم که خودمو به خواب بزنم و فکر درد و نکنم نشد.

یهویی درد شدیدی تو دل پیچید و کمرمو از رو تخت کشیدم بالا .آیییی...

Exchange group

رهام با شتاب و نگرانی اومد سمتم و گفت:

-چیه هیوا،چیه شد،درد داری ؟؟؟

دردم خیلی شدید بود.

رهام دستش رو روی دستم گذاشت.

-آروم باش،چیزی نیست الان مسکن میارم.

بی اراده دست رهام رو چنگ زدم و سعی داشتم آروم شم اما بی فایده بود .انگشتای رهام رو به دست گرفتم سعی داشتم دردمو بهش بفهمونم؛

-آیییییی

دستشو از دستم بیرون کشید و رفت سمت پلاستیکایی که رو میز آرایش بود.

آمپول را آماده کرد اومد سمتم .دستمو گرفت؛

-مچ کن دستتو.

واسه رهایی از این درد لعنتی دستمو مچ کردمو رگای دستم بیرون افتاد تقریبا.

چشمامو بستمو با سوزی که به دستم وارد شد فهمیدم آمپولو زده .نگاهمو به دستش کردم که داشت سرنگ رو خالی میکرد.

کشیدش بیرون و پنبه الکلی روش گذاشت و دستمو تو دستش طوری گرفت که انگشت شصتش رو پنبه الکلی بود .سرنگ رو روی پا تختی گذاشت و پنبه رو هم بعد چند لحظه برداشت.

-الان بهتر میشی.

خیلی سخت بود نمیتونستم خودمو آروم جلوه بدم .دست رهام رو فشار میدادم که آروم بگیرم.

Exchange group

-آروم باش هیوا،چیزی نیست بخیه اش زدیم،دردش واسه اینه.

با دست دیگه اش دستمو بین دستاش قفل کرد.

-آروم باش،داشتیم؟؟؟ اذیت نکن دیگه خانمی.

به سختی اسم رهام رو به زبون آوردم.

-ره..ام

-جانم

-آ..ب

-ها،آب !آخه،اشکال نداره فقط یه خورده.

رهام پا شد و از تنگ روی پا تختی یه لیوان آب واسم ریخت و اومد نزدیکم .دستشو زیر گردنم گذاشت و لیوانو روی لبم گذاشت.

-فقط یه خورده.

یکم که خوردم لیوانو از لبم فاصله دادو گفت واست خوب نیست،ببخشید.

سرمو رو بالشت برگردوند لیوانو رو پاتختی گذاشت و دوباره کنارم نشست و دستم رو گرف؛ت

-بهتری؟؟؟

یکم آروم شده بودم انگار مسکن داشت اثر خودشو میزاشت.

با بالا و پایین کردن سرم جوابشو دادم.

لبخندی زد و گفت :

-خب خوبه خداروشکر.

Exchange group

راوی-

هیوا هم تو اون حالش متوجه لبخند رهام شد .چشماشو بست و سعی کرد اون درد باقی مونده شو پشت پلک های بستش پنهون کنه.

کم کم فشار دست هیوا رو دست رهام کم شد.

رهام متوجه خوابیدن هیوا شد و

اونم از خستگی زیادش تو همون حالت نشسته روی زمین،سرش رو روی لبه تخت گذاشت .خیلی زود چشماش گرم خواب شد.

...

هیوا-

چشمامو آروم باز کردم .سرم رو آروم چرخوندم .متوجه یاسین شدم که روی زمین داشت با ماشینش بازی میکرد و متوجه بیدار شدنم نشد.

انگار حالم بهتر بود .چون دردی نداشتم خداروشکر ناگاه دستی روی شکمم کشیدم.

زبری باندو حس کردم .یاد تموم اتفاقای دیشب افتادم.

رهام کو ! واقعا اون رهام بود ؟

کوفت اینم شد سوال؟ !رهام نبود، خرزوخان که نبود.

خدایا شکرت که نجاتم دادی دیشب، مرسی که هوای ما یتیمارو داری.

Exchange group

فقط رهام رو چطوری و از کجا رسوندی قربونت برم؟ آدم قحط بود) !بازم دارم چی میگم (خدای ببخشید غلط کردم .دستت درد نکنه .ممنون که رهام اومد) حالا دیگه انقدم مؤدب نشو که اصن بهت نمیاد از دیدن رهام دل خوشی داشته باشی(

اینو که گفتم یاد کارای دیشب افتادم .اون وقتی که دیگه داشتم تسلیم میشدم .رهام بود که اومدو از یه فاجعه نجاتم داد) دراکولا وارد میشود (بعدش حرکت من که واقعا اگه جلو نرفته بودم؛ نمیخوام اغراق کنم،اما حال رهام الان ... بیخیال.

خدارو شکر .از دیشب یه چیزایی یادمه .رو زمین افتادم .دستای خونیم .سوار موتور بودم .هاا !!! چطوری !!!نههههه !ایشالله که اونجوری نیست .صحنه دلبر در آغوش دیو .کوفت هیوا،حالا تو شدی دلبر رهام هم شد دیو اینم عوض تشکرته!

یاسین:اِاااا ...خاله بیدار شدی؟

سرمو برگردوندم سمتش؛

-آره گلم.

-خاله چقدر خوابیدی؟ !مامانم گفت سرما خوردی.

حالت خوبه الان.

-آره شیطونک خوبم.

یاس پاشد و رفت دم در اتاق از اونجا داد زد:

-مامانننن،خاله بیدار شده.

با احتیاط رو تخت نشستم و پامو آروم از تخت آویزون کردم پایین .پامو رو زمین گذاشتم .با احتیاط و کمک تاج تختم ایستادم.

باید بدونم چطوری اومدم خونه؟!

Exchange group

چقدر درد داشتم دیشب .رهام که ...وا رهام که تا دم دمای صبح بیدار بود .چطوری رفت و کجا رفت؟ !باید ازش تشکر کنم .چچچچچیییی !!!من چی گفتم؟؟؟ از رهام !هه هه .کلی دستم میندازه .اما خدایی دیشب تاصبح بیدار بود.

با احتیاط از پله ها رفتم پایین که گیسو جلوم سبز شدو بانگرانی گفت:

-بهتری؟

-آره ممنون.

-هیوا خدا بگم چکارت کنه این چه بلایی بود سر خودت آوردی؟!نصف عمرم کردی!

صداش رنگ بغض گرفت و رفت سمت آشپزخونه .وا این چش بود نگران من بود؟!

-اِاا گیسو،چی شد؟ ببخشید عزیزم.

رفتم تو آشپزخونه نمیتونستم زیاد سر پا باشم،سرم گیج میرفت .رفتم و صندلی رو کشیدمو نشستم.

گیسو میزو چید و ازش تشکر کردم

و اونم نشست .

-میگی چی شده یا نه؟

-چشم چشم الان میگم.

و اینطوری شد که همه ماجرارو واسه گیسو توضیح دادم.

-خدا خیرش بده این رهام رو،میدونی اگه نبود چه اتفاقی واست میوفتاد؟

حالا نوبت من بود که از گیسو سوال بپرسم؛

-گیسو جان فقط من چطور اومدم اینجا؟ خیلی واسم سواله.

Exchange group

نمیدونم ولی همون پسره که چی بود اسمش؟ !آها آراد .شب ساعت حدودای یازده زنگ درو زد . وقتی جواب دادم سراغ تورو گرفت.

منم گفتم نیستی .بعد یکم تعارف کردم .نیومد داخل و گفت منتظر میمونه.

ازش خواستم بیاد داخل حیاط و منتظر بمونه.

یکم گذاشت؛

گیسو همه اتفاقارو واسم تعریف کرد و در آخر هم گفت که؛

امروز صبح وقتی خواسته بره نانوایی رهام رو دیده تو حیاط کنار موتورش، میخواسته بره و گیسو ازش تشکر کرده .رهام هم ازش خواسته که از من مراقبت کنه.

رهام عجیب بود،عجیب تر هم شد.

گیسو:راستی آقای رستمی و این رهام آقا چند بار از صبح زنگ زدن به گوشیت .آقا امیدم زنگ زد به خونه،گفتم که سرما خوردی و خوابیدی.

-ممنون گیسو جان.

از آشپزخونه رفتم بیرون و یاسین رو صدا زدم.

-یاس

-هاااا

-ها چیه خاله !بگو بله.

یهویی از پشت مبل پرید بیرون .

-یاخدا تو که صدات از اونور اومد خاله .دستمو رو قلبم گذاشتم که باعث خنده یاس شد.

-خاله بیا با هم فیلم ببینیم کارتون گرفتم.

Exchange group

-اِاا ...باشه.

با یاس رفتیم و نگاه کارتونش کردیم که خیلیم باحال بود.

صدای گوشیم بلند شد .یاس رفت گوشیم رو آورد دستم داد.

-مرسی

نگاهی به صفحه روشن شده گوشیم انداختم،ناشناس بود .دکمه اتصالو زدم؛

-الوسلام

صدا آرادو همون اول شناختم.

-سلام بفرمایید

مثلا الکی نشناختم.

-هیوا خانم خوبین حالتون چطوره؟منم آراد.

-ممنون خوبم .بابت زحمتاییم که بهتون دادم خیلی شرمنده ام.

-نفرمایید این چه حرفیه .رهام گفت که دیشب حالتون زیاد خوب نبوده.

-بله اما خدارو شکر الان بهترم.

-الحمدالله،خب دیگه مزاحم نمیشم استراحت کنید.

بعد از خدافظی با آراد،یه زنگ به امید زدم .کلی فحشم داد، فکر کرده دیروز زیر بارون بودم سرما خوردم.

چیزی واسش توضیح ندادم.

Exchange group

ساعت نه

یاسین اومد کنارمو ازم خواست واسش داستان بگم .بعد از کلی فکر کردن یه داستان ساختم و واسش گفتم.

بعد تموم شدن داستان فکر کردم کم کم خوابیده.

چون خیلی آروم بود،سرش رو که رو پام بود نوازش کردم

که؛

-خاله یه چیزی بگم به مامان نمیگی،

-نه گلم بگو

-خاله باباها چه شکلین؟چطوری بچه هاشونو دوست دارن؟!

الهی بمیرم دلش باباشو میخواد.

-خاله جان باباها مهربونن .همیشه هوای بچه هاشونو دارن .بچه هاشونو دوس دارن .هیچوقت بچه هاشونو تنها نمیذارن.

-خاله یعنی بابام نیست،یعنی رفته،دیگه منو دوست نداره؟!

من چکار کردم که تنهام گذاشت؟ !به جون مامان یادم نمیاد!

-بابای تو نرفت گلم،از دستتم عصبانی و ناراحت نیست .بابات همیشه هواتو داره و کنارته.

-کجاست چرا خودشو ازم قایم میکنه؟!

با اینکه بغض کرده بودم دلم میخواست واسه چهره مظلوم یاس و بی پدریش گریه کنم اما فرو بردم بغضمو .من یاسو میفهمیدم.

Exchange group

دستمو رو قلبش گذاشتم؛

-بابا امینت اینجاست .تو هروقت بخوای میتونی باهاش حرف بزنی.

یاس میشه بریم تو حیاط؟

-اوهوم بریم خاله

دستای کوچیک یاسو تو دستام گرفتم .

باهم هم قدم شدیم و رفتیم بیرون .بردمش سمت صندلیای رو سکو و نشستم .یاسو نزدیک خودم کشوندم و روبروی خودم قرارش دادم .هر دو دستشو تو دستم گرفتم .با انگشت شصتم نوازش گونه روشون کشیدم.

ببین خاله؛منم مثل تو تنهام و بابامو از دست دادم.

-اما هر وقت که دلم واسشون تنگ میشه، همینجا میشینم و نگاه به آسمون میکنم .خیلی وقتا باهاش حرف میزنم و میخندیم با هم.

-خاله اون ستاره پر نوره که خیلیم بزرگه بابای منِ؟؟؟

-اوهوم،خودشه .ببین چشمک میزنه !اداره بهت سلام میکنه.

یاس دستشو بالا برد و گفت :

-سلاااام بابا،دوست دارم.

یاس الانه که مامانت بیاد بگه چرا هنوز بچه ام نخوابیده هیوا،بعد دعوام کنه .حالا خدافظی کن بریم بخوابیم.

-باشه خاله.

Exchange group

بعد رو کرد به آسمون گفت :بابایی درسته پیشم نیستی باهام فوتبال بازی کنی،بریم پارک،بریم سینما،با هم بخوابیم،اما خب من خیلی دوست دارم،شب بخیر.

رفتیم داخل و گیسو یاسین و برد اتاقش بخوابونه.

منم رفتم بالا،بعد یکم مطالعه قصد خوابیدن داشتم .لامپ و با کلید بالا تختم خاموش کردم و چشمامو بستم.

هنوز چشمام گرم خواب نشده بود که؛

گوشیم که رو پا تختی بود زنگ خورد .حتما حسامه و فکر خواب منو نکرده ساعت یک زنگ میزنه.

بدون نگاه کردن به صفحه گوشیم جواب دادم.

-لعنت به مردم آزار،من که میدونم واسه آزار من الان زنگ زدی ماسه خان!

واه امشب چرا حسی) حسام (انقد ساکت بود!

-اگه حرفات تموم شده،بنده هم نطق کنم؟!

یا خدا این که رهامه،گوشیمو روبروم گرفتم آره خودشه؛فوق دراکولا .وای نه عجب گندی زدما . خندم گرفته بود .مطمئنم اون الان اخماش تو همه.

-الو هیوا مردی؟

ناخداگاه از دهنم پرید و گفتم:

-آره فکر کنم!

این حرفم نمیدونم چی داشت که احساس کردم رهام خندید .چون صداش دورگه شد؛

-واقعا اگه مردت انقدر بلبل زبونی،وقتی زنده بودی دیگه واویلا البته شما خانما همینید دیگه.

-این وقت شب زنگ زدی ببینی مرده ام یا زنده؟!

Exchange group

-نه زنگ زدم بگم؛خواهش میکنم وظیفه ام بوده،احتیاجی به تشکر نیست.

اینو با حالت تمسخر گفت و منم در جوابش گفتم :آها خوب شد زنگ زدی؛

منم می خواستم یه چیزی بگم؛بابت دیشب تشکر کنم که بخاطر نجات جون من،چاقوخوردی.

با حالت جدی و بدون تمسخر انگار که بخوای یکی رو سر عقل بیاری گفت:

-نه هیوا تو باید تشکر کنی که من نجاتت دادم .آخه دختر تو قصد نداری بالا خونه اجاره داده تو پس بگیری!

-نه خب منتظرم اولا یکی پیش قدم شه بعد من برم.

واسه همین پیشنهاد میکنم تو اول بری چون نیاز تو واجب تره.

-جواب ندی نمیگم لالی ها.

-اِاا ...خب بعد میگه دختر گل مردم،کر بود نشنید که جواب نداد.

-اِاااا ...هیووووا بس کن .زنگ زدم بگم قرصات که تو پلاستیکه بخور عفونت نکنه جای چاقو،یادم رفت به دوستت بگم .هر دوازده ساعت یک بار.

-الان زنگ زدی که این وقت شب خودتو به رخم بکشی که مثلا دکتری؟؟؟

-نه،معلومه،اون پسر باید یکی میزد تو او مخت،شاید بعد این همه سال،عقلت یه تکونی به خودش بده .البته خودتم میتونی با یه حرکت خود جوش سرتو به دیوار بکوبی،شاید سر عقل بیای کوچولو.

-هر هر هر خندیدم.

-نگفتم که بخندی گفتم که بفهمی.

با حرص گفتم خدافظ.

که گفت:

Exchange group

-آهاا بزار

-چیه بازم؟!

-لازم نکرده سرتو به جایی بکوبی .حواسم نبود،تو هنوز بچه ای رشد مغزت کامل نشده.

باحرص خواستم جوابشو بدم که گوشی رو قطع کرد.

از لجش خواستم قرصو نخورم که دیدم خودم ضرر میکنم.

به سختی بازم پاشدم قرصو خوردم و رو تخت دراز کشیدم .

نفهمیدم کی خواب منو با خودش برد.

دو روز بعد-

از شرکت اومدم .سر راه کلی خرید کردم .قرار بود از امشب روال عادی رو پیش بگیریم .تو این دو روز فقط و فقط،دنبال خرید و بازم مجوز بودیم .چه فاجعه ای اصن یادم نمیره،دیروز رهام داشت یکی از کارمندارو میکشت .چنان دادی زد که شیشه های اداره ریخت پایین.

تازه دیروزم چند تا تیکه بار من کرد .از جمله اینا؛این چه طرز راه رفتنه،این چه طرز خندیدنه،توام آدمی و . ...نزدیک بود برم براش.

بگذریم که چطور توپید به شاهین و آراد که داشتن میخندیدن .باید باهاش کنار بیایم .اما خب خارج از اینا آش کشک خاله است،بخوری پاته نخوری پاته .چه بخوایم چه نخوایم رهام باید باشه .چون ایشون،فوق تخصص ...خخخخخ) .کوفت هیوا بازم شروع کردی گیر دادن به این(

امروز امید و عشق سابقش و نامزد عشقش با هم رفتن آنکارا دنبال قرار داد .اوهوممم بله امید عشقشو از دست داد .سر غرور بی جا،ولی امید واقعا عاشقش بود .عاشق به معنی واقعی .
شخصیت امید برگشت،از یه آدم شوخ طبع به یه آدمی که گوشه گیر شده و تنهایی رو به همه چیز ترجیح میده .درکش سخت که واقعا هر روز و هر روز کسی رو که عاشقشی ببینی که مال یکی دیگه شده باشه .ریموتو زدمو منتظر موندم در باز شه.

Exchange group

رفتم داخل و تمام خریدا رو به دستم گرفتم .حوصله برگشتنو نداشتم،واسه همین شبیه مردان آهنین که دوتا دستشون پره با وزنه و یه فاصله ای رو طی میکنن؛

رفتم سمت در ورودی،وای خداا انگار مجبورم کردن.

از پله ها رفتم بالا،با پا درو باز کردم .بعضی اوقات از این حرکتا لازمه؛آدم که نمیشه همیشه مؤدب باشههههه ، آاااااخ .درو که باز کردم پاشنه کفشم فرود موفقی نداشت،بووووممممم. ...

با سقوطی که کردم؛

-آی ... آیییی، پپپپام ... آی بخیه هاااام ... خیلی درد گرفت.

نگاهمو بالا کشیدم و- گیسسسسسوو ... آخ.

انیس:اِوا خاک بر سرم،چی شد هیوا جونم؟ !گیسو خانم نیستن.

بله اینا کی اومدن؟ چه خبره اینجا؛ شاهین که قرمز شده بود از خنده .آراد که معلوم نبود، اما رهام لبشو به دهن گرفته بود منفجر نشه از خنده.

آراد و انیس اومدن سمتم .شروع کردن به جمع کردن میوه ها .من هم پام گز گز میکرد،هم واقعا جای بخیه هام سوز شدیدی.

آراد:خودت که چیزیت نشد؟

-نه،خودم خوبم.

فقط خسته ام.

میوه ها رو جمع کردن .دست آخریم شاهین اومد کمکشون.

شاهین:رفتی کل میدون تره بار رو بار زدی دیگه!

Exchange group

راست میگفت من میوه زیاد میخوردم .حالا که مهمونم داشتم،سه برابر همیشه گرفتم که یکم دیرتر بریم خرید.

-خب چکار کنم ماشاالله زیادیم.

-ببین همه رو ریختی،فقط مونده خوراکیا،اگه میخوای که در بقیه رو باز کنم،اونام بریزم؟!

انیس:شاهین کمتر غر بزن،بازم تو خواستی کاری کنی!

بچه ها میوه ها رو برداشتن و بردن داخل آشپزخونه.

دستمو رو زخممم گذاشتم که بهش فشاد نیاد و با بدبختی پا شدم .دستمو عقب کشیدم و نگاهی بهش کردم که؛وووای نه خووون .زدم داغونشون کردم.

راهو کج کردم برم بالا.

رهام:وایسا بینم.

ایی الان چه موقع حرف زدنه.

برگشتم سمتش،سعی کردم عادی باشم.

-بله کاری داشتی؟

از جاش پا شده بود و اومد سمتم.

-نه فقط دستت رو ببینم!

با دست من چکار داره؟!

-چرا؟؟؟

من که هیچی تو دستم نداشتم فقط خواستم لجشو در بیارم.

-نمیدم،هیچی تو دستم ندارم.

Exchange group

هیچی نداشتم فقط یکمی خونی بود .نشونش میدادم، دوتا فحش بارم میکرد.

کیفمو که رو زخمم گذاشته بودم کشیدو توان مقاومت نداشتم.

-هیچی نداری خواستم ببینم چی با خودت کردی؟!

متوجه شد که چی شده،آخه خون به لباسم زده بود و چون مشکی بود لباسم، حالت خیس داشت.

نگاه اخموشو اخموتر کرد و چشم از لباس کشید بالا و نگاهم کرد؛

-این چیه؟؟؟

-ها هی چی

-روانی کسی که بخیه داره باید رعایت کنه.

-هیچی نیست،الان میرم تمیزش میکنم.

-مگه من واسه کیف یا تمیزیش میگم!

میدونی داری چکار میکنی؟؟؟ میدونی چقدر واست خطر داره؟؟؟ تو با این بی عقلیات آخر کار دست خودت میدی.

-چیزی نشده،تو فقط میخوای خودتو به رخ بکشی.

آره تو خیلی حالیته بلدی فوق دکتر و با حرص رومو ازش گرفتم و رفتم بالا.

اخماشو انقدر تو هم کشید که ابروهاش یکی شده بودن.

-برو بالا لباساتو عوض کن بیام ببینم چه گندی زدی!

پامو که جم کردم بزارم رو پله اول،خیلی سوزشش شدید شد و سرجام وایسادم و یه آخ گفتم.

-اه،چی شد؟؟؟

Exchange group

به این چه،آقا حرص میخوره،اصن بدن خودمه دوس دارم گور به گورش کنم.

بی توجه بهش رفتم بالا.

که صداشو شنیدم.

-آخه تا این حد سبک مغزو خود آزار !من که میدونم الان با جون کندن داره میره بالا.

خدایی راست میگفت با این حرفش موافقم.

-دکتر سنت بابا رفته با خودت حرف میزنیا!

رهام خواست جواب بده که بچه ها کارشون) میوه هارو چیده بودن و یه خورده هم واسه خوردن آورده بودن (تموم شده بود و از آشپزخونه اومدن بیرون.

انیس:هیواجون،زود بیا میوه.

-باشه عزیزم الان میام.

رفتم بالا و شروع کردم به عوض کردن لباسام .چقدر درد کشیدم که بماند.

خودم پانسمانش کردم و دوباره بستمش.

از این که دراکولا بیاد بالا که بهتره !ایششششش مرده شور .خب چیه دلم نمیخواد،روم نمیشه این دراکولا بهم نگاه کنه یا هرچی!

)واقعا چقدر من بدم(

صدای تقه در اومد؛

-بیا تو.

دراکولا وارد میشود.

Exchange group

اخمای توی همش،پشت اون عینک،بدتر وحشتناکش کرده بود.

-کاری داشتی؟؟؟

-ببینم بخیه رو

-پانسمانش کردم خوب خوبم.

-مطمئنی؟ ببین هیوا،لج بازی نکن .من صرفا بخاطر خودت دارم میگم،اگه فردا پس فردایی عفونت کنه،اوضاع خیلی بد میشه.

-بزار بشه به خودم مربوطه.

یهو از دهنم در رفت وگفتم:

-چه لزومی داره نشونت بدم،وقتی میگم خوبم،ینی خوبم.

-ببین احمق خانم،اشتباه از من بود زیاد روی کردم خواستم ازت مواظبت کنم .واسه این که،بخاطر من اینطوری شدی و اینکه من دکترمو هیچ وقت یادم نمیره چه سوگندی خوردم .این چند بار هم بی دلیل و به هر بهانه ای قصد نداشتم نزدیکت بشم .اینم جواب حرفت بود.

دیگه حتی اگه اتفاقیم برات بیوفته کاری به کارت ندارم .خوبی چو از حد بگذرد نادان خیال بد کن!

و بعد از گفت این حرف درو باز کرد و رفت بیرون.

خدایا ینی کار بدی کردم؟ !حرف من اونقدر بد بود؟!

خیلی عصبی شد و توپش پر بود .الانه که برم پایین با حرفاش ... وووواییییی مامانننن رهام .دست خودم نبود ازش میترسم.

از پله ها سرازیر شدم و رفتم کنار بقیه نشستم .عجب سکوتی بود،همه دور هم بودن سر میز ناهارخوری بزرگ دوازده نفرَمون.

Exchange group

رفتم سمتشون؛

شاهین:هیوا این فرمو سریع پر کن.

با دقت به فرم نگاهی کردم،آره فرم مشخصاتم واسه مسابقه بود.

-مگه دیروز ثبت نام نکردیم؟!

آراد:آره اما اینا فرمایی بودن که واسمون فکس شده و باید بعد پر کردنشون ما هم بفرستیم.

شروع کردم به پر کردن فرم.

اما ذهنم همش درگیر حرفی بود که باعث ناراحتی رهام شد .واقعا اگه اون شب رهام نبود چی میشد؟ !یا اینکه بعد از چاقو خوردنم؛واسم چکار کرد؟!من چقدر نمک نشناسم):

باید از دلش در بیارم.

-هیوا خانم حواستون کجاست؟ زودتر پر کنید .عیال شاهین میخواد بره اینا رو هم ببره،بفرسته.

یه جاهاییش سوال داشتم،که با لحن آروم و مهربون آراد جوابامو میگرفتم.

فرم هارو برداشت و خیلی مرتب داخل کاور گذاشت و بعد از اونم که داخل پوشه دکمه دار.

اصرارم برای موندن انیس بی فایده بود .با انیس خدافظی کردیم و شاهین اونو تا دم در همراهی کرد.

رهام عینکش رو بالا زد و شرو کرد به ماساژ دادن چشماش.

جونم براتون بگه من کلا یه همچین آدمیم،وقتی با کسی قهرم،اونقدر از قهر شدنم زود پشیمون میشم که خدا میدونه !شاید مسخره باشه حرفم،حتی اون وقتایی که مقصر طرف مقابلمه؛همه چی رو زود یادم میره .بابام این خصلتمو دوست داشت و همیشه تحسینم میکرد.

اما خودم دوستش نداشتم .دوست داشتم بعضی اوقات دلخوریام طولانی باشه که طرف مقابلم بدونه چقدر ناراحتم کرده.

Exchange group

شاهین از در اومد و کنار ما نشست .رهام که انگار منتظر شاهین بود،شروع کرد؛

-خب ببینین،این چیزایی که میگم خیلی مهمه؛

اول از همه بگم،درسته حسام نیست اما خب،همه میدونید حسام بی تاثیر نیس و نبوده .از اونجا همکاریی خودشو انجام میده.

-طبق همون برنامه قبلی،هر بار هیوا با یکیمون هم کاری میکنه .در ضمن تا این که گزارش اون روز رو ننوشتین،حق کنار گذاشتنشم ندارین،حتی اگه او شخص خودم باشم جریمه میشم . کارمون خیلی جدیه،دلیل اینجا موندنمون هم اینه که، وسایلی که گرفتیم به حد کافی حساس و گرون و کمیاب هستن، با جابجا کردنشون هم امکان داره اتفاقی بیوفته .پس همه چی باید تو همین خونه باشه .من امشب میخوام برم خونه ال شده بل شده رو من قبول نمیکنم .هفته ای یک روز حق دارین هر جا دلتون میخواد برین .از ساعت دو تا هفت صبح میتونید بخوابید،البته آآاااگه کارتون تموش شده باشه.

روزانه هم صبح ها یک ساعت و نیم،شبا هم همینطور،فقط واسه تایم ظهر دوساعت.

چند مدت یه بارم یه سری شهر هست که باید بریم واسه تحقیقات لازم.

حالا هم دیگه بحثی نیس اگه بود بازم میگم.

همه پراکنده شدیم و شروع کردیم.

یک ساعتی نگذشته بود که متوجه صدای یاس شدم که داشت از تو حیاط میدویید و صدام میکرد.

همه با تعجب به من نگاه میکردن .هیچ کس نمیدونست یاس و مامانش هم تو این خونه زندگی میکنن.

بیچاره شاهین که کلا پرت بود و از همه گیج ترم نگام میکرد .رفتم جلو در ورودی و درو باز کردم،که یاس هم دیگه رسید.

-سلام خخخخخاله

Exchange group

-سلام قشنگ خاله

-خاله اون ماشین خوشگله مال کیه؟؟؟

وای خاله اون موتوره چی؟؟؟

خیلی باحالن.

انگشت اشاره مو نزدیک دهنم بردم و گفتم:

-هیسسس مهمون داریم.

گیسو که از شب قبل قضیه رو واسش توضیح داده بودم،در جریان بود؛بعد سلام و احوال پرسی با گیسو رفتیم داخل.

گیسو و یاسین رو کنار بقیه بردم.

گیسو با همه سلام و احوال پرسی کرد.

یاسین هم؛

جلو رفت و

رو به رهام دست دراز کرد و

-سلام عمو

رهام با دیدن یاسین که تا اون لحظه دیده نشد،لبخندی روی لبش زد و گفت:

-سلام به روی ماهت گل پسر.

و با شاهین هم سلام کرد؛

-سلام عمو خوش اومدی.

Exchange group

شاهین خم شد و گرفتش تو بغلش؛

-تو چقد بامزه ای عمو.

-اینو همه میگن.

با این حرفش همه ما خندیدیم،اما نگاهم که به رهام افتاد،یه جور خاصی یاسو نگاه میکرد.

یکی نیست بگه بدبخت این بچه است به روش بخند دراکولا.

و هم رفت تو بغل آراد.

گیسو:خب بیش از این مزاحم نمیشیم،به کارتون برسین و به یاسین اشاره کردو با هم رفتن سمت اتاقشون.

و ما هم مشغول شدیم.

این جا فایده نداشت .کنار اینا بنده خیلی معذب بودم.

وسایلو برداشتم و رفتم پشت کاناپه.

رهام که رفته بود دورتر از ما یه گوشه نشسته بود

شاهین هم که عجیب غریب رو زمین نشسته بود و وسایلش رو روی مبل دونفره گذاشته بود،داشت کارش رو انجام میداد.

بله؛

آراد هم رفت تو اتاقش،بالا درس بخوونِ.

رهام:شاهین تو اون برگه های دم دستت، درمورد قُتْرب ننوشته؟

Exchange group

صدای برگه های شاهین اومد و در آخرم گفت:

-نه ننوشته،از هیوا بپرس .خیر سرمون روان پزشک داریما.

رهام هم هیچی نگفت .خب هاپو خان با ما قهره.

...

وقت استراحت رسید.

پاشدم برم سمت آشپزخونه که؛

رو تابلوی پایه دار وایت برد،با ماژیک آبی نوشته شده بود؛قُتْرب و بعد یه علامت سوال رو بروش.

منم یه کلمه واسم جای سوال داشت نوشتم.

شاهین هم هیچی،روبروی اسمش فقط یه شکلک (: گذاشته بود.

آراد هم هیچی.

امشب باید با شاهین کار میکردم .آخیشش.

رفتم واسه شام .آراد داشت ظرفارو روی میز میزاشت و یاسینم کمکش میکرد .خیلی با مزه بود.

شاهین هم رو پله ها داشت با تلفن حرف میزد با نیش باز،صدرصد عیالشه.

گیسو:هیوا بیا غذاها رو ببر.

میز رو که چیدیم،دور هم نشستیم .واقعا غذا عالی بود .کلی تعریف و تمجید از غذا کردیم.

یاسین همش با مامانش پچ پچ میکرد که یهویی سکوتو شکست و گفت:

-اِاا چرا نمیگی؟ !خب دوست دارم.

-خاله جان چی میخوای؟

Exchange group

-از وقتی اومدیم همش نمیزاره من برم موتور رو از نزدیک ببینم .نخواستم که روشنش کنم،فقط خواستم برم ببینمش.

قبل از همه رهام گفت:

-مگه موتور دوست داری؟

-آره خیلی،از ماشینم بیشتر.

-اگه قول بدی غذاتو بخوری،بعد غذا میریم موتور سواری.

-ووای راست میگی عمو؟ !مرسی.

و تند تند غذا خورد .با این کار یاسین، همه با صدای بلند خندیدیم.

رهام داشت با غذاش بازی میکرد،معلوم نبود چش بود!

-عمو تموم شد حالا بریم؟

رهام اصلا حواسش به یاس نبود.

-بیا خاله جان بیا با هم بریم.

من دست یاسو گرفتم،رفتم بیرون.

آراد:رهام معلوم هست کجایی؟ این بچه با تو بودا.

دیگه صداشو نشنیدم چون رفتیم تو حیاط،که یاس دویید سمت موتور؛

-خاله شبیه موتورایی که دیدم نیست .انگار از اون اسباب بازیای سینا بود که به من نمیداد.

)سینا پسر خونه قبلی بود که گیسو کار میکرد(

-خب حالا یه واقعیش هست باهاش بازی کن.

خب بلد نیستیم روشنش کنیم.

Exchange group

-یاسین جان دوست داری سوار شی؟

این صدای رهام بود که از پشت سرم اومد .برگشتمو دیدم بله،تیپت تو حلقم،

از اون تیپ موتوریا زده بود .من عاشق این کت هایی که تنش میکنه شدم.

-وایی عمو چقدر تو خوش تیپی.

رهام پشت چشمی برای من نازک کرد و خم شدو گونه یاسو بوسید.

یاسو گذاشت رو باک موتور و بعد یه پاشو برداشت و سوار موتور شد.

خوش بحالشون منم میخوام.

طوری نگاهشون کردم که انگار رهام فهمید؛چون داشت با یه لبخند کنترل شده نگاهم میکرد.

وقتی دید که نگاهش کردم،واسه رد گم کنی،لبخندشو به یه طرف کج کرد/:

-خدافظ خاله.

واسش دست تکون دادم.

از خونه خارج شدن و منم داشتم میرفتم داخل که صدای آراد رو شنیدم.

-هرچی دنبالش میگردم نیست،میدونی چند نفر پول دادم که دنبالش بگردن؟!

-حامد من میدونم که تو میدونی،تورو خدا یکاری کن واسم.

آراد گوشی رو با عصبانی قطع کرد و مشتی به درختی که بهش نزدیک بود زد .این حرکت واقعا از آراد جای تعجب داشت.

بعد روی زمین زانو زدو رو به آسمون گفت:پس تو چرا کمکم نمیکنی؟!

من کجا رو اشتباه کردم؟ تو بگو؛بگو کجارو؟ من خیلی تنهام اصن منو میبینی؟!

بعد انگار داشت گریه میکرد،شونه هاش لرزید.

Exchange group

راهمو کج کردم .اگه منو تو این وضع میدید حتما ناراحت میشد .سرمو پایین انداختم و رفتم داخل .خدایا این پسر چش شده؟ خودت کمکش کن.

رفتم داخل،شاهین داشت تلوزیون میدید و گیسو هم تو آشپزخونه بود.

-گیسو جان رهام یاسو برد بیرون.

-آره دیدم خدانگهدارشون.

هیوا این پسرِ رهام خیلی واسم آشناست،کجا دیدمش؟!

-اشتباه میکنی .لابد قیافه اش شبیه کس خاصیه.

-نمیدونم.

بعد از شستن ظرفا که خودمم کمکش کردم.

رفتیم نشستیم؛

-شاهین آقا آراد کو؟

-رفت حموم.

دور هم نگاه تلوزیون میکردیم و میوه میخوردیم.

آراد بعد از یه ربع اومد نشست.

موهای خیسش روی صورتش ریخته بود و حوله دور گردنش .چایی رو از تو سینی برداشت،تو دستش گرفته بود و رفت سمت مبلای سلطنتی که مختص مهمونا بودن نشست .به چایی تو دستش خیره شده بود .متوجه نگاهم نشد؛فکر میکرد دارم مث بقیه فیلم میبینم.

اخمش خیلی غلیظ بود و گاهی اوقات سرش رو به چپ و راست تکون میداد .

Exchange group

نباید بزارم زیاد فکر کنه،دوست نداشتم کسی رو ببینم که در حال غصه خوردنِ .پاشدمو بشقاب میوه مو برداشتم و رفتم سمتش.

رومبل روبروش نشستم .سرشو برداشتو با لبخند نگاهم کرد.

-عافیت باشه.

-سلامت باشین.

-آقا آراد؛

میاید بریم گلخونه؟ من میترسم شبا به گلا آب بدم.

)حالا مثلا الکی میترسم(

نگاهی بهم انداخت،میتونستم حدس بزنم که اصلا اعصابشو نداره،اما خب خواهش منو رد نکرد.

-باشه بریم.

-نه تا شما میوه میخوری،من برم بالا برمیگردم.

رفتم بالا؛

یه پولیور پاییزه پوشیدم،از پله ها سرازیر شدم.

رهام و یاس هم از در اومدن .یهو یه چیزی یادم افتاد.

رفتم اتاق حسام یه پولیور بافت برداشتم.

از پله ها اومدم پایین،که با رهام رو به رو شدم.

سرشو که تو گوشیش بود برداشت و با اخمی که یه تای ابروش بالا بود،نگاهی گذرا بهم کرد و از کنارم رد شد رفت بالا .برگشتم سمتش؛اون پشتش به من بود .واسش یه شکلک؛که زبونمو در آوردمو دماغمو جمع کردم و چشمامو تا آخر باز کردم،سرمو تکون دادم چپ و راست .از شانس بد

Exchange group

من یهویی برگشت .اول با تعجب نگاهم کرد .وقتی فهمید واسه اون ادا در آوردم،برگشت که بیاد سمتم، با اون اخم دراکولاییش.

منم انگار خشک شده بودم تو همون مدلی به خودم اومدمو با یه جیغ فرارررر کردم.

با همون سرعت رفتم پایین که یهویی بووووم؛خوردم به یه چیزی،دل و رودم با قلبم جابه جا شد.

بعد با حالت بدی برگشتم عقب که دقیق پخش پله ها شدم .یکی محکم مچ دستمو گرفت و قبل از اینکه سرم به لبه پله بخوره،دستشو پشت گردنم انداخت و کشید تو بغلش .گیج و گنگ از این حرکت و از این برخورد،چشمای بسته مو باز کردم .سرم تو بغلش بود و بین بازوهاش اسیر شده بودم .صدای قلبشو به وضوح میشنیدم .تکونی به خودم دادم که منو از خودش جدا کرد و دو طرف شونه مو گرفت؛

-هیوا خوبی؟؟؟

منم ماتم برده بود به این حرکت،به اینکه نزدیک بود بمیرما!

-هیوا با توام!

این آراد بود که اسم منو صدا میزد .به خودم اومدم؛

-ها ... آره،آره خوبم.

-حواست کجاست دختر خوب؟ چراجیغ کشیدی؟؟؟ اصلا چرا دوییدی؟؟؟

-ها !هی...هیچی،من جدیداً اینجا یه چیزی میبینم،خیلی هم ترسناکه .داشتم میومدم یه دراکولا وسط پله ها دیدم .

نگاهم به آراد افتاد که چشم و ابرو میومد.

یاخدا دفعه قبل این چشم ابرو اومدن واسه وجود ... ؛

نگاه ملتمسی به آراد انداختم؛

Exchange group

-اخمش تو همه،تو بدو بقیه اش با من.

با گفتن این حرف آراد،دیگه نگاهی به پشت سر نکردمو،میگ میگ.

دوییدم پایینو رفتم سمت در و خارج شدم از خونه .پشت در منتظر موندم که در باز شد.

آراد اومد بیرون .خب بریم و از جلو حرکت کرد .منم پشت سرش حرکت کردم و پولیوری که دستم بودو باز کردم و انداختم روشونه هاش.

اول یکم واستاد و منم بیخیال از کنارش رد شدم.

-ممنون.

رومو برگردوندمو گفتم خواهش.

-راستی رهام گفت همش نیم ساعت وقت دارین.

رسیدیم به گلخونه و درشو باز کردم،بوی گلها مشاممو پر کرد.

رهام یادم رفته بود،برگشتم سمتش و گفتم :

-چی گفت؟؟؟

خندید و گفت:

-هیچی بابا،کلا خیلی توپش پر بود .خب چرا بین همه ما تو با این لج افتادی؟ بی اعصابه،میزنه شل و پلت میکنه!

آب پاشو دادم دستش و خودمم یکی بر داشتم؛

-من هیچ وقت باهاش لج نبودم،اون همیشه به من میگه خانم نیستی و منو تحقیر میکنه.

-خب سر به سرت میزاره .اما خودمونیما دراکولا بهش میاد.

-وای توروخدا چیزی نگو،الان میبینی یهویی سبز شد.

Exchange group

با این حرف من آراد قهقه ای زد؛

-انگار توام ازش حساب میبری!

-بله چجججججووورم.

هوا سرد بود .زیپ پولیورمو بالا دادم .آراد هم رفته بود حموم،واسه همین رفتم جلو،خم شده بود و گلها رو آب میداد .کلاه پولیورشو کشیدم روسرش.

ترسیدم بازم سرما بخوره.

روشو برگردوند:

-ممنون،اسم این گل چیه؟

-اشوریا

-این چی؟

-داوودی

-شما خیلی به گل و گیاه علاقه دارین مشخصه.

-اوایل علاقه به پرورش نداشتم .ینی وقتشو نداشتم .این گلخونه مال پدرم بود،تمام این باغ،دوست نداشتم بعد از پدرم خشک بشن،واسه همین اینکاره شدم.

-تسلیت میگم واقعا غم بزرگی بود .ببخشید ناراحتتون کردم.

-نه نه اصلا.

بعد یکم حرف زدن درمورد گلها ونحوه پرورششون؛

آراد نگاهی به ساعت کردو گفت:

Exchange group

-بریم تا دراکولا نیومده سراغ مون.

خیلی بامزه گفت .موافقت کردم،رفتیم داخل .انگار حالش بهتر شده بود .آراد واقعا عجیب بود .اما در لا به لای این عجیب بودنش،مهربون بود و همین مهربون بودن و آروم بودنش باعث میشد آدم باهاش احساس آرامش داشته باشه.

گیسو و یاس رفته بودن واسه خواب، چون ساعت یازده و ربع بود.

یه ربع وقت داشتیم،آخ جون قهوه.

رفتم یه قهوه درست کردم و برگشتم پیش بچه ها .دور هم داشتن درمورد یه موضوعی بحث میکردن.

قهوه رو گذاشتم رو میز و واسه خودم یکی برداشتم،همه تشکر کردن؛ جز رهام !اصن کوفتت شه . الهی بپره تو گلوت خفه بشی راحت شم.

چند ثانیه ای نگذشته بود؛

رهام به طرز فجیهی یه سرفه افتاد) .تا حالا یه چیز شیرین گلوتونو گرفته؟ واقعا وحشتناکه هر چقدر بخوای نفس بکشی نفست در نمیاد .رهام هم همون مدلی شده بود .مرض خودش بود دیگه، میخواست اولش زیاد شیرین نکنه،شکر پاشو تو قهواش خالی کرد(.

من از همه بهش نزدیکتر بودم پاشدم.

خدایا غلط کردم،این مُرد ها !با مشت میزد رو قفسه سینه اش،فایده نداشت .اشک از چشماش سرازیر شد .چند تا زدم به پشتش،یهویی یه نفس عمیق کشید .انگار بیمار به زندگی برگشت .آره خداروشکر،وای نزدیک بودا.

خم شدمو گفتم:

-خوبی؟؟؟

Exchange group

-آره،ممنون.

آراد و شاهین داشتن ریز ریز میخندیدن.

رهام:درد،رو آب بخندید .چرا خشکتون زده بود؟!

شاهین میون خنده گفت:

-چت شد یهویی؟

رهام یه چشم غره به شاهین رفت که ینی خفه،که هردوشون ساکت شدن.

منم رفتم نشستم و مشغول قهوه شدم.

پاشد و لباسشو مرتب کردو رفت پای تابلو،چند تا سرفه کرد؛

-خب هیوا،این کلمه ای که نوشتی؛* آترواسکلروز:سخت شدن شریان ها،خب حالا این وقتی اتفاق میوفته که. ...

خیلی خوب توضیح شو گفت .یه دستشو تو جیب شلوار اسپرت مشکیش کرده بود و دست دیگه شو تو هوا بالا و پایین میکرد و تکون میداد .وقتی ته ریش نداشت قیافش خیلی مهربون تر بود

به جون حسام از اون همه توضیح که داد من فقط یه معنی کلی ازش فهمیدم!

-آندرستن) فهمیدی (هیوا؟

سرمو چند بار بالا و پایین کردم.

-خوبه.

اومد و نشست،خب این ینی توام پاشو توضیح بده اون کلمه رو.

پاشدم و عینک مطالعه مو زدم بالا و

رو به روی کلمه قترب نوشتم اسکیزوفرنی.

Exchange group

و،بعد رو مو کردم سمت رهام که با تعجب داشت نگاهم میکرد؛

-راست میگی؟

-آره

-خب قترب چرا؟

-خب این مدل از افسردگی های شدید محسوب میشه .بهتره بگم یه نوع جنون هستش و از خیلی وقت پیش ها هم بوده .ابن سینا هم این مریضی رو تشخیص داده تو دوران خودش و این اسمو روش گذاشت.

کلی توضیح واسش دادم .هرچیزی رو که میدونستم رو کردم.

در آخرم گفتم:

-حله؟

-اوهوم.

خب چیه بدم میاد کلمه بیگانه رو وارد زبون نازنینمون کنم(:

-خیلی عالیه واقعا ممنون،کتابی،مقاله ای چیزی در موردش داری؟؟؟

-آره یکی دوتایی از برگزیده هاش.

منو شاهین پیش هم نشسته بودیم و باهم بحث میکردیم و توضیح میدادیم.

کارمون تموم شد.

اما هردومون جرأت نداشتیم بریم بخوابیم یا اینکه کلا کتاب متابو بزاریم کنار.

رهام یه گوشه نشسته بود و داشت کتابایی که من بهش دادمو میخوند.

شاهین:میگم هیوا بیا بازی کنیم،ما که اگه بلند شیم رهام ول کنمون نیست.

Exchange group

-ها بازی،چه بازی؟

-HOH

-ایول منم پایه ام.

شاهین یه کاغذ از زیر کاغذا بیرون کشید و شروع کرد به جدول کشی.

بازی رو شروع کردیم .غرق بازی شده بودیم .هردو سرمون تویه بازی بود که نمیدونم رهام از کجا پیداش شده بود و کی اومده بود که ایستاده و دست به سینه،با یه اخم گنده داشت نگاهمون میکرد؟...!

زبونم بند اومده بود فقط به دست شاهین چند ضربه کوچیک زدم.

-اِاا هیوا ولم کن .حالا که میخوام ببرم تمرکزمو به هم نزن.

خدایا شاهین نمیفهمید و حواسش نبود.

یهویی شاهین یه خودکار رو روی برگه کشید و گفت :

-هههههییییی بردمممم،ایوول.

و دوتا دستشو رو هوا برد .بالا بردن دست همانا و دیدن رهام همانا!

شاهین خشکش زد،یهو به خودش اومدو گفت:

-داشتم میگفتم هیوا،وقتی) دستاشو به هم نزدیک کرد (مویی رگا به هم نزدیک بشن باعث. ...

خیلی خنده دار بود از طرفی هم جرأت نمیکردم بخندم،رهام بودش.

در آخرم گفت:

-حالا فهمیدی؟

-منم کم نیوردم گفتم کاملا.

Exchange group

رهام:فقط من نفهمیدم که این توضیح هایی که دادی،مال کجا بوده که من تا حالا نخوندم.

-اسم کتاب یادم نیست.

-اون به کنار،این برگه چیه جلو دستت؟

راست میگفت کاملا معلوم بود داشتیم بازی میکردیم.

شاهین به برگه اشاره کرد و گفت :

-این؟ اینو میگی؟!

بعد برگه رو مچاله کرد و گذاشت دهنش و شروع کرد به جوییدن.

با لبخند گشادی گفت:

-هیچی داداش باطله بود.

من که دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم و زدم زیر خنده

و رهام که حرصش در اومده بود؛افتاد به جون شاهین. ...

****

دو روز بعد؛

تو این دو روز بچه ها کلا نبودن .همه یا بیمارستان یا تو آزمایشگاه بودن .خیلی کم هم دیگه رو میدیدیم .من و دراکولا بعد از اون شب دیگه همو ندیدیم.

کتابا روبرداشتم و زنگ زدم به داداشم؛

-الو

صدای خوابالوی حسام تو گوشم پیچید؛

Exchange group

-سلام

-هیوا ساعت چنده؟ چیزی شده این موقع زنگ زدی؟!

-نه بابا فقط خواستم ببینم خوابی؟

-همین؟!

-آره خب مگه چیز کمیه!

با لحن ملتمسی گفت:

-هیوا حسام بمیره،مرگ من بزار بخوابم، الان بود که خوابیدم.

و گوشی رو قطع کرد):

چقدر امروز تنها بودم،امیدم که رفته بود ترکیه.

گیسو و یاس هم نبودن .رفتن خونه خاله گیسو .هیچی دیگه،تا ساعت چهار همش پای تلویزیون لم دادم .به من چه خب برنامه مطالعه ای که داشتم امروز،کل مبحثشو بلد بودم .رفتم حموم و اومدم تو پذیرایی،همونجا رو کاناپه دستمو زیر سرم گذاشتم و خوابم برد.

-راوی

رهام تکیه به پیشخون ایستگاه پرستاری داد و پرونده ای رو که روبروش بود با دقت بررسی کرد . سری از روی تاسف تکون داد،پرونده رو بست و گذاشت رو پیشخون.

پرستار:آقای دکتر دستورتون چیه؟؟؟

Exchange group

-به خانواده این آقا بگین بیان اتاق من.

-چشم.

و رهام بدون هیچ حرفی به سمت اتاقش رفت.

با خودش درگیری فکری شدیدی داشت .دستشو رو دستگیره در گذاشتو با فشاری به پایین در رو باز کرد و رفت پشت میزش نشست.

سرشو لای دستاش گرفته و به میز تکیه داده بود.

دوست نداشت خبر بدی رو درمورد مرگ و زندگی یه نفر بده .اون خودش زخم خورده بود .زخم خورده شنیدن همین خبر.

صدای تقه در اومد؛

-بفرمایید.

دختری با چشم های پر از اشک و لباس های خاکی وارد شد.

-سلام دکتر شما خواستین بیام.

رهام با دیدن اون دختر یاد دلخراش ترین لحظه زندگیش افتاد .بغض گلوشو فرو برد و با دست به صندلی اشاره کرد.

از جاش پاشد و لیوانی آب برای دختر ریخت و به سمتش گرفت.

-ممنون.

-شما چه نسبتی با بیمار دارین؟

-نامزدشم.

رهام جا خورد .شکست از درون شعله ور شد.

Exchange group

-نامزد شما ضربه شدیدی به سرش وارد شده،در جریان هستین؟

-دختر سرشو تکون داد به نشونه تایید .اشکای رو صورتش،روی لباسش چکید.

-میدونم خیلی سخته،من درکتون میکنم که تو این شرایط باید امیدوارتون کنم.

آره امید رو آدم باید به خدا داشته باشه نه بنده های خدا درست میگم خانم؟ !همسر شما باید عمل بشه .این عمل خیلی ریسکش بالاست به احتمال. ...

رهام اشک تو چشماش حلقه زد .اون میدونست گفتن این جمله ینی ته دنیای این دختر،ینی خط قرمزی روی تمام آرزوهاش.

دختر:آقا من تموم دنیام صادقمه،توروخدا نه نیارین،عملش کنید.

دختر پا شدو به سمت رهام رفت و کنار پاش زانو زد.

-همه دارو ندارمونو میفروشیم،دست مزدتون میکنیم .نزارین آخرین امیدم از دست بره .من همه جارو گشتم،آخرین امیدم اینجاست .توروخدا ناامیدم نکنید.

رهام میفهمید حال این دختر رو .اشک هاشو با بالا بردن سرش سد کرد.

دختر دست هاشو خواست به کفش های رهام بزنه و خواهش کنه.

رهام پاشو پس کشید؛

-خانم خواهش میکنم،این عمل احتمال برگشتش یک به هزاره.

-باشه هرچی هست خودم میدونم اما بزارین تلاشمو بکنم.

رهام دلش سوخت .نتونست زجرهای چهار سال پیش خودشو واسه یکی دیگه بخواد،حالا که آخرین امید بود باید تلاششو میکرد .

پاشدو رفت سمت میزش و زیر برگه عمل رو امضا کرد.

Exchange group

رو به دختر گفت:

-من خودم دوتا از عزیزترین کسامو،دوتا از برادرامو از دست دادم .تن دادن به این عمل هم،بخاطر اینه که یه روزی منم جای شما بودم و واسه زنده موندن اونا التماس میکردم . ناراحتیتونو کاملا میفهمم .اینو گفتم که بدونید ذره ای دریغ نمیکنم،تا دوساعت دیگه هم عمل میشه.

دختر دستی روی گونه هاش کشیدو اشکاشو پاک کرد و لبخندی تلخ زد.

-ممنون.

اونقدر تشکر کرد که رهام ترسی در دلش رخنه کرد که عملش ناموفق باشه،چه به روز این دختر میاد؟!

دوساعت بعد

رهام باتمام امید و انگیزه ای که داشت وارد اتاق عمل شد.

قبل از نزدیک شدن به تخت نگاهی به بالای سرش کرد و از خدای خودش کمک خواست.

نگاهی به آراد که کنار دستش بود کرد.

-من میدونم تو میتونی .کارت درسته دکتر(:

رهام متوجه لبخند آراد از پشت اون ماسک سبز رنگ شد.

روشو از آراد گرفت و با نوری که بالای سرش روشن شد، تمام فکرو خیال ها رو به فراموشی سپرد و کارشو شروع کرد.

Exchange group

ده ساعت بعد

دختر تنها تو سالن نسبتا خلوت همراه مادر صادق نشسته بود .صادق جز این دو نفر کسی رو نداشت.

در دل دختر واقعا آشوبی عجیب به پا شده بود .زانوهاش به وضوح میلرزید.

در اتاق عمل باز شد.

آراد و رهام با هم از اتاق خارج شدن و هم زمان ماسک هارو از روی صورتشون برداشتن.

آراد نگاهی به دخترک انداخت،مهر سکوت به دهنش خورده بود.

رهام نموند،تاب موندن نداشت .چون چشم دیدن نداشت،شکستن اون دخترک رو ببینه.

آراد هم در مقابل اون چشم های منتظر فقط و فقط تونست سری از روی تاسف تکون بده.

صدای جیغ و شیون اونا بالا گرفت .رهام پا تند کرد و دور شد.

واقعا دلش سوخت به حال اون دختر.

رفت داخل اتاقش و سریع لباساشو عوض کرد.

آراد رهام رو شناخته بود تو این مدت، بخاطر همین تنهاش نذاشت و به سمت اتاق رهام رفت.

بدون در زدن دستگیره رو پایین کشید و وارد اتاق شد، اون نگران بود واسه دوستش،که همیشه این جور مواقع یه دیوار محکم از خودش و تنهایش میساخت و هیچ کی رو راه نمیداد .نگاهی به اطراف کرد که؛

Exchange group

رهان رو دید،داشت دکمه های پیرهنشو می بست.

بدون حتی کوچک ترین نگاهی به آراد،به سمت در اومد .آراد داخل رفتو درو بست و تکیه اشو به در داد.

-بس کن رهام،تو که مقصر نبودی .ما همه میدونستیم نتیجه عمل چی میشه.

رهام سرش رو بالا گرفت،نگاهی به چهره آراد کرد.

قبل از این که دیالوگ های همیشگی آراد رو بشنوه گفت:

-میدونم.

-پس کجا میری؟؟؟آروم باش.

-قبرستون،میخوام تنها باشم .آراد توروخدا سعی نکن جلومو بگیری.

-الان که بارون میاد،میخوای کجا بری؟ با ماشین من اومدی تو که!

رهام بی توجه به حرف های آراد دستگیره رو کشید .این کار باعث کنار رفتن آراد شد و رفت بیرون از اتاق .لحظه آخر به سمتش برگشت گفت:

-تمام هزینه عمل اون خانواده رو برگردون،البته سهم من رو چون هیچ کاری براش نکردم.

بعد هم روشو برگردوند و از جلو چشمای آراد دور شد.

از بیمارستان بیرون رفت .نگاهی به آسمون تیره و ابری کرد .بارون به شدت می بارید .روشو از آسمون گرفتو از پله ها پایین رفت و دل به بارون سپرد.

هیوا-

Exchange group

با صدای زنگ موبایلم از خواب بیدار شدم .گردنم خیلی درد داشت .اینجا کجا بود بازم من خوابیدم؟ !آه.

در حینی که گردنمو ماساژ میدادم گوشیمو برداشتم و به شماره نگاه کردم؛ آراد بود.

-الو

-الو سلام هیوا خانم کجایید؟

-خونه چطور مگه؟؟؟

-در هر صورتی که رهام اومد،نزارید موتورشو برداره و تو این هوا بره بیرون .ازتون خواهش میکنم نزارین بره.

-آخه چرا؟؟؟

-چراشو الان نمیتونم بگم،سر وقت واستون توضیح میدم،باید برم دارن پیجم میکنن) صدام میزنن. (

-ب سلامت.

و آراد گوشی رو قطع کرد .خونه غرق بود در تاریکی و صدای آروم بارون رو شیشه ها میومد .یکم ترسیدم از تاریکی و این تنهایی لعنتی که بهش عادت داشتم .خودمو به اولین کلید برق رسوندم و لامپو روشن کردم.

رفتم بالا یه روسری آوردم .

برگشتم پایین .نیم ساعت بعد صدای آیفون بلند شد و ب سمتش رفتم.

رفتم سمت آیفون؛رهام خیس بارون بود .الهی بمیرم این دراکولای ماست؟ !!!موش آب کشیده شده آخی.

درو باز نکردم،جواب دادم باز کن خرابه بزار بیام.

Exchange group

گوشی رو گذاشتم و رفتم بیرون .وای چه بارونیه !به در رسیدم و بازش کردم؛

-سلام.

دستاشو تو جیبش کرده بود و خیس بارون شده بود.

جواب سلامم رو نداد و رفت سمت موتورش که گوشه حیاط بود .این چش بود؟ !درو بستم .آخه خبر مرگت آراد نمیگی من یه تنه چطوری جلو این دراکولا رو بگیرم؟ !رفتم سمت در ماشین رو و اونو کلید کرد .رهام متوجه نشد، چون سرش پایین بود.

دو دستشو رو فرمون موتور گرفته بود و داشت کنارش راه میرفت و به سمت در میاوردش .خودمو به اون یکی در نزدیک کردم و بستمش،تکیه ام رو به در دادم.

-چیزی شده؟

بالاخره آقا،نظری به ما کرد .سرشو بالا گرفت؛

-نه.

-چرا این شکلی هستی؟ من نمیزارم بری بیرون،خیالتو راحت کنم.

ابروهاش بالا پرید؛

-هیوا برو کنار اصلا حوصله جرو بحثو ندارم میفهمی؟!

-میدونم،تو هیچ وقت حوصله ندارى .اما اینم میدونم که الان حالت اصلا خوب نیست و صلاح نیست که بری بیرون.

بارون خیلی وحشتناک میبارید .همیشه حس میکردم این بارونا یه اتفاق بدی رو به همراه دارن . کلیدارو از جیبم در آوردم و درو به سرعت کلید کردم.

-داری چکار میکنی؟؟؟

-همون کاری که گفتم.

Exchange group

موتورشو جک زد و با خشمی که تا حالا ازش ندیده بودم،به سمتم اومد.

-بده من اون کلیدو

دستامو زیر بغلم گذاشتمو؛

-نمیدم،فکر نکن ازت میترسم و با این حرکتا میتونی بری.

-اونوقت چرا؟

-چون تو یه کله پوک دیووانه ای،الانم میری بیرون یه بلایی سر خودت میاری.

-اون وقت این ربطش به تو چیه؟؟؟

راست میگه ها،ربطش چیه؟؟؟ آها؛

-ربطش اینه که نمیخوام بلایی سر خودت بیاری.

اومد جلوتر؛

-بده من او کلیدو،به تو چه؟؟؟

تو چرا انقدر فضولی و تو همه کارا دخالت میکنی؟ اصن به تو ربطی نداره.

انگار خیلی خوشت میاد سر از زندگی مردم در بیاری!

-نمیدم.

-غلط کردی تو،نزار متوسل به زور شم،یالا بده.

-هر چند بار دیگه ام که بگی نمیدم.

دستشو بالا برد که بزن تو گوشم؛

رومو ازش گرفتم و رفتم سمت خونه.

Exchange group

یه لحظه دلم شکست،اما خب حالش خوب نبود .هرچی که بود خیلی کلافه و ناراحت بود،باید آروم میشد .اینو حداقل من میدونستم،نباید اوضاع رو با بحث هام بدتر میکردم.

داشتم از کنار استخر رد میشدم،حس کردم رهام داره به سمتم میاد .بی اعتنا بهش راهمو پیش گرفتم .دست کرد تو جیب پولیوری که تنم بودو کلید رو برداشت .حرکتش خیلی یهویی بود،نتونستم کاری کنم.

برگشتم و خواستم با عصبانیت به سمتش برم .پا تند کردم و بهش رسیدم .خواستم دستشو بگیرم و نزارم بره که دستمو پس زد.

پس زدن دستم همانا و سُر خوردن رو سنگ های کنار استخر همانا .چون انتظار چنین حرکتی رو نداشتم چند قدم عقب رونده شدم،در آخر زیر پام خالی شدو افتادم تو استخر پر از آب .من شنا بلد نبودم و همیشه هم از آب میترسیدم .هرچقدر دست پا زدم بی فایده بود .هر چقدر رهام رو صدا زدم بی فایده بود،داشت میرفت.

تمام سعی خودمو کردم که جلو برم و دست از لبه استخر بگیرم،اما انگار بی فایده بود،به سرفه افتادم.

دست و پاهام کم کم خواب رفت و دیگه هیچی نفهمیدم.

راوی-

رهام لحظه ای تنش به لرزه افتاد.

صدای کمک خواستن های هیوا قطع شد .حسی پاهاشو سست کرد .خواست برگرده اما درو بسته بود .دلشوره بدی تو دلش افتاد،هیچ صدایی از هیوا نبود.

-نه ... نه

کمی عقب گَرد کرد،با یه پرش خودشو از در آویزون کرد .نگاهی به داخل انداخت،خواست مطمئن شه و دست هیوارو رو کنه از کلکی که خواست بهش بزنه.

Exchange group

اما با دیدن صحنه ی جلو روش داد زدو هیوا رو صدا زد.

-هیووووا

نوک پاش رو روی دسته در گیر داد و خودشو کشید بالا.

اونقدر شوکه شده بود که از اون بالا بدون احتیاط پرید پایین .مچ پاش تیر وحشتناکی کشید.

بی توجه به درد پاش دویید سمت استخر،کتشو قبل رسیدن به استخر در آورد و پرت کرد یه گوشه.

-هیوا

هیووووا

پرید تو آب؛

دستشو دور کمر هیوا انداخت و کشیدش بالا.

-هییووواا توروخدددااا

هیوا رو به سختی لب استخر گذاشت، خودشم کشید بالا.

رفت کنارش نشست؛

-هههههیووووا توروخدددااا نفس بکشش.

هیوا بی جون رو زمین بود و رهام چند تا سیلی زد اما بی فایده بود .نبض هیوارو گرفت؛نه نه،نمیزد،انگار دیگه هیوا روح تو بدنش نبود .دستاشو تو هم قفل کرد و رو قفسه سینه هیوا گذاشت؛چندباری تکرار کرد .هیچ فایده ای نداشت،فقط آب بود که گاهی از کنار لب های کبود و تقریبا بسته هیوا بیرون میومد.

-خداا نکن با من .هیوا برگرد لعنتی، خداااا

Exchange group

رهام میخواست هیوا رو برگردونه اما هیوا انگار نه انگار .جلو رفت و بعد از چند بار شک قلبی،سرشو به سر هیوا نزدیک کرد .زیر لب زمزمه کرد:

-خدایا ، هیوا نه

و لباشو رو لبای هیوا گذاشت،شروع کرد به تنفس مصنوعی.

اما؛اما انگار هیوا واقعا نبود .رهام مغرور،دیووانه شده بودو مکرر و پشت سر هم کارشو تکرار میکرد .اشک رهام روی گونه هاش لغزید.

-هیوا من از تو لج باز ترم،لعنتی برگرد.

سرش رو پایین برد که بازم تنفس مصنوعیش رو تکرار کنه که؛

هیوا به سرفه افتاد .سرشو برداشت و با ناباوری به صورت هیوا چشم دوخت .خدایا شکرت.

سرشو بالا گرفت روبه آسمون و با لبخند از خدا تشکر کرد.

با سرفه مجدد هیوا به خودش اومد .شونه های هیوارو با دست گرفت و بالا کشید .تن کم جون هیوا رو روی دست چپش انداخت و با دست راستش به پشت هیوا ضربه ها آرومی زد که اگه آبی تو ریه اش مونده بیرون بیاد.

آراد:اینجا چه خبره؟ !هیوا چت شده؟

رهام سر برگردوند و گفت:

-ماشین و روشن کن بدو.

-لعنتی

قدم برداشت و به سمت در رفت.

رهام هیوارو به بغل کشید و رفت سمت در.

Exchange group

هیوارو روی صندلی عقب خوابوند و خودش هم نشست .سر هیوارو روی پاش گذاشت.

آراد با سرعت لایی میکشید بین ماشین ها،با عصبانیت روی فرمون میکوبید .الان وقتش نبود.

از آینه نگاهی به رهام کرد که با نگرانی نگاهش به هیوا بود.

بی اراده عصبانی شد و دندوناشو رو هم ساییدد.

با نفسی عمیق سعی بر کنترل اعصابش داشت .

-هیوا چش بود؟

-افتاد تو استخر.

-میدونم افتاد تو استخر،تو بارون که غرق نشده !میخوام بدونم چرا افتاد،توضیح بده؟؟؟

-شما کیه هیوا باشی که بخوام توضیح بدم؟!

-دعا دعا کن که چیزیش نشه.

-دعا دعا کردم،شما ناراحت نباش.

با این حرف رهام ابروهای آراد از تعجب بالا پرید.

جالب بود که رهام هم نگران بود واقعا!

آراد بیشتر پاشو رو پدال گاز فشار داد .به بیمارستان رسیدن .به سمت تختی رفت که کنار در بیمارستان بود و به سمت رهام برد که هیوارو تو بغلش گرفته بود.

هیوارو روی تخت گذاشتن و. ...

هیوا-

Exchange group

چشمامو باز کردم اول تار بود،بعد چند بار پلک زدن دیدم شفاف شد.

دستگاه اکسیژن،ماکس،من اینجا چکار میکنم؟!!!

-احمق خودخواه،هر چی دلت خواست کردی .دختر مردمو انداختی تو آب،فکر کردی هیوا هم مثل من یا مث شاهین همه کارو حرفاتو نادیده بگیره؟!

اون از دفعه پیش که دلیل چاقو خوردنشو نگفتی،اینم از الان که انداختیش تو استخر .دِ اگه حسام بدونه که خون به پا میکنه .بازم به مرامش که چیزی به داداشش نگفت.

-اَه آراد بس کن دیگه،دیوونه شدم.

اوه اوه!

نباید بزارم بحث این دوتا بالا بگیره وگرنه. ...

اونورتر دم پنجره بودن که با دستم ماسک رو پایین کشیدم و شروع کردم به سرفه کردن.

با این کارم هردوشون برگشتن سمتم.

آراد جلوتر از رهام اومد و کنار تختم واستاد و گفت:

-خوبی؟؟؟

-آره

و بعد شروع کردم به سرفه.

-این ماسک رو بزار سر جاش.

و بعد ماسکو از دستم گرفت وآروم رو بینیم گذاشت.

Exchange group

رهام هم زیر نظرم بود .چون دقیقا پشت آراد بود .با فاصله چند قدمی،سر به زیر و اخمو که نگاهش به پاش بودو آروم روی زمین میکشوند.

آراد:سرمت داره تموم میشه،بعد میریم خونه.

رهام:من میرم کارای ترخیص رو انجام بدم

و بدون کوچک ترین نگاهی به من رفت بیرون.

آراد نگاهش به در؛منتظر بود که رهام از اتاق خارج بشه.

وقتی مطمئن شد که رفته بیرون رو به من گفت:

-چکار کردی دختر؟ !گفتم نزار بره اما نه اینجوری،نزدیک بود خودتو به کشتن بدی.

-خب چکار میکردم؟ شما که بهتر از من میدونی رهام با قربون صدقه و ناز نمیمونه!

-بله در جریانم که شمام چقدر نازشو میخری!

-اگه میشه چیزی بهش نگو،میدونم مقصر بود ولی سرزنشش نکن.

-نه قرار نیست سرزنشش کنم.

باید میفهمیدم رهام چش بود؟ آره قبول دارم هر کسی یه نقطه آزار دهنده تو زندگیش داره،اما معلوم بود میخواست آروم کنه خودشو.

سرم رو از دستم بیرون کشید که رهام اومد داخل و نگاهی گذرا به من کرد و بعد رو به آراد گفت :

-حله،برو ماشین رو از پارکینگ بیار،منو هیوام میایم.

ای کوفت این باز گفت هیوا،زهرمارو هیووا.

Exchange group

آراد نگاهی به من کرد و بعد رفت .انگار به رهام یه چیزی گفت که رهام با اخم بهش نگاه کرد و اونم با خنده از اتاق بیرون رفت.

-میتونی راه بری؟؟؟

چیزی نگفتم.

دستشو زیر چونه ام گذاشت و سرمو بالا کشید؛

-هیوا

قهری؟ اصن بهت نمیاد!

-نخیر قهر نیستم.

سرمو بالا گرفتمو،نگاه تو چشماش کردم.

-فقط میترسم این دفعه بزنی از صحنه روزگار محوم کنی.

-تو واقعا شنا بلد نبودی؟!

-باید بلد باشم؟!

چیزی نگفت.

نگاهشو بالا برد،انگار موهای وزم زده بود بیرون .دستشو بالا برد و روسریمو جلو کشیدو گفت:

-این سیم تلفناتو بفرس تو.

حال نداشتم واسه همین چیزی نگفتم.

رفتیم بیرون از اتاق .سرم گیج میرفت به شدت،سعی کردم به رو نیارم واسه همین،با احتیاط راه رفتم.

-هیوا حالت خوبه؟

Exchange group

بعد خودش اومد جلو،منو به خودش تکیه داد؛

اینطوری بهتره.

عجب عطری !امممم!!!

رسیدیم به ماشین و من سوار شدم .رهام رفت یه جایی؛

منو آراد تو ماشین بودیم.

از آینه نگاهی بهم کرد.

-خوبی؟

-آره این کجا رفت؟

-میفهمی؛الان دور،دور توِ بتازون .

منظورش چی بود؟!

رهام اومد و درِ سمت منو باز کرد .یه آبمیوه و کیک دستم داد و گفت:

-بخور فشارت پایینه.

نخوردم،بی اعتنا بودم،ینی واقعا حالشو نداشتم.

-هیوا خانم،اگه میشه اینو بخور،داره جونت در میره.

اِاا گفت هیوا خانم،پس بالاخره تسلیم شد!

از دستش گرفتم.

-نه انگار》 خانم 《بهت ساخت!

خخخخ،معلوم بود خوشم اومد .هنوز داشت نگاهم میکرد.

-دِ خب برو سوار شو،منم میخورم.

Exchange group

لبخندی به روم زدو درو بست و خودش جلو نشست.

تا خود خونه آراد همش به رهام تیکه انداخت.

ماشین رو داخل حیاط برد.

از ماشین پیاده شدم،نگاهم به استخر افتاد تنم لرزید،انگار اون دوتا هم متوجه نگاهم به استخر شدن.

رهام اومد پیشم و دستمو گرفت برد سمت خونه.

-بهتره بریم داخل.

نمیدونم چرا رهام نزاشت برم؟ !کاش میرفت که منم الان پیش مامان بابام بودم.

-هیوا میشه بهش فکر نکنی؟ !میدونم مقصرم.

من کاری با رهام نداشتم .کارش که اشتباه بود ولی خوب عمدا که نبود .دلم هوای مامان بابامو کرده بود.

دست خودم نبود.

رفتیم تو،شاهین هم اومده بود .بعد از یه سلام،به کمک رهام که انگار خفه شدن من روش تاثیر گذاشته بود رفتم تو اتاقم.

به بالا که رسیدم،لباسامو عوض کردم

که گوشیم زنگ خورد.

حسام بود .یه نفس عمیق کشیدم با صدای خوبی که از خودم سراغ داشتم گفتم؛

-سلام داداشی.

-سلام،چه شنگولی خواهر جان.

Exchange group

-بایدم باشم،وقتی یه زلزله ای مث تو ازم دوره.

-خاک تو سرت،منو باش دلم واسه کی تنگ شده!

-حسام تو که دلت بی دلیل واسه من تنگ نمیشه،راستشو بگو.

-واقعا معلوم بود یه کاری دارم؟!

-آره،خب حالا چی هست؟

-ببین هیوا فردا قراره برین ارومیه .سر بچه ها خیلی شلوغ میشه .اگه میشه تو عکس ها و نوشته هاشونو هرشب واسه من بفرست که جمع بندی شون کنم.

-وا ارومیه چرا؟؟؟ نمیشه من نرم؟!

-نرم نرمو کوفت،نمیدونی الکی که نیست اونام کارو زندگی دارن.

-باشه بابا.

بعد یکم سر به سر گذاشتنش گوشیو قطع کردم.

رفتم کنار پنجره،بارون بند اومده بود .همیشه عاشق بوی نم خاک بعد بارون بودم .با تمام وجود،تا جایی که میتونستم هوا رو تو ریه هام کشیدم.

نگاهم به گلخونه افتاد .تازه یادم اومد امروز به گلا آب ندادم!

کلیدو برداشتم،شنل مشکیمو رو دوشم انداختم و از اتاق رفتم بیرون.

رفتم پایین،حواسشون به من نبود و داشتن مطالعه میکردن .دلم واسه یاس تنگ شده،همش یه روزه نیستش .در ورودی رو آروم باز کردم .رفتم داخل گلخونه؛

-سلام گل گلیا

چرا ناراحتین؟ !ببخشید که دیر اومدم.

Exchange group

اگه حسام بود بهم میگفت] تو کلا تعطیلی خدا شفات بده[

این روزا خیلی احساس تنهایی میکردم.

آدمی که پدر و مادر بالای سرش نباشن همینه دیگه،عین ابر بهاره.

آب پاشو برداشتم

و شروع کردم به آب دادن گلها.

از گلخونه اومدم بیرون.

چند قدمی برنداشته بودم که بازم به پشت سرم نگاه کردم .نگاهم به استخر افتاد .کم کم راهمو به سمتش کج کردم،رفتم و نشستم لب استخر و پاهامو ازش آویزون کردم.

برگ ها رو آب شناور بودن و گاهی هم از درختای بالا شبنمی روی آب میفتاد که باعث موجی شدنش میشد.

خدایا چرا من انقدر تنهام؟ !خدایا چرا من روان پزشکم اما بعد از مرگ پدر و مادرم،بعد این مدت نتونستم به خودم بیام؟ !راست میگن که کوزه گر از کوزه شکسته آب میخورد.

هیچ وقت هیچ دوستی نداشتم .همیشه یه امید بود و یه حسام .چقدر خوش بودم،حالا هر کدوممون یه جای دنیا .بعد از مرگ پدرو مادرم،اطرافیان هم کم کم، کم توجه شدن .این بیشتر تنهاییمو تجدید میکرد.

صدای خش خش از پشت سرم اومد.

حتما آراد بود،خوب شد که اومد حرفاش آدمو آروم میکنه.

رومو برگردوندم؛

Exchange group

اشتباه کردم، جناب سلب آرامش بود)) رهام((

رومو ازش برگردوندم و به استخر چشم دوختم.

-حس نمیکنی هوا یه خورده سرده؟؟؟

چیزی نگفتم .اومد کنارم مث من نشست.

قبل از اینکه اشکامو ببینه پاکشون کردم،انگار متوجه شد .نگاهی به صورتم انداخت،اما روشو برگردوند.

-از من خیلی ناراحتی؟ میدونم بد کردم، اگه منم جای تو بودم شاید خیلی بد برخورد میکردم.

-نه،نمیگم اصلا ناراحت نشدم چرا،اما خب حالتو درک میکردم.

نگاهی بهم انداخت و گفت:

-درک میکنی؟ این شعار بود یا دلسوزی؟

-هیچ کدوم همدردی.

-اون وقت چطوری؟؟؟

-خب وقتی آدم حالش خوب نیست، وقتی دلش آرامش میخواد، وقتی نمیتونه هرجایی خودشو آروم کنه، دنبال یه کسی،یه لحظه ای،یه جایی واسه آروم کردن دلش میگرده .تو،تو...

-من چی؟

-هیچی بیخیال.

-هیوا بازم دلت آبتنی میخواد؟ !بگو من چی؟؟؟

-خب حس میکنم یه چیزی تو گذشتت تورو عذاب میده .داری باهاش میجنگی .دوست داری خودتو آروم کنی.

Exchange group

نگاهمو به رهام دوختم،به استخر زل زده بود با اخم؛

-هیچ جای دنیا منو آروم نمیکنه .فقط یه مسکن رو واسه بعضی اوقات دارم.

چقدر رهام افسرده بود و پشت این سد غرور پنهون کرده بود خودشو.

-همون جایی که امروز میخواستی بری و من نزاشتم؟

-اوهوم.

-واقعا ببخشید،ینی من امروز جلو آرامشتو گرفتم؟!

روشو بهم کردو با لبخند دندون نمای گفت :

-نه،الان میخوام برم،معذرت نخواه.

و بعد پاشدو خودشو تکوند.

با گیجی گفتم :

-کجا؟!

-قبرستون.

احمق حرص درار،ببین چطوری جوابمو میده !برو به درک،قبرستون کمه.

باید حدس میزدم با این لباسای تنش قرار جایی بره.

رفت سمت موتورش و سوار شد.

سوار موتور شد .هرکاری کرد روشن نشد .سرشو بالا کرد و نگاهی به من کرد.

Exchange group

بازم تلاش کرد که بی فایده بود .دسته آخری که زیر لب هی داشت فحش میداد،یه لگد نثار موتور خوشگلش کرد .حالا نمیدونم چه اجباری بود ساعت یک شب بره بیرون دنبال آرامشش.

قدم تند کردو انگار حرصش گرفته بود، رفت سمت در و از خونه خارج شد.

راس راسکی رفت ها .دلم واسش سوخت،من چرا انقد شوتم !چرا نگفتم ماشین منو بردار؟!

کاش پاشم برم برسونمش.

رفتم سمت ماشینم،سویچشم بود،بعضی وقت ها سویچ رو برنمیدارم.

کنترل ریموت بالا بود .زحمت درو خودم کشیدم و ماشینو بیرون بردم.

از پشت رهامو دیدم داشت میرفت سر خیابون؛

رفتم نزدیکش و چند تا بوق زدم.

برگشت و با دیدنم تعجب کرد .اومد سمتم،سوار ماشین شد.

-چرا اومدی؟

-واسه جبران گرفتن آرامش امروزت.

-اونو که من باید جبران کنم،واسه بلایی که سرت آوردم.

-کجا برم؟؟؟

-قبرستون.

با اخم نگاهی بهش کردم که گفت:

-خو چیه؟ !کرایه میخوای بگو.

-نخیر کرایه چیه !دقیق آدرس بده که بزارمت همونجا.

-ای بابا منم میگم قبرستون.

Exchange group

تازه به خودم اومدم و منظورشو فهمیدم .نگاهی بهش کردم،نتونستم جلو خنده مو بگیرم؛رهام هم خندید.

اما چرا قبرستون میره؟ !خداروشکر که خانوادش سالمن،الهی بمیرم حتما تریپ عاشقیه.

-هیوا

-هووووم

-چند وقت یه بار میری پیش مامان بابات؟

-امروز میخواستم برم اما نشد.

دستی به فرمونم زدو گفت:

-میخوای حالا بفرستمت؟

جیغ کشیدم رهام!

بوق ماشین هایی که از کنارمون رد میشدن بلند شد.

اینکارم باعث قهقهه رهام شد.

-چته بابا هواسم بود!

با اخم به جلو زل زدم،والله این مدلیشو ندیده بودم با این روحیه بری قبرستون!

-تو از قبرستون نمیترسی؟؟؟

-نه،آدم از جایی که مامان باباش هست میترسه؟؟؟

چیزی نگفت.

روبه روی در ورودی وایسادم و ماشین رو خاموش کردم،از ماشین پیاده شدم.

نگهبان به سمت رهام اومد و گفت:

Exchange group

-سلام پسر،حالت چطوره؟ امروز منتظرت بودم.

بعد نگاهی به من کرد؛منم شناخت بعد با لبخند نگاهی به رهام کردو گفت:

-مبارک باشه پسرم به پای هم پیر شید.

رهام با خوش رویی جواب تبریکشو داد و من میخواستم بگم نه باووووو اینو به من سنن.

اما تا خواستم چیزی بگم رهام دستمو گرفت و بردم سمت دری که نگهبان کنارش بود و واسه ما باز کرده بود.

یکم که گذشت و جلوتر رفتیم؛

-نزدیک بود آبروریزی کنی،بابا اگه این بدونه ما هیچ نسبتی نداریم که الان پاسگاه بودیم.

به قسمت تاریک قبرستون رسیدیم .صدای شغالا اومد،ای خدا من میترسم،بابایی.

میخواستم دستمو از دست رهام بیرون بکشم،اما با حرفش دلم آروم شد؛

-میدونم میترسی،به این فکر کن که الان مامان بابات منتظرتن.

رفتیم سمت قطعه ای که پدرو مادرم بودن.

-مسیرمون یکیه انگار!

-نه،یکی نیست؛ اما خب تو که تنهایی نمیشه بری،من باهات میام

و بعد فشار آرومی به دستم داد .تازه فهمیدم که هنوز دستم تو دستشه،معذب دستمو بیرون کشیدم.

چیزی نگفت .یکم جلوتر رفتیم که رهام ایستاد.

-تو برو پیش مامان بابات راحت باش .من این جا منتظرتم.

Exchange group

-باشه ممنون.

فاصله کمی که بود رو طی کردم.

بازم نگاهم به سنگ های سیاه و سردی افتاد که فاصله زیادی بین من و عزیزترین کسام انداخته بود.

بازم بی اراده زانوهام سست شد.

دیدن این صحنه هیچ وقت برام عادی نشدو نمیشه.

بعد کلی گریه،درد و دل و قرآن خوندن نگاهی به پشت سرم کردم؛

دستشو بالا برد و تو هوا تکون داد.

لبخندی زدمو رومو برگردوندم و بوسه هامو به سنگ قبرهای پدر و مادرم زدم و بعد خدافظی پاشدم .رفتم سمت رهام، سرمو برداشتم و نگاهم به نگاهش گره خورد .اما نگاه رهام دیگه اون نگاه اخمو نبود،یه نگاهی از جنس مهربونی .با لبخندی روی لبش این چشما هم میتونن مهربون باشن .چشماشو به معنی آرامش روی هم گذاشت؛

-آروم شدی؟ خوش گذشت؟

با این حرفش بغض تو گلوم نشست .چرا رهام این شکلیه؟ چرا فکر میکنم الان دارم میشناسمش؟!

اشک از چشمام چکید.

متوجه اشکام شد،با لحنی که سعی میکرد رنگ شوخی بهش بده گفت:

-هیوا خانم اجازه میدی مام بریم یکم خوش بگذرونیم؟

با سر تایید کردم.

یه نگاه بهم انداخت و یه نفس عمیق کشید.

Exchange group

روشو برگردوند به راه افتاد منم پشت سرش رفتم.

یه قطعه بالاتر بودیم.

-وقتی نزدیک شدیم بهم بگو،نمیخوام مزاحمت شم،مث عصر که نزاشتم بیای.

با لبخند نگاهم کرد و گفت:

-باشه،فعلا بیا.

یکم که جلو رفتیم؛

-میتونی اینجا وایسی.

-باشه منتظرم

و بدون این که برگرده،رفت سمتی که مورد نظرش بود .فاصله زیادی نداشتیم.

یه ربعی گذشته بودکه؛

-هیوا

نگاهمو بهش کردم،با دست اشاره کرد که برم پیشش.

رفتم جلو،خیلی کنجکاو بودم که ببینم رهام چرا اینجا میاد و واسه چی اینجا آرامش میگیره؟ !
نزدیک شدم رهام هم با نزدیک شدنم ایستاد.

اما نگاهش به سنگ قبرهای روبروش بود.

نگاهشو دنبال کردم؛

اینا چه نسبی با رهام داشتن؟!

چهار تا از سنگ قبرهای روبروم نام خانوادگیشون متبسم بود.

یه لحظه نگاهمو به سمت رهام برگردوندم؛که متوجه نگاهم شد.

Exchange group

-مهری متبسم؛مامانم

شهاب متبسم؛پسر عموی مامانم و بابای خودم.

مامانم همیشه بابامو پسر عمو صدا میزد.

بیتا متبسم؛آجی دردونه خودم.

هامون متبسم؛داداش بزرگ ترم.

تاریخ فوت همه یکی بود،اما مال هامون فرق داشت.

با صدایی خش دار ادامه داد.

-و اینم هیواست مامان؛خواهر حسام، همون دوستم که ازش حرف زده بودم.

اونقدر از صحنه روبروم شوکه شده بودم که اشکام دیدمو تار کرده بودن.

خدای من چقدر این صحنه وحشتناکه.

دلم واسه رهام سوخت،واسه خانواده ای که هیچی ازشون نمونده بود،جز یه اسم که رو دل یه سنگ سیاه حک شده بود.

قرآنی رو که از ماشین برداشته بودمو از جیبم در آوردم و همون جایی که بودم نشستم.

سوره یاسین رو باز کردم؛شروع کردم به خوندن.

سوره تموم شدو با بوسه ای که به قرآن زدم بستمش،سرمو بالا گرفتم و نگاهمو سمت رهام چرخوندم.

Exchange group

رهام به سمت راست،کنار سنگ قبر برادرش دراز کشیده بود،دست چپشو رو عکسش گذاشته بود.

یه لحظه نگران شدم؛

-رهام؟ بازم صداش زدم؛ رهام؟

بی فایده بود،رفتم جلو و دستمو رو شونه اش گذاشتم؛

-رهام؟

چشماشو باز کرد و دستشو نوازش گونه رو سنگ قبر کشید و بوسه ای به عکس زد.

سرشو برداشت و دستی روی صورتش کشید.

-خیلی موندیم؟؟؟

-نه خیلی،پاشو بریم اینجا نخواب.

پاشد و بعد از خوندن فاتحه رفتیم سمت در .بعد از خدافظی با نگهبان سوار ماشین شدیم.

همش فکرم درگیر بود؛به رهام و خانوادش فکر میکردم.

-داری فکر میکنی؟ یا هنوزم از من ناراحتی که حرف نمیزنی!

دنده رو عوض کردم و یه نگاهی گذرا به رهام انداختم؛

-راستش دارم فکر میکنم،تو ذهنم پر از سواله.

-سوال !!!خب بپرس .نه ، نه بزار خودم حدس بزنم سوالت چیه؟؟؟

منم نگاهی بهش کردم که گفت.

-خانوادم چرا اینجان؟

-این یکی از هزار تا سوالمه !

Exchange group

نگاهی بهم انداخت و سکوت کرد .لابد نمیخواد بگه،زندگی خودشه،هرجوری راحته .یه سکوت سنگین بینمون بود،که فقط با صدای برف پاکن ماشین شکسته میشد.

رهام سکوتو شکست؛

-امشب وقتی تو شناختتو نسبت به من گفتی،حس کردم بعد از سال ها دستم برای یه نفر رو شده،توخیلی خوب منو شناختی.

آره هیوا حرفات درسته،من تنهام،یه چیزی تو گذشتم منو آزار میده.

-من تورو میفهمم رهام،واقعا خیلی سخته .فکر نمیکردم اینطوری باشه،متاسفم خدا بیامرزدشون .آخه چرا چطوری همه باهم؟!

-زندگی پنج نفره خانواده ما همیشه پر بود از استرس،پدرم قاضی بود و رییس .همیشه واسه کارش جدی بود،هیچ وقت عدالتو زیر پا نمیزاشت،بخاطر همین دشمنای زیادی داشت.

خواهرم هم یه سال با من فاصله سنی داشت و مادرم مشاور خانواده بود .زندگی ما با تمام استرس هایی که داشت بازم با وجود خانواده گرممون شیرین بود.

برادرم هم با من هشت سال فاصله سنی داشت و سرگرد بود،تو دایره جنایی خدمت میکرد.

یه روز مث همه روزا؛با پدر،مادر و خواهرم قرار بود از خونه بریم بیرون .من و خواهرم رو همیشه مدرسه میزاشتن و خودشونم سرکار میرفتن.

همه ما بعد از صبحانه رفتیم و سوار ماشین شدیم .قبل از این که بابا ماشین رو روشن کنه،من یادم اومد که سگمو غذا ندادم،از ماشین پیاده شدم و باعجله رفتم داخل .هنوز تو آشپزخونه بودم و ظرف سگمو پر میکردم که صدای انفجار مهیبی به گوشم رسید.

با عجله رفتم سمت حیاط،که بدترین صحنه ممکن رو روبروم دیدم؛ماشینمون منفجر شده بود،خانوادم داشتن میسوختن .بی اراده رفتم سمت ماشین، هرکاری که کردم نتونستم ماشینو خاموش کنم .دستامو به ماشین میکوبیدم،هرکار میکردم ماشین خاموش نمیشد،دستام آتیش

Exchange group

میگرفتن اما دست بردار نبودم .همه همسایه ها اومدن،آتش نشانی هم اومد،آتیش خاموش شد اما بی فایده بود.

خانوادم جلو چشمم جون دادن.

بعد اون اتفاق؛دیگه رهام نشدم،برادرم چون بزرگ تر بود منطقی تر بود و تا حدودی با این قضیه کنار اومد.

اما من نه .تو اون سن کم رفته رفته معتاد شدم .سعی داشتم یادم بره اما نمیشد،چطور یادم بره جسم سوخته عزیزترین کسامو؟ !هامون بخاطر مشغله کاری زیاد حواسش به من نبود .البته اونم دست کمی از من نداشت .زیاد خونه نمیموندم،شبا دیر میومدم خونه،من دیگه اون پسر درسخون پشت کنکوری نبودم.

هر روز ،هر ثانیه،فکر مادرم،بیتا و پدرم از ذهنم بیرون نمیرفت.

تا اینکه هامون از رفتارم کلافه شده بود .هیوا خیلی اذیتش کردم،خیلی بیش از حد.

هامون هر کاری کرد که من سربه راه شم و بازم رهام قبلی بشم .با هزار بدبختی به کمک هامون و رفیقش مواد رو ترک کردم .تا حدودی خونه نشین شده بودم و افسرده .هامون توجهش به من بیشتر شده بود و بیشتر باهام بود .دوستشم چون مجرد بود،همیشه کنار ما بود .بعد مدتی با وجود اونا حالم بهتر شد .امین شده بود برادر وسطی ما،ازم من بزرگتر و از هامون کوچیکتر . همیشه پیش ما بود،چون با خانوادش مشکل داشت .تو این مدت من درس می خوندم.

به کمک اون دوتا رفیق از بهترین ها شدم.

درسته استعدادشو داشتم،اما اگه اونا نبودن محال بود.

بعد از گذروندن چند ترم تو ایران،بورسه شدم واسه آلمان و تحصیلمو اونجا ادامه دادم .

همه چیز رو به بهبودی بود که؛

Exchange group

خبر مجروح شدن سخت هامون،تنها دلیل زندگیم،تنها حامی زندگیم،دار ندارم از دنیارو،تو یکی از ماموریت هاش واسم آوردن .

برگشتم ایران؛

هرکاری کردم،خواستم هامونو داشته باشم .با دکترا حرف زدم که هر چی بخوان بهشون میدم،فقط کاری کنن هامون زنده بمونه اما نشد.

هامون از اون عمل جون سالم به در نبرد .ضربه شدیدی به سرش وارد شده بود.

به همین سادگی من تنها شدم،خیلی تنها.

همه خانوادم در طول این مدت پرکشیدن .

کاش همه چیز به سادگی تعریف کردنش بود.

من بازم حالم بد شد .بدتر از بار قبل، چون این دفعه هامون و امین کنارم نبودن.

من بودم و من.

گه گاهی به ایران میومدم،با امین هم در ارتباط بودم.

امین جای خالی هامون رو برام پر کرده بود و منو جای برادر نداشتش دوست داشت.

منم امین رو خیلی دوست داشتم.

بخاطر همین رابطه صمیمی با هم داشتیم.

چند مدتی هر چقدر به امین زنگ میزدم خاموش بود.

بامحل کارش تماس گرفتم.

Exchange group

اما هیوا میدونی چی شده بود؟!

فکرش رو هم نمیکردم!

امین هم پرکشید.

تو یکی از ماموریتای لعنتیش،مث هامون ضربه مغزی شده بود.

بدترین درد از دست دادن امین این بود که ازش هیچ نشونه ای نداشتم.

در و همسایه هاشون میگفتن امین بعد ازدواج،بخاطر مشکلی که با خانوادشون داشته قطع رابطه کرده.

خانواده شون که نقل مکان کرده بودن.

از اداره،از هرجایی میشناختنش پرسو جو کردم اما بی فایده بود.

تنها یه چیزی منو عذاب میده؛

که یکی از همکارای ادارش،لابه لای حرفاش از شادیش واسه بچه اش میگفت.

رهام نابود شد هیوا؛

حالا می فهمی چرا تنهام؟!

حالا می فهمی چی کشیدم؟!

حرف های رهام،یه بغض سنگینی تو گلوم انداخت.

لعنت بهت دنیا که به هیچ کی وفا نکردی.

ماشین رو کناری پارک کردم،چشمام سیاهی میرفت.

Exchange group

واسم مهم نبود که رهام هست،فقط باید این بغض رو میشکستم.

سرم رو گذاشتم روی فرمون؛

چطور یه آدم انقدر تحمل داره که مرگ تک تک خونوادشو به چشم ببینه!!!

رهام:هیوا،هیوا؟

بابا سرتو بردار،چته تو؟

گریه ام شدت گرفت.

-دِ با توام دختر؛چرا همچین میکنی؟ بردار اون سرتو،کور شدی از بس گریه کردی.

سرمو برداشتم و به پشتی صندلی تکیه دادم.

نگاه رهامو رو خودم حس کردم،اما دیدمو از روبرو نگرفتم.

رهام:ببینم تورو.

نگاهش کردم.

با لبخند نگاهی بهم کرد و یه چین به بینیش داد،به جلو نگاه کردو گفت:

-دیدمت برو.

پسره بیشعور،خودخواه،احمق .من دارم واسه کی گریه میکنم؟ !

این واسه من،چین به اون دماغ خورتومیش میده !از توصیف خودم و دماغ رهام خندم گرفت،فک کن فیل چین به خورتومش بده!

انگار متوجه خنده کنترل شدم شد؛

-خدایا به ناز عزیزمون که رفتن،اینو شفا بده .دختر آب روغن قاطی کرده.

Exchange group

با خشم نگاهش کردم،گفتم:

-خودت قاطی کردی.

رهام:خودت.

-خودت.

-ینی هیوا،اونقدر لجبازی که اگه ولت کنن تا خود فردا میگی خودت.

-هستم که هستم دوست دارم.

-باشه فقط حرکت کن،ساعت دو و نیم نصف شبه.

خواستم استارت بزنم؛

جلو چشمام دوباره سیاهی رفت.

سرمو گذاشتم رو فرمون که از سرگیجم کم بشه.

-چی شد،خوبی؟؟؟

-آ ...ره ...آ ...ره.

بعد سرمو برداشتم و گفتم:

-میشه تو بشینی؟

با دست پاچگی رفت پایین و اومد در سمت منو باز کرد .رو به من خم شد و گفت:

-اگه خوب نیستی بریم بیمارستان؟!

-نه بابا چیز مهمی نیست،ضعف کردم.

Exchange group

به همراه این حرف از ماشین پیاده شدم و خواستم برم اونور بشینم،که یهویی سرم چنان گیج رفت که نزدیک بود بیوفتم .چشامو که باز کردم؛رهام از پشت مانع افتادنم شده بود و تکیه مو به خودش داده بود.

با حالتی که نگرانی توش موج میزد؛

-هیوا تو چت شد؟ الان که خوب بودی!

کمکم کرد و منو نشوند رو صندلی و خودشم اومدو سوار شد .صندلی رو یکم عقب فرستادم و تکیه مو بهش دادم، چشمامو بستم.

رهام تو سکوت رانندگی میکردو منم به نیمرخش،خیره شده بودم.

به حرفاش فکر کردم .باید به گیسو میگفتم و اگه دوست داشتو مشکلی نداشت،بعد به رهام میگفتم.

البته شاید یه تشابه اسمی باشه.

یادمه اون روز گیسو اصرار داشت که کسی اگه سراغشو گرفت بگم نمیشناسم.

رسیدیم خونه .از ماشین پیاده شدم و با هم به داخل رفتیم.

در و باز کردم و؛

یا خدا این بیچاره ها سرشون تو کار بود فعلا؟!

رهام سرشو انداخت پایین و یه شب بخیر گفت و بی توجه به همه رفت سمت اتاقش.

آراد و شاهین هنوز داشتن تو بهت،مارو نگاه میکردن.

آراد:خوبی؟؟؟

-ممنون.

تو نگاهش پر از سوال بود،اما چیزی نگفت.

Exchange group

-رهام خوب بود؟

-آره فکر کنم اونم خوبه،فقط یه خورده به تنهایی احتیاج داره.

شاهین:میگم هیوا؟

-جانم.

-چرا خاکی شدین؟!

دعوا معوا بوده،منم هستما.

-وا دعوا چیه؟؟؟

دیگه منتظر حرفی نموندم و رفتم بالا.

یه دوش آب گرم گرفتم و لباسمو به تن کردم .جلوی آینه نگاهی به چشمام کردم؛خیلی درد میکردن .با بیحالی رفتم رو تخت دراز کشیدم.

دست بردم،کلید لامپو زدم و خاموش کردم.

چیزی نگذشته بود که صدای در اتاق اومد .نشستم رو تخت و روسریمو روی سرم انداختم؛

-بفرمایید.

در باز شد،رهام با یه سینی اومد داخل.

-خواب بودی؟؟؟

-میخواستم بخوابم.

-بیجا کردی؟

Exchange group

واقعا پرووِ این رهام؛ نه به نیم ساعت پیش،دلم انقدر واسش سوخت که نزدیک بود چشمامو واسش بزارم،نه به الان که میخوام خفه اش کنم.

از لجش سرمو کوبوندم به بالش،پتومو کشیدم رو سرم.

دیگه چیزی ندیدم،اما متوجه شدم که لامپو روشن کرد.

-چرا بازم دراز کشیدی؟؟؟

این همه غذا گرم کردم که بیام نازکنی!

خاک تو سرت که بلد نیستی مث آدم بحرفی.

با احساس این که یه چیزی مث سوسک داره از پام بالا میره،)وحشتناک ترین موجود دنیاست از دید من(

موقعیت و ناراحتی رو بی خیال شدم .

با جیغ و یه حرکت از جا پریدم .طوری که انگار از مار فرار کنم .پریدن من همانا و افتادن رو یه نفر که حتما رهام بود همانا .چنان آخی گفت که تا عمر دارم یادم نمیره.

خندم گرفت.

پتو رو کنار زدم و نگاهی به اطرافم کردم که رهام دستش به دماغش بودو یه گوشه واستاده بود.

-دختره دیوونه ی خل و چل .زدی دماغمو شکستی.

با دقت نگاهی به تخت میکردم؛

Exchange group

-وای سوسک،رهام توروخدا پیداش کن .من از سوسک میترسم .وای معلوم بود که از اون درختی گنده هاست.

و رفتم پشتش قایم شدم.

رهام با دیدن حرکت من،بی خیال دماغش شدو شروع کرد به خندیدن.

-چرا میخندی؟؟؟

-ینی انقدر از سوسک میترسی؟!

قیافه خودمو مظلوم گرفتم که تنهام نزاره و پیداش کنه .که بازم منفجر شد .یکم که نگاه اخموی منو دید صاف ایستاد؛

-اوهوم اوهوم،باشه میگیرمش اما یه شرط داره!

-چه شرطی؟

-غذاتو بخوری.

-قول مردونه؟!

دستشو بالا برد و گفت :

-مردونه مردونه،از نوع رستم دستان.

و بعد ریز ریز خندید.

حیف که کارم پیشش لنگه وگرنه الان پخش زمین بود.

-دِ یالا بخور وگرنه میرم میخوابما.

-باشه باشه،من میرم دم در،بیرون میشینم،اونجا میخورم .

Exchange group

-هوی جر نزنی!

با یه نگاه متفکرانه بهش گفتم:

-خو چرا واست مهمه من بخورم یا نخورم؟

-چون امشب با من بودی،فردا چیزیت شه حسام ول کنم نیست.

با یه آها؛رومو ازش برگردوندم و رفتم دم در نشستم،شروع کردم به خوردن غذا

وسطای غذا بودم که نگاهم به رهام افتاد؛

که بی خیال نشسته بود.

-چرا نمیگردی پیداش کنی؟

-قرار بود تو بخوری بعد بگردم.

با حرص بقیه غذارو خوردم که از چشم رهام پنهون نبود .با اینکه رو تخت نشسته بودو سرش تو گوشیش بود،اما خب بعضی موقع ها نگاهی بهم میکرد و میخندید،اما فقط ریز ریز.

خلاصه اینکه ؛

غذام تموم شد و لیوان آب کنارشم خوردم.

-خب دیگه تموم شد.

رهام پاشد و گفت:

-آفرین دخترخوب،حالا بگیر بخواب.

با حرص گفتم :

-رهام پس قولت چی؟!

با لبخند دندون نمایی گفت :

Exchange group

-سوسکی در کار نبود،اون من بودم با خودکار اذیتت کردم.

چیییی !!!این چی گفت؟!

از این رو دستی که از رهام خوردم، حرصی شدم،داد زدم:

-دررررد

رهام:به جونت.

و خواستم با دمپایی که از پام بیرون آوردم بزنمش که،جاخالی داد و رفت بیرون،درو بست.

با حرص خودمو رو تخت کوبوندم، لعنتی .لامپ بالا سرمو خاموش کردم و این بار دیگه کپه مرگمو گذاشتم.

***

صبح با صدای گوشیم چشم باز کردم.

بعد از یه نظافت کلی رفتم پایین تو آشپزخونه.

پسرا سر میز داشتن صبحونه میخوردن .شاهین طبق معمول داشت با گوشی ور میرفت،رهام هم اخمالو داشت با چایش ور میرفت،انگار میخواست ماسه رو تو چای حل کنه.

آراد خان هم که داشت طبق معمول کتاب میخوند،این یکی هم دیگه خیلی سرش تو کتابه.

رفتم جلو گوشی رو از دست شاهین قاپیدم و کتابم از دست آراد .رو به رهام هم گفتم :

-شما هم بهتر اون سگرمه هاتو باز کنی اول صبحی.

شاهین:اِاا خب چرا همچین میکنی؟!

-خیر سرتون دکترین اونم از نوع مغریش،خوبه که بدونید این رفتاراتون سر صبحونه و غذا غلطه.

Exchange group

آراد:سلام صبح بخیر،ممنون که گوش زد کردی.

رهام:چه عجب بیدار شدی۷ !دقیقه دیگه باید سر کتابا باشید همه تون.

پا شدم و چای آوردم،هنوز ننشسته بودم که؛

شاهین:بچه ها دیشب چند بار صدای جیغ شنیدم !هیوا ببخشید ها اما انگار خونه تون روح سرگردان داره!!!

آراد:بازم تو یه چی گفتی !چرا من چیزی نشنیدم؟!

-تو هنوز زن نگرفتی،وقتی زن بگیری متوجه میشی.

رهام:چه ربطی داشت؟ !همش زن زن میکنی.

-خب چیه زورت میاد من زن دارم تو نداری؟!

رهام:قابل توجه همه تون،من دیشب روح رو از نزدیک ملاقات کردم .ایشون از سوسک میترسید.

شاهین:عجب روح سوسکی بوده!

من:بیچاره روحه حق داشت،سوسک که سوسک نبود،دراکولا بود.

با این حرفم آراد منفجر شد و به همه چی پی برد.

منم واسه سوختن دماغ بعضی از حاضرین خندیدم.

رهام با اخم غرید:

-هر هر،رو آب بخندین.

بیچاره شاهین از ماجرای این که من به رهام میگم دراکولا بی خبر بود گفت:

-خب رها جون) رهام (تو چرا واسه اون سوسکم حرص میخوری .حالا سوسکه اندازه دراکولا باشه یا اندازه موش به تو چه،انقدر بهت بر میخوره؟!

Exchange group

این بخت برگشته که نگفت تو سوسکی.

داره کم کم به سوسکه حسودیم میشه نکنه دوست جدید پیدا کردی؟؟؟

اخمای رهام بیشتر شد .منو آراد که دیگه از خنده روبه موت بودیم.

رهام چنان عربده ای کشید که گنجشک های تو باغ هم پرکشیدن.

-خَفففففففه

منو آراد سیخ نشستیم و خودمونو کنترل کردیم که مثلا نخندیدم،اما مگه میشد؟ میگی چرا؟؟؟

آخه شاهین در حینی که روصندلی نشسته بود با اون هیکلش چشماشو اندازه نلبکی باز کرده بود و دستاشو تو هم قفل و نزدیک دهنش گرفته بود و سر و بدنشو به نشونه ترس از رهام میلرزوند . انگشت اشاره شو بین انگشتای دستش کشید بالا؛

-من ...من،میتونم برم؟ !من زن و بچه دارم .به من رحم کن،منو نخور.

رهام با اخم سرشو تکون داد که ینی تو برو .انگار گروگان گرفته بود،دراکولا!

شاهین رو به من کردو گفت:

-من بدون زنم جایی نمیرم،زنمو بده برم.

با تعجب گفتم:

-زنت با منه؟!

-آهاببخشید،مگه این عنصر داعش واسه آدم حواس میزاره؟ !منظورم گوشیم بود.

با حالتی چشم غره،گوشی رو از زیر دستم بیرون کشید

و بعد با ناز و کرشمه پا شد و رفت.

از تو پذیرایی داد زد؛

Exchange group

-راستی رهام،دیشت یکی از دوستات) سوسکا (رو بالکن اتاقم بود،حالتو پرسید.

آراد هم یه نگاه به ساعتش کردو پاشد و کتابش رو برداشت و رفت .اما به دم در نرسیده،منفجر شد از خنده.

منم ریز ریز خندیدم،که با اخم رهام خفه شدم.

یه قلوپ از چای خورد و گفت :

-قابل توجه خانم،دو مین دیگه وقت دارین.

منم نگاهی به صبحونه کردم،هنوز چیزی نخورده بودم.

میدونستم رهام هم میخواد تلافی کنه و بهم وقت نمیده.

یه تیکه بزرگ گرفتم و در مقابل چشمای بهت زده رهام تیکه رو گذاشتم تو دهنم و یکم چای هم خوردم که نفسم باز شه.

لقمه اول فرود موفقیت آمیزی داشت .دوم هم همینطور .سومی رو نون پنیر زدم و گردو رو هم داخلش ریختم و بزور تو دهنم جا کردم.

انقد بزرگ بود لقمه آخری که به ته حلقم میخورد .یه لحظه احساس کردم راه نفسم بسته است،گلوم هم از شوری پنیر میسوخت،طوری که باید سرفه میکردم .یهو به سرفه افتادم .لقمه بزرگ تو گلوم اجازه نفس کشیدن بهم رو نمیداد .

یهو داغ شدم و اشک از چشمام جاری شد،نزدیک بود خفه شم.

-اِاا،دختره احمق داری چکار میکنی؟!

پاشد و اومد سمتم؛لیوان چایی رو دستم داد .جا نداشتم چای بخورم،هر کاری کردم بی فایده بود،رهام هم با دست پاچگی نمیدونست چکار کنه؟ !دست آخری سطل آشغالو از گوشه آشپزخونه برداشت و اومد سمتم؛

Exchange group

-خالیش کن.

دیگه داشتم دار فانی رو وداع میگفتم که یکی زد تو پشتم و محتوای دهنمو خالی کردم تو سطل.

یه نفس عمیق کشیدم.

-خوبی،حالت خوبه؟؟؟

چایی رو نزدیک دهنم گرفت و گفت:

-بخور حالت جا بیاد.

یکمشو خوردم،آخیییش،خدایا شکر.

رهام همون طور که سطل رو سر جاش میذاشت،

گفت:

-خدایا این سه تا احمق با من یه گروه شدن،بعد جالب کجاست؟ میخوایم علم پزشکی رو هم متحول کنیم !اون دوتا که هیچی،کلا خود آزارن اما؛این یه مورد رو شفا بده،هم واسه خودش خطرناکه،هم جامعه !

و بعد از آشپزخونه رفت بیرون.

منم بعد برداشتن ظرفا،رفتم سراغ کتابا.

***

رهام:خوب گوش کنید چی میگم،مبحث امروز رو باید تا چهار تموم کنیم.

حتی اگه شده از استراحت تونم میزنید.

چهار تا پنج آماده میشیم،هفت باید فرودگاه باشیم،پرواز داریم واسه ارومیه.

Exchange group

...

صدای داد زدن های رهام میومد؛

-همگی بیایین پایین،دیر شد،زود باشین.

پسرای احمق دیشب به من نگفتن که چمدونمو آماده کنم .دراکولا هم نزاشت از رو اون برگه ها تکون بخورم .همینطوری نمیدونستم چی به چیه،لباسا رو میانداختم تو چمدون،حتی تا شونم نکردم.

لباسمو با عجله تنم کردم .از پله ها رفتم پایین.

اخمام تو هم بود و خیلی داغ کرده بودم.

زیر لب همش فحش میدادم .چرا دروغ؛ به رهام،قیافش و رفتارش .موجود ناشناخته دراکولای...

رهام:حالا خون خودتو کثیف نکن،کمتر فحش بده،حلالت نمیکنما.

-کی گفته من به تو فحش دادم؟!

-خودم میگم،آخه تو توی این خونه،فقط و فقط به من فحش میدی !

و اومد رو پله ها چمدونمو ازم گرفت .آخیییییش،خدا خیرت بده.

من:واست سنگینه،ولش کن خودم میارمش.

رهام یه چشم غره رفت و گفت:

-برو،برو بچه با دم شیر بازی نکن!

پا رو دم ما نزار هیوا خانم،بد میبینی.

Exchange group

-اِاا دمم داری؟ ببینمش !

با اعصبانیت غرید؛

-هیووووا برو پایین سرویس منتظره.

چنان نگاهم کرد که تا دم در ورودی دوییدم .یه نگاه به پشت سرم کردم، بیچاره چمدون خودش و منو گرفته بود.

پشت چشمی واسش نازک کردم و رفتم بیرون.

شاهین چمدون خودش و انیس رو تو دستش گرفته بود .آراد بیچاره چمدونش،کیف لپ تاپش،یه ساک دیگه که پرش کتاب مقاله و این چیزا بود .صدای بوق ماشینا اومد.

بهش نزدیک شدم و بی حرف،کیف لپ تاپ رو ازش گرفتم.

-ممنون.

و جلوتر ازش راه رفتم و گفتم خواهش میشه.

منو آراد و کیف ها با یه ماشین.

انیس،شاهین و رهام با ماشین بعدی.

سوار هواپیما شدیم؛

شاهین و انیس کنار هم بودن.

به ترتیب آراد ، من و رهام.

آراد وسایلشو گذاشت و رفت سرویس.

رهام طوری که فقط من بشنوم:

Exchange group

-این چه طرز شماره دادنِ؟ !من از کنار پنجره خوشم نمیاد،اینجارو رزرو نکردم.

منم که از خدا خواسته،دوست داشتم کنار پنجره باشم .رو به رهام گفتم:

-اگه میخوای جاتو با من عوض کن؟!

یه نگاه بهم کرد و انگار منتظر همین حرفم بود؛

-باشه مرسی بیا اینور.

پاشدم و اونور نشستم

و هدفونمو از کیف لپ تاپم بیرون آوردمو رو گوشم گذاشتم.

چشمامو بستم .نیم ساعت بعد احساس کردم یکی کمربندمو واسم بست!

چشمامو باز کردم که نگاهم به رهام افتاد؛ داشت کمربندمو جا میزد،متوجه نگاهم شد .آهنگو استپ کردم؛

-بیدار بودی؟ فکر کردم خوابیدی!

-ممنون نه بیدار بودم،چرا دیر پرواز کرد؟!

-مشکل واسه یکی از مسافرا پیش اومد.

هواپیما اوج گرفت.

به بیرون نگاه میکردم.

آراد و رهام داشتن با هم حرف میزدن و نگاه به یه سری از برگه ها میکردن.

با تکونای دست رهام به خودم اومدم، هدفونو برداشتمو ؛

-بله؟

-ببین این بحث رو از نظر روان پزشکی تحلیل کن.

Exchange group

-شروع کردم به نوشتن و تحلیل کردن موضوعی که رهام داده بود.

نوشتم و توضیح دادم،بالاخره تموم شد و ازم تشکر کردن.

دوباره هدفونمو گذاشتمو؛

اونقدر چشمم سنگین شده بود که نفهمیدم کی خوابم برد.

راوی-

هیوا از فرط خستگی به خواب رفته بود.

آرادم که سرشو به پشتی صندلی تکیه داده بود و چشماشو بسته بود.

رهام کتابی رو که دستش بود بست، خیلی وقت بود که صدایی از هیوا در نیومده بود.

سرش رو به سمت هیوا چرخوند .لبخندی رو لبش نقش بست؛

هیوا خواب بودو سرش هم پایین افتاده بود و هدفون مشکی رنگش رو گوشش بود.

دستشو برد و سر هیوارو روی شونش گذاشت،هدفونو با ملایمت از گوشش برداشت.

بی اراده سرشو به سر هیوای غرق در خوب تکیه داد،چشماشو بست و یه نفس عمیق کشید.

****

وبا آرامش نفس عمیقشو بیرون داد،چشماشو باز کرد .این آرامش کنار هیوا بود که رهام مغرور رو جذب خودش میکرد .یه آرامش از جنس هیوا...

سرشو آروم برداشت .

Exchange group

یه جورایی کلافه بود،خیلی کلافه.

به هیوا نگاه کرد .هواپیما میخواست فرود بیاد،باید هیوارو آروم بیدار میکرد؛

-هیوا،هیواپاشو رسیدیم.

هیوا با این حرف چشماشو باز کردو گفت:

-راست میگی ؟!

-اوهوم،کمربندتو ببند،میخواد بشینه.

بعد رو به آراد کردو اونم بیدار کرد.

هیوا-

شاهین:خب حالا کجا بریم؟

رهام:هتل دیگه.

-خسته نباشی،میدونم هتل میریم،اما کدومش؟!

-آراد:یکم زبون به دهن بگیر،الان میفهمی.

منو انیس داشتیم کنار هم راه میرفتیم.

انیس:هیوا میشه منو تو هم اتاق شیم؟

با تعجب به انیس نگاهی انداختم و گفتم:

-واه !پس شهین جونت چی؟ کلمو میکنه ها.

Exchange group

-من دوست ندارم قبل عروسیم با شاهین،اونم چند شب،تنها باشم .شیطونِ دیگه،یهو میبینی عشقمو گول زد.

-خب بزنه زنشی.

انیس که معلوم بود از حرفم خجالت کشیده،سر به زیر شدو گفت:

-خب هرکاری،وقتی داره.

-در هر صورت شما زنو شوهرین،من بینتون خار نمیشم.

انیس بیچاره تا هتل کلی التماسم کرد.

از ماشین که پیاده شدیم،فکری به ذهنم رسید .آراد رو صدا زدم،اومد سمتم؛

-جانم؟

-میشه یه خواهش کنم؟

-شما امر بفرما.

-منو انیس هم اتاق باشیم.

با تعجب گفت:

-چرا؟ مگه شاهینو ندیدی؟ !از فرودگاه تا اینجا همش میگفت؛

》 سه تا اتاق،دوتا دونفره،یکی یه نفره 《.

-آخه میدونی چیه؟؟؟

نگاهمو به انیس که پشت سرمون بود دوختم .آراد هم انگار فهمید انیس دوست داره با من باشه.

Exchange group

-خب بسپرش به من،در ضمن ما همین امشبو اینجاییم .مادر بزرگ رهام بیاد ارومیه،میریم خونه شون.

خاکتو سرم اونجا چرا؟!!!

به خودم اومدم؛

-باشه ممنون.

و بعد رفتیم سمت بقیه.

بعد چند دقیقه؛

آراد:دوستان شما بشینید تو لابی، شناشنامه هارو بدین من میرم رزرو میکنم.

همه موافقت کردیم.

من و انیس کنار هم نشستیم؛

-میگم هیوا،از کجا معلوم آراد هم طرف شاهین نباشه.

-نه،نترس اینطور آدمی نیس.

نگاهی به اطراف کردم،هتل خوبی بود .بعد یه دید کلی؛

نگاهم به رهام و شاهین افتاد که با هم حرف میزدن .

عجب تیپی زده بود این رهام دارکولا!

کت تک سرمه ای،پیرهن سفید و شلوار سرمه ای،خیلی بهش میومد .نمیدونم چرا همش با دست،شقیقه شو ماساژ میداد؟!

باصدای آراد،همه به سمتش چرخیدیم.

Exchange group

شناسنامه ها دستش بود و تو دستش تکون داد؛

-بفرمایید بریم.

پس چیشد؟ !انگار آراد خائن از آب در اومد .همه پاشدیم و به دنبال آراد سوار آسانسور شدیم.

از آسانسور بیرون اومدیم که آراد رو به همه گفت:

-خب دوستان؛

اینم کلید اتاقا.

خانما یکی،آقایون یکی.

شاهین:چرا دوتا گرفتی؟

-خب نبود،همه رزرو بودن.

-خب یه اتاق دونفره رو بده من.

-نمیشه شاهین خان!

دو پسر و یه دختر که باهم نسبتی ندارن اتاق رزرو کنن،قانون،قانون میفهمی داداش من؟!

-مردشور تو رو اتاق گرفتنتو ببره داداش من.

بعد با حرص کلید اتاق سه نفره رو که آراد جلوش گرفت،قاپید و رفت.

رهام:بس کنید دیگه،انگار خیلی بیکاریم؟ !تا فردا ولتون کنن همینجا میمونید!

آراد کلیدو دست من داد و با لبخند ازش تشکر کردم.

رفتیم سمت اتاقمون.

Exchange group

وارد اتاق که شدیم؛

انیس منو بغل کرد و منم از هیجانش به وجد اومدم .چند بار بالا و پایین پریدیم.

که نمیدونم کی در باز شده بود؟ !الهی انیس کوفت خور شی.

آراد و شاهین با دهن باز مارو نگاه میکردن .انیسم به خودش اومد و هردو با هم سر به زیر شدیم . اونقدر مسخره بودیم که حتی آراد هم داشت قاه قاه میخندید .انیس گفت:

-شاهین خان،دارم برات .به چی میخندی؟

شاهین خنده شو قطع کرد و گفت:

-وای انیس،خیلی خنده دار بود .این همه تو به من میخندی،حالام من به تو می خندم.

بعد نگاه عاقل اندر فهمی بهش انداخت وگفت:

-واسه چی اینطوری بپر بپر میکردین؟

انیس به من نگاهی کرد و گفت :

-هی هیچی،خستگی درمیکردیم.

و بعد موضوع رو عوض کرد.

-خب حالا کارتون چیه؟

-هیچی ما میخوایم بریم غذا نمیایید؟

انیس نگاهی به من انداخت و گفت :

-بریم؟

Exchange group

-نه شما برید،من نمیام .کلی از کارای امشبم مونده که میخوام تکمیل کنم، واسه حسام بفرستیم.

مثلا الکی میخواستم دراکولا بره و من بگیرم بخوابم،خیلی خوابم میومد.

شاهین:مطمئنی؟ بزار واسه بعد.

-آره بابا،برین به سلامت.

آراد:بیا،اگه تو بیای،زود برمیگردیم.

-نه ممنون،باشه یه وقت دیگه.

آراد نگاه دلخورشو ازم گرفت و با یه《 باشه پس خدافظ 》از جلو در رفت کنار و گفت:

-شاهین من پایینم،شمام بیایید.

یه ربعی میشد بچه ها رفته بودن.

اول به حسام زنگ زدم و کلی وراجی کردم .بعد به امید که جدیدا اون ور آبی شده بود.

شماره گیسو رو هم گرفتم.

-الو

-سلام خانم بی وفا.

-قربونت برم،سلام،خوبی گیسو جان؟

-ممنون،تو خوبی؟ کجایی؟ مستقر شدی؟

-آره قربونت،هتلیم .اما فردا یه جای دیگه مستقر میشیم.

Exchange group

-خب به سلامتی،مواظب خودت باش .به بقیه ام سلام برسون .این یاسین منو کشت،دو کلمه باهاش حرف بزن.

-گوشی بهش بده،فداش بشم.

-خب از من خدافظ.

-الو سلام یاسین جونم.

-علیک سلام هیوا خانم،خوش میگذره؟

اینارو با حالت طلب کارانه گفت .منم دوست داشتم سر به سرش بزارم؛

-آره عزیزم خیلی.

-ببین هیوا،دور ور اون عمو اخمو نگردیا،فقط با عمو آراد باش.

-یاس جان اون اخموِ اسمش رهامِ،در ضمن من خاله بودم،نه هیوای خالی!

...

بعد کلی حرف زدن یاسین و تعریفاش از آراد،گوشیو قطع کردم.

هر کاری کردم دیگه خوابم نبرد.

یه کتاب برداشتم و رفتم پایین.

دلم هوس قهوه کرده بود.

از آسانسور بیرون اومدم .لابی تقریبا خلوت بود .گوشه ای ترین نقطه رو انتخاب کردم و رفتم نشستم.

Exchange group

گرم مطالب کتاب و نکته برداریا بودم .یه لحظه سرمو از کتاب برداشتم؛متوجه رهام شدم که تو آسانسور رفت و ایستاد که در آسانسور بسته بشه .اون متوجه من نشده بود،اما معلوم بود رنگ به رو نداشت و بازم دستش به شقیقه اش بود.

این چرا نرفته؟؟؟

اصن چرا امروز با شقیقه اش و میره؟!

بازم سرمو به مطالب گرم کردم.

همش رهام جلو چشمم بود.

پا شدم و کتابامو زیر بغلم زدم و رفتم سمت آسانسور،دکمه رو زدم .چند باریم مکرر.

در باز شد و داخل رفتم .از دست رهام کلافه بودم .از این که فقط خودشه و خودش.

گاهی اوقات فکر میکنم غرق شده تو دنیای یه نفره خودش،عصبیه،اما با کسی کاری نداره،باخودش درگیره .حتی فکر میکنم با خودشم درد دل میکنه،خودشو آروم میکنه،خودشو سرزنش میکنه ...!آسانسور واستاد و منم با قدم های بلند و عصبی رفتم سمت اتاقی که مال پسرا بود.

زنگ رو فشار دادم .منتظر موندم،بعد چند لحظه در باز شد.

نگاهم به رهام افتاد که درو باز کرد و به من نگاه کرد .این بشر چقدر اخمو بود .

-خوبی؟ چرا رنگت پریده؟!

-خوبم،نه چیزیم نیست .

Exchange group

میخوام بیام تو،یه کتاب از آراد هست بردارم،گفت تو چمدونشه .رفت کنار منم رفتم تو،یه نگاه به اتاق انداختم مثلا الکی!

و بعد رهام به یه گوشه اشاره کرد؛

-چمدونامون اونجاست .

رفتم سمتشون،رهام هم که رفته بود رو مبلای پذیرایی نشسته بود و سرش تو لپ تابش بود . چشمای قرمزش،نشون از سردرد شدیدش میداد .رفتم سمت در ورودی؛

- الان برمیگردم.

بیرون رفتم .میترسم این بترکه انقدر با خودش درگیره .درک رهام واسم سخت نبود .از داخل کیف دستیم،قرص سردردمو برداشتم و رفتم بیرون به سمت اتاق رهام؛وارد شدم .اینبار رهام سرشو بین دستاش گرفته بود .یه لیوان آب از رو میز ریختم .باعث شد سرشو برداره،نگاهی بهم کرد و گفت:

-تو اتاقتون آب نداشتین؟!

قرص رو از قوطی شیشه ای قهوه ای رنگ بیرون آوردم،گفتم:

-چرا،اما یه دکتر خولو چل که از صبح داره با شقیقه هاش ور میره نداشتیم.

قرصو گرفتم جلوش و لیوان آب رو هم همینطور،یه نگاه بهم کرد و قرصو از دستم گرفت.

- این قرصه اسمش چیه؟؟؟

-نترس،قرصه مخ خوب کنه.

- خواب آوره نمیخورم .کلی کار دارم.

- اِاا چراا؟؟؟ من زحمت کشیدم واست آوردم!

Exchange group

-مجبورت کردم؟!

بی شعور،چه بی اعتنامم میکنه .با دلخوری رومو ازش برگردوندم و درحین برداشتن وسایلم گفتم:

- نه خب!

-قهر نکن،بیا خوردمش.

برگشتم ببینم راست میگه؛

- از کجا معلوم؟ !حتما پرتش کردی.

دهنشو باز کرد و قرص رو روی زبونش نشون داد.

-به خدا میدونستم الان میپرسی .

بعد آب رو خورد و لیوانو رو میز گذاشت.

سرشو به پشتی مبل تکیه دادو چشماشو بست .رفتم روی نزدیک ترین مبل نشستم .چند دقیقه ای از اون حالت گذشت و هیچ تکونی نمیخورد .پاشدم و رفتم تو اتاقی که نمیدونم اصلا مال کی بود؟ !یه پتو و یه بالش برداشتم و کنار رهام برگشتم .بالش رو واسش آوردم و یه گوشه مبل گذاشتم و پتو رو زمین نزاشته بود که؛

-نمیخوابم.

قلبم با این صدای ناگهانی،که انتظارشو نداشتم فرو ریخت و با ترس گفتم:

- آه ترسوندیم،تو خوابی یا بیدار؟!

Exchange group

-اگه سمم بهم میدادی،انقدر زود تاثیر نمیکرد .

باز سرشو ماساژ داد.

- چرا لج میکنی و استراحت نمیکنی؟!

- لج نیست،باید مطالب امروزو واسه حسام بفرستم وگرنه تلمبار میشه .

-اگه مشکلت همینه،من خودم واست تایپ میکنم تو استراحت کن.

با اصرار من،آخرش راضی شد .

-همینجا میشینم،تا وقتی بیدار بودی اگه ایرادی داشتم بهم بگو .

نمیدونم چی تو نگاهم دید که لبخند زد و گفت:

-باشه.

همه مطالبو به ترتیب رو هم گذاشتم و شروع کردم به تایپ کردن.

معلوم بود حالش خوب نیست .چون متوجه میشدم که بی قرار بود .داشتم کارمو انجام میدادم که یهو پاشد و از کنارم به سرعت سمت دست شویی رفت .با نگرانی رفتم جلو،در زدم؛

-باز کن رهام.

بعد چند لحظه درو باز کرد .تکیه شو از سمت راست به چهار چوب در زد .رنگ به رو نداشت.

- حاضرشو بریم بیمارستان .

-چیزی نیست،یه میگرن عصبیه،گاهی اوقات میاد سراغم و خیلی اذیتم میکنه .الانم بخاطر درد زیاد بالا آوردم .

دیگه داشت اشکم در میومد .نمیدونم چرا وقتی به رهام نگاه میکردم، شخصیتش بی اراده واسم ستودنی بود.

Exchange group

انگار داشت با دنیا میجنگید.

راوی)-گذشته(

-حالا باهام قهر نکن جگر گوشه.

-قهر نیستم قربونت برم،فقط سرم خیلی درد میکنه،نمیشه حرف بزنم .

-الهی مادرت بمیره،بزار برم واست قرص بیارم.

رهام دست مادرش رو گرفت و مانع از رفتنش شد .

-اولا که خدا نکنه،دوما همین که ماساژ میدی سرمو،دوای دردمِ فداتشم.

مهری لبخندی از ته دل زد و خداروشکر کرد که پسرش انقدر دوستش داره و از حرفاش دلگیر نشده.

بوسه ای به پیشونی پسرش زد و بازم پیشونیشو ماساژ داد .

)حال(

اشک چشمای رهام پشت اون دستمالی که هیوا رو چشمش بسته بود معلوم نبود.

چقدر این دختر رهام رو آروم میکرد؛با حرفاش با رفتارش .این آرامش بدجوری داشت رهام رو وابسته خودش میکرد .درد رهام کم کم فروکش کردو با آرامشی که خیلی وقت بود ازش بی نصیب بود،درد سرش آروم گرفت و به خواب رفت .

Exchange group

هیوا-

اشک تو چشمام حلقه زد .

این صحنه ها قبلنا هم واسم تکرار شده بود .با یادآوریشون اشکام صورتمو آب یاری کرد .

-مامان،مامان،بابایی جونیم کو؟

مامانم با آشفتگی از آشپزخونه اومد بیرون و انگشت اشاره شو جلو دهنش گرفت؛

-هیییییس دختره ورپریده،بابات تو اتاقش خوابه،سردرد داشت .داره استراحت میکنه .

بی حرف پرکشیدم سمت اتاق بابا.

دو روز بود که ندیده بودمش .آروم در اتاقو باز کردم .بابا چشماشو باز کرد .

-تویی آرزوی بابا؟!

-سلام بابایی.

رفتم جلو و بوسه ای به گونه بابام زدمو گفتم:

-ببین از دوری من چقدر سرت درد گرفته؛والله راضی نیستم .

پشت سر بابا قرار گرفتمو بوسه ای به پیشونیش زدم .دستمالو کشیدم رو چشماش و شروع کردم سرش رو ماساژ دادن .

اشکای لجوجِ چشمامو پاک کردم .دلم خیلی هوای پدرم رو میکرد.

Exchange group

با هر بار حرکت انگشتم،فکر میکردم بابامه که کنارمه .

یکم که گذشت آروم شدم و حس میکردم رهام هم خوابیده .دستمو آروم از روی پیشونیش برداشتم و رفتم سراغ لپ تاپم.

یکم که گذشت،نگاهی به رهام کردم که قفسه سینه اش آروم بالا و پایین میشد .پاشدم؛

دوست داشتم برم تو اتاق خودمون و لباسای راحتی بپوشم.

پتو رو روی رهام کشیدم که خواب بود .وسایل لازم رو برداشتمو از اتاق بیرون رفتم.

در اتاقو بستم،اما کلیدشو همراه خودم آوردم .

وارد اتاق شدم.

اول کاری که کردم؛گوشیمو برداشتمو زنگ زدم به آراد،جریانو واسش توضیح دادم و ازش خواستم وقتی اومدن در نزنن رهام بد خواب بشه،قبلش بیان کلیدو ببرن کلید با منه.

بعد از قطع تماس،بازم رفتم سراغ کار های رهام.

ساعت یک نشده بود که صدای زنگ در اومد.

رفتم یه مانتو رو لباسم پوشیدم و روسریمو سر کردم درو باز کردم؛

- سلام

شاهین با استرس اومد سمتم؛

-سلام،چطوری؟ پسرم کجاس؟ حالش خوبه؟ دکتر توروخدا راستشو بگو،من تحمل شنیدنشو دارم.

Exchange group

با این حرکت شاهین،هر سه تا از خنده منفجر شدیم.

منم محض شوخی گفتم:

-آره مادرم،پسرتون صحیح و سالم گرفته خوابیده.

شاهین دستشو رو قفسه سینه اش گذاشت و گفت :

-الهی بگردم،پسرم الان کجاست مادر؟!

کلیدو بالا گرفتم و گفتم :

-پسرتون اینجاس.

با دست زد به صورتش؛

-اِوا خاک عالم،تو کلید چکار میکنه؟ !دکتر پسرمو چیکار کردی؟

با کلافگی گفتم:

-شاهین خان،ساعت یک شبِ!

تو سالن واسم تئاتر بازی نکن،بیایید تو.

آراد:نه ممنون،بی موقع است .این غذام مال شماست؛

و بعد یه پلاستیک سفید رنگ رو به سمتم گرفت.

آخیش خداروشکر که قبول نکرد .کار دارم،تازه باید غذامم بخورم (:

قبل از تشکرم شاهین گفت:

Exchange group

-وا بی موقع چیه؟ !بزار بریم یه خورده بشینیم.

دست آرادو گرفت و کشوند داخل.

انیس:وای هیوا،چرا نیومدی؟ !خیلی خوش گذشت.

لبخندی زدمو گفتم:

-اِن شاءالله همیشه به خوشی.

رفتیم داخل.

امان از این شاهین؛از بس گفت و خندیدیم،دست آخر هم بعد یه ساعت، با هزار بدبختی بیرونش کردیم.

چند دقیقه ای از رفتشون نگذشته بود، که صدای مسج گوشیم بلند شد.

رفتم سمتش،لابد حسامه.

مسج رو که باز کردم آراد بود؛

-]سلام،ببخشید مزاحم شدم .لپ تاپ رهامو اونجا دیدم،میدونم شما دارین گزارش تایپ میکنید . حجم چهار تا گزارش خیلی زیاده،خواستم بگم؛اگه کمک خواستی حتما رو منم حساب کن[.

با خودم فکر کردم،که عالی میشد اگه آراد هم میومد کمکم،زودتر تموم میشد .باید قبل ساعت شیش ایمیل کنیم.

Exchange group

-]سلام شب شمام بخیر؛

نمیخوام باعث زحمت بشم[.

-]میاید تو محوطه یا اتاق؟تعارف بی تعارف[

خیلی خوابم میومد،بهترین جا همون محوطه بود.

-]محوطه[.

-]پس دم در هستم،زودتر بیا[.

این دم در بود!!!

لباس پوشیدم و وسایل رو برداشتم رفتم بیرون.

آره اومده بود،وسایلشم دستش بود.

با هم رفتیم پایین و رو یه میز سنگی نشستیم.

-میخواستی تنهایی این همه کارو انجام بدی؟!

-آره مجبور بودم.

Exchange group

-هر وقت اینطور مشکلی واست پیش میاد و کاری داری؛تو هر شرایطی،به من بگو.

-ممنونم.

بعد شروع کردم به انجام کار.

هوا سرد بود.

آراد با لپ تاپ خودش و منم با لپ تاپ رهام؛گاهی اوقات نگاهم به صفحه لپ تاپ آراد میوفتاد . سرعت تایپش عالی بود .من که زیاد خوب نبودم،اما دیگه چه کنیم.

یکم که گذشت احساس کردم یه چیزی روی شونم افتاد.

رومو برگردوندم؛آراد بود که کتشو در آورده بود.

متوجه نگاهم شد و گفت:

-هوا سرده،داشتی میلرزیدی!

-پس خودت چی؟ نه نه،قبول نمیکنم؛

و برش داشتم .

که با اخمی گفت:

-من تعارف نکردم .بپوشش.

یا خدا اینم برای خودش دراکولاییه ها!!!

-باشه ممنونم،اما خودت سرما میخوری.

-هیوا خانم؛یه سوال؟

Exchange group

-بپرسین.

-همیشه احساس میکنم روان پزشکا ذهن آدم رو میخونن و شناخت خوبیم از آدمای اطرافشون دارن.

-خب ذهن خوان صددرصد نمیشه گفت .روان پزشکای کار کشته شاید بتونن،تا حدودی البته.

اینم دید منه،اما شناختو آره به نظرم همینطوره.

بعد از این حرف من آراد بازم سکوت کرد.

-تعبیرت راجب یه آدم خوب و خوش اخلاق چیه؟

-خب همه ی ما یه آرمانی در مورد خوب و خوش داریم .بستگی به آرمان و تعبیر شما از خوب و خوش داره.

-خوب بودن از دید من اینه که؛دیگران کنارت احساس آرامش کنن.

-بهترین معنی واسه خوب بودن همینه،البته بازم به نظرمن.

-اما هرکسی یه جوری به آرامش میرسه، اینطوری خوب بودن سخت میشه.

حق با آراد بود هرکسی یه جوری به آرامش میرسه و اینجاست که خوب بودن اگه معنیش احساس آرامش دیگران کنارمون باشه،سخت میشه.

-میدونی؛وقتی حرف از خوب بودن میاد،یه سری از آدما میگن کار سختی نیست.

Exchange group

اما به نظرم خیلی سخته طوری رفتار کنی که طرف مقابلت به آرامش برسه .شاید اون آدم خیلی راحت خوشحال شه،شایدم برعکس.

راوی-

آراد از تعبیرات هیوا،کم کم احساس آرامش کرد.

هیوا حرف دل آراد رو به معنی واقعی هجی میکرد.

اما آراد دوست داشت هیوا تعبیری برخلاف دلش رو بگه،که شاید بتونه افسار دلش رو با منطق به دست بگیره.

-پس خوب بودن کار خیلی سختیه؟

هیوا با کمی تامل گفت:

-شما که خیلی راحت این کارو انجام میدین،از خودتون بپرسین؟ !

آراد دست از تایپ برای لحظه ای برداشت.

اینکه همه ی آدم های اطرافش میگفتن آراد خوبه،اونو عذاب میداد .

نفس عمیقی کشید که دل پر دردش رو تسکین بده و بازم شروع کرد به تایپ کردن.

-همیشه خوب بودن هم خوب نیست، گاهی وقتا داستان میشه.

Exchange group

هیوا به تعجب گفت:

-داستان؟

بدونه اینکه روشو برگردنه؛

-آره داستان؛

بعضی آدما فکر میکنن،پشت این رفتارت یه دلیلی پنهونه و این بی رحمانه ترین تعبیر از خوب بودنِ.

هیوا نگاهی به آراد کرد؛انگار حرف های آراد رو موشکافی کرده بود.

-اونا قضیه شون فرق میکنه.

-چه فرقی؟

-اون دسته از آدما،کلا لیاقت اینکه کنارشون باشی رو ندارن .

این نظر دلمه،چون من از همچین آدمایی متنفرم.

بالاخره هیوا حرفی رو که باید میگفت،به زبون آورد .

آراد پوزخندی به دل خودش زد که خیلی وقت بود ساز مخالف منطقش رو میزد.

زیر لب و آروم زمزمه کرد؛

-ای کاش نظر دل منم همین بود.

Exchange group

هیوا انگار متوجه چیزی که آراد گفته بود نشد .نگاهش کرد و گفت:

-چیزی گفتی؟

-نه،نگفتم.

بفرمایید اینم از این،تموم شد.

آراد روشو سمت هیوا کرد؛

-چیزی شده؟

-نه،اما من فکر کردم یه چیزی گفتی!

-نه،مطمئنم.

هیوا پاشد،شروع به برداشتن وسایلش کرد.

-خب دیگه بریم.

آراد هم به تبعیت از اون وسایلشو برداشت و به سمت آسانسور راه افتادن.

سکوت بینشون بود و هردو غرق در افکارشون بودن.

از آسانسور پیاده شدن و به سمت اتاق ها رفتن.

آراد منتظر موند که هیوا بره داخل؛هیوا کلیدو انداخت و دروباز کرد،شب بخیر گفت .قبل از ورودش،انگار چیزی یادش افتاد و برگشت سمت آراد؛

-آقا آراد؟

آراد هم برگشت؛

-جانم!

Exchange group

-اون آدم شاید از دسته ای که گفتم نباشه و برای خودش دلیلی داشته باشه.

و بعد از گفتن حرفش رفت داخل و در رو بست.

آراد هنوز هم چشمش به در بسته ای بود که تا چند لحظه پیش،هیوا جای اون بود.

قلب آراد محکم به سینه اش زد .شاید این بار،اون بود که خودشو به رخ آراد میکشید و پوزخند میزد.

این اولین باری نبود که آراد با دلش درگیر بود.

با گفتن یه- شاید !

روشو برگردوند و با فکری درگیر به سمت اتاقش رفت.

وارد سوئیت سه نفرشون شد.

حوصله هیچ کاری رو نداشت،حتی مسواک زدن.

وسایلش رو روی میز ناهارخوری گذاشت .رفت سمت اتاق و با همون لباسا خودشو روی تخت انداخت.

خیلی وقت بود،کار هر شبش شده بود فکر کردن به گذشته و زندگی کردن با خاطراتی که گاهی اشک به صورتش میوردن،گاهی لبخند تلخ بغض آلود.

چشماشو بست و زیر لب زمزمه کرد؛

تنها فرق ما همین تنهایی من است.

Exchange group

تو نه تنها نیستی،

بلکه تنها نیستی. ...

هیوا-

باصدای زنگ های مکرر در که دیگه داشت کلافه ام میکرد،به سختی پا شدم و روسریمو سر کردم .از شدت خواب گریه ام میومد .بدون اینکه از چشمی در نگاه کنم؛

درو باز کردم .دستم رو چشمم بود و میمالیدمش که شاید دیدم باز شه.

-انگار از دیشب خوابی؟؟؟ گزارشا چی شدن ؟؟؟

ها این رهام بود .تازه چشمم باز شده بود که نگاهم افتاد به دراکولا که از دماغش آتیش بیرون میزد.

-باتوام هیواااا.

چنان دادی زد که تمام پرنده های اون منطقه پر کشیدن.

Exchange group

-چرا داد میزنی؟ انجام ندادم که ندادم؟ خودت بیدار میموندی،انجام میدادی.

رهام اگه ذره ای امید داشت؛ اون لحظه به فنا رفت.

دستی تو موهاش برد و دسته ای ازشونو به دست گرفت.

بعد دستشو برد بالا و برای خالی کردن حرصش یه مشت محکم به دیوار زد.

-اون لپ تاپ کوفتی رو بردار بیار.

-تو یه دیوونه ای رهام،دیوونه.

از این حرکتش خیلی ناراحت شدم .به جهنم،بزار فکر کنه نفرستادم .با حرص رفتم داخل و لپ تاپو برداشتم،از همون جلوی در،پرت کردم تو سینه اش،پسره احمق روان پریش.

و در رو هم محکم به هم کوبیدم.

رفتم سمت تخت؛قبل از اینکه چشمامو ببندم،نگاهی به ساعت گوشیم کردم؛

همش چهل دقیقه خوابیده بودم،دراکولا اومد زنگ زد .این انیسم چه خوش خوابی بود که بیدار نشد .خیلی زود خوابم گرفت و خوابیدم.

-راوی

رهام به در بسته خیره شد .انگار یه خورده تند رفته بود.

به خودش اومد؛یاد گزارش هاش افتاد که واسه حسام نفرستاده بود.

همون جا تو راهرو نشست و لپ تاپشو روشن کرد.

دوتا پوشه به تاریخ دیروز روی صفحه اصلی بود.

Exchange group

بازشون کرد.

همه چی سر جاش بود و هیوا همه رو انجام داده بود.

یه لحظه لب پایینشو به دندون گرفت؛

و ناراحت از کاری که کرده .با خودش زمزمه کردو گفت:

گند زدی رهام،گند .اینم عوض تشکرت بود بابت دیشب و امروز!

پاشد و خواست در بزنه و عذر بخواد،اما یاد ساعت ایمیل های فرستاده واسه حسام افتاد؛ساعت چهار و پنجاه دقیقه بود .لبخندی روی لبش اومد و آروم زمزمه کرد؛پس واسه این بود که با اون سرو ریخت اومد دم در و چشماشو ماساژ میداد.

با یادآوری هیوا،باز دلش خواست دوباره با او سرو ریخت هیوا رو ببینه .تو فکر بود که با چه بهانه ای بازم در بزنه؛

دستش رو روی زنگ گذاشت،خواست قیافه حق به جانب به خودش بگیره که بازم هیوارو تو اون حالتا ببینه.

عصبانی کردن هیوا خیلی واسش جذاب بود؛اون لحظه هایی که هیوارو متعجب میدید) .متعجب بودن قیافش واسه وقتایی بود که رهام بیش از حد اخماش تو هم و دادو بیداد میکرد (.رهام بازم لبخند رو لبش اومد و بی اراده زنگ رو فشار داد.

بعد چند لحظه در باز شد و رهام هم اخماشو درهم کشید.

هیوا با قیافه ای به هم ریخته و اخم کرده درو باز کرد؛

-ها ؟!

قیافه هیوا که شالشو پشت گردنش گره زده بود و دو طرف شالو از پشت گردن رو شونه هاش آویزون کرده بود و موهای فرش از زیر شال بیرون زده بود .انگار بمب تو سرش ترکیده بود.

Exchange group

-بله؟ باز چیه؟؟؟

با قیافه ای ملتمس؛

-چرا نمیزاری بخوابم؟؟؟ آقا من غلط کردم تو این تز شرکت کردم.

رهام سعی کرد خنده اش رو کنترل کنه.

-لازم نیست غلط بکنی،میتونی همین الان برگردی.

هیوا قیافه ای متعجب به خودش گرفت،از این جواب سریع و بی پرده رهام .متعجب گفت :

-چی؟!!!

بعد هم که به خودش اومد گفت:

-شما کی باشی که با حرفت برم یا نرم؟ !من بخاطر داداشم اینجام.

بعد یه قدم اومد جلو و انگشت اشاره شو بالا آورد و گفت:

-دیگه مزاحم نشو،فهمیدی؟ میخوام بخواابم.

رهام از این جسارت خوشش اومد و نگاهشو به زیر گرفت .قد هیوا به زور به شونه هاش میرسید.

با حرص درارترین حالت ممکن گفت:

-نچچچچچ؛باید آماده شید،قراره بریم.

هیوا با گفتن نچ ؛پاشو زمین کوبیدو کلافه همون جا،جلوی در چهار زانو نشست و گفت:

-ای خداااااا!

Exchange group

و بعد سرشو تو دستش گرفت.

رهام لبخندی از روی خباثت زد و خواست آخرین ضربه رو هم بزنه .دستشو دور دهنش کشید که خنده اشو محو کنه،نگاهشو پایین انداخت و رو زانوش نشست .سرشو نزدیک تر برد و گفت:

-قابل توجه تون هیوا خانم؛امروز هم کلی کارو تحقیق داریم و خواب تعطیله.

هیوا سرشو برداشت و گفت:

-نههههه!!!

با حالت خونسردی جواب داد؛

-آره.

هیوا لبخند خبیثی زدو گفت:

-خب من نمیام.

رهام بعد یکم فکر گفت:

-اووومممم؛باشه،اما فردا کارات دو برابر میشه.

-نههههه !!!آقا من خوابم میاد.

رهام دیگه جوابی ندادو فقط لبشو به سمت پایین کمونه کرد و شونه هاشو بالا انداخت.

پاشدو راه اومده رو برگشت و قبل ورود به سویتش گفت:

-نیم ساعت دیگه پایین باشید.

Exchange group

-هیوا-

چشمام سنگین بود،اما خب اینجا که نمیشه خوابید.

از رو زمین پاشدمو داخل رفتم .به محض ورودم؛انیس از اتاق اومد بیرون.

واسش یه دستی برداشتم به نشانه سلام .انیس اول با تعجب نگاهم کرد و بعد یهویی شروع کرد به خندیدن،حالا نخند کی بخند.

-امروز همه دیوونه شدین؛چیه چرا میخندی؟

با اشاره دست،لا به لای خنده هاش گفت :

-آینه،برو آینه!

و بعد خنده شو ادامه داد.

با حرص جلوی آینه جا کفشی رفتم .با دیدن خودم؛چنان جیغ زدم که دیوار ترک خورد.

من با این شکل و قیافه رفتم دم در؟ !

-وووواییییی خخخخخخدددداااااا!!!

موهای وز وزیم،زیر شالم فرق شده بودن از وسط و عین سیم تلفن های گره خورده به هم و وز وزی بیرون زده بودن.

...

با حرص سوار ون سفیدی که رهام گرفته بود شدم .با هیچ کسی سلامو صبح بخیر نکردم .رفتم رو آخرین صندلیای ون،همون پا بوفه آیا، دراز کشیدم و کیفمو گذاشتم زیر سرم.

Exchange group

نمیدونم کی خوابیدم یا چقدر خوابیدم؛ اما با تکون های انیس وقتی بیدار شدم سرگیجه داشتم . احساس میکردم تمام بدنم یخ بسته،احساس سردی لبام،بی حس بودم.

رهام:خب بچه ها وسایلو که گذاشتین،بدون معطلی برمیگردیم .قراره طبق برنامه دو گروه شیم؛ دو منطقه متفاوت شروع به پرسیدن اون سوالایی که واستون تو پوشه گذاشتم از مردم اون منطقه و اگه ام شخصی رو دیدین که کیس مورد نظر تحقیق ماست، زوم بیشتر رو اون کلیک کنید .با همین ماشین میرم،وقت برگشتنم با همین برمیگردیم.

آراد:کیا هم گروهین؟

رهام:اونم الان میگم .انیس خانم که بی طرفه؛میمونه ما چهارتا.

بعد از گفتن این حرف؛با چند تا پوشه که تو دستش بود رفت سمت آراد،یکی رو دستش داد و گفت:

-این مال خودت؛حال ابین این سه تا،یکی رو انتخاب کن.

آراد هم بی معطلی یکی رو از بین بقیه بیرون کشید.

-حالا برگردون ببین اسم کدوممون هستش؟!

همه منتظر بودیم که آراد گفت:

-هیوا خانم.

خدایا شکرت که امروز چشمم به این رهام نمیخوره و یه نفس راحتی میکشم.

...

چمدونمو دستم گرفتم،به کمک چرخا رو زمین میکشوندمش .رفتم سمت در بزرگ سفید رنگی که با دیوارای آجری حبس شده بود.

صدای رهام که با من فاصله یه قدمی داشت،از پشت سر به گوشم رسید.

Exchange group

-من میارم تو برو.

-لازم نکرده، خودم چلاق نیستم.

بدون این که به حرفم توجه کنه دستش آورد جلو، که بعد از یه برخورد اتفاقی دستامون دسته دیگه چمدونو گرفت و برداشت.

خواستم مانعش بشم نشد .واقعا با این حالم اصلا نمیتونستم باهاش کل کل کنم.

یهو برگشت ونگاهم کرد.

-ها چیه؟؟؟

چند قدم رفته رو برگشت؛

-حالت خوبه؟

-آره؛چطور؟

-دستت سرد بود؛ بیحالی،فشارت پایینه.

دست کرد تو جیبش و یه شکلات بیرون آورد .

-اینو بخور.

چون معدم ضعف میرفت ازش گرفتم.

-چرا تو هتل نیومدی صبحونه؟

-خواب بودم.

با هم راه افتادیم سمت داخل.

Exchange group

یه خونه قدیمیه بزرگ با یه حیاط که یه حوض وسطش بود.

هیچ کسی خونه نبود.

شاهین یکم صداشو بالا برد؛

-سلام ...بی بی ...کجایید؟

رهام-بی بی نیست .واسه شب میاد خونه، کمتر دادو بیداد کن.

-چه بد؛ همون یه باری که دیدمش خیلی حسودیم شد بهت،دوست دارم دوباره ببینمش.

همه حتی رهام با تعجب به شاهین نگاه کردیم.

-تو کجا بی بی رهام رو دیدی؟!!!

-یه بار که رهام عکس خانوادگیشو نشونم داد،همونجا بود.

با این حرفش همه با هم خندیدم.

انیس:خداروشکر بی بی نبود .تو واقعا دیوونه ای شاهین،با یه عکس انقد صمیمی شدی؟ !اگه خودشونو میدیدی چکار میکردی؟!

...

بعد از گذاشتن وسایل، همه سوار شدیم و حرکت کردیم سمت مسیری که نمیدونم کجا بود .اولین باریه اردبیل اومدم.

ماشین متوقف شدو آراد کوله و لپ تاپشو برداشت، رو به من گفت:

-پیاده نمیشی؟

-رسیدیم؟؟؟

Exchange group

-آره دیگه.

یه نگاهی به اطراف کردم و پاشدم.

بعد از خدافظی از دراکولا و شاهین و انیس؛

رفتیم پایین و منو آراد با هم دور شدن ماشین رو نگاه کردیم.

کوله مو رو دوشم جا به جا کردم.

با آراد همراه شدم .تا روستا باید یه خورده راه میرفتیم.

-با موزیک که مشکلی نداری؟

-نه.

یه آهنگ پلی کرد .آهنگ قشنگی بود،اما خب خیلی غمگین بود.

-چرا انقد غمگین؟!

-آهنگه دیگه،غمگینش بیشتر به دل میشینه.

-من وقتی شادم،هیچ وقت آهنگ غمگین گوش نمیدم.

نگاهمو بهش دوختم؛ فقط لبخند زد .لبخند که نه پوزخند زد.

-باشه ببخشید پرسیدم.

-نه ...نه چیز خاصی نیست.

دیگه حرفی نزدیم، به آهنگ هایی گوش دادیم که آراد میزاشت.

به روستا که رسیدیم تحقیق رو شروع کردیم.

Exchange group

گاهی اوقات هم آراد با مهربونی و لبخند مردمو ویزیت میکرد .من هم کارم شده بود پرسیدن سوالایی که، از لحاظ روان شناسی مناسب تز بود.

هردو خیلی خسته بودیم.

از خستگی نشستم روی تک پله یکی از خونه ها.

آراد داشت یه پسر بچه رو ویزیت میکرد.

با لبخند باهاش حرف میزد، این مرد چقدر آرامش داشت .حرف زدنش و نگاه کردنش .همه و همه دست به دست هم داده بودن و آرادی رو ساخته بودن که مملوء از آرامش بود.

با چشم دنبال یه چیزی میگشت؛

به من که رسید با لبخند گفت:

-خسته شدی؟؟؟ ببخشید من وقتی غرق کار میشم،متوجه گذر زمان نمیشم.

-خواهش میکنم، خسته نباشید.

-شمام خسته نباشید.

میخواست حرفی بزنه که گوشیش زنگ خورد؛با یه ببخشید ازم فاصله گرفت .

از دور زیر نظرش داشتم .از حرکات دستش معلوم بود کلافه ست .بعد از ده دقیقه برگشت .اما دیگه اون آراد قبلی نبود .با لبخند اومد،اما معلوم بود که اجباری ست.

...

ظهر واسه نهار به اصرار کدخدا،به خونه با صفاشون رفتیم .خون گرم و مهمون نواز بودن .من به شخص،ترک هارو دوست داشتم.

هم تعصبی رو که روی قوم و زبونشون دارن،

هم مهمون نوازی و زبان شیرینشون رو. ...

Exchange group

بعد از نهار دوباره سراغ تحقیقاتمون رفتیم.

ساعت چهارونیم بود؛ آسمون اواخر پاییز،رو به تاریکی میرفت.

آراد نگاهی به ساعتش کرد و گفت:

-باید راه بیوفتیم که برسیم سرجاده اینجا،ساعت پنج بچه ها میرسن.

پاشدیم و وسایلمو برداشتم،آراد هم لپ تاپش رو برداشت و داخل کیف گذاشت .با هم راه افتادیم. اینبار تو سکوت به آهنگ هایی که من گذاشته بودم گوش میدادیم .

گاهی اوقات کلافه دستی بین موهاش میکشید .طاقت نیوردم و گفتم:

-هیچ وقت حسرت از دست رفته ها رو نخور.

-حتی اگه اون از دست رفته تموم زندگیت باشه!!!

خیلی خیلی کنجکاو بودم،اینم که گفت دیگه دارم از کنجکاوی میمیرم.

-هیوا خانم؟

-بله.

-شما همیشه یه طور خاصی هستی .آدم وقتی باهاتون حرف میزنه احساس میکنه دستش از قبل رو شده.

حرفای دیشب هنوز یادتونه؟

-اوهوم.

-خیلی خوب بود .با اینکه حتی نمیدونستین من چرا این سوالارو میپرسم،اما جواباتون تسکینی واسه حرفام بود .بخاطر این بود که گفتم روانپزشکا ذهن آدمارو میخونن.

از این همه تعریفش خنده ام گرفت.

Exchange group

-دستام داره سنگین میشه،هندونه هارو بگیرین.

-نه نه،اینا تعریف بیجا نیست؛از خصوصیاتتونه.

-پس باید ممنون شم.اونم از خیلیش.

-خواهش میکنم.

سکوت بینمون ادامه داشت .به جاده نزدیک شدیم.

گوشیه آراد بازم زنگ خورد؛

-الو،جابر چی شد؟

- ...

آراد صداش غم گرفت و گفت:

-نه نه بیخیال، ممنون که تلاشتو کردی.

گوشی رو قطع کرد،اما تو لک بود.

نتونستم جلو خودمو بگیرم؛

-چیزی شده؟ کمکی از دستم برمیاد؟!

آراد با این حرفم به خودش اومد.

-نه ممنون،فقط دیگه خسته ام از امید هایی که به دل خودم میدم و بی فایده است.

با بهت نگاهش کردم؛

-میتونم بپرسم چرا ؟؟؟

Exchange group

بازم ساکت موند و بی جواب موندم.

سکوت بینمون شکست.

-من تنها پسر خانواده رستمی بودم .زندگیمون خیلی خوب بود .بیشتر وقتمو واسه درس خوندن و کلاس های تقویتی سپری میکردم .مخصوصا سال آخر.

همون سال آخر،تو موسسه ای برای آزمون هاش ثبت نام کرده بودم .همیشه رتبه اول میشدم،چون واقعا تلاشمو میکردم .آرزوی همیشگیم پزشکی بود و واسش میجنگیدم.

لابلای آزمونام متوجه میشدم که نفر دومم همیشه یه دختر میشد به اسم الهام کرمی .هربار هم کلاس میرفتم میدیدمش.

خلاصه سرتو درد نیارم؛کم کم ازش خوشم اومد .این علاقه از چشم الهام پنهون نموند و منم قدم جلو گذاشتم .الهامم رفته رفته عاشق من شد .اما علاقه من به اون دیووانه وار بود .تو اون عالم به هم قول دادیم که باهم پزشکی قبول شیم؛که با تلاش های شبانه روزیمون هم شد .بعد از قبولی دانشگاه؛

نمیخواستم عشقمو از دست بدم و باخانوادم درمیون گذاشتم،اونام قبول کردن .رفتیم خواستگاری؛همه چی خوب بود،جز این که بابای الهام هیچ دوست نداشت این وصلت سر بگیره.

چون دوست داشت الهام زن برادرزاده خودش بشه .اما وقتی دید الی دلش با منه نتونست مانعمون بشه.

چند ماه با هم بودیم .من بدون الی نمیتونستم نفس هم بکشم .همه هستی من الی بود و بس.

بعد از مدتی متوجه رفتار سردش شدم .الی رو خوب میشناختم تمام نگاهاشو معنی میکردم .این شد که دلیل رفتار سردشو پرسیدم؛نه یه بار،بلکه هزار بار .نه فقط به حرف بلکه به پاشم افتادم . عشقش کورم کرده بود .اما الی دیگه الی نبود؛ینی هیچ وقت الی من نشد .شاید گفتنش به نظر ساده باشه .هرکاری کردم الی بازم الی خودم بشه،نشد .هیچ وقت یادم نمیره اون موقع هایی که صد هزار بار یه جمله رو تکرار میکردم؛توروخدا فقط کنارم باش که من حست کنم،بخدا درست

Exchange group

میشم .چند ماه فقط کارم شده بود دنبال الی بودن و کار هایی که دوست داشت .بی فایده بود،بی فایده!

همه بهترین دورانشون دوران نامزدیه،اما من هر روز و هر شبم شده بود التماس به الی.

دیگه کم کم همه فهمیدن یه جای کار لنگه .منی که عاشق الی بودم،چرا حالا که بهش رسیدم این شکلی بودم !رفتارم،ظاهرم،همه چیم به بدترین وجه ممکن تغییر کرده بود.

یه روز مثل بقیه روزها به عشقم زنگ زدم .بیتابش بودم،دوست داشتم صداشو بشنوم .دوست داشتم ببینمش .گوشی الی خاموش بود،دلم فروریخت .بدون معطلی رفتم خونه شون .اما ...اما کسی نبود .از همسایه ها پرسیدم؛اونام نمیدونستن،میگفتن تخلیه کردن .یکی میگفت از اون منطقه رفتن،یکی میگفت رفتن خارج،بی فایده بود .شبا و روزهای زیادی رو به دنبالش گشتم .کلا درس واسم معنی نداشت،مهم الی بود،عشقم بود،اما الی من رفته بود .میخواستم برم،حتی نمیدونستم کجای این کره خاکی بود؟ !حتی نمیدونستم از کجا شروع کنم؟ !خیلی سخته دنبال کسی بگردی که دیگه هیچ علاقه ای به تو نداره و ترکت کرده .خیلی سخته نتونی بدون عشقت نفس بکشی و اون بیخیال روی همین کره خاکی نفس بکشه هیوا!

به مرز جنون رسیده بودم؛نبود الی واسم عادی نمیشد،تا اینکه بورسیه تحصیلی گرفتم .هدف اصلیم هم این بود،دور شدن از جایی که رنگ و بوی الی رو داشت .

کوچک ترین چیز ممکن منو یاد الی میانداخت .روحم مرده بود،یه مرده متحرک بودم.

از ایران رفتم،مثل یه فراری؛از خاطراتم،از خانوادم،حتی از خودمم فرار کردم.

تا حالا که می بینی برگشتم ایران؛اما هیچی تغییر نکرد .دلم هنوزم که هنوزه،واسه کسی میزنه که چند سال خبری ازش نیس.

خیلی تلخه مزه مزه کردن عشقی که یک باره خودشو ازت بگیره.

موندم دل الهام چطوری تونست دل بکنه،که دل من تو این مدت حتی نتونست یه لحظه به کس دیگه ای فکر بکنه!!!

Exchange group

حالام که برگشتم،یه نفر از برگشتنش خبر داد و دیدنش تو یه مغازه .من و دوستم چند تا نشونه پیدا کردیم ازش،اما بازم به بن بست خوردم.

هرچی میگردم نیست .هرچی بیشتر میگردم بیشتر و بیشتر دور میشه.

از وقتی که ازش دور شدم تا همین الان،حاضرم قسم بخورم یه لحظه ام بی فکرش نگذروندم،یه لحظه خیانت نکردم،اما نیست .هیوا؛من بخاطر بدست آوردن اون،این همه گشتم .این انصاف نیست بی دلیل بزاره بره.

این حرفا رو همه با بغض گفت،واقعا این آراد بود!!!

منم بغض کرده بودم .نمیدونم چرا اما خب الهام چقدر سنگ دل بوده که تونسته سختی کشیدن عشقشو ببینه .شاید اونم واسه خودش یه دلیل داره !اما خب هر چی دلیله بازم به پای ضجه زدن یه عاشق تو دنیا نمیرسه،مخصوصا که اونم یه روزی عاشق آراد بوده.

رومو برگردوندم سمت آراد؛دستاشو تو جیبش کرده،به روبرو خیره شده بودو قدم برمیداشت.

دستمو بردم و از جیب بغل کوله آب معدنی استفاده نشده رو در آوردم و درشو باز کردم،بی حرف گرفتم سمتش،از دستم گرفت.

-ممنون.

و یه نفس سرکشید.

یکم که منتظر موندیم.

ماشین رسید و سوار شدیم .با یه سلام جمعی رفتیم سمت صندلی های خالی.

شاهین:سلام بر هانسل و گرتل.

Exchange group

انیس:هانسل وگرتل !!!از چه نظر؟!

-عزیزم مگه ندیدی چطوری عین پت ومت راه میرفتن؟!

-چه ربطی داره؟

-عزیزم ربطش رو واقعا نفهمیدی،شبیه دوقلو های افسانه ای که سوار کالسکه میشدن، اینام سوار کره الاغ کدخدا شدن.

-کره الاغ !ای خداااااا،شاهیییییین دیووووونم کردی.

اونقدر به حرفای شاهین و حرص خوردنای انیس خندیدیم،که از چشمای من یکی که اشک میریخت.

راوی-

صدای خنده هاشون بالا گرفته بود .حرفای گاه و بی گاه شاهین باعث این خنده ها میشد.

خنده هایی که،پشت چهره هر کدومشون یه غم از جنس تنهایی پنهون کرده بودن.

راننده نگاهی به آینه کردو پاشو رو پدال ترمز فشار داد.

بعداز پیاده شدن همه وارد خونه شدن.

هیوا-

همه تو پذیرایی نشسته بودیم؛ شاهین داشت خونه رو دید میزد،گفت:

-رهام اینجا چندتا اتاق داره؟

Exchange group

رهام همون طور که سمت آشپزخونه میرفت گفت:

سه تا.

متوجه لبخند موزیانه و پیروزمند شاهین به انیس شدم.

بعد از خوردن شامی که رهام سفارش داده بود،شاهین رو به جمع گفت:

-من میخوام بخوابم،کجا باید برم؟

آراد:تو راه روی ورودی،دسته چپ.

رهام نگاهی به آراد کرد.

ما مشغول تلویزیون دیدنمون شدیم،که بازم برگشت .اما این بار با توپ پر،یورش برد سمت آراد بدبخت.

آراد از روی مبل پرید پشت مبل؛

-هوی،چته روانی؟!

-اتاق من میشه دستشویی؟!

با این حرف؛دوزاریمون افتاد،همه زدیم زیر خنده .آراد آدرس دستشویی رو داده بود به شاهین بیچاره.

-تو چقدر بی جنبه شدی !

-بی جنبه !!!بزار یه جنبه ای نشونت بدم که یادت بمونه.

رهام:اه بس کن شاهین،خوابت میاد پاچه میگیری .اون راهرو دست راست میری داخل،یه حال پذیرایی بزرگ داره،دست چپش یه راهرو که به اتاقا وصل میشه.

شاهین از کنارمون رد شد و دست عسل که رو مبل یه نفر سر راهش بود کشید.

Exchange group

عسل آخرین نگاهشو به من با مظلومیت دوخت و با کشیدن دستش توسط شاهین رفت.

خدایا این مردا چه موجوداتین !نسیب گرگ بیابون نشن ایشاالله.

رومو برگردوندم به سمت تلویزیون.

یاد حرف امروز عسل افتادم .با جریاناتی که واسم توضیح داد خنده ام گرفت.

گفت که اسمش عسل هستش اما بخاطر این که یکی از داداشای عسل،همش به شاهین گفته خرس عسل] خرس عسل رو یادتونه همون کارتونی که اسم خرسه پوو بود اونو میگم [واسه خاطر همین،شاهین هم عسل رو بعد یه مدت انیس صدا زده.

نگاهم به رهام افتاد که عینکشو رو بینیش جابه جا کرد و دستاشو کشید رو به بالا،معلوم بود عینکی نبود، اما خب انگار موقع کار عینک میزد .آقا از وقتی اومدیم عین چی سرش تو لپ تاپه میکنه.

تو همین فکرا بودم که با سینی چایی که روبروم قرار گرفت، نگاهمو بالا کشیدم؛

آراد بود،با تشکر ازش،یه چایی برداشتم.

آراد:میگم امروز هرچی که تحقیق خسته مون کرد،خونه کدخدا خیلی خوش گذشت .

همون طور که حرف میزد،چای رو واسه رهام گذاشت رو میز و سر جای خودش نشست.

-آره واقعا مهمون نواز بودن.

منو آراد همینطور داشتیم حرف میزدیم که یهو رهام؛

-اااه چقدر حرف میزنید شما !!!تمرکز میخوام .نمی بینید دارم ترجمه میکنم!

منو آراد،از حرکت رهام دراکولا خشکمون زده بود .آراد قبل از من به خودش اومد و گفت:

-چرا همچین میکنی داش من !باشه من یکی که دیگه ؛

دستشو گذاشت رو دهنش،

Exchange group

-ممم ...ممم .لام تا کام چیزی نمیگم.

رهام:هیوا توام خشکت نزنه، بیا اینا رو ترجمه کن که تایپ کنم.

دوست داشتم بگم نه میخوام بخوابم که بخوره تو پرش، اما خب در شان من نبود.

پاشدم و رفتم تقریبا کنارش نشستم .نگاهی به کاغذا کردم و شروع به خوندن کردم.

آراد هم پاشدو یه شب بخیر گفت و رفت لالا.

همون طور که واسه رهام میخوندم، گه گاهی هم نگاهم به نیم رخش میوفتاد .رهام واقعا داشت با زندگی میجنگید .دلیلش رو نمیدونم،فقط میدونم رهامه دیگه،اخموی بد اخلاق!

بعد از تموم شدن برگه ها ؛

گذاشتمشون رو میز و گفتم :

-تموم شد.

اونم بعد از زدن آخرین ضربه روی صفحه کلید گفت:

-ممنون.

بعد دستاشو به سمت جلو کش داد.

-خواهش.

راوی-

هیوا پاشدو راه اتاق رو در پیش گرفت .گوشیش ویبره ای خورد،از جیب تونیک مشکی رنگش درآورد و همون طور که راه میرفت باهاش ور رفت .حسام مسیج داده بود؛ازش خواسته مطالبی رو که میخواد براش بفرسته .هیوا همون طور بی توجه به راهش ادامه میداد،سرش تو گوشیش بود . خالی از خیال این که؛چند متر جلوتر سه پله به سمت پایین داره که اختلاف سطح هارو به هم

Exchange group

وصل کرده .همون طور به راهش ادامه داد،پا گذاشتن هیوا روی پله اول همانا و افتادنش همانا !از درد،مچ پاشو گرفت .اونقدر تو اون لحظه درد داشت،که اشک از چشماش بی درنگ پایین اومد.

رهام که متوجه افتادن هیوا شده بود؛ به سرعت اومد سمتش،نگرانی کاملا تو چهره اش بیداد میکرد.

-هیوا؟ هیواا خوبی؟

چی شد دختر؟ چکار کردی خودتو؟!

دست هیوا رو پس زدو گفت:

-بردار دستتو ببینم !

دمپایی پاشو درآورد و پرت کرد.

با نگرانی و احتیاط،پای هیوارو تو دستش گرفت؛

-خیلی درد داری؟

نگاهشو بالا کشید و به صورت پر از اشکش نگاه کرد .متوجه دردش شد.

آروم با دستش شروع کرد به ماساژ دادن نوک پای هیوا و بعد کم کم دستشو جابه جا کرد .نگران از شکستن پاش و درد یهویی پای هیوا،زیاد به پاش فشار نمیداد .کم کم دستشو بالا برد .به مچ پای هیوا که رسید؛بیشتر احتیاط کرد .اما خب هیوا با لمس انگشت شست رهام کنار قوزک پاش،یعنی همون جایی که درد میکرد،گفت:

-آی ...آی،نه نکن .توروخدا،درد داره.

-اینجاست؟

-آره آره،همون جاست .آیییییی خدا.

رهام بی توجه به آخ و اوخای هیوا،چند بار دیگه دستشو رو پای هیوا کشید.

Exchange group

میترسید شکسته یا در رفته باشه.

-نه در نرفته.

احتمال زیاد رگ به رگ شده.

هیوا دستی به چشمش کشید؛

-اما خیلی درد داره!

-خوبت میشه دختره دیوونه،تو انگار دنبال این میگردی که یه بلایی سر خودت بیاری؟ !یکی همش باید مواظب تو باشه!

-نخیر،حواسم نبود.

رهام نگاهشو از هیوا گرفت و پاشدو رفت سمت آشپزخونه.

-رهام-

رفتم سمت آشپزخونه .دختر روانیه،هواس پرت،سر به هوای لجباز .ولش کن بابا اه کلا رو مخه.

رفتم سمت یخچال و بطری آب رو بیرون آوردم .کنار اپن بودم و داشتم آب میخوردم،تنها فکرو ذکرم شده بود این تحقیق،راه درازی در پیش داشتم،این واسم اول راه بود.

از آشپزخونه اومدم بیرون و سمت اتاقا رفتم .هیوا هنوز سر جاش نشسته بود .با دیدنم پاشد،اما به سختی .یه پاش رو هوا بود،معلومه حواس پرت خانم واقعا درد داره .خواست راه بره،اما واقعا معلوم بود نمیتونست .دست از دیوار گرفت و به سختی به سمت اتاقا رفت.

Exchange group

با حرص دندونامو رو هم ساییدم .امان از تو؛رفتم کنارشو گفتم:

-بهتره؟

با حالتی پکر و صدایی که توش درد موج میزد گفت:

-نه کجام بهتره!

-میخوای کمکت کنم؟

)الان صد درصد میگه نه(|:

-خودم پا دارم!

)شیطونه میگه بزنم اینو . ...استغفرالله،آرزو داره(.

رفتم .بیخیال از کنارش رد شدم،روی مبلای اون قسمت نشستم و سرمو مثلا الکی تو گوشیم مشغول کردم .اما خب زیر نظرش داشتم .چند قدم دیگه رفت اما رسید به جایی که دیگه نمیتونست به کمک دیوار بره .اگه میرفت؛خخخخ باید نصف خونه رو دور میزد!

نگاهی به من کرد و نفسشو با حرص بیرون داد .بعد لی لی کنان رفت سمت سالن اتاقا.

خخخخ،به وسط راه نرسیده خسته شد و هیچ جایی واسه تکیه گاه نداشت و بووووووم!

زمین خورد .بی اراده پاشدم،به سمتش رفتم .از دست این دیوونه بازیاش،به تنگ اومدم .دیگه بدون این که بزارم حرفی بزنه،دستمو دورشونه هاش انداختم و یه دستشو گرفتمو کشیدمش بالا . از حرکتم کاملا جا خورده بود .قدش دقیقا زیر گوشم میرسید؛ریزه میزه ی ضعیف .ناباورانه نگاهشو بالا کشید.

چشم تو چشم شدیم،گفتم:

-چیه؟؟؟

نگاهم هنوز تو چشماش بود؛چشمای درشت و گرد آبی.

Exchange group

-هیچی،حس پر کاه بهم دست داد.

چشممو از چشمش گرفتم و تکیه اشو به خودم دادم .دستام هنوز دور شونه اش بود و با هم سمت اتاقا رفتیم .بخاطر پاش،آروم راه میرفتم و هر بار آخش در میومد .دلم نمیخواست آخ بکشه،قدم هامو آروم تر کردم.

به اتاق رسیدیم،روی تخت نشوندمش؛

-ممنون ببخشید.

-پا تو بیار ببینم.

بدون حرف پاشو که رو زمین بود جابه جا کرد،نزدیک تر گذاشت.

خم شدم و پاشو نگاه کردم .چیز مهمی نبود،پاش پیچ خورده بود و یکم ورم داشت.

بیحرف پا شدم و رفتم تو آشپزخونه،یه خورده یخو تو چند تا پلاستیک گذاشتم که کمپرس یخ شه .رفتم به سمت اتاقش،کنار در بودم که متوجه تکون های هیوا روی تختش شدم .سعی داشت کیف لپ تاپشو از کنار پا تختی برداره.

رفتم داخل،متوجه ام شد؛

-مگه نرفتی بخوابی؟ !این چیه دستت؟!

کیفو دادم دستشو،کمپرس یخ هم سمتش گرفتم.

-اینو بزار رو پا، خوبه .در ضمن الان خیلی واجبه بازی کنی؟!

-نه خیر،بازی نمیکنم .میخوام یه سری فایل واسه دوستت که این بلارو سرم آورد بفرستم.

-دوستم!!!

-آره،حسام مسیج داده که واسش فایل بفرستم.

-خب حسام چکارت کرده؟ !خودت چلفتی!

Exchange group

-نخیر،من چلفت نیستتتتتتم.

-مشخصه.

خخخ ببین با چه حرصی نگاهم میکنه !بخدا حرص خوردناش خیلی باحاله.

بیشتر از این نموندم،چون خطر جانی داشت تهدیدم میکرد.

از اتاق،بدون هیچ حرفی بیرون رفتم.

رو تختم دراز کشیدم .پای چپمو رو پای راستم انداختم.

خیلی خسته بودم،اما خواب به چشمام نمیومد .خیلی سعی کردم که بخوابم.

یاد رفتارای هیوا میوفتادم و گاهی لبخند می زدم .امروز که واسه گروه بندی آراد اسم هیوارو کشید بیرون؛چقدر خورد توپرم،دوست داشتم با من باشه.

یهو عین برق گرفته ها سیخ شدم و روی تخت نشستم .خورد تو پرم که چی؟ به من چه؟ چرا امروز هیوا رو ندیدم،باید ناراحت شم؟ !چرا بودنش انقدر واسم مهمه؟؟؟ چی؟ کی گفته که مهمه؟!!!

ناخودآگاه صحنه هایی که دوییدم سمت هیوا،وقتی که افتاد .اون روز هم که تو استخرافتاد،اا ...اا اون شبی که الکی گفتم که از ترس سوسک غذاشو خورد.

هیوا چرا انقدر واسم مهم شده بود؟ !چرا امشب با آراد حرف میزد،حرصی شده بودم؟!

کلافه دستی به موهام کشیدم.

اصن واسا بینم؛من چرا هرشب قبل خواب به هیوا و کاراش فکر میکنم؟؟؟

هوای اتاق واسم خفه کننده بود.

نمیتونستم نفس بکشم،تختو به سمت پنجره رها کردم.

در پنجره رو باز کردم.

Exchange group

هوا تقریبا سرد بود اونم اورمیه که واسه خودش یه قطب محسوب میشه.چند تا نفس عمیق کشیدم هوای سرد و خشک اوایل زمستونو مهمون ریه هام کردم.

-چیزی شده؟

این صدای آراد بود که تا اون لحظه فکر کردم خوابه.

رومو سمت تختش کردم و گفتم:

-نه فقط یه خورده احساس خفگی میکنم.

-پایه ای بریم بیرون؟

انگار آراد هم بیخوابی به سرش زده بود.منم دوست داشتم از این حس کشف شدم فرار کنم.

-آره ، بریم.

در حیاط رو بستم و با آراد هم قدم شدم.

همونطور داشتیم راه میرفتیم انگار آراد هم مثل من سکوت رو میخواست .یکم که گذشت آراد سکوت رو شکست؛

-گاهی وقتا یه طور عجیب غریبی میشی!

-من؟!

-آره،ببین رهام سعی نکن همیشه باهاش بجنگی.

از ترس رو شدن دستم،نگاهی به آراد کردم و سعی کردم خون سرد باشم که شک نکنه.

-با کی؟!

-با دنیا.

Exchange group

نفسمو از روی آسودگی بیرون دادم .خداروشکر +مثل این مجرمای فراری شدم که میترسن هر لحظه دستشون رو شه.

-وقتی با دنیا میجنگی، شک نکن که میبازی .حتی اگه برنده ام خود تو باشی، بازم یه بازنده تمام عیاری.

هیچی نگفتم فقط به روبروم خیره شدم.آراد با اینکه سنش از من کمتر بود با اینکه مدرک تحصیلیش پایین تر از من بود اما حرفاشو قبول داشتم] .لبخندی رو لبم نشست به یاد هیوا که اگه الان بود میگفت تو خیلی به مدرکت مینازی [.داشتم میگفتم ،از دوستی منو آراد زیادنمیگذره .اما تواین مدت به شخصیتش پی بردم صبور،آروم،منطقی و بیشتر از همه یه رفیق خوب .به قول شاهین ژلوفن.

اماگاهی اوقات متوجه حال بدش میشم که نمیدونم دلیلش چیه و هیچ وقتم نمیپرسم.

باهمه اینا آراد منو نمیشناخت .او رهامی رو میشناخت که من ازخودم براشون ساختم.

-کی میریم تهران؟

-احتمالا دو روز دیگه.

-حسام چی مطلبارو چکار میکنه؟

-جمع مطالعات 5 نفره مون حاصلش میشه یه کتاب که اونم باید تحویل بدیم و رو اون کار میکنه.

-پس هیوا واسه حسام عکس میگرفت!

باگفتن اسم هیوا یه جوری شدم .مطمئنم النا پاش درد میکنه.من میدونم؛ تو باشگاه از این بلاها سرم اومده.

رو به آراد ، با حالت بی تفاوتی گفتم:

-برگردیم؟؟؟ باید صبحی زود بیدار شیم.

Exchange group

-آره موافقم.

کلیدو تو در چرخوندم،هر دوتا وارد شدیم .

با حضور آراد هیچوقت نمیتونستم برم و از حال هیوا خبردار شم،چون خیلی تیز بود .میترسیدم بویی ببره از حسی که واسه خودم تازگی داشتو هنوزم بهش شک داشتم.

آراد رفت .از صدای در اتاق فهمیدم که داخل اتاق رفته .منم آروم رفتم سمت اتاقا وخیلی آرومتر از اون در اتاق هیوارو باز کردم .شاید کارم اشتباه بود اما نگرانیه بیش از حد و کنترل نشدم باعثش شده بود.

نگاهی به هیوا انداختم.منتظر این بودم که تو خواب ببینمش.

اما ؛

روتخت نشسته بود،یه پاشو کامل صاف روی تخت خوابونده بود و پای دیگشو از زانو خم کرده بود،ساعد دستشو به زانوش تکیه داده بود و پیشونیشو روی ساعدش گذاشته بود.

آروم صداش زدم ؛

-جیر جیرک ، چرا این وقت شب انقد سرو صدا میکنی؟!

اول متعجب از صدا سرشو بالا کشید.

قیافشو خدا !این چقدر گریه کرده !چشماش از گریه به خون نشسته بود!

هیوا:به جای این دست انداختنا یه مسکن به من بده.

و بازم اشکاش سرازیر شد،سرشو روی ساعدش گذاشت.

Exchange group

بی افسار بودن دلمو تو همون لحظه حس کردم .چنان منو سمت هیوا کشیدو باعث زانو زدنم مقابلش شد که هیچ، نمیتونست جلوی خودشو بگیره.

از رفتارم حرصی بودم اما خوب اینی که مقابلم بود؛هیوا بود.

تو همون حالت که کنار پاش پایین تخت نشسته بودم؛

-ببینمت ینی انقدر درد داری؟!

تو همون حالت گفت :

-مگه نمیبین؟!

-الان برمیگردم.

با سرعتی که از خودم سراغ داشتم،رفتم سمت آشپزخونه یه لیوان آب و یه قرص مسکن برداشتم؛

و با سرعت برگشتم.

هنوز همون حالت گریه میکرد.

با همون رفتار همیشگیم گفتم:

-بیا اینو بگیر بخور،حالت خوب میشه.

سرشو برداشت و لیوان آب و قرص رو ازم گرفت .قرصو با یه ذره آب پایین برد و لیوانو خواست کنار بزاره که گفتم:

-چه طرز قرص خوردنه،میخوای بزنی معده اتم داغونی کنی!

-نمیتونم.

لیوانو با حرص ازش گرفتم و نزدیک دهنش گذاشتم، مجبورش کردم تا آخر آبو سر بکشه.

Exchange group

-من هر حرفیو یه بار بیشتر نمیزنم،جیرجیرک.

لیوان آبو گذاشتم و رفتم بیرون از اتاق.

از خودمو این حس جدید و هیوا حرصم گرفته بود.

دوست داشتم سر به تنم نباشه.سرمو گذاشتم رو بالشت ساعت از یک گذشته بود .نیم ساعتی بود که اومدم .صدای نفس های منظم آراد نشون از خوابیدنش میداد .امروز نه تنها بیخواب شدم،بلکه دیوونه هم شدم.

پاشدم آروم از اتاق رفتم بیرون؛ در اتاق هیوارو نبسته بودم،روی هم گذاشته بودمش.

آروم سرم رو از لای در بردم داخل،حالش خوب بود وخوابیده بود.

دختره احمق فکر کرده اینجا گرمه، نمیدونه دم صبح سرد میشه .رفتم داخل آروم پتو رو که پایین تخت افتاده بود باز کردم و انداختم روش .ووواییییی خخخخخخدا

من بازم چه غلطی کردم !!!اومدم پتو رو روش میکشم، آخه به من چههه !با حرص پتو رو کنار زدم. اصلا حواسم به بیدار شدن جیر جیرک نبود و راه اومده رو برگشتم .هنوز از در خارج نشده بودم که نگاهم به عقب افتاد؛هیوا دستاشو بغل کرده و این نشون از سرد بودن هوای اتاق میداد . اووووففففف بازم برگشتمو پتورو روش کشیدم .آخه مگه این جیرجیرک چی داره که من عاشقش بشم؟؟؟ آخه داری چرت فکر میکنی.من خیلی از هیوا خوشگل ترارو هم محل ندادم.

به خودم اومدم هنوز غرق تماشای چهره اش بودم.

کلافه از اتاق رفتم بیرون .پسره دیوونه راست راست به دختر مردم زل زدی که چی؟ !ها !العنتی تو هیچ ربطی به این جیرجیرک نداری .با وجدانم در حال جنگ بودم.

به اتاقم پناه بردم اینبار سرم رو بالشت بود.

این قضیه سر دراز داره،من باید جلوشوبگیرم .من هیچ ربطی به هیوا ندارم .ای بابا اصلا منو چه به این دختر دستو پا چلفتیه ناز نازو، فکر کنم تو این چند وقت اخیر شونصدتا بلا سرش اومده.

Exchange group

-رهام یکیشو که به جای تو چاقو خورد،یکی دیگه اشو که تو انداختیش تو آب،امروز و فقط خودش مقصر بود.

این صدای بی صاحاب وجدانم بود.

-وجدان جان عزیزم لطفا خفه.

اونقدر با خودم در گیر بودم که بالشتو محکم گذاشتم رو سرم، که خواب به خواب برم.

زیر لب زمزمه میکردم؛ این فقط یه عادته،یه سوء تفاهم .همین طور خودمو توجیح میکردم که خواب منو با خودش برد.

-راوی-

این حکایت دل رهام بود .دلی که شاید خیلی وقت پیش ها باخته بود به هیوا .از همون وقتی که حسام با دوست از آلمان رسیدش هم خونه شد .از وقتی که حسام از تنها کسش حرف میزد .از هیوای عزیزش؛این بود که رهام بعد از هربار تعریف از هیوا،دوست داشت این دختر رو ببینه .

دختری که از تعریفای برادرش معلوم بود بخاطر پدر و مادرش پاروی علاقه اش و آینده تحصیلیش گذاشته بود و تحصیل توی خارجو کنار گذاشته،کنار اونا درسشو ادامه داده .دختری که بعد از پدرش،سعی کرد شرکت بزرگ دارویی پدرشو سر پا نگه داره،دختری که تنها با همه تنهایی ها و سختیای زندگی مقابله کرده بود و مثل کوه پشت برادرشو خالی نمیکرد .اومدن رهام به ایران و دیدن هیوا،کبریتی بود در انبار باروت .اولین دیدار هیوا و رهام بود؛شاید به ظاهر اولین دیدار بود،اما همون تعریف های گاه و بیگاه حسام،باعث شده بود که رهام تصویری از هیوا تو ذهنش ساخته باشه،که تا حدودی به چهره واقعی هیوا نزدیک بود.

با گذشت زمان و بودن هیوا کنار رهام،باعث شد که هیوا بیشتر برای رهام آشکار باشه.

Exchange group

هیوا متفاوت و راز آلود مثل بقیه دخترا نبود،به هیچ پسری محل نمیزاشت.

مهربون بود،در عین حال شیطنت هم داشت .مسئولیت پذیر و بازی گوش،بامعرفت و البته مغرور،تنها و پر درد،اما تو جمع شاد،صبور بود اما حرص خوردناش هم دیدنی بود.

شاید هم عشق در نگاه اول بود یا شاید هم رهام از وقتی دل داده هیوا شد که خودش رو سد چاقو کرد،همون شبی که وقت کشیدن دستمال روی صورت هیوا بی اراده هیوا رو در خواب از نظر گذروند.

عشق هیوا خیلی وقت بود تو دلش ریشه داشت اما خودش بیخبر بود .حالا وقت روییدنش بود.

روییدنی که بی شک رهام سعی داشت اون رو در همین نو پایی ریشه کن کنه.

دو ماه بعد...

-رهام-

از پنجره داشتم به بیرون نگاه میکردم .اولین برف امسال هم زمین رو سفید پوش کرده بود.

زیاد زمستونو دوست نداشتم .اما خب از حق نگذریم بارش برف فوق العاده زیباست .یکم از قهوه ای رو که دستم بود مزه مزه کردم.

تو این مدت بعد از سفر تحقیقاتیمون به ارومیه،سعی کردم سرد تر از اون چیزی که بودم بشم .اما خب چیزی که هست اینه؛تغییر رفتار من واسه کسی الخصوص هیوا به چشم نیومد .اما من نتونستم به هیوا بی تفاوت بشم .هربار بیشتر از بار قبل دنبال نگاهش بودم اونم نا خواسته .تا اینکه راه چاره ای پیدا کردم؛ به خودم قول دادم بی صدا سر این حسو زیر آب کنم .گاهی وقتا با بودنش تو اون مکانی که کنار همیم،باعث میشه تمرکز نداشته باشم .توجه ام بهش زیاد شده بود. بخاطر همین دیگه نزاشتم مثل قبلنا،همه یه جا باشیم واسه جواب دادن به سوالای هم دیگه و

Exchange group

توضیح قسمت های نا مفهوم واسه هم .الان من دیگه تنها و توی اتاق خودم مطالعاتمو انجام میدم.

هرکسی سوالی داره روی کاغذ مینویسه و تویه زمان معین جوابشو توضیح میدم .ولی وای به حال وقتایی که با هیوا باید کار کنم !اینم بلایی بود که خودم سر خودم آوردم .منظورم برنامه ای که هرشب یکی از ما با هیوا در مورد تحقیقمون باهم از لحاظ پزشکی و روان پزشکی بحث کنیم.

من نمیتونم هیوارو داشته باشم،نه تنها هیوا بلکه هیچ کس دیگه ایم نمیتونم داشته باشم.

فنجون نزدیک دهنم بردم که در اتاق زده شد؛

-بفرمایید.

در باز شد چهره ناراحت یاسین جلو در نقش بست .پسر بچه دوست داشتی بود و چهره بی حدو اندازه معصومی داشت.

-ها چیه !چرا اینجوری نگاهم میکنی؟ نکنه توام میخوای نیای؟!

-چی من !!!کجا بیام خوش تیپ؟

-بین دایی،من سرم با این حرفا کلاه نمیره،باید حتما بیاید برف بازی.

به هر کی که میگم؛میگن رهام دعوامون میکنه .آخه این چه وضعشه !همش درس درس درس !!! من به خودم قول دادم هیچ وقت درس نخونم .شماها دیوونه اییییید .

این جمله آخرو چنان با داد گفت که همه بشنویم.

خیلی خنده ام گرفته بود اما خودم رو کنترل کردم .یاسین خیلی شیرین بود و به نسبت سنش خیلی باهوش و فهمیده.

فنجون رو روی میز گذاشتم و رفتم سمتش؛

-هر کی رو دوست داشتی ببر،ولی شرط داره.

Exchange group

-آخ جججججون،چه شرطی؟

-اینکه حرفتو پس بگیری.

-کدوم حرفمو دایی؟

-من به خودم قول دادم درس نخونم؛آخه اینم شد حرف مرد حسابی؟!

-ها مگه بد گفتم؟ !اگه مثل شما بشینم،پس کی باید کار کنم؟ !پس مامانم کی باید استراحت کنه؟!

حرف یاس باعث شد دستی رو سرش بکشم .شیرین بود،دیگه جلوش زانو زدم،دستاشو تو دستم گرفتم؛

-هم میتونی درس بخونی،هم کار کنی،هم مامانت و هم دیگرانو خوشحال کنی.

باتعجب گفت :

-هاااا !!!مگه همچین آدمیم هست؟!

-آره خب،مثلا اگه درس بخونی و دکتر شی،هم درس خوندی هم مامانت دیگه اذیت نمیشه .تازه باعث خوشحالی مامانتم میشی .به دیگرانم قرص و دارو میدی خوب شن.

-من دوست ندارم دکتر شم.

کمی با خودم فکر کردم و تو ذهنم دنبال شغلی واسه انگیزه دادن به یاسین گشتم.

-امممم؛ خب میتونی پلیس شی،پلیسام خوانا .

یاسین دست های کوچیکشو از دستم بیرون آورد.

-پلیسا بدن دایی،بد .نگووو نگگگو،من از پلیسا بدم میاد .من پلیس نمیشم .من اشک مامانمو در نمیارم.

و با صدای بلند گریه کردو از اتاق با حالت دو رفت بیرون.

Exchange group

منم دنبالش رفتم،اما خیلی جلو بود .از پله ها سرازیر شد.

-میوفتی یاس،چی شد دایی؟ وایسا ببینم .مگه من چی گفتم؟ کی گفته پلیسا بدن؟؟؟

همه بچه ها داشتن با بهت نگاهمون میکردن .گیسو با عجله رفت سمت اتاقی که مال خودش و یاس بود.

-یاسین،مامان چیشد؟!

چرا درو بستی؟ !واکن درو بچه.

من هنوز رو پله ها خشکم زده بود .مگه من چی گفتم که یاسین اینطوری شد!

همه به سمت در رفتن و داشتن با یاسین حرف میزدن که درو باز کنه،منم به جمعشون پیوسته بودم،اما بی فایده بود.

بعد چند دقیقه همه نشسته بودن .اما هیوا همچنان سعی داشت پشت در با گیسو، یاس رو راضی کنه که درو باز کنه.

سرمو بین دستم گرفتم،از شدت عصبانیت و فشاری که روم بود .

یهوصدای داد هیوا بلند شد که به طرفم میومد.

-نه گیسو جان بزار.

اومد روبروم ایستاد؛

-مگه چی بهش گفتی ها؟ !فکرکردی کی هستی؟ کی هستی که آزارت به این بچه میرسه؟ میمردی بگی باشه.

اسم خودتم گذاشتی مرد!

خدایا این هیوا بود !واقعا فکر کرده من چکار کردم!؟

Exchange group

-تو فکر کردی خیلی بالایی،یه کلمه بهت بگن نابغه اونقدر دوربرت میداره و هرکاری که بکنی چون نابغه ای مشکلی نداره؟!

حرفای هیوا بد جوری آتیشیم کرده بود .بد جوری کفرمو در آورده بود .دیگه نتونستم کنترل کنم خودمو،هیچ کسی تا حال ابا من اینطوری حرف نزده بود.

دستمو بالا بردم؛ میخواستم چه غلطی بکنم؟ !هیوارو بزنم!!!

اونقدر عصبی بودم که دستمو پایین آوردمو باضرب کوبیدم رو میز عسلی که فاصله بین منو هیوا بود.

با بدترین صدای ممکن شکست .هیوا دستشو جلوی دهنش گرفت.

سری از روی تاسف تکون دادم .همه از حرکتم خشکشون زده بود.

رفتم بالا، از همه چی خسته بودم.

خودم با پای خودم اومدم تو این گروه.

خودم درخواست روان پزشک دادم .خودم گفتم همه گروه یه جا باشیم .خودم دوبار گروه رو دور هم جمع کردم .نه راه پیش دارم نه پس .خودم خودم خودم.

اه خود لعنتیم دل دادم .نمیتونستم اینجا بمونم .خیلی عصبی بودم .هیوا حق نداشت اینطوری با من حرف بزنه .لباسامو عوض کردم .سویچ موتورو برداشتم .

صدای در اتاقم اومد؛

و پشت بندش آراد اومد داخل.

-چته تو پسر؟ !ببینم دستتو.

بی اعتنا به آراد،خواستم از کنارش رد بشم؛

-کجا؟ با توام!

Exchange group

پشت سرم راه افتاد.

-آراد به والله اگه بخوای دنبالم راه بیوفتی،دیگه هیچ وقت،هیچ وقت نگاهتم نمیکنم.

آراد با این حرفم از حرکت ایستاد

-آخه چرا؟!

بی جواب از پله ها پایین رفتم.

در ورودی رو باز کردم .خبری ازگرمای خونه نبود .سوز سرما به صورتم خورد .برف زمینو کاملا سفید پوش کرده بود .چند تا نفس عمیق کشیدم،رفتم سمت موتورم که زیر سایه بون زده بودم . نمیدونستم تو این هوا باید کجا برم،چطور برم؟ !فقط میخواستم آروم شم،مهم نبود چطوری . موتور رو از خونه بیرون بردم.

هرچی حرص داشتمو سر گاز خالی کردم .اونقدر زمین لیز بود که لغزش لاستیکام حس میشد،ترمز معنی نداشت .حتی اگه خودم میخواستم،باز حرص خودمو رو گاز خالی کردم .باد سردی به پیشونیم میخورد .چشمام به سختی دو متر جلو رو میدید .داد زدم؛

-لعنتیییییی.

نگهبان قبرستون با دیدنم تعجب کرد و زیر لب یه بسم الله گفت.

-پسرم توی؟!

دستی به صورت یخ زدم کشیدم.

عادت داشت همیشه با بی جواب موندن سوالاش .موتورو همونجا گذاشتم و راه افتادم سمت آرامگاه خانوادگیمون.

سلام آقاجون؛ بوسه ای روی سنگ قبر پدرم زدم .

سلام مامان گلم.

Exchange group

سلام بیتا.

به به،داداش خوشتیپ ما چطوره؟!

ای بابا قهر نباشین دیگه خب دلم گرفته بود .یعنی میگید نیام پیشتون؟ !من که مثل شما بی معرفت نیستم .منو تنها ولم کردین و رفتین.

-هیوا-

نگاهی به ساعت چوبی روی دیوار کردم .چشمم تار میدید .دستی روی چشمای اشکیم کشیدم،دیدم واضح شد .ساعت از دو گذشت و خبری از رهام نشد .یاس بعد از رفتن رهام بیرون اومد،با اصرارهای بی حد گیسو،طوری که توضیح داد واقعا رهام هیچ تقصیری نداشته .اونقدر میترسیدم تو این هوا چیزی سر خودش بیاره، اونقدر ناراحت بودم که اشکام یه ریز میومد .رهام همیشه حاضر جواب بود،اما امشب فقط و فقط با تعجب نگاهم میکرد .خیلی وقت بود که زیاد با هم دهن به دهن نمیشدیم . رهام درست شدنی نبود،تو تنهایی خودشو حبس کرده بود .استرس داشت قلبمو جنگ میزد.

پسره روانی آدم تو این هوای کوفتی با موتور میره بیرون.

کاش زبونم لال میشدو چیزی نمیگفتم.

پاشدم و رفتم تو حیاط؛ترس و کوفت،ترسو درد،پسر مردم معلوم نیست چی به سرش اومده؛تو حتی تا دم در هم نمیری !!!درو باز کردم و بیرون رفتم .لعنت بهت هیوا،ببین رهام بیچاره رو چکار کردی که تو این سرما با موتور رفت .اگه از تصادف جون سالم به در ببره،از این سرمای کوفتی میمیره.

رفتم بیرون،خیابون خیلی خلوت بود .دونه های برفم آروم و بیصدا رو زمین سردو بی جون میبارید.

Exchange group

چند لحظه موندم خبری نبود ازش.

رفتم داخل؛ساعت از دو نیم گذشت .اشک چشمام راه خودشونو پیدا کرده بودن .دست به دعا شدم،از بابا و مامانم خواستم کمکم کنن .رو مبل تک نفره روبروی در نشسته بودم .اونقدر زل میزنم که بالاخره بیای رهام حرص در آر .یکم که گذشت،صدای باز شدن در ورودی اومد .آره خودش بود .خدایا شکرت،مرسی مامانی،مرسی بابا جون.

به رهام که داشت هر لحظه جلو میومد که از کنارم بگذره بره بالا،خیره شدم .موهای پر و قهوه ای سوخته اش،اونقدر خیس شده بودن که رو صورتش پخش بودن، کت چرم مشکیش قطره های خیس رو به وضوح نشون میداد .تا حالا رهام رو این شکلی ندیده بودم .هنوز متوجه من نشده بود،چون اطراف تقریبا تاریک بود .کمی که جلوتر اومد متوجه رگه های خون رو دست چپش شدم،بغض گلومو گرفت الهی بمیرم،همش تقصیر من بود.

با فین فینایی که کردم سرشو بلند کرد .

چنان اخمش تو هم بود و چشماش به خون نشسته بود که دست مچ شدمو کنار دهنم گرفتم .بی اعتنا به منو اشکام راهی پله ها شد .این رهام هم قهر کنه حتما به کسی محل نمیزاره،به نظر که اینطوری میاد.

اما من مقصر بودم،من عجول بودم،باید برم معذرت بخوام .اگه از دلش در نره چی؟) !اشکام گوله گوله میچکید(

تا حالا کجا بوده؟ اون که جایی رو نداره!

واقعا جرات این که ازش معذرت بخوام رو نداشتم .مخصوصا حالا که دیگه مقصر منم بودم.

پس بهترین کار اینه که راحتش بزارم.

رفتم تو اتاق روی تخت دراز کشدیم،هرکاری کردم نتونستم بخوابم.

پاشدم و از اتاقم رفتم بیرون،سمت اتاقش رفتم.

خدایا کمکم کن؛

Exchange group

آروم در اتاقو زدم .هیچ صدایی نیومد .بازم در زدم .ترسیدم چیزش شده باشه،آروم درو باز کردم و رفتم داخل، به محض رفتنم،رهام با نیم تنه لخت که شلوار جین مشکیش هنوز پاش بود رو دیدم،که آب از سرش میچکید .مات و مبهوت به اومدن و حضورم اونجا یه نگاهی کرد .به خودش که اومد سرشو پایین انداخت و اخمی کرد.

منم که خجالت زده سربه زیر شدم.

-ببخشید چند بار در زدم،اما جواب ندادی،نگران شدم.

لحظه ای مکث کردو بعد پوزخند صداداری زد.

-اومدم ...اومدم بگم،بگم چیزه ببخشید:میدونم اشتباه کردم.

من نمیدونستم یاس چشه .میدونی رو یاس خیلی حساسم،مواظبم دلش نشکنه .اما خب توام بهم حق بده.

رهام هیچی نگفتو بی اعتنا به من،کارای خودشو میکرد.

با حرکاتی که انجام داد،متوجه شدم که لباس پوشیده، سرمو بالا گرفتم،یه تک پوش قهوه ای پوشیده .روتخت نشست .دستش چند تا خراش خورده بود،که خیلی هم کوچیک نبودن.

با دیدنشون رفتم بیرون و از آشپزخونه دنبال جعبه کمک های اولیه گشتم،پیداش کردم.

رفتم بالا؛ درو باز گذاشته بودم و رهام هم پشت به من رو تخت دراز کشیده بود .معلوم بود بازم سرش درد می کنه که با دستمالی سرشو محکم بسته بود .خدایا شکرت که سالمه،خدایا شکرت.

رفتم گوشه تخت نشستم .اولین باری بود که می خواستم دست کسی رو باند بزنم؛تا حدودی از زخم و خون واهمه داشتم.

انگار از این حرکتم یه خورده جا خورد،به اندازه چند درجه کوتاه سرشو به سمتم متمایل کرد.

با توجه به موقعیت رهام که مثل خودم بی کس بود،سعی داشتم ذره ای صمیمی تر برخورد کنم.

-میشه بشینی دستتو ببندم.

Exchange group

-بیخیال هیوا،برو بخواب من بخشیدم.

این رهام بود این جمله رو گفت؟ !نمیدونم چرا امشب ابر بهار بودم؟ !یکی از دلایلش دست رهام بود،که این بلا باعث بانیش من بودم وحالا زخمای رو دستش،بهم خیلی دهن کجی میکردن .اما الان نه وقت گریه بود،نه وقت رفتن و تنها گذاشتن رهام.

با صدایی که سعی در کنترلش داشتم که گریه نشه گفتم:

-اما اگه نزاری من زخمتو ببندم نمیرم.

-هر جور راحتی، اونقدر اینجا بمون علف زیر پات سبز شه.

چقدر سرد، چقدر بی احساس .خدایا ببین اشتباه بود اومدم .من فقط دلم

واسه تنهایی و بی کسی رهام سوخت درسته قبول دارم اشتباه کردم حالام معذرت خواستم اما قبول نکرد.

خواستم برم،میدونستم علف زیر پام سبز شه هم،رهام به حرفم گوش نمیده.

-باشه شبت بخیر.

پتو رو که پایین پاش گذاشته بود رو برداشتم،تا زیر گردنش کشیدم .پاشدم و رفتم سمت در،دستگیره رو گرفتم؛

-هیوا؟

برگشتم سمتش.

با بغضی که تو گلوم بود،نتونستم حرف بزنم.

-هوممم؟!

-بهش فکر نکن من بخشیدم،شب بخیر.

این شب بخیر ینی دیگه هیچی نگو.

Exchange group

لامپو خاموش کردم و بی صدا از اتاق خارج شدم.

رفتم داخل اتاقم،یادم رفته بود باز قرص های لعنتی رو بخورم .میخواستم بیخیال شم اما دوست نداشتم تا فردا بی خوابی بکشم .پاشدم و روسریم رو دوباره سر کردم و رفتم بیرون .هنوز چند قدمی نرفته بودم که رهام از راهروی اتاقش که روبروی راهروی اتاقای خانوادگیمون بود،اومد بیرون.

نور کم بود خوب چهره اش مشخص نبود .اما از دماغ به پایینشو یه مایه قهوه ای ..خو ...خون گرفته بود و با یکی از دستاشم دماغ شو گرفته .وحشتم جاشو به ترس و نگرانی داد.

-ره ...رهام چی شده؟!

دست چپشو به نشونه سکوت رو به من بالا گرفت.

...

چند دقیقه ای هست روبروی دستشویی واستادم که رهام بیرون بیاد.

اومد بیرون با سرو صورتی تمیز، دیگه خبری از خون نبود .همین که از دستشویی اومد بیرون انگار یه خورده سرش گیج رفت.

دستشو به دیوار گرفت از این حال رهام خیلی ترسیده بودم،رفتم جلو؛

-خوبی؟؟؟

-معلومه که خوبم!

رفت سمت مبلا و اونجا ولو شد.

هیچی نخورده بود حتما ضعف میکنه .خودمم غذا نخورده بودم اما به جاش کلی حرص خورده بودم . همیشه هر وقت عصبی میشم و ناراحتم اشتهام کور میشه.

از خورش قیمه ای که گیسو درست کرده بود،واسش بردمو روبروش نشستم؛

Exchange group

-اینو بخور ضعف میکنی.

دستشو از رو چشمش برداشت؛

-نمیخورم سیرم.

دیگه داشت شورشو در میورد . من هرچی آروم برخورد میکنم پرو تر میشه.

-میگم پاشو بخور.

هیچ تکونی نخورد.

تن صدامو بردم بالا ؛

-گفتم پاشو بخور.

-هیوا خانم میشه دایه مهربونتر از مادر نشی؟ !معلومه چته؟ !

رفتار چند ساعت پیشت با الان یکیه؟ !نرمال نمیزنی!!!

همینطور داشت بازم میگفت .خواستم جوابشو بدم که قطره ای خون از دماغش پایین اومد.

-رهام خون ببین خون،بازم بازم خون!!!

راوی-

رهام با حرف هیوا دست برد سمت بینیش و باز رفت سمت دستشویی!

از آینه دست شویی به خودش نگاهی کرد.

اخمی به چهره خودش کرد

Exchange group

آو بی به صورتش زد و از دستشویی بیرون اومد .اینبار خواست بره سمت اتاقش،اگه دوباره اتفاقی بیوفته دوست نداشت هیوارو ببینه.

در دستشویی رو بست برگشت بره که متوجه هیواشد که داشت گریه میکرد .رفت جلو

-چرا گریه میکنی؟ اینم روش جدید جنگیته؟!

-تو امشب چته چرا همچین میشی؟!

-چطوری میشم؟

-آماده شو بریم دکتر خیلی بده دوبار خون دماغ شدی.

رهام طاقت این همه توجه رو نداشت ینی هیوا داشت واسه اون گریه میکرد.

-هاا از این نظر !

رهام دست به سینه و با یه پرستیژ خاص گفت:

-بنده دکتر رهام متبسم فوق تخصص مغز و اعصاب هستم،خانم جای هیچ مشکلی نیست.

هیوا متعجب از رفتار عجیب رهام که دیگه عصبی نبود گفت:

-تو معلوم هست چته؟ !مطمئنم حالت خوب نیس تو الان عصبی بودی.

-ای بابا حالا من میخوام نامردیتو از یاد ببرم انگار تو نمیزاری.

-شرط داره،باید غذاتو بخوری ضعف میکنی.

-شرط؟ها !چه شرطی منظورت چیه؟!

هرچی خواستی گفتی الانم واسه ما شرط میزاری!

هیوا که بخودش اومد و فهمید چی گفته؛با حالت خجول و دل گیری گفت:

-باشه نخور.

Exchange group

رهام که دلش واسه این حرکت هیوا که واسه یه بارم شده نگرانش شده بود ، قنج رفت بود . بیحرف رفت سمت کاناپه و کنترلو برداشت و تی وی رو روشن کرد.

هیوا که همون جور هاج و واج نگاه به رهام و بی اعتنایی هاش میکرد،که کنار غذا نشسته و نمیخوردش.

با حرص رو برگردونو رفت سمت اتاقش.

رهام هم که شیطنتش گل کرده بود،قاشقو برداشت و چند ضربه ه بشقاب زد و دوباره فوری گذاشت سر جاش. این صدا باعث برگشت هیوا شد که ببین رهام داره غذا میخوره یا نه.

رهام با همون بی تفاوتی همیشگیش گفت :

-باز چیه برگشتی؟ بازم از بدو بیراهات چیزی مونده بارم نکردی؟!

هیوا دندوناشو روی هم سایید .خواست برگرده که رهام گفت:

-شرطی که گذاشتی قبول اما شرط داره.

-چه شرطی؟

-اینکه اون کسیم که شرط گذاشته باید بیاد اولین بار غذارو بچشه،امنیت جانی ندارم.

هیوا که متوجه منظور رهام شد،با حرص فاصله بین شونو طی کرد و قاشقوبرداشت و یه قاشق پر از غذارو خورد.

-حالا امنیت جانیت تضمین شد؟!

-آره اما یه مشکلی هست!

-چه مشکلی؟!

-قاشقو دهنی کردی،یکی بیار.

-چیییییی؟!!!

Exchange group

هیوا با کلافگی رفت سمت آشپزخونه ؛

-هیوا؟

-دیگه چیه؟

-اینا کمه یه بشقاب دیگه هم بیار.

بعد گفتن این حرف لبخند پیروز مندی زد و قاشقی که هیوا گذاشته بود کنار سینی رو برداشت و شروع کرد به خوردن.

داشت میخورد که هیوا اومد ؛

-بیا اینم قاش ..ق!

-واسه خودت بشین بخور.

-من سیرم نمیخورم.

-میگم بشین بخور،نخوری نمیبخشمت.

هیوا هم گرسنه اش بود هم از دست رهام حرصی.

-تو امشب دوبار گفتی منو بخشیدی .پس دیگه لزومی نداره بازم ببخشی.

-اونا از ته دل نبود.

-ببخشید اون وقت ربطش چیه؟!

-همین بی ربطی ربطشه،بخور.

هیوا هم که منتظر تعارف بود،شروع کرد به خوردن.

-هیوا-

Exchange group

آخرای بشقاب بودم که سرمو بالا گرفتم رهام رو دیدم که با تعجب داشت نگاهم میکرد.

-هوم چیزی شده؟!

-چیزی که نه،فقط جنس بشقاب چینیه خوردنی نیست مواظب باش لای دندونات گیر نکنه!

چیزی نگفتم که دیگه واسه جمع کردن این سوتی هیچی وجود نداشت .اما بازم واسه اینکه جوابشو بدم گفتم:

-نترس عادت دارم.

دیگه حرفی نزدم و بشقابو برداشتم و رفتم تو آشپزخونه.

...

چشمامو باز کردم با فکر اینکه دیر بیدار شدم الان دراکولا آوار میشه رو سرم پاشدم .نگاهی به ساعت گوشیم انداختم هنوز نیم ساعت مونده .دوباره خودمو رو بالشت رهاکردم .هرکاری کردم خواب به چشمام بیاد بیفایده بود .تصمیم گرفتم برم پایین ویه بارم که شده صبحونه رو من رو براه کنم .بعد شونه کردن موهام و یه نظافت دم صبحی رفتم پایین .انگار یکی قبل من بیدار بود چون صدای آب اومد .وارد آشپزخونه شدم.

بله آقا آراد بود که پشت به من داشت قوری چای رو پرمیکرد .من موندم این الهام خیر ندیده چرا این داداش مارو بی نصیب گذاشته!

آها چرا میگم داداش؟!

-اا ...سلام کی بیدار شدی؟!

-همین الان.

-چرا خشکت زده بیا بشین .

Exchange group

همون طور که اون نشست رفتم سمت یخچال.

-دیشب رهام برگشت؟

-اوهوم.

-راست میگی ساعت چند؟؟؟

-دیروقت.

-حالش خوب بود؟

-رهام خوب بدش معلوم نیست،نمیدونم.

داشتم میگفتم من و آراد چند وقتیه رفتارمون با هم صمیمی تر شده دقیق تر بگم از اون لحظه ای که فهمیدم آراد عاشقه سعی کردم واسش مثل یه دوست باشم،یه همدم.یه بعد دیگه شم به خاطر نبود دراکولا بود،که باید تو خونه ام واسه دیدنش ویزیت میگرفتی .چون بعد ازسفربه ارومیه با مقاله اش ترکوند .البته ناگفته نمونه هنوز منتشر نشده اما باچند تا از اساتید برجسته ایرانی که در میون گذاشتیم،خیلی خیلی تشویق شد .کم کم به این نتیجه رسیدم این پسر به دنیا اومده اینکاره شه .اما خب درست نیست که آدم انقدر خودشو واسه دیگران که چه عرض کنم واسه خودشم،خودشو بگیره .نظر شخصی من اینه که دنیای علم و کار آدما با دنیایی که اعضای خانواده و دوستات هستن خیلی فاصله داره .هرچند که تویه نخبه به حساب بیای،نباید خودتو واسه کسایی که باهاشون زندگی میکنی بگیری.

-چیه چرا تو فکری؟!

-هیچی،راستی مگه ساعت چند بیدار شدی؟ !کتاب باز کردی،لپ تاپ،همه اینا چه خبره؟ !نکنه خودتم داری جدا جدا تز،مز و اینا انجام میدی؟!

-تز ...مز !!!آها منظورت تزه؟!نه بابا بدخواب شده بودم.

-اممم،درسته پس بازم خواب الهامو دیدی.

Exchange group

آراد اخم کردو گفت:

-نخیر.

-با این نخیر گفتنت فهمیدم که دیدی؟؟؟

-میگم نه.

-آره دیگه آراد ، حاضرم قسم بخورم رو صفحه لپ تاپت اگه از حالت اسلیپ در بیاد عکس الهام هست.

چیزی نگفت بازم سر به زیر شد و با انگشت لبه استکانشو به بازی گرفت.

-ای بابا انیس بیخیال اول صبحی رهام نمیزاره.

چی ؟ عمرا قبول کنه !خانمم قهر نکن دیگه.ای بابا چرا قطع کردی؟!

پشت بندش اومد تو آشپزخونه .از اخماش ترسیدم.

-ای خداااا منو از دست این رهام بکش .عین بختک افتاده روزندگیم ول کنم نیسسسست .

آراد:اول صبحی نگو دکتر ، خدا نکنه ما لازمت داریم.

-تو یکی هیچی نگو داغ عسل و رهامو رو سرت خالی میکنم.

-ببین شاهین تو فقط زورت به من میرسه الان رهام میاد خودتو واسش لوس میکنی .رهامه دیگه اصن خوبت میکنه.

-منو از رهام میترسونی فکر کردی ازش میترسم.نه بابا احترام ریش سفیدشو دارم.وگرنه اگه اخم کنم تا سر کوچه با پای برهنه میدوه.

یا خدا رهام از کجا رسید.دقیقا تکیه داده بود به در و دست به سینه واستاده بود.

شاهینم داشت میگفت:

Exchange group

-انگار حسودیش میشه من خوش باشم .اینقدر حسودیش میشه که گاهی وقتا فکر میکنم دوست داره جای عسل باشه .اما چون نمیتونه،میخواد زهرشو اینطوری بریزه.

شاهین همینطور داشت میگفت و ما هم جرات خندیدنو نداشتیم هر چقدر هم به شاهین اشاره میکردیم بی فایده بود.

شاهین برگشت و رهام رو با چهره برافروخته دید.

-سلاااام صبح بخیر قشنگم شما کی بیدار شدی؟؟؟

و رفت جلو و دوتا ماچ آب داریییییی از رهام کرد.

و بعد رو به ما گفت:

-ببینید بچه ها داشتم میگفتم رهام انقدر شیرینه که عسل بهش حسودیش میشه.حتی خرس عسلم)) به خودش اشاره کرد((واسه داشتنش پرپر میزنه.

اصن من عسلو میخوام چکار؟!میشینم ور دل رهام.

رهام اومد نشست سرمیزوگفت:

-سه بار گفتی برم، گفتم باشه برو. حالا این یه بار گفتم نرو داغ کردی !در ضمن اومدم پایین بگم برو ولی دیگه عمراا .که من حسودیم میشه ها؟!

آراد و من هم داشتیم ریز ریز میخندیدیم.

-رهام جونم بزار برم گلم.

-شاهین بشین سر جات هیچ جا نمیری.اگه بری کارات میمونه، شبم که خسته ای هیچی انجام نمیدی.کارای تو همیشه یه جارو میلنگونه.

شاهین با حالت ناراحتی چایی رو به هم زدو گفت:

Exchange group

-باشه نمیرم.

من:خب اگه مشکل کارای شاهین،من انجام میدم.

-نخیر شما خودت کار داری.شب رو هم باید بیدار بمونی اینو که یادت هست.چقدر کار داری؟!

آراد: خب منم به هیوا کمک میکنم بزار بره.

شاهین:اِیییی،تورو خدا بزار برم.

از این حرکتش هرسه تا خنده امون گرفته و منفجر شدیم .

انگار بچه بود که به باباش اصرار میکرد.

رهام:باشه برو اما اگه خدایی نکرده یکی از این دو نفر کم کاری کنن،؛

من میدونم با هر دوتاشون و تو که صلواتی دکتر شدی.

شاهین با شنیدن این حرف گفت :

-بچه ها جون من یه موج مکزیکی رو به رهام بریم.

منو آراد به تبعیت از شاهین حرکتو انجام دادیم.

-باشه،نوبت منم میرسه هیوا خانم و آقا آراد.

امروز کلی کار داریم؛هیوا خانم شما شبم کار داری ها،بخششی در کار نیست.

-هیوا هیچ نگران نباش من هستم،همه رو باهم انجام میدیم،شبم شاهین میرسه.

با لبخند پیروزمندانه ای به رهام نگاه کردم که به من یه پوزخند زد.

-یادآوری کنم الکی خوشحال، امشب نوبت منه باهم کار کنیم.

یا خدا ره ...رهام منو بدبخت میکنه.

-نهههه!

Exchange group

-آررهه.

و پاشد و رفت.

...

امروز نمیدونم آفتاب از کدوم ور در اومده بود که رهام اومده بود پایین درس میخوند.حالا جالب تر از همه اینکه نزدیک تر از همیشه به منو آراد نشسته بود .عجیب بود این کلا وقتیم بود از جمع ما دور مینشست .فوق تخصص بود دیگه حالا اومده،یخیال لابد سرده اومده پیش شومینه نشسته .سرمو با کتاب مشغول کردم که؛

گوشی رهام زنگ خورد.

-رهام-

-بله بفرمایید.

-سلام ببخشید شما چند روز پیش اومدین فروشگاه ما یه موتور شارژی سفارش دادین.

-بله بله،طفا واسه این آدرسی که میدم بفرستینش.

-باشه تا یه ربع دیگه اونجاست.

اینم از این،خیلی خوب شد.امروز خبری از یاس نبود.

رو به بچه ها گفتم:

-یاس کو؟چرا خبری ازش نیس؟!

هیوا:رفته مهد.

-کی میاد؟

-الاناست که بیاد.

Exchange group

دیگه حرفی نزدم، بازم شروع کردم به خوندن.

آراد و هیوا رو هم زیر نظر داشتم.خیلی وقت بود که آراد و هیوا با هم صمیمی شده بودن .من از این صمیمی بودنشون خوشم نمیومد .دست خودم نبود،من نمیتونستم هیوارو کنار آراد ببینم .آره دردآور بود.من به هیوا عادت که نه معتاد بودم.

تو همین فکرا داشتم الکی الکی صفحه های کتابو نگاه میکردم.زنگ به صدا در اومد با عجله رفتم سمتش و بازش کردم و منتظر موندم که پیک با یه کارتون بزرگ اومد داخل و بعد از حساب کردن پول رفت.برگشتم و دیدم آرادو هیوا با تعجب دارن نگاهم میکنن.

آراد: این چیه ؟

-واسه شما نی ذوق زده نشو.بیا کمک کن تا ببندیمش،یاس الاناست که برسه.

هیوا:مگه واسه یاسه؟!

-پ نه پ واسه شاهین منتظرم یاس بیاد و نظر بده.

-اییییش.

-شما دوتا یه جمله بدون دعوا تا حالا به هم گفتین؟

هردومون ساکت شدیم .هیوا که معلوم بود واسه اینکه سرش شلوغ بود وقت جواب دادن نداشت وگرنه همیشه یه چیزی واسه گفتن داره.

...

منو آراد مشغول پیچ و مهره کردن قطعات موتور به هم بودیم که؛

چشمم تار شد،به سیاهی رفت.

چند باری پلک زدم بی فایده بود .آچارو زمین گذاشتم و دستی روی چشمام کشیدم.

بسم الله .دستمو پایین آوردم دیدم بهتر شد،یه نمه تار میزد اما بازم بهتر از قبل بود.

Exchange group

-چیزی شده؟خوبی؟!

-آره بابا،خوبم.

صدای زنگ در اومد.آره خودشون بودن گیسو و یاس.

دروباز کردم و جلو در واستادم،باید از دل یاسین در میوردم.

با دیدنم جلوی در اول تعجب کرد.حق هم داشت،هیچ وقت واسه استقبالش نرفته بودم.

-سلام یاسین خان،حال شما؟

-سلام دایی،دیشب کجارفتی؟ من با شما حرفی ندارم!

گیسو:یاس بی ادب نشو.

-من بی ادبم یا دایی که زد عسلی رو شکست.تازه از همه بیشتر اشک خاله امو در آورد؟!

-یاس معذرت بخواه سریع،خیلی بی ادب شدی،دلت تنبیه میخواد؟

-اااا ...مامان!

به گیسو اشاره کردم که یعنی ولش کن رفتم جلو و بغلش کردم.

-منو بغل نگیر، من دیگه مرد شدم.

بردمش سمت موتور،متوجه اش نشده بود.دقیقا گذاشتمش رو موتور.

ازش فاصله گرفتم .با تعجب نگاه کرد گفت :

-وای دایی چه قشنگه !واسه کیه؟

-خب معلومه دایی واسه توه دیگه.

از موتور اومد پایین و پرید سمتم و دستشو دور گردنم حلقه کرد،یه بووووووس محکم رو گونه ام زد .آخیش ینی دیگه آشتی.

Exchange group

بعد نگاه به پشت سرم کرد که مطمئنم به هیوا نگاه میکنه و بعد در گوشم گفت:

-باهاش آشتی کردی؟

-کی؟

-هیوا،خاله رو میگم .دیشب وقتی فهمید تقصیر من بوده،اونقدر گریه کرد.

-آره.

-من سرم کلاه نمیره.

-خاله هیوا؟

-جونم خاله.

-بیا.

هیوا اومد کنار ما ؛

-با دایی آشتی کردی؟؟؟

-آره.

-حالا اگه راس میگی آشتی کردی، یالا همو ببوسین.

وووای خدا این چی گفت !!!هیوا که کلا هنگ کرده بود.حالا چطوری واسه این توضیح بدم که ذهنش درگیر نشه؟!

آراد که انگار شنیده بود ؛

-یاس،دایی جان مبارکه، نمیخوای بری تو پارکینگ رهام نشونت بده ؟!

-چرا چرا بریم برررریم.

نگاهی به ساعت کردم نیم ساعت مونده بود تا وقت استراحتمون،ما بخاطر یاس رفتیم

Exchange group

....

اونقدر با یاس کار کردم که ساعت استراحتم تموم شد .باعجله رفتم بال،ا درو موقع رفتن یاس نبسته بود، روی هم گذاشته بود .رفتم تو؛صدای خنده هیوا بالا گرفته بود اونم با کی؟!با آراد .کنار هم نشسته بودن و داشتن میخندیدن.

حرصم گرفت،میخواستم برم گردن اون هیوای احمق نفهمو و اون آراد عوضی رو بشکونم.

بی اراده غریدم؛

-چه خبره قهقه میزنید؟ !باید همیشه یکی مواظبتون باشه.

شورشو در آوردین!

-چرا همچین میکنی؟ تازه الان باید شروع کنیم.

از اون لحاظم راس میگفت،اما من طاقت این رفتار آراد و هیوارو نداشتم .همینطوری داشتم نگاهش میکردم که هیوا گوشی آراد رو بی هوا از دستش قاپید و نگاهی به صفحه گوشی کرد،اونم در حالت دوییدن!

-دیدی گفتم.

آراد هم پاشد و واسه گرفتن گوشیش از دست هیوا،افتاد دنبالش .از این حرکت خونم به جوش اومد و هیوا رو که از کنارم داشت رد میشد؛مچ دستشو گرفتم وبا اون یکی دستم گوشی رو از دست راستش گرفتم و سمت آراد که داشت به ما نزدیک میشد گرفتم .رو به هیوا،از رو تاسف سری تکون دادم و گفتم:

Exchange group

-این ادا ها چه معنی میده؟ بگین منم بدونم.

با این حرفم خنده از روی صورت جذابش،جاشو به نگاه ناباورانه و دلگیر داد.

-مگه من چکار کردم،شوخی بود؟!

-آره بابا هیوا شوخی کرد.

با این حرف آراد نگاهی با اخم کردم؛

-قبلا از این شوخیا نبود.

با همون اخم نگاهمو به هیوا کردم؛

-درست نمیگم ؟!

هیوا انگار خواست چیزی بگه اما از شدت ناراحتی روشو برگردوندو رفت کتاباشو جمع کرد و راه پله ها رو پیش گرفت.

-وایسا هیوا خانم.

واسه حرص دادن بیشتر هیوا؛

-امشب همه اون کلماتی که بهت دادمو باید معنی شده تا ساعت دوازده بهم بدی.

با اون اخم با مزه اش که همیشه واسش ضعف میرفتم نگاهم کرد؛

-از این خبرا نیست، امشب کارای شاهین با ماست.

لبخندمو کنترل کردم.

Exchange group

-ماست یا دوغ به من مربوط نیست .همین که گفتم.

-همین که نگو.

-باشه انجام نده،خودت میدونی و حسام.

بدتر برافروخته شد و گفت:

-حسام داداش خودمه با منه.

پوزخندی زدم و گفتم:

-حسامو خودت میشناسی،تو این کار شوخی نداره و اگه بگم کم کاری کردی، ده برابر میگه جریمه کنم.

انگار فهمید واقعا حسام این کارو میکنه.

پاشو کوبید زمین، با حرص روشو برگردوندو به راهش ادامه داد.

عاشق این حرص خوردناش بودم .آراد با دیدن نگاهم گفت:

-چیه؟ قشنگ زدی تو پرش،حالا نوبت منه؟ !

سرشو انداخت پایین و مشغول کار خودش شد.

دلم خنک شد غلط کردن باهم بخندن.

"حسادت "یا" خساست "

اسمش را هرچه میخواهے

بگذار،من میخواهم "تـــو "

**فقـــــــ

**عزیزدل من باشـــــــ

دستمو بردمو تنگ و لیوان رو برداشتم،تا محتوای تنگ رو بخورم.

آراد با تعجب گفت :خوبی؟ تنگه رو نخوری یه وقت!!!

-سرت به کار خودت باشه.

-رهام جون تو جدیدا یه جوری شدی واسم قابل هضم نیست!

-دکتر؟

-جان دکتررر؟!

-میبندی یا ببندمش؟

)ینی خفه شو(

-بستم دکی،خاطر جم.

چشم چرخوندم و نگاهمو به ساعت گوشه مانیتور سوق دادم.

ساعت نه و نیم بود .از هیوا اصلا خبری نبود.دوست داشتم ببینمش.

چی؟؟؟ من چی گفتم؟ !نخیر اصلا،دختره ی ...دختره ی چی ها؟ !چی؟ تو غلط کردی به هیوای من کمتر از گل بگی.

کلافه دست به موهام کشیدم.

یاس داشت موتورشو گوشه خونه دستمال میکشید.

گیسو:آقا آراد غذا آماده است.

آراد:ممنون،چشم الان میایم.

-یاس مامان برو خاله رو صدا بزن.

-چشم مامانی.

Exchange group

سر میز نشستم که یاسین اومد تو ؛

-مامانی،خاله میگه نمیخورم،کار دارم.

با گفتن این حرف اشتهام کور شدو دیگه دوست نداشتم منم بخورم، اما خب ضایع میشد.

با بی اشهاییم یه خورده خوردم .از گلوم پایین نمیرفت .نکنه بخاطر سنگینی کاراش نیومده؟ !از سر میز پا شدم و با یه تشکر از آشپزخونه رفتم بیرون.

از پله ها بالا رفتم .باید میرفتم به یه بهونه ای میدیدمش.

دستی به موام کشیدم و سمت اتاقش رفتم،دستمو بالا بردم در بزنم؛به چه بهونه ای برم؟ !!!برم بگم چی؟!!

راهمو کج کردم و سمت اتاقم رفتم .انگار نه انگار من دو ماه تمام پایین نمیومدم که هیوا رو نبینم،انگار دیگه هیچی دست من نبود.

انگار هرچی بیشتر میدیدمش بیشتر تشنه میشدم.

روتخت دراز کشیدم،چشمامو بستم یه خورده استراحت کنم.

-هیوا-

کلماتو رو کاغذ خیلی مرتب لیست کردم و یه گوشه گذاشتم .رفتم سراغ کارهای شاهین که هیچ خیرش به من نمیرسه .معدم صداش در اومد ولی واسه کم کردن روی رهام،مجبور بودم،مجبور.

شیرین ترین کار دنیا حالگیری رهام بود.

اونقدر نوشتمو اثبات کردم که معدم درد گرفت.بالاخره بعد از دو ساعت تموم شد.ساعت دقیقا دوازده و بیست و پنج دقیقه بود.

Exchange group

آخ جون،چطور شده خبری از دراکولا نیست؟!

چیزایی که لازم بودو برداشتم و رفتم بیرون از اتاق،خبری از رهام نبود و آراد هم سرش به کار خودش بود.

-آقا رهام؟ رهام خان؟!

-وای هیوا چته تو؟ !رهام بالاست،دادو بیداد نکن.

رفتم بالا؛اما با هزار تا فحش زیر لبی که نثار روح پاک رهام کردم.

به در اتاق رسیدم و در زدم،بی فایده بود.بازم در زدم،جواب نداد.

درو آروم باز کردم؛لامپ که روشن بود،یعنی خواب نیست.

بیشتر که رفتم داخل ؛

بلالله،آقا کتابو رو سینه اش گذاشته و با عینک خوابیده .

چقدرم عرق کرده به حدی که ملحفه بالشت،تحت شعای سرش خیس شده بود.

به صورت غرق خوابش نگاه کردم؛

چقدر آروم خوابیده بود !تا حالا انقدر آروم ندیده بودمش .نه بابا ابرواشو،

بازم تو خواب اخماش رو داشت.

ابرو هاش به طرز عجیبی تکون میخوردن .رهام داشت خواب میدید.باید بیدارش میکردم .

رفتم گوشه تخت نشستم؛

اولین کاری که کردم عینکو از رو چشمش برداشتم،خیلی آروم و بعد صداش زدم.

-آقارهام؟ رهام ...رهام؟!

چشماشو به سرعت باز کرد و نفسشو محکم بیرون داد .روی تخت نشست.

Exchange group

سریع یه لیوان آب واسش ریختم و گرفتم سمتش؛

-خواب دیدی،چیزی نیست آروم باش.

با این حرفم دستی پشت گردنش کشید و لیوان آبو از دستم گرفت.

-ممنون،میشه پنجره رو باز کنی؟

-نه!

هوای بیرون سرد بود،اینم کلی عرق کرده بود.باز میکردم مریض میشد.

خواست بره سمت پنجره؛

-د خب تو چرا با خودتم لج میکنی؟ !با این همه عرقی که کردی جونت در میره .هوا سرده!

-...

-باشه پاشو بریم بیرون،کلی بحث داریم که تحلیل کنیم.

معلوم بود که کلافه است و احساس خفگی میکنه.

پاشدم وگفتم:

-شما برو یه دوش بگیر حالت که بهتر شد،بعد بیا پایین من منتظرتم.

-نه بریم پایین.

ازجاش پا شد،اما با حالت سرگیجه مایل شد سمت راست که من بودم،قبل از اینکه شدیدتر شه دستشو محکم به رو شونه ام تکیه داد.

میدونستم که عمداً این کارو نکرده و حالش خوب نیست.

-خوبی؟

-آره بابا،واسه کم خوابیه،چند وقت اخیر درست نتونستم بخوابم.

Exchange group

-خب پس بگیر بخواب،مزاحمت نمیشم.

-نه ...نه،دیگه خوابم نمیبره،تازه کلی کار داریم.

-شما یه بارم به حرف دیگران گوش کنی واست بد نمیشه .لااقل نمیخوابی، یه دوش بگیر که حالت خوب شه.

اونقدر این حرفمو با عصبانیت گفتم که با تعجب نگاهم کرد و بعد با یه لبخند خیلی محو بهم خیره شد.

-باشه چشم،شما حرص نخور .ده مین دیگه پایینم.

رومو ازش گرفتم و واسه اینکه فکر کنه منم بلدم اخم و امرو نهی کنم،با همون جدیت سمت در رفتم؛

-پایین منتظرم.

و درو بستم و اومدم بیرون.

این پسر آخر بلایی سر خودش میاره.

همون طور که از پله ها پایین میومدم یاد عصبانیتم افتادم، که چند لحظه پیش به خونش تشنه بودم اما الان که دارم میام پایین...

چرا نگرانش بودم؟ رهام خیلی پسر عجیبی بود.عجیب تر از اون، اینکه حتی با این رفتارش بین همه ما محبوب بود.انگار همه امون یه جورایی طلسمش شده بودیم.

دروغ نمیگم ها؟آخه هرکی دیگه بود جای رهام، هیچ کی دل خوشی ازش نداشت .بارها و بارها دیده بودم که رهام بد با پسرا رفتار کرده .اما شاهین،حتی آراد هم واسه رهام احترام خاصی قائل بودن و در برابر رفتارش،با اون هیکلاشون که چیزی از رهام کم نداشت،صبور بودن. صبری که آمیخته بود به احترام و دوست داشتن

Exchange group

حتی منم از این قاعده مستثنا نبودم.من نمیتونم منکر این باشم که رهام واسه تک تکمون حتی من هم محبوب بود این عجیب نبود؟؟؟

به سمت میز رفتم.

-چی شد رهامو پیدا کردی؟؟؟

-مگه گم شده بود؟!

-نه خب اینطور که تو رهامو صدا میزدی،انگار به خونش تشنه بودی.

-...

هیچی نگفتم چون واقعا اون موقع شاید ولی الان نه.

-وای هیوا،نکنه کشتی بچه امو.

-بچه تو!!!رهام بچه تواه؟!

-بچه ام نیست،داداشم که هست .کشتیش حالا؟؟؟

-نه بابا توام داداشم داداشم مگه من چیم،الان میاد پایین.

کتابو وسایلو رو میز عسلی گذاشتم.!!! ببین چیکار کردم؟ !عینکشو اوردم پایین!!!

عینکو گرفتم دستمو،داشتم نگاهش میکردم.این عینک چقدر بی رهام بی ریخت وضمخت بود . کافی بود رو بینیش قرار بگیره، جذبه رهامو صدبرابر میکرد با اون اخم همیشگی روی پیشونیش.

چشم از عینک گرفتمو کنار کتابا گذاشتم .پاشدم و همونطور که به سمت آشپزخونه میرفتم گفتم؛

-چای یا قهوه؟

-ممنون هیچی، می خوام برم بخوابم.

Exchange group

به میل خود چای درست کردم .وقتی اومدم بیرون خبری از آراد نبود؛ حتما رفته بخوابه.

بعد از چند دقیقه که نگاهم به کتاب بود، صدای پایی توجهمو به خودش جلب کرد .

بله، بله .دکتر رهام وارد می شود .آخی چه تیپی زده؛ شلوار ورزشی مشکی با یه تک پوش آستین کوتاه آبی پررنگ، موهای بی حالت تقریبا خیس که با حرکت حوله به هم ریخته بود .خاک توسر هیزم!!!

اونم داشت بی حرف پیشم میومد،

و نگاهش به گوشیه دستش بود.

-رهام-

چشم از گوشیه دستم گرفتم .هیوارو دیدم که داشت بدون هیچ حرفی نگاهم می کرد؛

-خیلی منتظرموندی؟

-نه نه، بشین چای بیارم بعد شروع کنیم.

-میگم عینک منو ندیدی؟ نیست!

هیوا کمی دست دست کرد، معلوم بود که مردد واسه جواب دادن.

-کنار کتابای منه.

بعد با سرعت به آشپزخونه رفت .به سمت عسلی رفتم، اینجا چکار می کنه؟ !عینکو برداشتم با حس این که دست های هیوا رولمس کرده، نزدیک لبم بردم و بوسه ای بهش زدم و بعد روی چشمام گذاشتمش.

Exchange group

حالم خیلی بهتر از چند لحظه پیش بود .دیگه به این باور رسیدم که واقعا تو این دنیای لعنتی طعم هیچ خوشی رو نچشیدم.

وبا یه درد به زندگیم پایان میدم.

- آهای معلوم هست کجایی؟!

به خودم اومدم، این صدای هیوا بود که منو از عالم فکرو خیال دور کرد.

-واقعا معلوم نیست کجام؟ منو به این گندگی نمی بینی؟!

-تو گنده بودنتون که شکی نیست اما اینجا بودنت تو هاله ای از ابهام مونده دکتر.

اینو با یه حالت با نمک و متفکرانه ای گفت .هیوا بخاطر جذابیتش یا شایدم نه بخاطر اینکه عاشقشم هر حرکتی رو انجام بده واسه من بانمک، جذاب و البته خواستنیه.

-نمی مونه بالاخره می فهمی.

این حرفو از از ته دل گفتم، وقتی که این درد به من پایان داد بالاخره می فهمید .نگاه پر از حسرتمو به هیوا دوختم.

یه نگاه مرموز بهم انداخت .انگار داشت سعی می کرد یه کاری کنه که هوامو عوض کنه.

-داری قضیه رو جنایی می کنی.

هیوا انگار فهمیده بود که خسته ام .انگار فهمیده بود که من اون رهام جبهه گیر سابق نیستم . چهره جدید شوخ طبع خودشو نشون می داد، از خنده هاش جون می گرفتم .کاش هیچ وقت چایی سرد نمی شد، کاش هیچ وقت چای تموم نمی شد .با خنده هاش متوجه شدم که وقت خندیدن چشماشو جمع میکنه و این قیافه هیوارو واسم بیش از پیش خواستنی تر می کرد.

من فقط گوش می دادم، هیوا یکی از خاطره های بچگی خودشو حسامو تعریف می کرد، اما من فقط شنونده نبودم، بلکه داشتم دلم حتی جونمو واسه شنیدن صدا و نگاه هیوا می دادم، چقدر خوب بود وقتی تنها کسی بودم که کنارش بودم و اون واسه من حرف می زدو منو مخاطب نگاه

Exchange group

خاصش قرار می داد، باید بگم دلم دیوونه تر می زد .نه بهتر بگم مجنون وار می زد، نه نه دیوونه تر از مجنون می زد .وقتی حس می کردم هیوا داره واسه خاطر عوض کردن حال من تلاش می کنه، اونقدر با شوق و عشق غرقش شده بودم که حتی نمی دونستم چی میگه یا اصلا باید بخندم؟!

به یک باره از حرف ایستاد و با ناراحتی سر به زیر شد.

-یعنی خنده نداشت؟!

من که تازه به خودم اومدم، با دست پاچگی گفتم :چرا چرا خیلی جالب بود.

اما جالب تر از اون...

ای داد بیداد داشتم سوتی می دادم!

واسه جمع کردن این سوتی مجبور بودم یهویی بزنم زیر خنده.

حالا نخند کی بخند!

قیافه هیوا جاشو به تعجب داد.

این فیس حتی تعجبشم زیبا و خواستی بود.

هیوا :انگار صدای من یه دقیقه با تاخیر می رسه!

ایول حالا نوبت یه جمله حرص درار بود گفتم :نه، فقط دوست داشتم بعد حرص خوردنت بخندم.

-چی !مگه حرص خوردن من خنده داره؟!

وای خدا بازم حرص خوردنش، کلا هیوا کلکسیونی از خواستنی های من بود.

Exchange group

باکلافگی دست مچ شدشو روی دسته مبل کوبیدو باحرص گفت :به چیییییی می خندی؟ !من حرص نمی خورم.

-باشه باشه، عادی باش الان بقیه بیدار میشن.

با گفتن این حرفم با همون حرصش که مثلا نمی خوره پا شد و سینی چای رو برداشت و به آشپزخونه برد.

شروع کردیم به توضیح و اثبات و هرچی که باید مربوط به بحث امشب انجام می دادیم.

-اینجا رو بگو؛ از دید روانی.

-اا ...یعنی چی؟ روانی چیه؟ !بگو از دید روان پزشکی.

-چه فرقی داره؟!

-وای رهام تو نمی فهمی فرقشو، روانی با روان پزشک فرقی نداره؟!

-هیوا اگه بلد نیستی توضیح بدی دیگه انقدر نپیچون، رک و راست بگو بلد نیستم.

-نخیر خیلی هم بلدم، تو گوش شنیدنشو نداری.

و شروع کرد به توضیح دادن .گاهی وقتا که مستقیم نگاهش می کردم تا آخر توضیحاش معذب دستی به شال مشکی رو سرش می کشید.

وسط توضیحاش یه مکثی کرد، دستشو رو معدش گذاشت، صد در صد گشنه اش بود.

-واسه الان کافیه.

-آخ جون، خسته نباشید.

Exchange group

-چی چیو آخ جون !برو ده دقیقه استراحت کن و برگرد، داری از گرسنگی می میری.

یا ابوالفضل !چی گفتم؟ !یکی بیاد این سوتی رو جمع کنه.

-آقا نامردیه، من امروز کلی جون کندم، استراحت نداشتم، الانم ساعت دو و ربعه.

-همینه که هست، مگه من گفتم واسه آقا شاهین کار انجام بدی؟!

-ایییییشش خب حالا لنگ کفشی در بیابان غنیمت است.

پشت چشمی نازک کرد و پاشد رفت.

اووووففف !با دستم شقیقه هامو ماساژ دادم، معلوم نبود چمه، یه چیزی خیلی رو دلم سنگینی می کرد.

از بودن کنار هیوا خوشحالم، اما به محض دور شدنش؛

یه حالی می شم تمام واقعیتای زندگیم جلو چشمم رژه می رفت .نمی دونم چقدر گذشته بود که هیوا با یه سینی اومد و نشست کنارم رو زمین، قهوه آورده بود .شکر پاشم کنارش بود.

سرمو بالا کشیدم؛

-چیه بازم سر درد؟!

-نه بابا خسته ام.

یه دونه برنج چسبیده بود کنار چونه اش .معلوم نبود بیچاره با چه عجله ای غذا خورده !ناخودآگاه لبخندی روی لبم نقش بست .

-هیوا؟

-بله.

-باچی غذا خورد؟

Exchange group

-با ملاقه، معلومه دیگه قاشق!

دوست داشتم کل کل کنم، دوست داشتم سر به سرش بزارم، اما نمی شد بغضه بدجوری داشت سر باز میکرد .خاک تو سرت کنن رهام بدبخت .چته نکنه یادت رفته تو باید سنگ باشی.

بی اراده؛ دستمو بالا بردم و دستمالی رو از روی میزه کنارم برداشتم.

-یادت رفته صورتتو پاک کنی.

و اجازه ندادم حرکتی کنه و دستمالو رو چونه و دور دهنش کشیدم.

الهی من فدای این چشمای از نلبکی گذاشته ات بشم، اینجوری نگام نکن.

چشمای هیوا از تعجب زیاد تا حد ممکن باز شده بود و داشت منو نگاه می کرد.

-ها چیه اینجوری نگاه می کنی؟

-خودم دست داشتم ها!

واسه این که بازم فکری به سرش نزنه گفتم :من صحنه های چندش آور رو نمی تونم تحمل کنم، تو بعد بیست و اندی سال هنوز یاد نگرفتی باید صورتتو تمیز کنی؟!

خخخخ دیدن جوش آوردن هیوا دیدنی ترین صحنه دنیا بود .

از لای دندوناش با ابروهای در هم گفت :نخیر یاد ندادن تو پنج دقیقه عجله ای غذا بخورم.

بازم نگاه خیره امو از چشماش گرفتم و بحثو عوض کردم.

-ببین قسمت انتهایی این عصب به قسمتی وصل میشه که. ...

من همون طوری که توضیح می دادم هیوا با دستای ظریف و کشیدش خودکارو لای انگشتاش گرفته بود و داشت نکته برداری می کرد.

Exchange group

اونقدر گفتم و گفتم که معترض گفت :آقا بزار قهوه امونو بخوریم بعد بازم شروع کن .برده که نگرفتی!

-این تز واسم یه تجربه شد که دیگه با هیچ دختری همکار نشم .چقد شما کندین!

-من!!!

-آره اینجا کس دیگه ای هست؟

-هستم که هستم، همینه که هست، می خوای بخواه نمی خوای برم.

-قهوه اتو بخور برمی گردم، برم چندتا کتاب بیارم.

بعد از گفتن این حرف، قهوه تلخ و بدون شکرمو با یه نفس سر کشیدم.

پاشدم و با عجله بالا رفتم .وسطای راه بودم که ...نه نه الان وقتش نیست.

چشمام سیاهی رفت و پام رو پله بعدی نرسید، داشتم میوفتادم، محکم میله نرده رو گرفتم و به سختی تعادلمو حفظ کردم .از ترس اینکه هیوا منو دیده باشه به سرعت برگشتم سمتشو باز سرم گیج رفتو چشمام تار شد .هرچقدر پلک زدم هیوارو مابین اون تصویر مبهم ببینم نشد .چند بار چشمامو بازو بسته کردم؛ تصویر واضح تر شد، هیوا پشتش به من بود و متوجه من نشد .دیدم هنوز تار بود، باید قرصامو می خوردم.

با بدبختی به بالا رفتم.

روی تخت نشستم و بعد از بهتر شدن حالم، دنبال کتابا گشتم .برشون داشتمو همون طور که داشتم نگاهشون می کردم پایین رفتم .سرمو بلند کردم که؛

هیوا خوابیده بود .اولش یکم جوش آوردم، می خواستم از همونجا چنان دادوبیداد کنم که سرش به طاق بچسبه، اما مقصر من بودم؛ نیم ساعت رفتم دنبال کتاب!

Exchange group

رفتم جلو؛ هیوا کنار کتابا دراز کشیده بود و خودکار به دست خوابش برده بود .خیلی آروم رفتم و کنارش نشستم .چقدر تو خواب معصوم تر از بیداری بود .شالی که رو سرش بود اونقدر کنار رفته بود که می تونستم موهای فر و خرمایی هیوارو ببینم.

چقدر هیوا واسم دور و دست نیافتنی بود .چشمای شیطونش الان که غرق خواب بود،

آروم نشون می داد .کتاب هارو کنار گذاشتم .شاید کارم درست نبود ولی با دقت تمام صورتشو از نظر گذروندم .دوست داشتم ساعت ها نگاهش کنم و تو یادم چهرشو هک کنم .واسه روزهای بدون اون، یعنی من بدون هیوا دووم میارم؟؟؟ آی دنیا چی با من کردی، همه چی تو دلم حسرت شد .خونواده، دکتر بنام و معروف شدن و حالا هم عشق!

هیوا از علاقه وافر من به خودش بی خبر بود .اون نمی دونست پشت این آدم سنگی، یه دل باخته هست، دل باخته ای که هیچ وقت نمی تونه معشوقه اشو کنارش داشته باشه .هیوا مال من نمی شد، چون بهم علاقه نداشت .نمی دونم شاید پیشنهادمو واسه ازدواج رد نمی کرد، شاید اونم بهم علاقه پیدا می کرد.

اما من نمی تونم هیوارو مثل خودم قربانی کنم .هیوا هم تا حالا روی خوشی از زندگی ندیده بود، اگه با من ازدواج می کرد هیچ وقت خوش بخت نمی شد .اون باید کسی رو انتخاب می کرد که گذشته سختشو از یادش ببره.

هه خاک تو سرت رهام؛ عشقته ها داری ارزونیش می کنی!

پس چکار کنم لعنتی؟ ها؟ !تو بگو؛ هیوا رو وارد زندگیم کنم که عذاب بکشه؟!

اشکم بی اراده ریخت از فکر این که هیوای من کنار یکی دیگه باشه .خدایا قربون عدالتت بشم، این زندگی صلاح من بود؟ !منی که طوری تربیت شدم که هیچ وقت بهت پشت نکنم، این بود دنیات؟ !دنیایی که خانوادمو جلو چشام پر پر کرد وحالا نوبت عشقمه که پرپر شه .خدایا می دونم باید هیوا رو فراموش کنم چون حقش نیست، اما چطوری مگه می شه آدم نفسشو فراموش کنه؟ ! خدایا حالا که خیلی وابسته اشم باید فراموشش کنم !یعنی هیچ راهی نداره منم مثل یکی از آدمات که سالمن زندگی کنم !ببین عشقمو؛ ببین من نمی تونم داشته باشمش .چرا مگه منم بنده ات نبودم؟ !یعنی انقدر بدم که تموم دنیامو باید عذابم بدی؟ !اگه قرار بود بمیرم چرا با خونوادم

Exchange group

نکشتیم؟ !اگه قرار بود بمیرم چرا هیوا اومد تو زندگیم؟ !خواستی بگی رهام دیدی می تونم عاشقت کنم، دیدی می تونم دنیارو زندگی رو بازم بهت برگردونم؟ !آره ...آره می تونی .به بزرگیت می تونی، حتی بهم ثابت کردی که بازم دل خوش نباشم، چون می میرم و پایان میدی به رهامی که به عمد عاشقش کردی که وقت مردنم حسرت به دل باشه.

باشه استاد، باشه همه کاره، فقط اینو گفته باشم؛ دست خودم نیست، دیگه در توانم نیست طوری رفتار کنم که نمی خوام .نمی تونم به ظاهر ازش دوری کنم وقتی دلم با هیواست.

پس خودت کمکم کن .از این سردرگمی نجاتم بده .یه کاری کن اگه هیوا سهم من نیست از ... ازش ...ازش. ...

دیگه نتونستم ادامه بدم، نمی خواستم هیوا مال من نباشه.

دلم داشت منفجر می شد .انفجارش رگه هایی از خیسی اشکو تو صورتم جاری کرد.

دوست داشتم لمس کنم موهاشو، اما خب بیدار می شد چی؟ !باید بیدارش می کردم بره تو اتاقش، اینجا سرد بود واسه خوابیدن.

آروم خودکارو از لای انگشتاش بیرون کشیدم؛ کاش می شد واسه یه بارم که شده دستشو تو دستم بگیرم، دستای ظریفش تو دستای من گم می شدن.

از فکر بیرون اومدم،

و آروم صداش زدم.

-هیوا؟ خانمیی؟ پاشو اینجا سرده، هیواا با توام، خانمی پاشو.

آروم چشماشو باز کرد وچند باری پلک زد.

انگار که چیزی یادش افتاده باشه عین فنر سر جاش نشست.

-ها چیه؟ !بگو ...بگو، خوابم گرفته بود؟ ببخشید، دیگه نمی خوابم.

Exchange group

-آروم باش، چیزی نشده من چیزی نگفتم.

-ها یعنی خواب بود؟!

-چی خواب بود؟؟؟

-دادو بی داد کردنات!

ای من بمیرم که تو خوابم دست از سرت بر نمی دارم.

-نه، من دادو بیداد نکردم، حالا بیدارت کردم بگم برو رو تختت بخواب اینجا سرده.

-راست میگی؟؟؟ پس کارمون چی؟!

-من خوابم نمیاد انجام می دم.

-خیلی زیادن!

-تا پشیمون نشدم پاشو برو.

-آخه!

-آخه بی آخه برو گفتم.

-چرا چشات به قرمزی می زنه؟ بازم سرت درد می کنه؟ !نکنه خون دماغ شدی؟

آخه چطور می تونم به این نگرانیهاش بی تفاوت باشم و از کنارشون ساده بگذرم!

لبخندی زدم در جواب مهربونیاش و گفتم :نه خوبه خوبم، واسه بی خوابیه.

حالام دیگه پاشو برو که کلی کار دارم.

-آخه تو...

Exchange group

-دهههع ...حرف نباشه.

انگشتمو به سمت پله ها گرفتم و گفتم :بالا.

سربه زیر شدو گفت :باشه شب بخیر.

پاشد و بی توجه به وسیله هاش با همون چشمای خواب زده رفت بالا اما داشت زیر لب هی حرف می زد.

از این رفتارش خندم گرفت .سر تکون دادم و مشغول جمع کردن وسایلش شدم .گذاشتمشون رو میز و در آخر بوسه ای به خودکارش زدم و گذاشتم رو کتاباش.

گزارشا زیاد بود؛

منم شروع کردم به انجام دادنشون.

ساعت حدود پنج بود که تموم شد، از شدت خستگی خودمو رو کاناپه پرت کردم و دیگه نفهمیدم چی به چیه.

***

روی صندلی نشسته بودم و سالن با حضور جمعیت نسبتا زیاد تقریبا ساکت بود.

در سفید رنگی که روبروم بود باز شد و خانم سفید پوشی بیرون اومد .از روی پاکت های دستش اسم هایی رو می خوند و هر نفر پاکت نسبتا بزرگشو از اون خانم می گرفت .با صدا زدن اسمم به تبعیت از جمع به سمتش رفتم و پاکت رو به سمتم گرفت.

اسمم رو با ماژیک آبی رنگ روش نوشته بودن.

انگشت اشاره امو زیر پاکت گذاشتم و چسبشو باز کردم .با کنجکاوی تمام، عکس دودی رنگی رو که داخلش بود بیرون آوردم .با ترس عکسی که دستم بودو بالا گرفتم؛ رو به مهتابی بالای سرم.

با دقت به جزییاتش نگاه کردم.

Exchange group

توده داخل عکس رو، در یکی از قسمت های مغز بیمار دیدم .قسمتی خیلی خطرناک و حساس؛ مخچه !ناخودآگاه چشمم به سمت اسم پایین عکس سوق دادم؛

این ...این که نام بیمار ...رهام متبسم !عکس رو پایین آوردم.

همه بودن؛ حسام، آراد، شاهین و هی ...هیوا.

همه لباس سیاه به تن داشتن و با گریه و حال زار به من نگاه می کردن.

...

با بدترین حالت ممکن از خواب بیدار شدم، امشب دومین باری بود که این خواب رو دیدم .تمام صورتم خیس بود، نمی؛دونم واسه اشک بود یا عرق !دهنم خشک بود، پا شدم و رفتم سر یخچال یه لیوان آب خوردم .نگاهی به ساعت کردم 6 و ربع بود.

هوای بیرون سرد بود و منم خیلی احساس خفگی می کردم.

پولیورمو از روی چوب لباسی کنار در برداشتمو رفتم تو حیاط و روی اولین پله نشستم .توان حرکت نداشتم سرم خیلی درد می کرد.

]ده روز بعد[

راوی-

یاسین داشت با آدمکاش بازی می کرد.

گیسو برای خرید به بیرون از خونه رفته بود.

همه دور هم جمع شده بودن و درمورد دومین سفرتحقیقاتیشون صحبت می کردن.

آراد :اینطوری که نشون میده، زمان کم میاریم.

شاهین :یعنی چی خب؟ !اینطوری که نصفه نیمی می مونه!!!

Exchange group

رهام :چند روز کم میاریم؟

شاهین :هیچی بیست روز!

رهام :خیلی زیاده !من یه نظر دارم.

شاهین :رهام جان زحمت بکش نگو که می دونم اگه بازم به تو باشه که اون یه ذره استراحتم واسمون نمی زاری!

هیوا که تا اون لحظه ساکت بود، گفت :خب بگو.

رهام :تنها راهش اینه که دوتا سفر آخرو هم زمان بریم.

شاهین :می گم تو دیوونه ای بگو نه !چطوری هم زمان دو جا باشیم؟ !رهام خان؛ آدم محدود به مکان و زمان!!!

آراد :شاهین زبون به دهن بگیر.

رهام :باید دو گروه شیم مثل دفعه پیش، اما این دفعه کامل جدا.

هیوا :آره خودشه، همینه که رهام میگه.

رهام از این که برای یک بارم که شده هیوا باهاش موافق بود لبخندی زد .

آراد با خودکار آبی رنگش شروع کرد به نوشتن اسم های چهار نفرشون.

و همزمان گفت :بازم قرعه می ندازیم واسه گروه بندی.

اسمامی رو مچاله کردو پاشد و رو به رهام ایستاد؛

-اون دفعه من کشیدم، حالا نوبت تواه.

رهام دستی تو موهاش کشید .عجب آشوبی تو دلش راه افتاده بود، اگه اسم هیوارو بر نمی داشت واسه چند روزی باید دوریشو تحمل می کرد.

Exchange group

دست برد و گوشه ای ترین کاغذرو برداشت و داد دست آراد؛

آراد کاغذو باز کرد و گفت :شاهین.

با شنیدن اسم شاهین نفسش تو سینه اش حبس شد، راه نفس نداشت.

دستی تو موهاش کشید و رفت سمت صندلی که بشینه.

آراد :کجا؟ باید یکی دیگه ام برداری هم گروهی شاهین مشخص بشه.

قلبش دوباره تپید، فکر کرده بود آراد هم مثل اون قرعه انداخته که فقط هم گروهی رهام مشخص شه.

یاسین :دایی دایی من بردارم؟

آراد با لبخند به طرف یاس رفت و گفت :گل پسر بیا.

یاس دستای کوچیکشو به سمت دستای مردونه آراد برد و یه دونه از اون کاغذهارو برداشت.

یاسین :اااا ...دایی، خودم بلدم بخونم، ازم نگیرش.

هیوا :آره خاله قربونت بشه؟؟؟ اگه راس میگی حالا بخون.

یاسین :دایی آراد.

آراد با بهت کاغذو از یاس گرفت و نگاهش کرد و گفت :آره یاس بلد بود بخونه.

هیوا :وروجک تو چطور بلدی؟؟؟

یاسین :خب مامانم یادم داده خیلی وقته بلدم.

رهام که تا اون لحظه ساکت بود پاشد و یاسو به بغل کشید؛

رهام :بیا اینجاببینم.

اونقدر خوشحال بود که تو پوست خودش نمی گنجید.

Exchange group

-قربونت برم که مثل بلبل خوندیش.

کسی از دل رهام خبر نداشت که دلیل مسرور بودنش چیز دیگه ای جز یاسین بود.

-برو آماده شو بریم برف بازی.

یاس مسرور از این حرف دویید سمت اتاقشون.

هیوا :ببینم فقط یاس می تونه بیاد؟

رهام خوشحال از اینکه هیوا هم دوست داره بره گفت :نه توام بیا.

شاهین و آراد از این حرکت و رفتار رهام شوکه بودن.

رهام بازم خواست سوتی رو ماس مالی کنه که گفت :همه بیایین.

هیوا-

رفتم سمت اتاقم و بعد از این که پالتوی مشکی رنگ چرم و نیم بوت هام بعد هم شال و کلاه مشکی رنگم پوشیدم اومدم بیرون .همه پایین بودنو داشتن واسه هم کری می خوندن .منو شاهین و یاس یه طرف، اون دوتام یه طرف بودن .این گروه بندی کار شاهین بود، صد درصد بازنده بودیم.

رفتیم داخل حیاط؛

گروه ما خیلی ضعیف بود، این فقط شاهین بود که با گلوله ی برف آدم برفی شده بود و البته من که دیگه هیچی نمی گم یاس هم این وسط می خندید به ما.

بازم گوله های برفی مون رو درست کردیم و نوبت گروه آراد بود که خودشونو پنهون کنن .از درخت ها دور شدیم.

Exchange group

شاهین :هیوا، رهام واسه تو، آراد واسه من که می خوام سرشو با همین تیر بیخ تا بیخ ببرم.

یاس :مگه برفم مثل چاقو سر می بره؟!

منو یاس از حرف شاهین داشتیم می خندیدم که یکی از پشت درختا سریع رد شد .رهام بود، دوییدم و تیرمو بهش پرت کردم.خورد به هدف ...نه نه !رهام لحظه آخر جا خالی داد .من بازم پرت کردم، اما بی فایده بود .شاهین گوربه گور شده هم رفته بود دنبال آراد، یاسین هم کنار درخت بود.

رهام یه گوشه خودشو پنهون کرده تیرم تموم شه که بعد بازم فرار کنه، دوییدم و رفتم جلو، چند تا زدم که مثلا تموم شده، رهام هم که فکر کرد من تیرم تموم شده از سنگرش اومد بیرون؛

بیرون اومدن رهام همانا و رسیدن من به سنگرش همانا، چنان رفتیم تو دل هم که نزدیک بود با هم یکی بشیم.

از درد دلم به زمین خوردم، آخ رهام بیچاره هم در اومد.

رهام :هیوا؟ هیوا خوبی؟

رهام با دست پاچگی شونه هامو گرفت و تکونم داد .من هیچیم نشده بود از ترس اینکه رهام فحش بارونم نکنه از این حرکت؛ خودمو زدم به دل درد.

-چرا بی هوا اومدی بیرون؟

-آخه دختر من چه می دونستم تو اونجایی!

سرمو بلند کردم با لبخند؛

-خوبی؟

-آره.

-ببینمت.

Exchange group

نگاهش کردم که دستشو جلو اورد.

و شال گردنو کشید.

-شال گردن واسه چیه؟

و اجازه حرف زدن بهم نداد.

طوری شالو واسم بست که فقط چشمام معلوم بود و بعد دستشو برد کلاهمو بیشتر کشید رو گوشم!

-اینطوری بهتره، سرما نمی خوری.

من شوکه شده از کار رهام؛

فقط نگاهش می کردم.

خودشو کمی عقب کشید و نگاهی بهم کرد.

یه چیزی ته نگاهش بود، لبخندی بهم زد و گفت :نترس خفه نمی شی.

اینطوری نگام نکن.

-یعنی چی خب دماغم له شد!

رهام دستشو بالا آورد و از روی شال دماغمو گرفت.

-بیا اینم دماغت، سرو مرو گنده.

-دماغ من کجاش گنده است؟!

-نه نه، منظورم اینه که سالمه.

-نه تو منظورت یه چی دیگه بود.

رهام با خنده روشو ازم گرفت و رفت سمت درخت؛ داشت از غفلتم استفاده می کرد .

Exchange group

چنان با تیر از پشت زدم تو سرش، که با ناباوری برگشتو گفت :تو چکار کردی؟!

-هیچی سوختی.

-اااا ...که اینطور!

-نه که اونطور.

خم شدو یه گوله برف برداشت و افتاد دنبالم.

گوله محکم تو کمرم خورد.

خیلی خوش گذشت، بعد یه ساعت که آدم برفی رو درست کردیم خواستیم بریم داخل که رهام گفت :بچه ها؟

شاهین :جونم؟!

-وایسین خاطرش کنیم.

-آی کیو این خود به خود خاطره شد.

-شاهین خواهشا ببند تا نبستمش، منظورم عکس بود.

همه رفتیم و رهام ازمون عکس گرفت .البته چند تا دیگه هم گرفتیم و دست آخر منو یاس کنار آدم برفی که خیلی قشنگ در اومده بود.

رفتیم داخل؛

نشسته بودیم و چای می خوردیم که یاس با یه قاب عکس تو دستش اومد .چند دقیقه ای بود که ازش خبری نبود .خوبه گیسو دست من سپردتش .پسرا داشتن بحث می کردن که؛

یاس گفت :داییا یه لحظه ساکت.

همه با تعجب به یاسین نگاه کردیم.

Exchange group

-می خوام بهترین دوستامو به باباییم معرفی کنم.

و اینکه شمام باید از خوبی من به بابام بگین، آخه مامانم میگه بابام گفته اگه پسرم بچه خوبی باشه من همیشه کنارشمو دوسش دارم .می خوام شما بگین که باور کنه.

اگه بگم اون لحظه نفسم ایستاد بی راه نگفتم.

یاس داشت همه چیزو لو می داد.

شاهین :باشه دایی بیا اول من بگم.

با استرس به رهام نگاه کردم؛

روی مبل یه نفره نشسته بود و با لبخند محزونی یاسو نگاه می کرد .حتما به درد مشترکش با یاس فکر می کرد و اینکه چه طرز فکری داره.

هیچ چی نمی شنیدم، از استرس زیاد شروع کردم به جوییدن لبم .گیسو دوست نداشت رهام بفهمه.

از آراد رد شد و به سمت رهام رفت.

رهام دستاشو باز کرد و یاس رو بغل کردو رو پاش نشوند.

قاب عکسو که یاس رو سینه اش چسبونده بود به آرومی از دستش گرفت.

رهام-

قاب عکسو تو دستم گرفتمو همین که خواستم حرفی بزنم؛

-این ...این ...ب ...بابات دایی؟

-آره دایی، بابا امینمه.

خدایا این ...پسر امینه !این همونیه که دنبالشم، امین!

Exchange group

-امین؟

-آره دایی، امین.

-یاس منو ببین.

صورتشو با دستم قاب کردم، همه اجزای صورتشو از نظر گذروندم.

آره خودش بود، این چهره آشنای یاس به امین رفته بود.

اونقدر با دیدنش یاد امین افتادم که بغض تو گلوم لونه کرد .چطور من نشناختمش؟!

یاس داشت با بهت نگاهم می کرد.

-دایی می دونی خیلی شبیه باباتی؟

-نه دایی آخه من وقتی اومدم بابا رفت پیش خدا.

با این حرفش محکم بغلش کردم؛ چرا خدایا، چرا؟!

امین رو بردی که این بچه طعم بی پدری رو از تولدش بفهمه !با دستم شروع کردم به نوازش کردن موهاش، سرشو بوسیدم.

-بابام رو می شناسی دایی؟؟؟ از کجا؟

خواستم بغضمو فرو ببرم و بعد حرف بزنم اما فایده ای نداشت .بی خیال به اطرافم؛

-اوهوم، داداشم بود، دوستم بود .دایی اگه من هرچی از بابات بگم بازم کمه، بابات یه مرد بود .یه قهرمان، بهترین دوست دنیا، اونقدر مهربون و با معرفت بود که هیچ کی به پاش نمی رسید.

-دایی بابام قوی بود؟

همون طور که سرشو نوازش می کردم گفتم :آره دایی، قوی بود خیلی.

-دایی بابام قدش بلند بود؟ می تونست منو رو دوشش بزاره مثل بقیه باباها؟!

Exchange group

با همون بغض گفتم :آره دایی خیلی.

-من شبیه بابامم؟

-انگار خود باباتی، انگار امینی که تازه متولد شدی.

یاس خودشو از آغوشم جدا کردو گفت :دایی تو ام گریه نکن، آخه می دونی چیه، مامانم همیشه می گه بابام جاش بهشته، بهشت خیلی قشنگه.

-باشه چشم گل پسر.

-خب، حالا به بابام بگو من بچه خوبیم.

عکسو دستم گرفتم و بوسه ای به شیشه سر قاب عکس زدم .یه نفس عمیق کشیدم، بغضم سر باز نمی کرد.

-داش امین، این پسر گلت خیلی آقاست، به آقایی خودت .همیشه پیشش باش، تنهاش نزار.

یاس دستاشو دور گردنم حلقه کرد و بوسه محکمی به گونه ام زدو گفت :دایی خیلی مردی، دوستت دارم.

و بعد رفت پایین از روی زانوهام.

سرمو بالا کردم؛ هیوا اولین کسی بود که دیدم، چشماش خیس اشک بود، خیس خیس.

به آراد و شاهین نگاه نکردم ولی مطمئنم اونام حال خوبی ندارن.

پا شدم که برم، متوجه گیسو شدم که دم در ورودی میوه هارو زمین گذاشته بودو زانو زده بود، انگار حرفای مارو شنیده بود .تحمل اونجا موندنو نداشتم، سرم به شدت درد می کرد .راهمو کج کردم و بالا رفتم.

گیسو :وایسین آقا رهام،وایسین.

سر جام ایستادم.

Exchange group

-نمی دونم شما کی هستین، نمی دونم مارو از کجا می شناسین!

صداش نزدیک تر شد، امابا زجه حرف می زد.

-من بعد امین آرامش نداشتم، یه روز خوش نداشتم، تمام زندگیم و امیدم همین بچه است .من در به در از خانواده امین فرار می کنم .می دونم خوب می شناسینشون، هرکی امینمو بشناسه، اونارم می شناسه .کاری که سر ما آوردن رو می دونه .آقا رهام تورو به مردونگیتون، تورو به خدا چیزی از ما بهشون نگین .من دیگه توان فرار کردن ندارم، بخدا هیچ جا امنیت نداره واسمون، اینجام تنها جاییه که ما داریم .نه من، نه امین، دوست نداریم یاسو ببرن .تا همینجاشم به سختی اومدم .

رو زمین افتاد.

-دیگه نمی تونم، به خدا نمی تونم .یه زن با یه پسر بچه تو این دنیای کثیف، شما بگین کار راحتیه؟!

یاسین دویید و مامانشو بغل کرد؛ که رو زمین زانو زده بود.

-مامانی من نمی خوام برم پیش اون زنه .

دایی تورو خدا مامانم داره گریه می کنه، چیزی نگو.

سرم داشت گیج می رفت، به سختی تعادلمو حفظ کردم؛

-گیسو خانم من غلط بکنم چیزی بگم، چرا همچین می کنید !به خدا قسم، به روح امین من قصدم این نیست، بس کنید .بخدا من خودم از رفتارا و کارای خونواده امین باخبرم .من خیلی دنبال شما گشتم، خیلی دربدری کشیدم که پیداتون کنم، می دونستم سختی زیادی کشیدین و دارین چه سختیایی رو تحمل می کنید.

من خواستم پیداتون کنم چون دلم نمی خواست تنها دوستم خانوادش تو این دنیا دربه در باشن.

هیچ کی حق نداره تنها یادگار امین رو اذیت کنه، زنده نمی زارمش.

Exchange group

هیوا اومد سمت گیسو؛ منم که اصلا حالم خوب نبود سعی کردم برم بال،ا برم تو اتاق.

با دید تار رفتم بالا.

نفسم گرفته بود، در بالکن رو باز کردم .سوز بدی میومد، بدتر بغض گلوم سنگ شد .همه جا تار بود .رفتم سراغ کتابا، بیش از حد معمول این تومور داشت رشد می کرد .فقط این چند ماه دووم بیارم، دوست ندارم این همه زحمت و شب بیداری هام دیده نشه .هدفم تنها این بود، در برابر این همه رنج و سختی که واسه درسم کشیدم یه اسم ازم باشه .به صفحه کتاب خیره شدم، هیچی مشخص نبود .یه صفحه سفید که فقط ردی از خطای مشکی روش معلوم بود .پوزخندی به کتاب زدم؛

-فکر کردی من می بازم!!!

صدای در اتاقت اومد .دستی به چشمام کشیدم، حتما بازم آراد؛

سرمو بین دستام گرفتم.

-بیا تو.

در باز شد، سرمو برنداشتم.

-بگو کاری داشتی؟؟؟

-کار ...کار که نه !چند لحظه وقت داری؟

این صدای هیوا بود .هه صداش بدتر و بدتر بغض تو گلوم انداخت.

هیوا دست نیافتنی ترین خواسته من بود.

سرومو بالا کردم؛

-آره چرا که نه.

Exchange group

قیافه شو به هیچ عنوان نمی تونستم ببینم، اما رنگ مشکی لباسش رو تشخیص دادم .اومد چیزی رو روی میز گذاشت.

-این آبو بخور یکم آروم شی.

رو صندلی نشست .لبخندی به چهره مات هیوا که روبروم بود زدم .چشمامو چند بار بازو بسته کردم، باید هیوارو می دیدم .هرچی بیشتر تلاش می کردم بی فایده بود .لعنتی، هر لحظه بی قرارتر می شدم واسه دیدن چهرش، انگار با چشمام لج کرده بودم .تلاشم بی فایده بود.

با صدای برگ خوردن کتابی فهمیدم هیوا کتاب دستشه و داره دنبال چیزی می گرده.

-یه قسمت هست که پراز کلمه های نامفهومه، میشه توضیح بدی؟ اینجا بودا!

کلافگی هیوا و برگ زدن کتاب هم سوهانی بود روی اعصابم.

دست بردم سمت سفیدی دایره مانندی که روی میز قهوه ای رنگ بود .فکر کنم بشقاب زیر لیوان بود.

خدایا کمکم کن؛ برای برداشتن لیوان دستم به دیواره اش خورد و لیوان با صدای بدی به بشقاب خورد و محتواش ریخت.

-چی شد؟ !زدی ریختیش!

سعی کردم عادی باشم؛

-آره بابا حواسم به این مطلب بود، نگاه نکرده خواستم برش دارم.

-الان اگه تو درست برمی داشتی چی می شد؛ مطلب فرار می کرد؟!

-مگه چی شده حال،ا یکم آب بوده!!!

-رهام میگی چی شده؟ !ببین همه گزارشا خیس آب شد.

نه، لعنتی نه!!!

Exchange group

با عجله از حالتی که گرفته بودم، مثلا دارم مطالعه می کنم و نمی بینم، چشم برداشتم .چیزی معلوم نبود، دستمو رو میز خیس از آب می زدم.

جیغ هیوا در اومد؛

-یواش بردار، اصلا نمی خواد همه رو داغون کردی.

خودش اومدو فکر کنم داشت برشونم می داشت رفتم سمت قفسه ها؛ دیگه نمی شد نفس بکشم، بغضم راه نفس بهم نمی داد.

دستامو جلو بردم و بعد از چند بار اینورو اونور کردن دستمال کاغذی رو پیدا کردم و شروع کردم به پاک کردن میز .

-تو داری چکار می کنی رهام؟ !بازیت گرفته !اونور خشک شده، کتاباتو بردار.

با کلافگی گفتم :اه مگه این یه لیوان چی بود!

نشستم رو صندلی دیگه از مرز جنونم گذشته بودم.

-چرا عصبی می شی؟ ببین تموم شد.

ساکت بودم چیزی نگفتم .سابقه نداشت این همه تاری دید داشته باشم.

هیوا خیلی ساکت بود، بزار باشه بزار تو اتاقم حسش کنم بهتر از ندیدن .کوهی از بغضو داشتم تو گلوم تحمل می کردم .دوست داشتم حرکاتش نگاهشو ببینم اما بی فایده بود .سرمو بین دستام گرفتم؛ خدایا کمکم کن.

-انگار حالت خوب نیست .من میرم یه وقت دیگه میام.

هیوا بی حرف رفت بیرون.

کلافه رفتم روی تخت دراز کشیدم.

Exchange group

نگاهم به سقف بود اما خیلی تار بود .اشکام بی اراده جاری شد .با فکر اینکه دیگه نتونم به هدفم برسم، یا اینکه نه، اگه هیوارو دیگه نبینم چی !شدت اشکام بیشتر شد .اونقدر تو تنهایی خودم اشک ریختم که نفهمیدم کی خواب منو با خودش برده بود.

****

هیوا-

نگاهی به ساعت کردم ساعت از ده گذشته بود .رهام واسه استراحتم پایین نیومده .احساس می کنم رهام خیلی تنهاست، من تنهایشو درک می کنم .اونم از جنس من بود .ماها حتی اگه می مردیم هم کسی ازمون خبری نمی گرفت، کسی نگرانمون نمی شد .حالا بازم جای شکرش باقی بود، که من حسامو داشتم اما اون چی. ...

کاش می شد رفتار رهام هم مثل آراد بود؛ صمیمی تر برخورد می کرد .اون هیچ وقت با جمع ما صمیمی نشد، هیچ وقت .تو این مدت طوری رفتار نکرد که کنارش احساس آرامش کنی، بودنش مساوی با حرص خوردن و عصبی شدن.

کلا سوهان روح بود.

یه خورده دیگه خودمو با کتاب سرگرم کردم.

ساعت ۲۳:۰۰بود.

نه فایده نداشت رفتم بالا.

در زدم جواب نداد باز در زدم جواب نداد.

Exchange group

رفتم داخل.

هما جا خیلی تاریک بود با بدبختی خودمو رسوندم به شب خواب کنار تخت.

خواب بود مواش تو صورتش ریخته بود .چقدر موای به هم ریخته وخواب چهره همیشه به اخم نشسته رهام رو شیرین میکرد.

-آقا رهام؟

-دکتر؟

-آقای دکتر؟

چرا بیدار نمیشه!

-رهام؟

دستم روی بازوش گذاشتم؛ رهام!

تکونش دادم.

رهام ...صدامو بالا بردم؛ رهام ...جیغ زدم؛ رهاااااام پاشو !با فکر اینکه نفس نمی کشه؛

-رهام؟ !العنتی با توام !

اشکام جاری شد، با گریه گفتم :رهام توروخدا پاشو.

-چرا قسم میدی؟

ها ...این صدای از!؟

-تو زنده ای؟!

-انگار منتظری بمیرم!

همون طور که فین فین می کردم و اشک می ریختم؛

Exchange group

-تو خیلی احمقی خیلی!

رهام شروع کرد به خندیدن.

-هیچ کارت درست نبود، فکر کردی خیلی خوبی خیلی باحالی به اینم میگن شوخی!

رهام لابلای خنده هاش نگاهی بهم انداخت و گفت :تو جدی جدی گریه کردی؟!

-په نه په دارم آبغوره می گیرم.

خواستم برم بیرون که سریع رو تخت نشست و لباسمو کشید مانع رفتنم شد، پاشد و اومد جلوم ایستاد.

سرمو انداختم پایین، پسره احمق خیال داره مرده باشه و گریه نکنم، فکر کرده همه مثل خودش سنگن.

-هیوا ببین منو؛ خب شوخی بود دیگه این گریه اش چیه؟ !فقط یه شوخی بود.

سرمو بالا گرفتم.

-شوخی تو شوخی کردناتم اشک آدمو در میاره حرصیش می کنه !به نظرت این شوخیه؟!

خیره شد تو چشمام و بعد سرشو انداخت پایین .دستی تو موهاش کشید، انگار کلافه بود از سرو کله زدن با من!

-اول چشماتو پاکن.

دستی کشیدم رو چشمام؛

-بعدش دختر خوب مگه منو قبل از اینکه بخوابم سر و مرو گنده ندیدی؟!

-گنده چرا اما سر و مر چه می دونم مگه من فکر می کردم بابا مامانم بمیرن!

بازم با یادآوری صحنه چند لحظه پیش و مرگ پدرم و مادرم اشکام ریخت.

Exchange group

-اااااه هیوا ...تورو خدا گریه نکن .باشه خوبه بگم اشتباه کردم؟!

-آقای دکتر اشتباه کردن بخوره تو سرتون، برو کنار می خوام برم بیرون.

دستگیره رو کشیدم پایین برم بیرون که خودشو رسوند به در و تکیه اشو به در داد.

این بار با اخم و صدای کنترل شده عصبی.

-تا حالت خوب نشه و اشکاتو پاک نکنی نمی زارم بری بیرون، دختره لوس.

-من لوس نیستم.

-اگه نیستی پس اون اشکات چیه؟؟؟

از حرصش دستمو کشیدم رو چشام.

-هی آروم ...آرومتر کور کردی چشاتو.

-به تو چه، برو کنار.

-چی؟ !به من چه !اگه تحقیقم ناتموم بمونه بازم می گی به من چه؟!

-تو که می گی...

اداشو در آوردم؛

-وجود یه روان پزشک زیاد لازم نیست تو گروه!!!

ااا ...چی شد؟ !دیدی اعتراف کردی که کارت لنگ من می شه.

با خنده حرص درارش گفت :اون ادای من بود؟!

-کم آوردی نه آقای دکتر؟

-نه هنوز حرفم همونه، نه از اون نظر که تو میگی، از اون نظررررر) .منظورش نظر دیگه ای بود(.

Exchange group

ها، چی، یعنی چی؟ !دیگه داشت حرصمو درمیورد .دندونامو رو هم فشار دادم و گفتم :یعنی چی؟! نظررر، نظررر واسم راه انداختی.

-هیچی ببخشید در حد تو نمی تونم حرف بزنم، آخه لولت پایینه.

با حرص گفتم :رههههههام برو کنار.

حالت جدی به خودش گرفت.

-ببخشید شما؟

-پودر پاک شوما، برو کنار.

خودکار دستمو جلو روش گرفتم و رو به لباس سفید رنگش گفتم :نکنه می خوای با این لباست واسه همیشه خداحافظی کنی آقا!

-ها !حالا که دارم فکر می کنم داره یادم میاد شما کی هستین.

بعد از کنار در رفت کنار درو باز کرد، داشتم می رفتم بیرون که با صدای بلندی سه متر پریدم هوا گفت :آهاااا، حالا شناختم؛ سنجد، همون عروسک برنامه کودک.

با یادآوری سنجد و اون موهای تقریبا فرش و دهن گشادش و صدای جیغ جیغوش؛

-چیییی؟وایسا بینم!!!

خواستم خودکار دستمو بزنم وسط قفسه سینه اش که درو بست و صدای چرخش کلید اومد و قهقه های بلند رهام.

لگد محکمی به در زدم؛

-بالاخره که میای بیرون.

Exchange group

بازم قهقه حرص درارش!

با حرص از پله ها رفتم پایین که؛

شاهین باخنده :چی شد پر پر شدی؟!

با همون حالت برگشتم سمتش؛

-تو که نمی خوای به جای رهام...

نزاشت حرفمو بزنم.

-من غلط بکنم صاحب خونه، منو به دراکولای خانگیتون چکار؟

باشنیدن کلمه دراکولای خانگی، نتونستم نخندم.

شاهین :والله به خدا به جون آراد، اصلا برو ساتورو بردار شقه اش کن.

آراد :شاهین ببند دهنتو، بزار این فصلم تموم کنیم.

-بابا همش دوصفحه مونده، بزار یه چای دبش بزنیم؛

و همزمان پاشدو رفت آشپزخونه.

رهام-

خبری از ناراحتی و نگرانیم نبود .به جاش یه لبخند از یاداوری حرکتای هیوا رو لبم جا خوش کرده بود .خدایا دلم چقدر می خواستش وقتی نگرانم شد .وای اشکاش !اون مرواریدهارو واسه من از چشمش پایین می نداخت .دستی به چشمام کشیدم و بعد برس رو روی موهام .آینه فقط ظاهر آدما رو نشون می داد، بی خبر بود از دلی که زیر این سینه می زنه و بیقراری می کنه واسه یه نفر .یه نفر که ناخواسته وارد قلبم شدو چنان ناخواسته تسخیرش کرد که با نگاهش جون می گیرم.

Exchange group

کتابارو برداشتم و نگاهی به ساعت کردم؛ یازده و ربع بود و این واسه ما یعنی هنوز سر شب.

پله هارو رفتم پایین، همه مشغول مطالعه خودشون بودن.

گیسو هم داشت می رفت داخل آشپزخونه.

باید دلشو قرص می کردم، دوست نداشتم امین ازم دلخور باشه امشب اشک عشقشو درآوردم . کتابارو رو اپن گذاشتم و وارد آشپزخونه شدم، رفتم سمت لیوان ها، دوتارو برداشتم و یه چای واسه خودم و یکی واسه گیسو ریختم.

گیسو نگاهی بهم کرد و بازم به شستن ظرفش ادامه داد.

باید از در مهربونی و صمیمیت وارد می شدم.

-گیسوخانم، ببخشید می شه چند لحظه وقتتو بگیرم.

دست از کار کشید ولی برنگشت.

-آقا رهام من فردا از اینجا می رم، خواهش می کنم نخواید من برگردم پیش خانواده ای که امینمو از خودشون روندن.

نزاشتم ادامه بده؛

-گیسو خانم من همچین قصدی ندارم، بزار خیالتو راحت کنم؛ این کارو نمی کنم حداقل من می دونم امین چقدر سختی کشید .فقط چند لحظه بهم فرصت بدین اگه قانع نشدین من چشم می بندم رو همه چی، روی اون همه تلاشی که واسه پیدا کردن زن و بچه امین کردم و می رم از این خونه و همه چی رو فراموش می کنم.

گیسو انگار صداقت حرفمو باور کرد و سربه زیر اومد نشست.

با هرحرف و خاطره من اشک چشمای گیسو پایین میومد .از باهم بودنمون، از کمک های امین، از خواهشاش واسه بازگشتم به ایران گفتم و اینکه هربار ازش عکس خانوادگی می خواستم می گفت اگه واسم مهمه باید برگردم ایران و ببینمش .اما خب من واسه همیشه از ایران رفته بودم، یا

Exchange group

شایدم نه فقط نمی خواستم با اومدنم خاطراتم با خانوادم منو به روزای بدم برگردونه .بازم گفتم از اون همه گشتن دنبال اون و یاسین.

آخیش دل سبک شد .گیسو سرشو بالا گرفت، چشماش به خون نشسته بود.

-خوشحالم امین دوست به خوبی شما داره.

لبخندی به روی گیسو زدم و گفتم :من از این ساعت به بعد دیگه نمی زارم آب تو دلتون تکون بخوره .امین خیلی کمکم کرد باید جبران کنم.

-ممنونم از لطفتون.

چایی رو که سرد شده بودو داشتم می خوردم که یاس با چشمای خوابالو اومد تو آشپزخونه.

-مامان، من تشنه امه.

دوست داشتم یاسو امین صدا بزنم چون واقعا بی شباهت نبود.

-بیا اینجا بینم.

گرفتمش تو بغلم و یه ماچش کردم.

-چرا تا حالا بیدار موندی.

-خوب خوابم نمیاد، داشتم بن تن می دیدم .دایی خیلی قوییه، می تونه تو و دایی آرادو دایی شاهین رو باهم شوت کنه.

از حرکت دستش خندم گرفت و گفتم :بن تن دیگه کیه برادر من!!؟

لیوانو گرفت، با دست دیگه اش به عکس پسر بچه روی لباسش اشاره کردو گفت :اینه برادر من.

انقدر برادر منو قشنگ گفت که رفتم سمتشو کشیدمش بالا، انداختمش رو دوشم؛

-جوجه؛ بیا این تو اینم بن تن، هیچ کی حریف من نمی شه.

Exchange group

یاس با دست و پا زدن سعی می کرد بیاد پایین، اما بی فایده بود.

بردمش سمت اتاقشون، گذاشتم رو تخت یه نفره گوشه اتاق.

-بگیر بخواب بچه جون.

-این قبول نبود غافل گیر شدم.

-باشه بابا حالا بخواب!

-یه شرط داره.

-شرط، چه شرطی؟

-فردا باید کشتی بگیریم، اون وقت نشونت میدم کی قوی تره.

لبخندی به روش زدمو گفتم :باشه اگه بخوابی قبول.

-باشه خوابیدم.

بعد خیلی سریع به سمت راست چرخید، دستشو زیر سرش گذاشتو محکم چشماشو بست.

-ای شیطون.

چیزی نگفتو منم پاشدم برم بیرون چراغ خوابو روشن کردم و لامپ رو خاموش .قبل این که در رو ببندم؛

-شب بخیر دایی.

صدای یاس بود،برگشتم و نگاهی بهش کردم.

چشماش هنوز همون حالتی بودن خیلی بامزه بود .رفتم کنارشو یه بوسه رو گونش زدم .

-شب توام بخیر.

و اومدم بیرون.

Exchange group

منم به جمع بقیه پیوستمو شروع کردم به مطالعه.

***

هیوا-

گوشیم زنگ می خورد چشمام اونقدر خسته بود که نمی تونستم بازشون کنم.

-الو بله؟

-سلام هیوا آب دستت بزار زمین بیا شرکت.

صداش آشنا بود؛ آره صدای امید بود،

-چی شده؟

-زودباش خدافظ.

یه استرس، شایدم یه حس بد تو دلم رخنه کرد.

پاشدم با شتاب آماده شدم.

سویچ ماشین و گوشی رو برداشتم داخل کیفم گذاشتم و رفتم بیرون از اتاق.

اونقدر عجله کردم که هیچ یادداشتی هم واسه پسرا ننوشتن .هوای بیرون خیلی سرد بود .سوار شدم و ریموتو زدم .اونقد با استرس و ترس رفتم شرکت که نفهمیدم کی رسیدم !نگهبان با دیدنم درو باز کرد .نگاه اجمالی به ساختمان شرکت کردمو رفتم بالا .به ظاهر که خبری نبود.

...

با یه سلام سرسری رفتم سمت اتاقم و شماره اتاق امیدو گرفتم.

-بدو اتاقم.

Exchange group

و بدون هیچ حرفی قطع کردم.

بدون در زدن اومد داخل؛

-با جت اومدی؟ !

-نه بگو چی شده؟!

-هول نکن چته!

-امید میگی یا نه؟ واسه حسابا اتفاقی افتاده؟ تو کی برگشتی؟ قرارداد وای نگو که نبستیش؟!

-ای بابا امون بده حرف بزنم!

-بیا اینم امون حالا بگو.

-ببین هیوا فرزاد، فرزاد...

-فرزاد چی شده امید؟!

-فرزاد داره برمی گرده شاید تا الانم رسیده باشه.

-تو منو کشوندی اینجا همینو بهم بگی؟!

-نه خیر، تنها همین نیست .بزرگ وقتی اومدم اینجا امروز سرصبحونه گفت به سرکار خانم بگم تشریف فرماشین که واستون خوابای خوب خوب دیده.

-من و فرزاد، هیچی بینمون نداریم.

-مطمئنی حرف دل فرزادم همینه.

-یعنی چی امید؟ درست حرف بزن!

-دیشب زنگ زدو کلی با بزرگ حرف زد، نمی دونم چی به هم گفتن اما خب هرچی که بود بی ربط نبود.

Exchange group

وا رفتم رو صندلی، سرمو رو دستم که رو میز بود گذاشتم.

امید انگار فهمید اصلاحالم خوش نیست تنهام گذاشت.

خدایا قربونت برم تو این آشفته بازار، فرزاد رو کجای دلم بزارم.

فرزاد که راهشو انتخاب کرده بود.

بازم این قضیه سر باز کرد .اما با این تفاوت که دیگه من هیچ حامی و پشتیبانی ندارم، اشکام جاری شد، آره نه پدر نه مادر.

بزرگ نباید این کارو بکنه هرچقدر هم فرزاد و دوست داشته باشه نباید همچین کاری رو بکنه . قضیه برمی گرده به خیلی وقت پیش وقتی که من تازه واسه دانشگاه قبول شدم .قبلنا رابطه های خانوادگیمون خیلی صمیمی بود .من و فرزادم تو عالم بچگی خیلی با هم صمیمی بودیم .چند مدتی از تحصیلم تو دانشگاه نگذشته بود یه شب که همه خونه ما دعوت بودن، بزرگ بعد از یه مقدمه چینی کوتاه مارو از پدرامون واسه هم خواست .انگار فرزادم از کارش بدش نمیومد ولی من اولش مخالفت کردم .اما کی جرات داشت به گوش بزرگ برسونه .فقط با خانوادم درمیون گذاشتم واینکه فرزادم از مخالفتم خبر داشت .اما خب هر وقت حرفی می زدم میوگفت حرف فقط حرف آقا بزرگه، نظر و حرف خانوادم خیلی واسم مهم بود چون می دونستم اونا صلاح منو میخوان . ناگفته نماند که خودم به کلمه عشق قبل از ازدواج اعتقادی نداشتم، چون فکر می کردم یه تصمیم احمقانه است و آدم باید با عقل تصمیم بگیره .حرفا و نصیحت های خانوادمو تا حدودی قبول کردم، چون حق و به اونا می دادم .راست می گفتن فرزاد پسر داییم و آشنا بود .تحصیل کرده بود و داروسازی می خوند، پسر سالم و از حق نگذریم عاقل بود .اما بعدا چنان سرم به سنگ خورد که هیچ وقت بعد از اون به ازدواج فکر نکردم.

در اتاق زده شد و امید بازم وارد اتاق شد.

-ای بابا آقا بزرگ ما اینجا کلی داریم استقبال چی؟ !شب میایم.

- ...

Exchange group

-آقا بزرگ من غلط کردم، بفرمایید خودت باهاش حرف بزن.

گوشیو سمتم گرفت.

-هیوا تورو قران اینطوری نگام نکن، خودت که بزرگو می شناسی.

راست می گفت هیچ کاری از دستش بر نمیومد.

گوشی رو گرفتم؛

-الو سلام آقا.

-سلام دخترم خوبی؟ خبری نمی گیری؟

-ممنون آقا زیرسایه اتونیم.

چی بگم خدایا؛ با آقا بد حرف بزنم حرمت بابا رو شکستم بی احترامی به پدرش کردم.

بابام وقتی بود دوست نداشت به آقا بی احترامی کنم.

-دخترم من منتظرتونم بیاین دنبالم.

-کجا ایشاالله آقا؟

-بریم فرودگاه دنبال فرزاد.

-آقا امیدو می فرستمش، من خودم اینجا کلی کار دارم.

-من امیدو می خوام چکار؟ !هرجوری شده باید بیای.

تحکیم حرفش مهر سکوتی زد رو لبم.

-چشم.

-آفرین بابا منتظرم.

...

Exchange group

گوشیو قطع کردمو روبه امید گرفتمش.

-باید بریم.

-مطمئنی؟!

-بنظرت کسی حریف بزرگ شده من دومیش باشم.

پایین منتظرتم .در ضمن دایی هم نیست امروز گل پسرش میاد، نه من هستم نه تو اینجارو چکار کنیم؟!

-اگه فقط مشکل اینه که من دو سوته حلش می کنم.

-مثلا چطوری؟

-حسابدار دومتون هستن.

آها فهمیدم عشق از دست رفته اشو می گفت .الهی بمیرم چه رسمی گفت.

-خب باشه بهش بگو.

-من نمی تونم بهشون بگم خودت زحمتشو بکش.

و بعد خیلی سریع و عصبی از اتاق رفت بیرون.

بعد ار مطمئن شدنم از شرکت، با همون تیپ و لباس رفتیم سمت فرودگاه.

***

آقا بزرگ رو سوار کردیم .کلی حرف زدو تعریف کرد از فرزادی که هیچ کس اندازه من نمی،شناختش.

سکوت کردم هیچ کس نمی تونست بزرگو قانع کنه.

Exchange group

از ماشین پیاده شدیدم، دایی و زن دایی رو دیدم به سمتشون رفتم و بعد از سلام و احوال پرسی رفتیم داخل سالن .اونقدر عصبی بودم که شروع کردم به جوییدن پوست لبام.

امید :میشه یه خورده آروم باشی، اون اخماتو باز کنی؟ !چته تو انگار می خوای دشمن خونیتو ببینی.

-هه دشمن خونی !!!باید حتما می زد می کشت منو که اسمشو بزارم دشمن خونی؟!

-چته بابا به من می پری، بیا اون خودش داره میاد.

فاصله کمی که دایی اینا با ما داشتن رو به سختی طی کردم و خودم رو پشت زندایی پنهون کردم.

فرزاد به ما رسید.

خیلی گرم و صمیمی با همه سلام و احوال پرسی کرد.

و در آخر نگاهش به من افتاد.

-س ...سلاااام وطن پرست.

-سلام وطن فروش!

دستشو دراز کرد؛ برخلاف همیشه نگاهی به دستش کردم و پوزخندی زدم.

امید برای عوض کردن جو و ناراحت نشدن بزرگ گفت :بزار هنوز همو ببینید بعد باهم کل بندازین.

-آخه می دونی چیه، من دست خودم نیست .هیوا اذیت کردنش خیلی لذت بخشه.

-تو غلط کردی عمو جان خواهرزاده منو اذیت کنی.

همه خندیدن.

اما خب من دیگه نمی زارم این شازده به من نزدیک بشه.

Exchange group

رفتیم سوار ماشین شیم که فرزاد اومد سمت ماشین من .

آقابزرگ :امید تو با ما بیا.

ها چی شد؟!

-آقاجون منو هیوا باید بریم کار داریم.

-مگه من نگفتم امروز کار تعطیل !راه بیوفت پسر سرتق.

امید سرشو پایین انداختو رفت کنار اونا.

سوار شدم، فرزادم سوار شد.

باید اذیتش کنم، هه هنوز منو نشناخته .به من زل زده بود، از این نگاهاش متنفر بودم.

دستی ماشین رو خوابوندم.

و چند تا گاز پیاپی زدم .نگاهشو حتی تکونم نداد.

هرچی بیشتر گاز می دادم بیشتر حرصی می شدم، دوست داشتم خودم وفرزاد رو همینجا به کشتن بدم.

-هیوا چته تو آروم تر؟

بی جواب گذاشتمش.

راوی-

دستی بین موهاش فرو برد .نگاه کلافه اشو به ساعت دوخت .ساعت هشت شب بود، هیوا خونه نیومده بود.

Exchange group

بی حوصله از اتاق بیرون رفت، کتاب های دستشو رو کاناپه پرت کرد و نشست.

زیر لب اسم هیوارو زمزمه می کرد.

آراد سرش رو از کتاب برداشت و از بالایی عینک نگاهی به رهام کرد.

-چیزی شده؟

-نه مگه قرار چیزی بشه؟!

-آخه انگار.

-آخه ماخه ای وجود نداری آراد، من کل دیشبو بیدار بودم الانم سرم به شدت درد می کنه.

آراد وقتی عصبانیت رهام رو دید سکوت کرد اون می دونست رهام فوران کنه کسی جلو دارش نیست و الان یاس کنار شومینه خواب بود.

فکری که ذهن رهام رو درگیر خودش کرده بود، همون فکری بود که خوره ی جون آراد شده بود.

برای بار هزارم گوشیشو برداشت و شماره هیوا رو گرفت.

-مشترک مورد نظر خاموش می باشد.

نتونست نگرانیشو پنهون کنه و رو به رهام گفت :هیوا گوشیش خاموشه.

رهام-

سرمو از بین دستام بالا کشیدم، آراد چی گفت؟ حرفشو هجی کردم؛

-خاموش !!!یعنی چی خاموشه؟!

-می گم از صبح که رفته هیچ خبری ازش نیست پسر من نگرانشم.

-جایی هست که رفته باشه؟

Exchange group

-هیوا تو این مدت !!!نه، نه مطمئنم هیچ جایی رو نداره.

-تا ساعت دوازده منتظر می مونیم، خبری نشد می ریم یه خاکی تو سرمون می کنیم.

دیگه نموندم حرفی از آراد بشنوم .دلم خیلی خیلی واسش تنگ شده بود .این تنها ضعف بود در برابر عصبانیت شدیدم از نبودنش داشتم گر میگرفتم به معنی واقعی، رفتم سمت در.

با سوز سرد هوا دستامو بغل کردم.

نگاهمو به آسمون دوختم؛

-خدایا، تو الان دقیقا می دونی هیوام کجاست، من حالم خوش نیست .کاش می شد ازش بی خبر نباشم .فقط بدونم خوبه نفس می کشه بسه .خدایا هرچی سختیه به جون میخرم هرجوری می خوای امتحانم کن، اما بی خبری از هیوارو نمی تونم تحمل کنم .یه بغض سنگینی گلومو گرفت . د ...منم بندتم لامصب، چرا منو یادت رفته؟ !اه اصلا من به درک الان هیوا کجاست؟ !بگو، یه نشونی بده، داره دلم میترکه .تو که مهربونی تو که عدالت داری، تورو به مهربونیت قسم بگو هیوام کجاست.

امشب عجیب دلم گرفته بود، انگار واسه دیدن هیوا بهونه گیر شده بودم بی تاب ...بی تاب .چقدر سخته لجباز باشی، با دلت بجنگی و دلت لجوجانه بازم و بازم بخوادش .نم اشک رو روی صورتم حس کردم .اشکمو پاک کردم، این نباید بیاد، نه الان، نه هیچ وقت دیگه نباید بیاد.

چته ها چرا گریه می کنی؟ احمق تو چته !انگار نمی دونی نه الان، نه هیچ وقت دیگه هیوا مال تو نمی شه.

پوزخندی به آسمون زدم؛ هه!

مگه میشه ...میشه یه عاشق زبون بفهمه !میشه یه عاشق عاقل باشه !دندونامو رو هم فشردم، واسه مانع شدن از غرش یهویی دلم .نباید کسی بفهمه !یه نفس عمیق کشیدم اشک چشمام دو

Exchange group

طرف صورتمو خیس کرد، زل زده بودم به آسمون؛ تو چی ازم می خوای یه دیوونه عاقل باشه؟ یه عاشق عاقل!!!

مگه میشه؟!

کدوم عاشقی عاقل بود که من دومیش باشم؟ !درد داره تو کل دنیا یه نفر بخوای اون یه نفرم نتونی داشته باشی.

نگاهمو از آسمون گرفتم.

داشتم می رفتم تو خونه که صدای در و باز شدنش باعث برگشتنم شد.

آره خودش بود، خیلی عصبی بودم و البته خیلی دلتنگ، باید زودتر می دیدمش .همون جا رو صندلی های بالکن نشستم .اما نگاهم به نزدیک شدنش بود.

داشت از پله ها بالا میومد، چشمامو بستم و یه نفس عمیق کشیدم.

چشممو باز کردم، اومد از جلو چشمم رد شد.

-ساعت چنده؟

برگشت سمتم؛ این هیوا بود؟ !چشماش اشکی بود، دماغشو بالا کشید، نگاهی بهم کرد .هیچی نگفت، سرش پایین بود، انگار می خواست حرف بزنه اما بغض داشت نمی تونست مسلط باشه.

کم نیوردم؛

-تو از صبح تا الان کجا بودی؟

پاشدم رفتم روبه روش ایستادم؛

-چرا حرف نمی زنی، لالی؟ !می دونی اگه حسام زنگ می زد ما هیچ کدوم نمی دونستیم تو کجایی؟؟؟

Exchange group

صدامو بالابردم؛

-باتوام کجابودی؟!

انگشتمو بالا بردمو گفتم :به حسام که گفتم اون وقت آدم می شی .

با لبی لرزون و بغض گفت :تو چی فکر کردی؟ !زنگ بزن، منو از چی می ترسونی؟!

صدای باز شدن در اومد و بعد آراد با نگرانی به هردومون نگاه کرد.

-چه خبره رهام؟ !آروم باش.

هیوا بی حرف رفت داخل؛ منم دستمو رو هوا از کلافگی تکون دادم و به سمت حیاط راه رفتم. ...

***

نمی دونم چقدر گذشته بود و چقدر زیر آلاچیق بودم که ویبره گوشیم منو از فکر های پریشونم دور کرد.

از جیبم بیرون کشیدمش.

آراد بود؛

]بیا تو اون بیرون چکار میکنی؟ !

هیوا حالش اصلا خوب نیست[.

خیلی سریع پاشدم و رفتم سمت خونه، یعنی چی حالش خوب نیست.

دلشوره عجیبی به دلم افتاد!

درو باز کردم و نگاهی به آراد و شاهین کردم که سرشون تو کتاب بود.

-چی شده آراد ؟!

-هیچی برو بالا می فهمی.

Exchange group

پله هارو بدون حرف رفتم بالا ؛

صدای گریه هیوا دلمو لرزوند، آتیش زد...

هرچی بیشتر نزدیک می شدم، دلم بیشتر بیقراری می کرد .نباید می زاشتم گریه کنه .یعنی چشه؟ !من عین ماست واستم هیوام گریه کنه!!!

در زدم؛

صدای گریه قطع شد!

بازم در زدم، جوابی نشنیدم.

-هیوا بیداری؟!

مثلا من نشنیدم

-چند لحظه باز کن درو، از صبح که نبودی الانم اومدی رفتی تو اتاق؛ پس روانی واسه چیم بود دیگه واسه همین موقع ها.

این روانی رو عمدا گفتم که باز کنه درو.

-نیم ساعت دیگه میام پایین.

-پایین نیستم تو اتاقم.

دیگه جوابی نشنیدم.

ولی بدجوری ذهنم درگیر این حال بدش بود .واقعا پنهون کردن حس درونم دیگه کارخیلی سختی شده بود.

هیوا از دید من همه چیزم بود .فکرم روحم قلبم همه و همه هیوارو می خوندن.

اما هیچ کس، حتی هیوا اینو نمی دونست.

Exchange group

تکیه امو از دیوار کنار در گرفتم رفتم تو اتاقم.

هرچند امروز همه بحث هایی که هیوا باید انجام میدادو انجام دادم اما؛ واسه دور کردن از حال بدش خواستم بیاد.

طبق معمول داشتم کتابمو ورق میزدم که صدای در اومد.

قلبم به طرز عجیبی بیقراری می کرد گر گرفت، پووووف؛

-بفرمایید.

هیوا سر به زیر اومد داخل، هیچ وقت سربه زیر نبود الان بخاطر چشمای قرمزش بود.

-خب چی بود؟!

-بیا بشین که بگم.

-اگه میشه بحث امروز رو که نبودم بگی که سریع انجامش بدم.

-باشه بیا اول این کارو انجام بدیم اونم به وقتش.

نشست دقیقا روبروم.

هه من رهام متبسم تا حالا بیش از چندین همایش سخنرانی داشتم اما وقتی با هیوا روبرو می شدم استرس داشتم گر می گرفتم از این رفتارم اوایل حرصی می شدم اما الان درجوابش یه لبخند می زنم، دلم بود دیگه چکارش می کردم؟!

-اینجاروتوضیح بده.

شروع کرد به توضیح دادن، همه رو حفظ بودم، همه رو می دونستم، خط به خط مفهومش واسم بی ابهام بود.

اما من می خواستم این چشما که خودشونو ازم می دزدن از وقتی اومده تواتاق، اشکی نشه.

-خب بحث بعدی.

Exchange group

شروع کرد به توضیح دادن دوباره، که گوشیش روشن شد رو میز.

-ببخشید.

انگار محتوای پیامش خیلی ناراحتش کرد لبشو به دندون گرفت و دستی به چشماش کشید

این یعنی اشکش نیاد.

گوشی رو به اراده دلم ازش قاپیدم بدون این که نگاهش کنم گذاشتمش کنار.

-این چکاریه بده من؟!

-از صبح نبودی الانم اومدی ور دلم من اس بازی!

اون گوشی تا وقتی از این اتاق بیرون نری دست نمی خوره.

بعد کلی توضیح دادنش ازم خواست یه لیوان آب بهش بدم، داشت نگاه به صفحه لپ تاپم می کرد.

عکس خانوادگیمون بود.

آبو دستش دادم؛

-این عکس مال شب قبل رفتنشون بود.

با لبخند گفت :خدا بیامرزدشون.

تو عکس من و هامون دو طرف مامان و بابام نشسته بودیم روکاناپه و بیتا هم ایستاده بود پشت مبل.

-پدرو مادرت اصن بهشون نمی خورده شما بچه اشون باشین.

-چرا؟ !یعنی ما انقدر زشتیم!!!

با خنده گفت :نه بابا از لحاظ سنی میگم.

Exchange group

-آره پدرو مادرم زود ازدواج کردن، مامانم ۱۸ سالگی همه مارو داشته.

واسه پرت کردن حواسش رفتم نشستم و عکسارو نشونش دادم.

-یه سوال بپرسم؟

-اوهوم.

-اون دختره که گاهی تو عکساتونه کیه؟

لبخندی به روش زدم و خبیثانه گفتم :اممم عشقم.

-مگه تو عشق داری؟!

-چیه مگه من از شاهین کمترم؟!

-نه، نه همچین منظوری نداشتم.

تینا غلط زیادی کرده عشق من باشه، همون که دختر عمومه بسه هفت پشتمه.

-خب حالا نظرت راجبش چیه؟

دوست داشتم عکس العملشو بدونم.

-خوبه، مگه می خواد چطور باشه؟ !زن دیگه.

چرا این زنا انقدر واسشون سخته که از همجنسشون تعریف کنن.

-خیلی دوستش داری؟؟؟

با تعجب سر بلند کردم و گفتم :من؟؟؟ کیو میگی؟!

-عشقتو؟

با وصف این که عشقم هیوا باشه

Exchange group

گفتم :دوست، دوست که نه عاشقشم.

از حرفم چنان تعجب کرد که فکر کنم ابروش فلج شد.

-اون چی؟ دوست داره؟؟؟

-اون، چی بگم !...نه، یعنی اصلا نمی دونه من عاشقشم.

چشمای گردش هر لحظه گرد تر می شد.

-این شکلی نگام نکن چته؟!

-باورش سخته تو عاشق باشی!!!

-کجاس سخته؟ !منم آدمم.

سر به زیر شد، خیلی سربه زیر؛

-میشه یه خواهش کنم؟

-بفرمایید.

-اگه بهش گفتی، اگه اون نخواست و قبول نکرد، بهش سخت نگیر، تهدیدش نکن .بهش حق انتخاب بده، اونم دل داره، به دلش احترام بزار، اگه ام قبولت کرد هیچ وقت مغرور نشو، با غرورت عشقتو خورد نکن.

لباش از بغض لرزید.

-هیوا چیزی شده؟؟؟

-نه ...نه چیزی نیست.

هیوا چش بود؟ !چرا همچین شده؟ !یعنی کسی خواسته هیوارو اذیت کنه؟ !با چه جرعتی؟ باید بفهمم .با بغضش منم بغضم گرفت .عجب بی عرضه ایم من، عشقم جلو چشام بغض می کنه و اشک میریزه اما من چی؟ !هیچ کاری از دستم برنمیاد!!!

Exchange group

-میشه؟؟؟

فقط جونمو بخواه؛

-آره ...آره اگه می شد عشقمو داشته باشم، تمام دنیامو به پاش می ریختم، غرور که معنی نمیده.

سرشو بالا کرد و با تعجب نگاهی بهم کرد.

هیوا :یعنی نمی تونی داشته باشیش؟؟؟

صاف تو چشماش نگاه کردم اگه بگم اون لحظه انگار واقعا داشتم به هیوا عشقمو اعتراف می کردم دروغ نگفتم.

-نه نمی تونم، با اینکه نمی دونم نظرش چیه اما اگه هردو تامون هم بخوایم نمی تونم.

هیوا :ها ...یعنی چی اونوقت چرا؟!

باید این اوضاع رو جمع می کردم دل بدجوری داشت سفره شو پهن می کرد واسه هیوا.

تکیه امو به صندلی دادمو دست به سینه گفتم :چون من رهام متبسم، فوق تخصص مغز و اعصاب از دانشگاه ...آلمان هستم، خیلی ازش سرترم.

باید بحث و عوض می کردم، این تنها راهش بود.

اول یکم متعجب شد، بعد گفت :الکی.

-نه کاملا جدی.

هیوا :مطمئنی عاشقی؟!

-عاشق به معنی کلمه کمه دیوونه اشم.

تمام این حرفارو چشم تو چشم بهش گفتم.

هیوا :کلمه دیوونه رو حتما هستی از نوع زنجیریش!

Exchange group

اما عاشق نه، در ضمن خودتو مسخره کن.

-تورو مسخره می کنم.

هیوا :خودتو.

وای چقدر خوب بود، بازم لجبازی کلی می چسبید.

-تورو کوچولو!

هیوا :نه تو امشب انگار کورم شدی!!!

-چه کنم عاشقم عاشق.

هیوا :بیچاره اونکه تو عاشقش شی.

شاید این حرفو به شوخی گفت اما من دلم گرفت.

اولین بارش بود زد تو پرم، واقعا راست می گفت کسی مرض داره عاشق یه مریض، روانی، بداخلاق، بی کس و کار شه!

-مگه من چمه؟ از خداشم باشه؛ دختر نیم وجبی مو فرفری، چشم گنده ی دماغ نخودی.

با تعجب گفت :ها !!!اینا الان همه رو به معشوقه ات گفتی؟!

چشم گنده ی دوست داشتنی، وقتی تعجب می کنه چشماش هر کدوم اندازه کره زمین میشه!

-پ نه پ به تو !!!چقدر اعتماد به نفس داری، فکر کردی باتوام؟ !عشق فقط عشق خودم.

انگار خیلی جوش اورد و عصبی شد، از یه طرفم خجالت کشید، لیوان آب نصف نیمه رو...

-نه ...نه هیوا نریزیا!!!

Exchange group

هیوا :چرا ...چرا می ریزم.

آبو کامل روم خالی کرد.

-هیواااااااا!!

هیوا خواست فرار کنه با خنده که؛ تنگ آب رو دستم گرفتم و ریختم سمتش که بی نصیب نموند.

دستش رو در خشک شد و برگشت سمتم با عصبانیت؛

هیوا :تو چکار کردی؟!

-هیچی کوچولو، مگه شمام حرف می زنی عمویی؟!

دستای کوچیکشو مشت کرد و اخمی کرد .

هیوا :رررررررهاااام.

-سرورت.

بدتر حرصی شد، یا خدا !داشت نگاه اینورو اونور می کرد یه چی بکوبه تو کله ام

گوشیمو برداشت؛

-نه نه توروخدا داغون می شه.

دست برد کیف عینک آفتابیم رو برداشت؛

-وای نه مارکشو اینجا نداره جون حسام بزارش سرجاش.

با عصبانیت دوچندان ساعتمو برداشت.

-هیووووا نههههه تورو خدا یادگاری امین تورو خدا...

با حرص گذاشتش رو میز؛

هیوا :چه خبره موزه زدی؟!

Exchange group

از این حرفش و حرص خوردنش خندم گرفت.

هیوا :به من نخخخخخند.

همزمان با این حرف یه چیزی پرت کرد سمتم که جاخالی دادم.

تا خواستم حرکتی کنم رفت بیرون، درو هم بست.

امان از دست این دختر دیوونه.

...

داشتم گزارشارو واسه حسام ارسال می کردم .سرمو برداشتم؛ متوجه گوشی هیوا شدم.

برش داشتم، نگاهی بهش انداختم و به آرومی رو صفحه اش بوسه ای زدم.

کتابارو هم برداشتمو رفتم پایین؛

همه بیدار بودن.

آراد و شاهین کنار هم، هیوا هم جدا، گیسو داشت نگاه کارتون می کرد سر یاسینم رو پاش بود، یاسین خوابیده بود.

کتابارو روی میز گذاشتم و رفتم سمت یاسین، غرق خواب بود.

-ببرمش تو اتاقش؟!

گیسو :زحمت می شه خودم می برمش.

-چه زحمتی بده من این شازده رو دیگه سنگین شده مامانش نمی تونه .

یاسین رو تو آغوشم گرفتم.

بوسه ای به پیشونیش زدم .خدا حفظش کنه، روتخت گذاشتمش.

پتو رو روش کشیدم و از اتاق اومدم بیرون.

Exchange group

رفتم تو آشپزخونه وقت قرصام بود .لامپو روشن نکردم؛

لیوانو پر آب کردم، قرصو خوردم.

...

یهویی یکی از پشت سر هین بزرگی گفت؛ هیوا بود .با عجله رفتم کنارش، دست چپشو تو دست راستش گرفته بودم.

-چرا حواست نیست؟!

دستش رها کردم که ببینم چش شده؛

-خوبی باز کن ببینمش چکار کردی خودتو!

هیوا :چیزی نیست، زخم شده.

-باز کن ببینم دستتو.

دستشو باز کرد چیزیش نشده بود، یه خراش خورده بود خدارو شکر .بی اراده بازم از روی نگرانی دستشو کشیدم .

تودستم فشارش دادم، که مانع خون ریزی بیشترش بشم؛

-چیزی نیست، چرا با چاقو کمپوت و باز می کنی؟!

هیوا :در باز کن نبود آخه.

-پس حالا خوب شد؟!

هیوا :اصلا نخواستم نمی خورم.

دستشواز دستم بیرون کشید .از آشپز خونه بیرون رفت.

یعنی الان قهر کرد/:

Exchange group

نگاهی به دستم کردم تا چند لحظه پیش دست های هیوارو لمس کردم .الان که دستشو بیرون کشید گر گرفته بودم، الان که دستش رو بیرون کشید چقد جای خالیشو حس کردم .کاش بود، کاش بازم دستش تو دستم بود .اه لعنتی بعد از شستن دستام کمپوت گیلاسو باز کردم و ریختم تو کاسه و لیوان .

همون گوشه قبلی نشسته بود عین بچه ها بغ کرده بودو اخمش تو هم و به کتابش نگاه می کرد، رفتم و خیلی آهسته و بدون سروصدا که آراد و شاهین نبینن، سینی و گوشیشو کنارش گذاشتم.

هیچی نگفت؛

-تشکر بلد نیستی؟!

-ممنون.

بدون نگاه کردن بهش رفتم بالا باید خودمو واسه یه جمع بندی کلی آماده می کردم.

این فصل تحقیقمونم داشت تموم میشد.

-بچه ها من بیدارم کارتون تموم شد واسم بیارین حتما، باید همه رو واسه حسام بفرستم.

***

با صدای مسج گوشیم دست بردم و برداشتمش.

از خانم کوچولو)هیوا(؛

-سلام فوق تخصص.

ممنون که انجام دادی خیلی خیلی ممنون فووووق متخصص.

لبخند به لب جواب دادم؛

-دیگه تکرار نشه این غیبتای بی دلیل، وگرنه خبری نیست.

Exchange group

بوسه ای به گوشیم زدم و ارسالش کردم.

....

بالاخره ساعت ۴:۴۵ احساس کردم یه جورایی خوابم میاد.

خیلی وقته بی خواب شدم .خوابیدن رو زیاد دوست ندارم، می دونم که چند وقته دیگه سیر دلم می خوابم، یه خواب ابدی !هرچند کم خوابی هم عوارض خودشو داره.

رفتم بیرون از اتاق؛ هنوز از کنار اتاق هیوا رد نشده بودم که حس کردم سایه کسی تو اتاق داره تکون می خوره، با نوری که واسه شبخوابش بود سایه رو دیوار افتاد با ترس رفتم سمت در؛

دستگیره رو پایین کشیدم، رفتم داخل.

قلبم با دیدن صحنه روبرو از تپیدن ایستاد .یکی از زیباترین لحظه هایی که هر زنی میتونه داشته باشه چی بود؟ !پوشیدن چادر نماز . ...دلم بدجور مادرم رو خواست، هیوای دست نیافتنیمو خواست .این صحنه منو یاد مادرم انداخت که خیلی وقت پیش پسرشو تنها گذاشت.

همونجوری دم در خشکم زده بود .بوسه ای به مهر زد و تسبیح کنارشو برداشت؛

و نگاهی به من کرد.

-چیزی شده؟

سر به زیر شدم و دستی به موهام کشیدم.

-نه قبول باشه، چراغ خواب روشن بود سایه افتاد فکر کردم کسی تو اتاقه، شب بخیر.

-هیوا

چرارفت!؟

بعد از ذکرو دعا، سجاده رو جمع کردم.

Exchange group

چرا این پسر اینجوری به من زل زده بود؟ !رفتارای رهام خیلی عجیب و غریب شده بود.

ناخوداگاه یاد حرفاش و تعریفاش از عشقش افتادم .این پسره به کل یه خورده خل میزد !جون خودم نگاه به این کبکبه و دبدبه اش میکنن، از پزشک تا رفیق چه می دونم همه و همه خیلی قبولش دارن، این دیوونه است بابا !برگشته میگه چون من سرترم نمی خوامش !!!چقدر دختره رو دوست داشت، خدا شانس بده .رهام خاصه یه جورایی مهربون اما اخمو، دلسوز اما بد اخلاق !نمی دونم چرا حتی اخماش گاهی اوقات به دل آدم میشینه .مثلا وقتی کمپوتو باز کردم چطور اومد و بعد با اخم گفت حواست کجاست؟ !یا وقتی واسم اوردش که بخورم، اون شب که خوابم میومد گفت برو بالا بخواب، وقتی پام پیچ خورد، همین امشب واسه دیر اومدنم !...پتو رو روی سرم کشیدم .کارهای رهام حتی بیش از اینا هم بودن!

خیلی نظرمو راجبش عوض کرده .نمی دونم چطور اما دیگه از اینکه ببینمش بدم نمیاد، از بودنش ناراحت نیست، گیر دادناش، وقتایی که لج بازی می کنیم، کل کل کردنا.

از بس کسی رو نداشتم از دیر اومدنم نگران شه، امشب چقدر به دلم نشست رفتارش و نگران شدناش، هرچند خب تند رفتار کرد .امشب معلوم نبود چمه !اون از نیم ساعت پیش که داشتم همه پسرا رو به خاطر رفتارای فرزاد فحش می دادم، اینم از الان که میگه رهام اله رهام بله ... پپپپوففففف!!!

حالا خوبه می دونم عاشقه، عشقشم دوست داره !!!من اینجوری دارم تجزیه و تحلیلش می کنم . انگار واسه منه !والله، به من چه که اخم می کنه بعد همزمان مهربونه.

خواب که واسم نمونده بود، پاشدم و رفتم سراغ جزوه هایی که سهم من از مطالعه فردا بودن.

...

ساعت از هشت گذشت.

پا شدم کتری رو گاز گذاشتم و برگشتم سر جزوه ها.

نگاهم به صفحه گوشیم افتاد که روشن بود.

Exchange group

از فرزاد بود؛

]سلام خانمی صبحت بخیر؛ خدا کنه امروز از دنده چپ بیدار نشی.

هیوا از دیشب که دیدمت دلم واست تنگ شده .امروز عصر همه خونه ی ما دعوتین .خودم میام دنبالت زندگیم[.

عق ...این چقدر زود پسر خاله شد!!!

واسش تایپ کردم.

]فرزاد خان لطفا واسه من فیلم بازی نکن .من خامت نمی شم .بهتره این معرکه ایم که گرفتی زودتر جمع کنی .من حتی جنازمم رو دوش تو نمی زارم[.

فرزاد] :خواهیم دید، آقا بزرگ زنده اتو به نامم میزنه عشقم[.

از حرصش گوشی رو محکم پرت کردم رو کاناپه کنار مبل؛

-عوضی.

سرمو تو دستام گرفتم و دلم می خواست زار بزنم.

-چیزی شده؟

این صدای شاهین بود که شنیدم.

-نه چیزی نشده صبح بخیر، بیا بریم صبحانه.

پاشدم که برم دستمو کشید؛

-ببین هیوا تو یه چیزیت هست، نگو ولی بالاخره می فهمم .رفتارت داره نگرانم می کنه.

Exchange group

دستمو از دستش بیرون کشیدم .شاهین همه چیزو درمورد فرزاد می دونست.

یعنی همه فک و فامیل می دونستن.

بعد از این که منو فرزاد نامزد شدیم، اوایل هیچ عشقی، هیچ علاقه ای ازش تو دلم نسبت به اینکه شوهرم بشه نداشتم .اما متاسفانه ما زنا همیشه احساسات اسیرمون می کنه.

من پا بند علاقه فرزاد به خودم شدم، همیشه فکر می کردم منم مثل اون میشم .به خودم دل داری می دادم که همه ازدواجا از روی عشق قبلش نیست من میشم عشق بعد ازدواج .فرزاد آدم فرصت طلبی بود همیشه دوست داشت مطرح باشه .اون داروسازی می خوند من روان پزشکی . همه چی تا یه مدت کوتاهی آروم بود و دیگه خبری از ناراحتیای من نبود .تا اینکه ما قرار عقد گذاشتیم .تاریخ عقد که مشخص شد از فرداش خرید هارو انجام دادیم .قرار بود عقد رو مراسم بگیرم .کلی کارت و ریختو پاش کردیم .همه چی از بهترین ها بود.

یک روز قبل از عقدمون خبر رسید که منو فرزاد بورسیه کامل تحصیلی رو در فرانسه گرفتیم.

و این برخلافه میل درونی من بود .من اون آزمونو شرکت کردم که سطح خودمو بسنجم نه واقعا بخوام برم فرانسه.

اسمشو هرچی میخواین بزارین اما من نمی تونستم پدرو مادرمو رها کنم .مامانم مبتلا به ام اس بود و استرس و دلتنگی و نگرانی واسش سم بود .زندگیمو اینجا دوست داشتم .پدرو مادرم واسم معنی زندگیم بودن .هیچ علاقه ای به رفتن نداشتم.

اما برعکس من، فرزاد شادو شنگول بود .خیلی خیلی خوشحال بود .همه فامیل از این بورسیه ما خبردار شده بودن.

زن داییم همه عالم و آدم رو خبر کرده بود.

من تصمیمو به فرزاد گفتم، آتیش گرفت، دیوونه شد .یادمه وقتی با شیرینی اومد خونه امون چقدر شاد بود، اما وقتی از مخالفت من خبردار شد زمین و زمانو بهم دوخت.

Exchange group

چند روز اصرار کردم، منم شرایط مامانمو توضیح دادم، اینکه من علاقه ای به رفتن ندارم .اینکه همه چیز اونجا نیست، ما همه چیزو واسه یه زندگی عالی داشتیم .اینجا ادامه تحصیل دادن یا اونجا چه فرقی داشت .من به خاطر فرزاد که عاشقم بود و دوستم داشت از خواسته های خودم گذشتم، اما فرزاد که ادعای عاشقی می کرد، بخاطر من چکار کرد؟

چند روز از اون روز لعنتی گذشت، فرزاد با داشتن من یا رفتن به فرانسه سخت درگیر بود .چیز کمی نبود، چند سالی طول می کشید .یه شب حدود ساعت چهار زنگ زد؛ دقیقا یادمه بعد کلی حرف عاشقانه گفت که نمیرم.

از این که منو انتخاب کرده بود خوشحال شدم، دلم کم کم داشت نرم می شد، چرا منم دوسش نداشته باشم؟!

اما ...دقیقا روزی که قرار بود عقد کنیم، همون روز؛

قبل از جاری شدن خطبه عقد بهم گفت که نمی تونه از خواستش بگذره، اون تمام زندگیشو لحظه شماری کرده واسه این جور موقعیتی .می خواست منو تو عمل انجام شده بزاره .وقتی این حرفارو شنیدم، همون موقع، همون لحظه هیوا مرد...شکست .مونده بودم چطوری تونسته بود انقدر وقیح باشه؟!

وقتی عاقد خطبه رو خوند، گفتم نه !تو اون همه جیغو کل، سکوت برقرار شد و من همه چی رو به پدرم گفتم، که نمی تونیم با هم زندگی کنیم .چی سرم اومد خدا می دونه .چقدر نیش و کنایه و سرکوفت شنیدم .همون اتفاق باعث شد با خانواده مادریم تا حدودی رفت و آمد نداشته باشیم . بعد رفتن فرزاد لعنتی، دایی و بابام هم رابطه اشون با هم سرد شد .دایی واسه ندیدن بابام چون شرمنده بود از کار پسرش دیگه زیاد شرکت نیومد و کارهاشو به امید سپرد .همه خانوادمون از هم پاشید با این بورسیه کزایی .خانواده ای که من نمی خواستم دلیل پاشیدنش باشم حالا فرزاد شده بود دلیلش.

اما اونقدر عزیز دردونه آقا بزرگ هست که بازم...

رهام:چه عجب امروز رو در آرامش صبحونه خوردیم.

Exchange group

آراد:دیگه واقعا همه امون به یه استراحت احتیاج داریم، شدیدن افسرده شدیم.

شاهین:آی گفتی، جاده های شمال محال یادم بره!

و با دست رو میز میزد؛

-اونهمه...

رهام:بس شاهین چه خبره؟ !استراحت ...شمال ...واسه خودتون میبرین و میدوزین.ما وقت کم داریم بعد شما فکر شمال و جاده هاش به سرتون زده.

-وقت کم نداریم تو دیگه داری خیلی به ما فشار میاری رهام بابا حالا کووو تا روز ارائه.

-راست میگه رهام ما الان فصل بندیارو خیلی زود تر از موعد انجام میدیم.

-همینه که هست بحث نباشه.

شاهین و آراد بیچاره وا رفتن.

منم که حالو حوصله هیچ کدوم و نداشتم چیزی نگفتم |:

آراد:هیوا تو چراچیزی نمیگی؟!

-خب چی بگم تو این هوا و وضعیت شمال بریم چکار حق با رهامه.

با گفتن این حرفم حتی خود رهام تعجب کرد.

و بعد پاشدم و استکانو تو سینک گذاشتم و رفتم بیرون از آشپزخونه.

همه دور هم جمع بودیم و شاهین داشت یه مبحثو نظر سنجی میکرد .من که اصن تو باغ نبودم و فکر فرار از مهمونی بزرگ امشب که واسه بازگشت فرزاد گرفته شده بودو میکردم.

شاهین بعد از کلی توضیح جدی رفت نشست آراد هم اومد.

با کلی شکل که رو برد کشید بالاخره رهام رو قانع کرد.

Exchange group

گه گاهی به ادا هاش میخندیدم چون واقعا سعی داشت رهام رو قانع کنه.

رهام: خب تموم شد این همه توضیح؟ من قانع شدم.

-آره تموم شد.خدارو شکر قانع شدی.

لپ تاپی که رو پاش بود رو زمین گذاشت و رفت کنار آراد ایستاد.

-بده من اون ماژیکو.

شاهین یه عکس از برد لطفا.

-وا رها جون دیوونه شدی نه!...

-بگیر حرف نزن.

شاهین عکسو گرفت و بعد تخته رو پاک کرد شروع کرد به نوشتن .

رهام-نه این که روش آراد اشتباه باشه خیلیم تحسین برانگیزه چون به روش خودش به این نظریه جواب درست داده.اما به جای باز کردن گره با دست ایشون با دندون زحمت کشیدن

شاهین-یا خدا تموم شد یعنی با این یه سطر نظریه اثبات میشه اوهوم

آره راست میگفت واقعا راست میگفت واییییی خدا این دیگه چیه...آدمه!؟

آراد نگاهی به تابلو انداخت و بعد نگاهی به رهام بابا فوق تخصص ...بابا پروفسور...

منم واسه تحسین کارش شروع کردم به کف زدن.

رهام با لبخند نگاهی کرد

شاهین:زود باش توضیح بده

-کاری نکردم که ...فقط نظریه دوتا از دانشمندارو با یه اضافه های کوچیک شده همین.

شاهین-فکر نکنم هر دوتاشون انقدر ساده به دست بیارن من همه اثبات هارو دیدم.

Exchange group

آراد-روانی یعنی این نظریه خودت بود!

لبخندی زد و دستی تو مواش فرو کرد خجالت ندین بابا.

-واقعا تو نوبرشی والا خیلی خیلی عالی بود اینطوری که خیلی جلو میوفتیم.

پسرا داشتن از خوشحالی پس میفتادن.

ورهام در برابر هیجان بچه ها فقط یه لبخند میزد .انگار نه انگار با این نظریه اش میترکونه.

ریخت و قیافش امروز خیلی مظلوم تر بود موهای سشوار کشیده اش بی حالت البته تا حدودی . ته ریشی که فوق العاده به اجزای صورتش زمینه ای جذاب داده بود.

متوجه نگاه خیره من به خودش شد لبخندی زد و دستی دور دهنش کشید.

آراد و شاهین داشتن نظریه رو امتحان میکردن و من اصلا حواسم به این زل زدنام نبود گاهی زیاد از حد میشد.

اومد جلو روی مبل کنارم نشست.

-چیزی شده هیوا، مشکلی پیش اومده؟رو کمک من حساب کن.

-چیز خاصی نیست دیگه عادت کردم به داشتن درد سر.

-باشه نگو ولی هرچی که هست ارزش این پکر بودناتو نداره.

باتعجب نگاه به رهام انداخت چرا انقد واسش مهمه.

گوشیم زنگ خورد.

برش داشتم اسم فرزاد بود.

جواب ندادم رد کردم.

Exchange group

بازم زنگ زد رد کردم.

-مزاحم داری؟؟؟

بی هوا گفتم :واسه کل زندگیم.

-بده من

به خودم اومدم و فهمیدم چه گندی زدم.

-نه پسر داییمه.

پاشد و رفت کنار تابلو وشروع کرد به پاک کردنش.

-الو

-سلام عزیزم

-کار داشتی بگو کار دارم.

-چته بداخلاق، خواستم بگم امید گفت که داری روی یه موضوع با دوستات کار میکنی، گفتم واسه امشب دعوتشون کن .شاهینم هست.

خودم به شاهین زنگ می زنم، بقیه باخودت.

-باشه و بدون خدافظی قطع کردم.

پسراداشتن حرف میزدن؛

شاهین گوشیش زنگ خورد به طرف گوشیش رفتم وقتی مخاطبو دید اخمی کرد وجواب داد .بعد تماس؛

نگاهی با اخم بهم کردو بعد پوزخندی زد.

-آقایون شب دعوتین.

Exchange group

رهام:باز چه نقشه ای داری؟

-نه جون مادرم دوست سابقم از خارج برگشته دعوت کرده خواسته بریم.

-خب ربطش به ما چیه؟؟؟

باید رهام و آراد رو میبردم بلکه اعصابشو داغون کنم وقتی بدونه با کیا همکارم.

من:آره اتفاقا به منم گفت که شمارو دعوت کنم.

آراد:خب من که میام دو طرفه دعوت شدم.

منتظر جواب رهام بودیم یاالله...

-من نمیام پیش گیسو و یاسینم.

-اونام دعوتن.

رهام با این حرفم دیگه هنگ کرد و گفت :تاببینم چی میشه حالا بریم سراغ کارمون.

شاهین:هیوا بپر.

پاشدم و خودکارم کنار لپ تاپ گذاشتم.

شروع کردم به توضیح دادن هر لحظه که چشمم به رهام میوفتاد اخمو تر میشد.

اصن معلوم نبود چشه.

شروع کردم به نوشتن یه سوال پای تابلو، روبه رهام گفتم:حالا رو مبحث توضیح داده شده این سوال و حل کن .

دست برد دکمه بالایی پیرهنشو باز کرد و پا شد.

راه رو کامل درست رفت، نه خیر نمیشد رو شو کم کرد.

Exchange group

بحث تموم شد و دور هم چایی می خوردیم که نگاهم به ساعت افتاد وای نه فرزاد پنج دقیقه دیگه میرسه.

چای رو سر جاش گذاشتم و با عجله ازپله ها رفتم بالا.

بوت های مشکی چرم کت پالتوی چرممو پوشیدم روسریم مشکی ساتن، شلوار جذب مشکی و بازم لاک مشکی روی انگشتای کشیدم.

از اتاق رفتم بیرون.

-لابد امروزم پیچوندی فکر نکن زرنگی تا خود صبح باید کارتو تحویلم بدی.

این صدای رهام بود .رو پاشنه پام چرخیدم.

مثل همیشه خوش تیپ.عینک زده بود و این بار با تیپی متفاوت.شلوار جین مشکی پیرهن سفید رنگی که جلیقه ی مشکی خوش فرمی روش پوشیده بود.یه کت مشکی چرم رو دستش آویزون بود ویه کیف مشکی چرم قهوه ای دست داشت.

بازم اخم جذابش انگار هر دو به هم خیره شده بودیم.

من قبل از اون به خودم اومدم و گفتم :خودم وظیفه مو می دونم شما نگران نباشین لطفا.

-نیستم .همیشه این مدلی میری بیرون؟

و بدون هیچ حرفی از کنارم رد شد.

مگه من چمه تیپم چه موردی داره؟ رفتم تو حیاط رهام هم داشت جلو تراز من راه میرفت رفت . دم در چند لحظه بعد یه مارانو مشکی جلو پاش ترمز کرد.

راننده:سلام دکتر خودتون میشینید.

-نه بمون.

چه بی ادب یه تعارف هم نزد،ایییش!

Exchange group

و بعد رفت سمت در شاگرد و سوار شد .منم دم در بودم هنوز رهام نرفته بود که آزرای مشکی فرزاد دم در متوقف شد.

راوی-

رهام سوار شد و حمید خواست حرکت کنه که آزرای رنگی به فاصله چند قدمی جلوی ماشینشون توقف کرد.

رهام شوکه شده و متعجب به صحنه روبرو خیره شد.

پسری خوش استیل و خوش پوش از ماشین پیاده شد و با شاخه گل قرمز رنگی که به دست داشت به طرف هیوا رفت.

قلب رهام فرو ریخت، آتیش گرفت، از صحنه ای که داشت میدید تمام بدنش یخ بست . انگارجریان خون تو بدنش متوقف شده بود .اونقدر بهش فشار اومد که سرش تیر وحشتناکی کشید چشمشو بازم نبست همون طور که حمید ماشین و حرکت داد رهام مسخ شده چشم دوخته بود به هیوا که شاخه گلو از دست پسر گرفت و رفت سمت ماشین پسر همون طور که با لبخند حرفایی رو میزد در شاگردو برای هیوا باز کرد.

و هیوا هم سوار شد از آینه اونقدر نگاه کرد که بلاخره از دیدش ناپدید شدن.

-چقدر صحنه قشنگی بود نه؟

رهام که هنوزم مسخ شده از چیزی که دیده بود به روبروش خیره شده بود، چیزی نگفت.

راه نفس بسته بود، شیشه رو پایین کشید دکمه بالای پیرهنشو باز کرد.

-خدا حفظشون کنه، ما که نه پولشو داریم نه حالشو .میگم دکتر شما چرا آستین بالا نمی زنی؟

رهام کلافه از حرف زدنای حمید غرید؛

Exchange group

-بس کن حمید، چقدر تو حرف می زنی.

حمید ساکت شد و رهام مغموم سرشو به پشتی صندلی تکیه داد و چشماشو بست.

رهام-

در ماشین رو بستمو دزدگیرو زدم .امروز هیچی خوب پیش نرفت اونقدر عصبی بودم که نزدیک بود بزنم دماغ اون دکتر عوضی بشکونم، کلافه زنگ رو فشار دادم؛

-سلام داییی جونم بدو که دیره.

-سلام دایی درو باز کن

رفتم داخل نگاهی به اطراف کردم کسی نبود حتی یاس که در رو باز کرده بود !حتما دارن آماده میشن.

منم رفتم بالا نمی دونم چرا اما بیش از حد حسادت می کردم به اون پسره عوضی، راست میگن حسادت از یه کمبود نسبت به طرف مقابله؛ من بهش حسودیم میشد بزار حداقل با خودم رو راست باشم.

اون می تونست هیوارو داشته باشه اما خب من نه. ...

رفتم بالا در کمدی که چند ماهی مال من شده بود رو باز کردم.

یه مدل پوشیدم؛ نه ...نه ...بعدی، نه ...من که انقد وسواس نداشتم .نگاهی به لباسا کردم .

صدای در اتاق اومد ؛

-بفرمایید.

-پسر تو چرا هنوز نشستی؟!

صدای آراد بود؛

Exchange group

-هیچی چند لحظه بیا.

اومد داخل.

-کدوم از اینارو بپوشم؟!

نگاهش به من نبود ولی معلوم بود خیلی تعجب کرده، چون ابروش بالا پرید.

اینکه سوتی نبود بود !!!نه بابا نبود.

رفت سراغ کمد؛

-مممممم این خوبه؟

نگاهی به دستش کردم و رفتم سمتش؛ کت و شلوار اینو چرا خودم ندیدم؟!

رنگش سرمه ای بود .دوره یقه اش نگین های ریزی کار شده بود .خیلی شیک و مردونه .مدل آستیناش یه چاک سه سانتی داشت و بایه حالت خاصی تاشده بود سمت بالا، بازم به فاصله هر یک سانت نگین های خیلی ریز روش کار شده بود.

یه کراوات همرنگ خودش باریک و بازم همون نگینا دورش بود.

شلوار روشم که ساده با پیرهن سفیدم، که کامل جذب بدنم بود .عطرم رو خودم خالی کردم و کفش های ورنی .

-بریم دیگه؟

خخخخ اونقدر درگیر خودم بودم که متوجه وجود آراد نشدم.

تو برو پایین ماشینو روشن کن منم میام.

موامو بالا زدم اخم همیشگیم رو نقاب صورتم کردم گوشی سویچ برداشتم رفتم بیرون.

یاس و گیسو با من اومدن آراد هم با ماشین خودش .راه افتادیم سمت آدرسی که هیوا فرستاده بود.

Exchange group

هیوا-

با دختر خاله هام هم صحبت شده بودم گرم حرف بودیم که سوگند یه سوت کش دار کشید.

بچه ها اون پسره رو...

همه با حرفش برگشتن سمتی که نگاه می کرد .علاقه به نگاه کردنای بیخودی نداشتم این جلف بازیا چه معنی میده !همه حرف سوگند و تایید کردن.

این اخماش توحلقم!

با گفتن این حرف سرمو بالا کردم آره خودشه رهامه که فقط همه جا اخموه.

-اگه من امشب اینو تور نکردم طناز نیستم.

هر کی واسه خودش یه چی میگفت.

-بس کنید مسخره ها هرکی از این در میاد تو شما لب و لوچتون اب میفته.

-جون من هیوا دروغ میگم ببین چه جیگریه.

-خفه بمیر.

*بچه ها اون پشت سریشو.

بله اونم آراد بود.

بیخیال بچه هاوحرفاشون.

رفتم طرفشون اونا متوجه من نشده بودن هنوز!

این اولین باری بودکه رهام رو با کت شلوار می دیدم، فوق العاده بود .انگار تو تنش دوخت شده بود .همیشه مغرور راه می رفت هیچ وقت ندیدم نگاهشو حتی بندازه انگار سنگینی نگامو حس کرد.

Exchange group

رو برگردوند دقیقا چشم تو چشم یه لحظه از نگاهم خجالت کشیدم سربه زیر شدم من که اینطوری نبودم چرا بی شرمانه داشتم دید میزدمش یعنی منم شدم مث همین دخترای. ...

سنگینی نگاهشو حس می کردم سرم رو بالا گرفته بهشون رسیدم یاس خودشو تو بغلم جا کرد.

-سلام خاله، چقدر خوشگل شدی.

-فدات بشم جوجه.

با آراد گیسو سلام کردم.

و اونام به گرمی جوابمو دادن.

اما رهام!...

-سلام

-سلام بد نگذشت؟ همیشه به خوشی.

می دونستم بد فکر می کنه، منظورش از این حرف اومدن فرزاد بود.

می خواستم جواب دندون شکنی بهش بدم که فرزاد اومد.

-خانمی اینجایی؟!

یه نگاهی به بچه ها کرد.

-معرفی نمی کنی عزیزم؟

و بعد دستشو دور کمرم حلقه کرد .بوی مشروبو خوب حس کردم؛

-بچه ها فرزاد پسر داییم فارق التحصیل از دانشگاه...فرانسه.

فرزاد :و نامزده دوستتون هیوا.

تعجبو تو چهره تک تکشون دیدم .نمی دونستم باید چی می گفتم؟!

Exchange group

جو بدی بود .آراد پیش دستی کرد و گفت :خوش بختم، آراد.

و بعد گیسو :سلام گیسو هستم دوست هیوا جان.

به رهام رسید یاخدا اخماشو؛

-رهام هستم، رهام متبسم.

و دست فرزادو گرفت و کشیدش، دست حلقه شده فرزاد از دور کمرم باز شد، وادارش کرد به بغل کردن و خیلی مردونه همو بغل کردن .رهام چند بار مردونه به کمر فرزاد ضربه زد

-خوشبختم دکتر خوش بخت.

ومشغول حرف شدن.

نمی دونم دلیل این کارش چی بود اما از ته دل ازش ممنونم که منو از دست این عوضی نجات داد .از صبح با اون نسترن عوضی لاس می زنه و میرقصه بعد عشقش منم .چیزیم میگم میگه جنبه خریدنی نیست.

-بچه ها از خودتون پذیرایی کنید برمی گردم.

رهام بازم پوزخند داشت و بقیه با تعجبی که هنوز تو چهره اشون بود ازم تشکر کردن

بعد شام کنار بچه که البته با تیکه های رهام کوفتم شد، پاشدم که برم؛

-کجا نامزدت داره پیت می گرده!

باید جوابشو بدم که دیگه تمومش کنه من خودمم حالم خوب نبود .اینم بدترش میکنه!

-بزار بگرده اون نگرده کی باید بگرده، تو غصه نخور.

آراد:بسه دیگه رهام کوفت کردی غذاشو!

شاهین:چته با این دختر لج می کنی حداقل اینجا کوتاه بیا!

Exchange group

نموندم حرفی بزنه دورشدم.

آهنگ لایتی پخش شد .لیوان آبی که خالی شده بود رو روی میز گذاشتم، همه زوج ها اومدن وسط تکیه امو به صندلی دادم .داشتم نگاه می کردم که فرزاد اومد سمتم؛

-عشقم بهم افتخار میدی؟

نگاهمو به چشمش دوختم، چقدر ازش دلگیر بودم .کسی که منو از عشق متنفر کرد با تموم وقاحت هنوزم منو عشقش می دونه.

-نخیر پام درد می کنه.

-یعنی چی پام درد می کنه؟!

و چنان دستمو کشید که ایستادم وبا نفرت به چشماش زل زدم.

-هیوا این چشمات بود که منو هنوزم پای بندت کرده.

-پای بند چند نقطه داره؟!

دستشو دور کمرم حلقه کرد؛

-ای جونم کمر عشقمو، باربی خودمی.

عق! ...

-مشروب خوب ازت یه پاچه خوار ساخته.

-همیشه یکی بهت ابراز عشق می کنه جفتک میندازی یا نه به ما که میرسی وا میرسی.

بعدم فشاردستشو محکم تر کرد.

راوی-

Exchange group

شاهین: انیس خانم بریم برقصیم، افتخار میدی؟

انیس لبخندی زد و شاهین دستشو به همراه خودش کشید و رفتن به بقیه پیوستن.

رهام و آراد کنار هم روی صندلی نشسته بودن و به جمع نگاه می کردن.

رهام دوباره از مشروب قرمز رنگ تو لیوان ریخت .آتش درونش رو با بالا کشیدن لیوان شعله ور تر کرد.

آراد-این پسره از کجا پیداش شد همچین به هیوا خودشو قالب کرده؟!

-مگه ندیدی هیوام بدش نمیاد.

-چی میگی تو ببین شکل و قیافشو هیوا این شکلیه؟!

رهام نگاهشو بیشتر و بیشتر رو هیوا زوم کرد .آره این عشقش بود جلوی چشم رهام تو بغل یکی دیگه باخودش گفت، این اجبار نیست حتما هیوا می؛خواد که دلشو دست یار داده.

رهام-

عصبی بودم بغض داشتم،خسته بودم،حالم قابل درک نبود .باید از تموم علاقه ام بگذرم،باید تحمل کنم، باید تاب بیارم، هیوا سهم من نیست .من اگه عاشقم باید عاشق واقعی باشم.

هیوا با فرزاد خوشبخت تره ببین دلم،دیگه اسمشو نبر دیگه منتظر نگاهش نباش بیا و تمومش کن ببین دستش تو دست یکی دیگه قفله ببین خیره است تو چشمای یکی دیگه.

دست بردم بطری رو بردارم و جام شرابو پر کنم که؛

-بس دیگه روانی معلومه چته تو.

بی اعتنا به حرفش بازم دست بردم سمت بطری که روی میز بود بطری رو قاپید.

با حرص گفت :رهاااام...

Exchange group

با خشم بهش خیره شدم.

-چرا داری با خودت همچین می کنی؟!

پوزخندی به روش زدم و رومو ازش گرفتم

-هیچی ...فقط دارم خوش می گذرونم یه خورده.

بازم نگاهم به فرزاد افتاد؛ بو ...بوسه ای به دست هیوا زد.

عصبی بودم لیوانی که تو دستم بودو اونقدر فشار دادم که تو دستم خورد شدو خورده شیشه ها دستمو غرق خون کرد.

-چکار کردی رهام دستتو ببین؟!

چندتا از دستمالای روی میزو بیرون کشیدم و رو زخم دستم گذاشتم.

دختری که چند بار از اول مهمونی خواست سر حرف باز کنه اومد سمتم؛

-چی شدین؟ !ببینم دستتونو بیایین پانسمان کنم .

خواست دستمو بگیره غریدم؛

دستتو بکش ...اه!

دیگه نموندم و به سمتی رفتم که فکر می کردم دستشویه.

ازخدمت کاری که اونجا بود پرسیدم.

درد سرم قابل تحمل نبود .نیم ساعتی بود که نشسته بودم تو قسمتی که شبیه پذیرایی خصوصی بود .چند نفریم جز من اونجا بودن که الان خیلی خلوت تر شده بود.

چشممو بسته بودم که استراحت کنم؛

-نه نمی خواد هیوا کافیه شما برین پیش مهمونا.

Exchange group

هیوا:من باید برم خونه بزار بگم طناز بیاد.

-بیا زود می فرستمت خودم، شما برو مامان.

-باشه پسرم مرسی عروس گلم.

عروس گلش !!!نشستم عصبانیت و حرصمو رو دندونام خالی کردم .اون بکنار هیوا چرا باید با این مرتیکه یلاقبا بره تو اون اتاق.

انگار متوجه من نشدن و از راهرویی که از کنار اون پذیرایی می گذشت عبور کردن .صداشون واضح نبود چون ولوم موزیک بالا بود .جشن فارق التحصیلیت و بازگشتت بخوره تو سرت تو این آشفته بازار تورو کم داشتم که توام اضافه شدی.

تو این فکرا بودم و عین اسپنده رو آتیش شده بودم.

پوست رو لبم نزاشته بودم در عرض این چند دقیقه!

باید گردن هیوا رو خورد می کردم بزار بیاد بیرون.

بازم صدای درونم بهم گفت توکی هیوا باشی؟؟؟

ببین خفه شو خفه می فهمی!

اونقدر عرض اتاقو طی کرده بودم که سرم گیج رفت .دستی به چشمام کشیدم که احساس کردم یه صدایی به گوشم رسید.

با تصوری که کردم رفتم سمت راهرو؛ صدا ضعیف تر شد.انگار قطع شد، اصن انگار نبود .دستی تو موهام کشیدم باید چکار می کردم؟

راهروی نسبتا تاریکی که با نور ضعیفی روشن شده بودو طی کردم جلو در اتاقا توقف کردم به صدای داخل اتاقا گوش می دادم که؛

-می گم نکن عوضی، پس اون قلب دردت دروغ بود؟ !دست بزنی به من می کشمت.

Exchange group

-هیوا چرا با هردومون لج کردی؟ !من به خاطر تو برگشتم .چرا نمی خوای بفهمی من بی تو می میرم.

-خفه شو از این حرفات خیلی شنیدم، دیگه خسته شدم.

-هیوا دنیارو زیر پات می ریزم فقط یه بار دیگه هیوای سابق شو منو ببخش بابا بگم غلط کردم خوبه؟ !تو کوتاه بیا.

-هه کوتاه بیام؟ !از این خبرا نیست شازده من دیگه کسی رو ندارم که به حرمتش بهت نه نگم . هیچ کس نمی تونه تورو تو دلم جا کنه.

-حتی آقا بزرگ؟

-...

-اسمشو هرچی می خوای بزاری بزار تحمیل،اجبار ،ظلم !نه حسام نه هیچ کس دیگه ای نمی تونه تورو ازم بگیره تو مال منی.

-شتر در خواب بیند پنبه دانه، تا الان کجا بودی؟!

-تو منو دوست داشتی هیوا پس بازم می تونی داشته باشی.

-...

صدای قدمایی؛ اومد و بعد صدای هیوا

-نکن دستتو بکش، تو منو به بازی گرفتی.

راه نفسم بسته بود .کراوتمو شل تر کردم و دکمه بالای یقه امو باز کردم.

اینجا دیگه جای من نبود .فقط دوست داشتم دور شم دورترین نقطه از هیوا .با قدم هایی سست دور شدم از اتاق .آخرین لحظه تو چهار چوب در راهرو نگاهی به اتاق کردم .کاش میشد منم مثل فرزاد می تونستم اعتراف کنم .هیواسهم من نبود اگه بود واسه نگه داشتنش احتیاجی به چنگ و دندون نیست .نگاهمو از اتاق گرفتم و خواستم قدم بردارم که چشمام ...نه ...نه الان وقتش نیست.

Exchange group

تو یه لحظه سرم گیج رفت خیلی شدید تعادلمو از دست دادم تکیه امو به چهار چوبه در دادم . اونقد دیدم تار بود و سرگیجه داشتم که مجبور شدم همون جایی که هستم وایسم .از صدای این موزیک مسخره کلافه شده بودم.

یهو با احساس برخورد محکم یه چیزی به سینه ام؛ انگار که کسی رو پرت کردن تو آغوشم با مشت رو سینه ام می کوبید.

-برو کنار عوضی به من دست نزن، برو پیش اون دوست لندهورت.

این هیوا بود !چی میگه؟ !با گریه حرف میزد .دستاشو گرفتم؛

-هیوا ...هیوا آروم باش منم رهام ببین .دست از تلاش برداشت و نگاهم کرد به محض دیدنم سرشو رو دستش که تو دستم بودو تنها فاصله بین منو خودش گذاشت .طاقت گریه شو نداشتم، انگار وحشت کرده بود.

-آروم باش خانمی آروم، چی شده؟!

با زار زدناش قلبم بود که فشرده میشد.

میون هق هقاش گفت :ره ام ...ره ...رهام.

اونقدر حالش بد بود و ترسیده بود که می لرزید.

-جانم، چی شده بگو عزیزم آروم باش!

دستای ظریفش که تو دستم بود رو فشردم.

-فرزززاد، فرزادو کشتم!!!

بدون هیچ حرفی رفتم سمت اتاق؛ هنوزم سرگیجه داشتم، فرزاد بی جون روی تخت افتاده بود و چشماشو بسته بود.

-من فقط هولش دادم، بخدا کار دیگه ای نکردم.

Exchange group

صدای گریه هیوا یه لحظه هم قطع نمیشد، به سمتش رفتم نبضشو گرفتم نامنظم بود،

اما زنده بود .درست حدس زدم بخاطر مصرف بیش از حد مشروب بیهوش شده بود .بهوش میاد بالاخره.

صدای گریه هیوا تنها چیزی بود که تو دنیا نمی تونستم بشنوم و دم نزنم با همون گریه گفت : مرده درسته ...خدایا!

دستشو رو سرش گذاشت وتکیه به دیوار سر خورد و رو زمین نشست.

رفتم سمتشو رو نوک پام نشستم.

-ببینم تو چطور این غولو هول دادی؟

چطور واسش گریه می کرد؟ !چه دلیلی جز دوست داشتن می تونه باعث ریختن این اشکا باشه ! هیوا لجبازه خیلیم لجباز، اما دلیل لجبازیشو نمی دونم .باید یه خورده اذیتش می کردم، باید تکلیفش با خودش مشخص میشد .

کاش من جای فرزاد بودم .چقدر من حسودیم میشد به فرزاد وقتی که هیوا اینقدر فرزادو دوست داشت.

دوست داشتم اذیتش کنم .نمی دونم چرا دوست داشتم بدونم چقدر دوسش داره، واسه همین گفتم :واقعا متاسفم...

هیوا هنگ کرده بود فکر کنم به حد دیوونه شدن رسیده.

-هاا....مرده؟

سرمو پایین انداخت و گفتم :نه بی هوش شده، مشروب زیادی خورده بود، هیجانشم بالابوده.

با گفتن حرفم سرشو رو زانواش گذاشت و زیر لب یه چیزی گفت که نفهمید .فرزادو یکم جا به جا کردم درست رو تخت گذاشتم پتو رو روش کشیدم .صدای هیوا دلمو سمباده می کشید واسه همین با عصبانیت گفتم :دههههه ...بس کن!

Exchange group

پاشدم که برم؛

-کجا؟ !پس من چی؟!

-تو چی ینی چی؟!

-منم ببر.

-خودت برو.

-رهام می گم منم ببر، نمی تونم که اینطوری بیام.

-چی؟؟؟ چرا؟!

یکم به لباسش دقیق شدم بله ...از کنار یقه تور مانندش جر خورده بود.

-خب واسه خاطر چیز ...خب فرزاد هول دادم.

از تصور اینکه چطوری لباس هیوا پاره شده عصبی دندونامو رو هم ساییدم و غریدم

-کم فرزاد فرزاد کن من عجله دارم وایسا فرزاد جونت پا شه ببردت.

با این حرفم بیشتر تو خودش جم شدو چیزی گفت.

رفتم بیرون از اتاق، داشتم از راهرو عبور می کردم اما دلم اونقدر لجباز و یه دنده بود که همش هیوارو جلو چشام تدایی می کرد راه رفته رو برگشتم سرشو گذاشته بود رو پاش گریه می کرد.

-هی پاشو قراره تا کی اینطوری آبغوره بگیری؟ !

با تعجب بهم زل زد و گفت :تو نرفتی!

-پاشو بریم.

-کجا نباید از جلو مهمونا رد شیم من که نمی تونم این شکلی بیام .لباسای منم طبقه بالاست.

-نکنه راهشم اون پله های وسط سالن؟!

Exchange group

سر به زیر ترشد و سرشو به نشونه تایید بالا و پایین کرد.

-چی !!! پس بگو دیگه هیچی شما موندنی شدی با این سرو وضع و لباس جر خورده تو اتاق نامزد جونت!

کلافه داشتم به این مخمسه فکر می کردم گفتم :اینجا هیچ در مخفی راه در رویی نداره؟!

-یه راه هست از کنار پذیرایی همین بغل یه در به سکو داره.

خب پاشو دیگه معطل نکن.

هیوا تکون نخورد.

-خب راه بیوفت.

-آخه...

آها بخاطر لباسش، عصبی کتمو در اوردم به سمتش رفتم .

-اینو بپوش .

رو دوشش انداختم و بی معطلی حرکت کردم، به در رسیدیم درو باز کردم.

نگاهی به ارتفاع کردم حدود دومتری میشد.

باحرص گفتم :اینه راه در رو ...تو چطوری می خوای بیای پایین؟!

-خب این تنها راهه.

بی حرف رفتم پایین نگاهی به بالا کردم.

-بیا.

-آخه چطور بپرم؟ !م ...من می ترسم.

-معطل نکن هیوا الانه که مهمونی تموم شه.

Exchange group

-من نمی تونم.

-خودتو آویزون کن، ارتفاع کمتر میشه.

مردد نگاهی کرد و خودشو آویزون کرد.

اما انگار دستش تحمل نگه داشتن وزنشو نداشت، داشت میوفتاد.

نه خدایا...

دستامو باز کردم ازترس افتادنش چنان محکم کشیدمش تو بغلم که حس کردم الانه که یکی شیم .این اولین باری نبود که هیوارو بغل کرده بودم .اما به جرات قسم می خورم که خیلی وقت بود که اینقدر احساس آرامش نداشتم، مثل بچه ای که عروسک گم شده اشو بهش برگردوندن هیوارو تو بغلم فشردم .چطور یه آدم می تونه انقدر وجودش آرامش بده؟ !به خودم اومدم؛

-خوبی؟ چیزیت نشد؟!

هیوارو از خودم جدا کردم، خشکش زده بود و چیزی نمی گفت.

-هیوا جان باتوام چیزیت شده جاییت درد گرفته؟!

انگار به خودش اومد.

-نه ...ممنون که نزاشتی چیزیم شه، وای اگه میفتادم!

نباید وا می دادم اخم وجدیتمو بازم رخ کشیدم و گفتم :همینجا بمون ماشینو بیارم میام.

...

جای قبلی توقف کردم تا منو دید سریع سوار شد.

-سرتو بدزد، برو پایین.

دایی هیوا دم در بود، با بوقی که زدم از کنارش گذشتم.

Exchange group

چیزی نگفتم، از دور شدنمون چند لحظه ای گذشته بود؛

-انگار اون پایین راحت تری.

-نخیر گل سرم نمی دونم به چی گیر کرده، بیا باز شد.

نشست سر جاش ماشین غرق سکوت بود .به همه اتفاقاتی که تو مهمونی افتاده بود فکر کردم، به فرزاد به هیوایی که ازش دلم گرفته به بغل کردنش و آرامش چند لحظه ای که وقتی توبغلم بود داشتم .کاش بغلش نگرفته بودم، یه حالی بودم خوشحال از بغل کردنش اما ناراحت از اینکه نمی تونم داشته باشمش، بی قرار بودم .باگریه آروم هیوا به خودم اومدم، نمی دونستم کجا دارم میرم!

-چیزی شده؟!

جواب نداد.

گذاشتم راحت باشه یه گوشه پارک کردم و از ماشین پیاده شدم منم دلم گرفته بود خدایا چرا زیر این سقف بلندت یه نفر از زندگیش راضی نیست.

دلم خیلی غصه داشت .حاضر بودم هرکاری بکنم هر کار که فقط هیوا حالش خوب باشه طاقت این حالشو نداشتم.

صدای گریه اشو می شنیدم حتی از اینجا !از چی درد می کشید.

رفتم سمت ماشین سوار شدم .هق هقش اجازه نفس کشیدنو بهش نمی داد.

نمی دونم چرا من نمی تونستم با هیوا صمیمی حرف بزنم .شاهین و آراد رابطه بهتر با هیوا داشتن تا منی که وقتی به هیوا میرسم عین خروس جنگی به هم می پریدیم.

چرخیدم سمتش؛ من قربون این نشستن بامزت بشم.

کفشاشو در اورده بود زانواشو بغل کرده بود.

-بهتری؟

Exchange group

سرشو به نشونه نه تکون داد و چیزی نگفت.

-این اشکا واسه خاطر چیه؟ !مگه اون پسر زنده نبود؟ !ینی واقعا انقدر خاطرشو میخوای که اینجوری واسه یه هول کوچیک گریه می کنی؟!

-نخیر واسه هول نبود اصلا دستم درد نکنه اون عوضی اذیتم کرد.

بعد دوباره گریه اش رونه صورت جذابش شد.

دست خودم نبود غریدم؛

-غلط کرده.

یه جوری داد زدم بیچاره هنگ کرد، اصلا بزار بفهمه من عاشقشم آره.

-ها چیه داری نگاه می کنی؟ !غلط کرده فهمیدی؟!

با بهت بهم نگاه کرد؛

-اوهوم ...اوهوم.

-حالام بیا پایین یه نفسی تازه کن، آب غوره گرفتن بسه.

ماشینو پارک کردم.

رفت پایین؛

-هی وایسا نکنه می خوای با اون تور پشه گیر بری بیرون؟!

-تور پشه گیر؟!!!

-آره همین که رو سرته.

-خب می خوای نیام.

Exchange group

-نخیر چند لحظه وایسا.

رفتم تو ماشین شال مشکی دور گردنیمو تو ماشین داشتم اوردم و بازش کردم رفتم سمتش رو سرش انداختم .داشت فین فین می کرد .یا خدا این چرا این شکلیه...اینا چیه ها!

-هیوا خودتی؟

-پس کیم!

همه آرایشش پخش صورتش شده بود انگار یه بوم آب رنگ بود .رنگارو پاشونده بودن روش.

منفجر شدم حالا نخند کی بخند .کتم تو تنش زار میزد، خدددا...انگاریه جوجه بود .سر شونه های کتم وسط بازوش بود بلندیش اندازه یه مانتو بود . خدایاااآستیناش.

-به چی می خندی؟!

بااشاره بهش فهمیدم .

هیوا که فهمید دارم به چی می خندم با حرص گفت :آقاااا نخخندقبول نیسست.

بادستمالی که از ماشین برداشت صورتشو پاک کرد.

بی حرف کنار هم راه می رفتیم و زمین تقریبا خیس بود .یهو هیوا وایساد و چند قدمی جا موند و بعد جیغی زدو دویید سمت دیگه ام و هم قدمم شد.

خیلی حرکتش خنده دار بود.

-چیه چی شد؟

-هیچی نگو بیییییا.

نگاه کردم به سمتی که نگاه می کرد.

Exchange group

یه سوسک درختی بود که داشت اون وسط واسه خودش پیاده روی میکرد، وووواییییی خدا ازخنده امشب روده بر نشم باید شکر کنم نه به سر شبی نه به الان!!!

-نننننخنننننند!!!

-آخی می ترسی؟ !خاله سوسکه این که از دوستاته.

-مگه من مثل توام آقا کروکدیله که از هیچی نترسم.

دختره نفهم ببین به من چی میگه حیوون قحط بود؟!

-من کروکدیلم؟

-شک داری؟

-باشه حالا نشونت میدم.

دستمالی از جیب شلوارم در اوردم و سوسکه رو گرفتم و رفتم سمتش .فکر کرد دارم بهش دروغ میگم.

با اون چشماش نگاهی به دستم انداخت؛

-آقا سوسکه به هیوا سلام کن.

-رهاممممم!

و شروع کرد به دوییدن

-نننننه رهاااااااااام.

منم با خنده دنبالش دویدم.

بعد کلی شوخی کردن با هیوایی که در حال حاضر باهام قهر بود .داشتیم راه می رفتیم که بریم سمت ماشین.

Exchange group

-لبو ...لبو.

دلم خواست حس کردم هیوام می خواد.

واستادمو دوتا کاسه لبو گرفتم.

-بیا بگیر قهر نکن اون اخماتم واکن.

-نمی خورم بریم خونه اومدی حالمو عوض کنی با اون دوستت)سوسکه(به قول شاهین حالمو بدتر کردی.

-هیوا دیدی بازم تویی داری شروع می کنی.

-حقته، من از سووسک متنفرم.

-باشه حالا داد نزن همه رو خودم می خورم.

-نخیر لازم نکرده خودم مگه چمه!

بعدم از دستم قاپیدش...

که با این کار؛چنگالا از دستم افتاد.

-روانی حالا می خوای چطوری بخوری چنگالارو ببین؟

می دونستم باید آخر خودم جورشو بکشم، بده من بخورمش.

-چیییییی بزارم تو بخوری محاله !چطور تو بتونی من نتونم؟

-آخه الان میگی دستات رنگی میشه چه می دونم از اون ناز دخترونه لوس لوسکیا.

اخمی کرد و نگاهی به لبو کرد دستشو بردو تیکه ای از لبو رو برداشت.

هاااا نه بابا ...خوشم اومد با ذوق داشتم نگاهش می کردم.

Exchange group

منم شروع کردم و همزمان نگاهش می کردم .ته دلم واسه داشتنش قنج رفت .دوست داشتنی ترین صحنه های عمرم با هیوا رقم می خورد مثل همین الان که دور لباش و دور دهنش، دندوناش، نوک دماغش قرمز شده بود.

خدایا چرا چرا انقدر عزیزش کردی واسم؟ !چرا نفس کشیدنشم حتی بخاری که تو این سرما از دهنش بیرون میاد واسم عزیزه و دوست دارم مال من باشه چرا نگاهش انقدر دوست داشتنیه حرکتاش انقدر خوشحالم میکنه؟ !مگه هیوام مثل بقیه دخترا نیست چرا واسم حکم نفسو داره؟ !من فقط با هیوای خودم حالم خوبه هیچکی مثل هیوا نیست.

-بیا دیدی خوردم حالا کی بود می گفت لوسی؟ !خوشم میاد همیشه ضایع میشی اما خب رو که رو نیست سنگ پای قزوینه.

با حرفاش به خودم اومدم و دست از فکرو خیال برداشتم.

- ها خوردی؟؟؟

به طور مشکوکی نگاهم کرد؛

-رهام؟

-جانم!

چند بار بو کشید و اومد سمتم.

-بو میاد بوی یه چیز سوخته.

بله دیگه دماغ سوخته ام شدیم .یه تیکه از لبورو برداشتم.

-واستا بینم، بو کن ببین از لبو نیست؟!

-نه بابا از تواه.

تا هیوا به خودش بیاد من لبو رو چسبوندم به فاصله بین دهن و دماغش.

Exchange group

یا خدا قیافه که قیافه نبود .خیلی بامزه بود با صدای بلند شروع کردم به قاه قاه خندیدن .یهو یه چیزی پخش صورتم شد . بلللله هیوا خانم لبورو از رو زمین برداشته بود و همونو کشیده بود تو صورتم.

حالا نوبت هیوا بود که به من بخنده!

-وووای خدا رهام لبویی، جون من اون اخمارو واکن دارم ازت می ترسم انگار خوناشامی!

فقط بخاطر قسمش خندمو دوباره رها کردم وگرنه واسش داشتم.

-اه تو به چی می خندی الان باید حرص بخوری.

-نگاه به صورتت انداختی؟ !حتما یه نگاه بنداز.

نگاهی بهم انداخت و فاصله چند قدمیش با ماشینو طی کرد و از آینه بغل یه نگاهی به خودش انداخت.

-رهامممم می کشمممممتتتت روانی، شدم چارلی چاپلین

-البته از نوع قزمزش.

-خوشحال نباش توام شبیه لبو شدی.

بالاخره دست از تلاش برای حرص دادن هم برداشتیم |:

فایده نداشت انگار هر دوتامون دوست داشتیم بخندیم و خوش باشیم.

رفتیم سمت خونه.

هیوا کلیدو انداخت به در ورودی همه خواب بودن انگار.

-هی آروم بیدار میشن.

-هی تو کلات.

Exchange group

-من کلاه ندارم روانی.

-رهام بار آخرت باشه به من میگی روانی.

-باشه بابا حالا صداتو بیار پایین الان بیدار میشن و مارو با این ریخت و قیافه میبینم.

-بزار ببینن اخموی خسیس بدبخت بیچاره یه آب معدنی نخرید.

-اینا همه من بودم چشم گنده نیم وجبی.

-به من نگو نیم وجبی.

رسیدیم راهروی اتاقا که؛

ای بابا بس کنید عین دوتا بچه همش باهم لج می کنید.

هیوا جیغ خفیفی کشید و خودشو چسبوند به بازوم.

نگاهی به پشت سرم انداختم آراد بود.

-نمیگی شاید پس بیوفتیم.

آراد که فاصله کمی با ما داشت اول ابرواش پرید بالا.

یهو زد زیر خنده.

-روانیا این چه سرو شکلیه؟!

هیوا دستشو رو صورتش گذاشتو گفت :رهههاااام خفه شی آبروم رفت.

دویید سمت اتاقش.

منم رفتم سمت دستشویی، آراد فکر کنم دلو رودش در اومد از بس خندید.

-آخیششش.

Exchange group

روتخت خودمو ولو کردم و طاق باز دراز کشیدم .به سقف زل زدم.

بازوی راستمو اوردم بالا بوسه ای به جای دست هیوا زدم .وقتی ترسید چطور بازومو چسبیده بود. وقتی بغلم افتاد، وقتی از ترس سوسک دویید .وقتی گفت آب معدنی بگیر صورتمونو بشوریم نگرفتم بخاطر این بود اون شکلی خیلی بامزه و شیرین بود.

همه و همه لحظه ها جلو چشمم داشت دوباره رقم می خورد .با یه لبخند شیرین که به تلخی همه اتفاقای آینده ام دهن کجی می کرد و گاهیم قربون صدقه ای می رفتم واسه نیم وجبیه مو فرفریه چشم گنده ی دماغ نخودی خودم.

هعععیییییی ...دنیا مواظبش خنده های عشقم باش. ...

هـــر بـــار مـــی خـــنـــدے‌پاره

می شود بند دلـــم

خنده هاۍ

تـــو

رحم و

مروت سرشان

نـــمـــی شـــود بیچـــاره دلـــــم...

****

Exchange group

بعداز تموم شدن کلاس داشتم وسایلمو برمیداشتم که برم بیرون؛

-استاد من نمی تونم با سارا هم گروه شم خواهش می کنم اینو درک کنید .

-دلیلش؟!

منتظر جوابش بودم؛

درسته سارا واقعا حتی تو فرهنگ خودشم دختر جلف و آزادی بود اینو کل دانشگاه می دونستن اما خب تو بحث درس فوق العاده بود.

دیوید هیچ دلیل قانع کننده ای نداشت.

سرشو با تاسف تکون داد، می دونستم نمی تونه قانعم کنه.

گفت :نمی دونم چی بگم!

-دیوید این قانون کلاس منه نمره های مشابه باید تبادل کنن و یه نتیجه به من بدن، من تو کلاسم دونفر نمرهA دارم نمی خوای برو حذف کن.

-باشه میرم حذف می کنم.

از رک جواب دادنش تعجب کردم .آخه از دانشجوای خوبم بود .از خودم بدم اومد که بخاطر یه گروه بندی ساده باعث این کار بشم.

-وایسا دیوید.

به سمتم برگشت.دلگیر بود انگار چون سر به زیر بود.

-بله استاد.

-دلیلش چیه؟ اگه قانعم کنه قبول می کنم.

Exchange group

چند ثانیه معطل کرد.

-نامزدم دوست نداره من با سارا هم گروه شم.

با جمله ای که گفت انگار دوتا سیم فاز و بهم وصل کردن، انگار پرت شدم به گذشته ...به گذشته ی شیرینم.

خیره خیره ...به چهره مغموم دیوید خیره شده بودم با پوزخندی که زد به خودم اومدم.

-می دونستم قانعتون نمی کنه بهتره برم حذف کنم.

روشو برگردوند و راهشو کج کرد رفت.

-دیوید لازم نیست حذف کنی .تو با الینا)نامزدش (هم گروه شو، سارا با هم گروهی الینا.

بی معطلی رفتم بیرون .خیلی حالم بد بود باحرف دیوید انگار نمک رو زخمم پاشیدن .

برگشتم اون دوران. ...

)چند سال قبل(

-هی خوشگله؟

عشقمممم ...نفسممم ...زندگیمم ...وجودمممم؟!

جواب نمیدی؟؟؟ ینی قهری؟

با حالت ناراحتی گفت :خو نباش ...تقصیر من که نبود اومد ازم جزوه گرفت، حالام پسش داد.

با خشم خیره به چشماش نگاه کردم و گفتم :کجا جزوه دادی که من ندیدم.

-سر کلاس دیروز.

-به خدا به جون عزیزترینم اگه یه بار دیگه این دختره رو دور و ورت ببینم من می دونم با هردوتاتون.

Exchange group

بعدش نگاهمو ازش گرفتم و رفتم سمت در ورودی دانشگاه .با حالت همیشگیش که وقتی ناراحت بود حرف نمیزد و اخماش تو هم بود داشت کنارم میومد.

من که میدونستم عشق من سروگوشش نمی جنبه و کار اون عفریته ست که می خواد خودشو قالب کنه.

چه حس خوبی بود وقتی کنارش راه می رفتم.

وقتی واسش ناراحتیم مهم بود وقتی کنارم بود .فقط و فقط مال من بود.

تو همین فکرا بودم که دلم واسش قنج رفت دوست داشتم الان بپرم گونشو بوس کنم و بعدم فرررررار.

اما جاش نبود؛ هرجوری بود می خواستمش پس بیخیال قهرم شدمو دستمو دور بازوی مردونش حلقه کردم.

-الی؟!

-هووووم.

-من فدای اون دل کوچیکت.

-وظیفته عشقم.

-هههههعیییی عجب رویی داری تو، عشقم عشقای قدیم .یه خدا نکنه ای یه دور از جونتی!

اخمامو تو هم کشیدم؛

-چیییی مگه تو چند تا عشق داشتی که میگی عشقم عشقای قدیم؟!

-ای خدا بازم قهر کرد من فقط یه بار تو زندگی دست به یه حماقت زدم که اونم باید ازت معذرت بخوام.

-هی ببینم ینی تو ...قبل من...

Exchange group

-نه ...نه اینجور جسارتی نمی کنم .شما اولین و آخرین حماقتی هستی که تو زندگیم کردم.

بازم قهر کردم و از جلوتر راه رفتم.

-پس چرا گفتی حماقت کردی باید ازم معذرت بخوای.

-ای بابا الهام تو چته امروز؟!

-سوار ماشین شو.

-نمی خوام، می خوام این حماقتتو زودتر...

صداشو برد بالا

-هیس نمی خوام حتی به زبونشم بیاری.

برو تو ماشین.

سربه زیر شدم.

-باتو نبودم.

با نوک کفش یه تیک پا زدم به ساق پاش و رفتم تو ماشین.

-آیییییی ...مگه دستم بهت نرسه آیییی.

چقدر این پارکو دوست داشتم تک تک درختاش همدم روزای تنهاییم بودن تو گوش همه اشون اسم آرادو خوندم.

اشک بازم مهمون چشمام شد .هوای پارکو تو ریه هام کشیدم و بیرونش دادم.اشکام پشت هم ریخت لعنت بهشون به قطره قطره اشون .بزار بریزن اینا نفرین شدن نفرین به نداشتن آراد به نداشت دستاش بعد آراد هیچ وقت اشکامو پاک نکردم.

بازم اشکای سردم منو خاطر بعد از صیغه امون انداخت.

Exchange group

-هی ...هی واستا بینم چرا داری گریه میکنی.

-آخه...

-آخه چی شیطونک؟

اومد و صورتمو قاب کرد با دستاش یه نفس عمیق کشیدم اولین بارم بود که آراد لمسم می کرد .با انگشت شصتش اشکامو پاک کرد.

-آخه خیال دلم راحت شد.

با تعجب؛

-ها خیال دلت!!!

-آره خب.

چشمام عین ابر بهار می بارید.

دست خودم نبود فکرشم واسم محال بود .بتونم با اون همه لج بازیای بابام به عشقم برسم .عشقم الان روبروم بود دیگه سایه اش رو سرم بود ببین دیگه اگه لمسمم کنه گناه نیست.

همه این حرفارو واسه آراد گفتم تو همون لحظه همون جا آرادم با اشکام اشک می ریخت اونم واسه این روز لحظه شماری کرده بود.

نه تنها اون بار بلکه هربار دیگه ای چشام اشکی شد آراد مانع باریدن چشمام شد.

بعد مرگ آراد، منم مردم.

دیگه نه خندیدن معنی داشت نه زندگی ...دیگه هیچی خوشحالم نکرد هیچی خیال دلمو راحت نکرد.

Exchange group

همه چی یه نمایش مسخره است و همه از این نمایش به شدت لذت می برن .پدرم که توپولاش غرقه و آرزوش براورده شد و پوز تمام رقباش به خاک مالیده شد.دنیل هم به عشقش رسید .حال همه خوب بود جز من ...منی که محکومم به زندگی کردن بدون عشقم!

تنها چیزی که آرومم می کنه اسم و یاد آراد تو زندگیمه.

یادی که هیچ بودنی کنارم باهاش برابری نمی کنه مگه خود آراد.

که اونم محال و غیر ممکنه.

گوشیم زنگ خورد .نگاهی به صفحه گوشیم کردم؛

))عمرم((

پوزخندی به اسم سیو شده زدم جواب دادم.

-الو سلام کجایی تو دختر؟ !

-دارم میام خونه.

-من که جان رو فرستادم.

-دوست داشتم قدم بزنم.

-باشه عشقم زودتر بیا بابا و مامانت اینجان.

-باشه.

-چرا ذوق نکردی؟

-تو از کجا فهمیدی ذوق نکردم الان دارم بال بال می زنم عزیزم.

...

Exchange group

بعد قطع کردن تماس دنیل؛

بغضی گلومو چنگ زد.

چراااا ...چراااا بازم اومدی بابا؟!

آره از اومدنش خوشحال نبودم .شاید تنها دختری باشم که هیچ وقت از دیدن باباش دیگه خوشحال نمی شه.

پدری که فقط اسم پدرو یدک می کشید .آره این کلمه سه حرفی چه عظمتی داشت عظمتی به بزرگی جدا کردن من از عشقم .دق مرگ کردن مادرم بخاطر تنها دخترش!

رفتم خونه؛ اولین کسی که دیدم سلنا خدمت کار شخصیم بود، اومد کیفو ازم گرفت.

-خسته نباشین خانم پدرتون و آقا منتظرتونن.

-باشه برم یه لباس عوض کنم میام.

در زدمو رفتم داخل.

دنیل با دیدنم لبخندی زد وپشت بندش یه چشمک.

لبخندی به روش زدم سلام کردم.

پدر:سلام گل دختر بابا بالاخره قدم رنجه کردین.

باسردی سلام کردمو رفتم کنارشو نشستم.

-خونه جدیدتو دوست داری؟

-چندان فرقی با قبلی نداره.

-دنیل معترض گفت :بیا اینم عوض دستت درد نکنه اس!!!

Exchange group

-دست شما درد نکنه که واسه خودت خونه ساختی.

-سرشما درد نکنه قابلی نداره.

پدر و دنیل باهم حرف می زدن و گاهیم باعث خنده های سه نفرمون میشد، البته خنده ی من اجباری بود.

بعد از رفتن بابا که فکر می کنم این اومدن بدون دلیل نبود رفتم تو حیاط و شروع کردم به خوندن نظریه های بچه ها، نیم ساعت گذشته بود که احساس کردن دستی دور گردنم حلقه شد و بعد یه بوسه رو گونم؛

-خانمم چطوره؟

-خوبم ممنون.

میشه امشب کارو تعطیل کنه من امشب پرواز دارم می خوام باهم بگذرونیمش.

-کجا میری؟

-لندن چند روزیم کار طول می کشه.

وبعد بی معطلی دستمو کشید و دنبال خودش برد.

-بریم استخر.

-اا ...یواااش دستمو کنده شد!

با شوخی و خنده های دنیل منم گه گاهی می خندیدم.

بعد از خسته شدنمون رفتیم بالا من رفتم حموم وقتی بیرون اومدم دنی طاق باز روی تخت خوابیده بود.

لباسمو تنم کردم و موامو خشک کردم.

Exchange group

رفتمو کنارش دراز کشیدم .این باز چشم بند زده بود .آخه انگار خود آزاری داره وقتی چشم بندو میزنه بعدش چشم درد می گیره از بس محکمش می کنه که نور نفوذ نکنه .دست بردم و خیلی آروم چشم بندو برداشتم که یهو محکم کشیده شدم تو بغلش.

-خانم گل ما چطوره؟

-تو بیداری؟

-هر کاری می کنم خوابم نمی بره.

-بگیر بخواب باید صبح زود بریآ.

-من قربونت بشم خانمی دوای دردم پیش تواه دکترجون.

-آقا تعطیله برو بعدا بیا!

بعدم سرمو رو بالش گذاشتم با لجبازی بغلم کردو گفت :بیا بینم آتیش پاره مگه دست خودته؟!

محکم بغلم کرد. ...

چشمم ماساژ دادمو نگاهی به ساعت کردم نزدیکای چهار بود .دنیل رو بیدار کردم .رفت دوش گرفت و آماده شد و منم نمازمو خونده بودم و داشتم ذکر می گفتم.

که خیلی شیک و اتو کشیده با کت شلوار زرشکی تیره و پیرهن سفید و کراوات زرشکی روبروم واستاد.

-می خوای بری؟!

-اوهوم اگه اون ماچ منو بدی و دعای خیرتو بدرقه راهم کنی.

نشست کنارمو و دستی به چادرم کشید و خیره نگاهم کرد.

-فرشته؟

-جانم.

Exchange group

-اااا ...گفتی جانم دیدی دوستم داری.

لبخندی به روش زدم که بیشتر سر ذوق اومد ای کاش اینطوری بود که جواب این ذوقشو می دادم.

اما من بی حس بودم نه تنها به اون بلکه به همه چی، محکوم بودم به زندگی کردن .حسمو کمتر کسی درک می کنه وقتی که دل آدم بمیره صد بار بدتر از مردن جسمشه.

-دوست داشتم بیای اما خب یه سفر مردونه و کاملا کاریه .ولی قول میدم برگردم اگه کارم روب راه شد یه سفر توپ ببرمت.

-باشه بابا حالا شما برگرد، ایشاالله وقت زیاده.

بعد بوسه ای به پیشونیم زدو گفت : عاشقتم.

دنیل و بدرقه کردم و خزیدم زیر پتو.

دنیل پسر فوق العاده جذاب بود وضع مالی خیلی خوبیم داشت .اولین باری که دیدمش برمیگرده به وقتی که تازه با آراد نامزد کرده بودم به ایران اومده بود و یه دل نه صد دل تو اون سفر دوماهش عاشق من شده بود.

دانیال) دنیل(مشرقی پدرش ایرانی بود و بخاطر همین مسلط به زبان و فرهنگ ایرانی بود.

پدر من بعد یه مناقصه تمام دارو ندارش رو از دست داد و انگشت نمای همه دوست و آشنا شد.

پدر دنیل که از عشق پسرش خبر دار شده بود و تا حد زیادیم از این امر خوشحال بود که پسرش دختری رو از ایران انتخاب کرده یه شرط برای پدرم گذاشت که یدونه دخترشو به دنیل بده و در قبال اون پدرم دست راست پدر دنیل بشه.

من هیچ علاقه ای به دنی نداشتم و اون زمان تو اوج علاقه ام به آراد بودم که پدرم یه روز منو به اتاقش خوند .بعد اون روز من دیگه هیچ وقت رنگ خوشی رو به چشم ندیدم.

Exchange group

گفت که باید با دنیل ازدواج کنم که با مخالفت شدیدم روبرو شد و بعد صاف تو چشمام نگاه کردو گفت که دیگه هیچی برای از دست دادن نداره و اگه من تن ندم آرادمو عشقمو زندگیمو سربه نیست می کنه.

با شنیدن این جمله قلبم ایستاد .راه نفسم تنگ شد اولش باور نکرد و هیچی به آراد نگفتم اما وقتی فهمید عین خیالمم نبوده؛

یه روز که با آراد رفتیم رستورانشون من رفتم نشستم و آراد هم رفت گوشیشو از تو ماشین بیاره من داشتم نگاهش می کردم و تو دلم قربون صدقه تیپ و قیافه و مدل راه رفتن عشقم می رفتم.

آراد همونطور که داشت سمتم میومد اصلا حواسش به خیابون نبود واسه من شکلک در می کرد.

یه ماشین مشکی رنگ با سرعتی برابر با نور به سمتش رفت، من چنان جیغ زدم دیگه هیچی نفهمیدم.

با پاشیدن آب توی صورتم به خودم اومدمو نگاهی به اطراف کردم بازم شروع کردم به جیغ زدن.

دستی صورتمو قاب کرد؛

-الی قربونت برم ببین منم آراد فدات بشم آروم باش.

با دیدن آراد انگار که همه چی خواب بود انگار که دنیارو بهم هدیه داده بودن.

پدری که یه بار دیگه بهم فرصت داده بود آرادم زنده بمونه.

دستمو دور گردن آراد حلقه کردم و شروع کردم به زار زار گریه کردن.

-تو نباید بمیری، اگه چیزیت بشه من می میرم، بگو بگو که این خواب نیست بگو که تو هنوز زنده ای!

چه روزی بود اون روز چقدر آراد خوشحال بود که من انقدر دوستش دارم اون دومین باری بود که من اعتراف کردم عشقمو به آرادی که بند بند وجودم عاشقانه عاشقش بود .خلاصه بعد از اون

Exchange group

مجبور شدم به خواسته بابام تن بدم و ازش یه ماه وقت خواستم که واسه حفظ جون آرادم شده ازش دل بکنم .چون می دونستم پدرم این کارو می کنه .باید پایان می دادم به این عشق.

هه پایان !بارفتارای گندم خیال کردم عشقم میره و پایان میده .الهی بمیرم هیچ وقت یادم نمیره که آراد چکار می کرد !هیچ وقت خسته نمیشد، چطوری اشک می ریخت !

آراد مغرور من چطوری جلوم غرورشو له می کرد !اشک پهنای صورتمو گرفت خیس خیس چشمای نفرین شدم با اسم و یاد آراد حساسیت داشتن.

دلم تنگ شده یه بار بلند بگم :آاااااراد.

اونم بگه :جووونم.

-یادت نره اول تو منو خواستی.

-بله دیگه حالا چیزیم بدهکار شدیم.

بازم من داد زدم.

-آرااااد.

-جان

-یادت باشه من تکم تک، خوشبحالت.

اونم با جدیت میگفت :بله، بله در جریان حال خوشم هستم .که اینطور پس دلیلش تویی؟!

دنی نبود واسه همین پتورو تو دهنم کردم که صدای هق هقم بالا نره اشکام دیوونه وار میومد.

آرادم ...بخشششششید من بهت بد کردم.

بعد یه ماه اومدیم پاریس با اون حال خرابم.

روز تولد دنیل ماهم حضور داشتیم.

Exchange group

تو اون تولد پدر دنیل منو دنی رو نامزد اعلام کرد، چقدر آرزوی این لحظه رو داشتم؛

اما کنار آرادم ...آراد کجا و دنیل کجا!

چند باری هم دیوونه بازی در اوردم و خاستم فرار کنم و برگردم،

اما بابای نازنینم واسم بادیگارد گذاشته بود و نمی زاشت جم بخورم.

تا اینکه با بلیط اینترنتی که گرفته بودم می خواستم برم پیش آرادم.

که بازم به دام افتادم و بابا مانع شد.

بعد حدود دو ماهی بابام پاکتی رو دستم داد که گفت بازش کنم بعد از دیدن ماشین داغون شده توی عکس که شبیه به مال آراد بود و سنگ قبری که اسم آرادم روش حک شده بود اول شوکه شدم، بعد باحالت جنون جیغ می زدمو گریه می کردم هرچی جلو دستم بود پرت می کردم، به خودم به بابام به زندگیم هرچی تو دلم بودو گفتم .دنیارو روسر خودم و پدرم خراب کردم.

پدرم می گفت که کار اون نبوده .مادرمم حرفش رو تایید کرد .آره شاید پدرم قاتل رو در روی آراد نازنینم نبود.

اما مقصر اصلی اون بود من بودم سرنوشت لعنتیم بود.

یک ماهی حالم بد بود و میلی به دیدن دنیل نداشتم و پدرم گفته بود بخاطر کارهای دانشگاهم رفتم ایران.

چه فیلم هایی که پدرم سر من بازی نکرد .دیگه آرام شده بودم مثل مرده متحرک.

حتی دوست نداشتم پامو ایران بزارم به هیچ قیمتی.

نمی خواستم با خاطرات روبرو شم.

باید انتقام آرادو از بابای پول پرستم می گرفتم.

تمام اتفاقا رو واسه دنی گفتم ریز و درشتشو.

Exchange group

فکر کردم دنیل میزاره و میره. اما زهی خیال باطل!

دنیل بعد شنیدن حرفام ، از عشق وافر خودش به من گفت و اینکه اون منو درک میکنه .ازم خواست بهش فرصت بدم .اون نمی خواست منو از دست بده.

یه جمله اش هیچ وقت از یادم نمیره؛

-تو تونستی عشقتو فراموش کنی ؟!

منم گفتم :نه!

گفت :چطور انتظار داری من تورو فراموش کنم و بیخیالت شم؟ !حالا یه سوال دیگه؛

اگه عشقت تو چنگت بود و می تونستی داشته باشیش می زاشتی بره؟!

صادقانه جواب دادم :نه!

-پس چطور این انتظارو از من داری؟!

-اگه من نتونم چی من خیلی خسته ام شاید زندگی توام با سردی من بی روح شه.

-تو کارت با من نباشه فقط تو زندگیم باشی برام بسه همه چی رو بسپار به من.

دنیل خیلی خوب و منطقی رفتار میکرد و زیاد به من سخت نمیگرفت بعد چند ماه دیگه خبری از گریه های بی امونم نبود .یعنی دیگه واقعا اشکی نداشتم و باید با این واقعیت رو برو میشدم.

عروسیه مفصل و رویایی برام تدارک دید دنیل .میدونست من هیچ علاقه ای بهش ندارم و به قول خودش هرکاری میکنه که من علاقه ام به اون بیشتر شه .گاهی وقتا که باهاش خوبم با خوشحالی میگه دیدی تونستم یخورده از عشقمو به قلبت بریزم.

دل تنگ بودم دلتنگ کسی که فقط از خودش یه جای خالی به بزرگی تمام رویای های دست نیافتنی ام به جا گذاشته بود.

امشب دیگه کسی نبود که بهش جواب پس بدم امشب باید با یادم آراد جشن میگرفتم.

Exchange group

پاشدم، رفتم گیتارمو برداشتم .گیتار سازی بود که منو یاد آراد میانداخت.

قصه این گیتار برمیگرده به یه روز که تو پارک با هم راه میرفتیم پسری گیتار میزد منم عاشق گیتار بودم اما خب بلد نبودم والبته وقتشم نداشتم.

آراد چند باری که دید من دوست دارم پنهونی رفته بود کلاس و روز تولدم خودش واسم هم خوند هم خیلی قشنگ و ماهرانه گیتار میزد.

این کارش دیوونم کرد .بعد از اون همیشه واسم گیتار میزد .بعد از اون اتفاق هروقت حتی گیتاری رو میدیدم آراد و آهنگهایی که فقط مخاطبشون من بودم یادم میوفتاد .بخاطر همین منم چند ماهی میشه که کلاس میرم و خیلی خوب یاد گرفتم .وقتی دیوونه میشم و هیچی آرومم نمیکنه خودمو با گیتارم آروم میکنم.

نگاهی به ساعت کردم؛

هنوز زود بود واسه رفتن به سرکار.

رفتمو دراز کشیدم چشمام از شدت اشک سوز میزدن آروم رو هم گذاشتمشون.

****

هیوا-

تو ماشینم نشسته بودم و منتظر پسرا بودم .امروز کارمون عملی بود به گفته رهام باید میرفتیم بیمارستان.

Exchange group

بله شازده پسرا اومدن؛ شاهین و آراد خان تیپ های رسمی و در آخرم رهام یعنی این تیپ زدنات تو حلقم کی فکر میکنه تو دکتری آخه.

یه کت چرم اسپرت و یه شلوار جین میشکی و یه تک پوش سفید.

انگار سنگینیه نگاهمو حس کرد .نگاهم کرد که نگاهمو دزدیم .خجالت داره جدیدا خیلی بهش خیره میشما .خیلی خاصه حرف زدنش، تیکه کلامش، گاهی وقتا نگاهش انقدر نافذه که فکر میکنم هرلحظه امکان داره آب شم.

انگار یه چیزی تو نگاهش تو حرفاش تو حرکتاش یه چیز خاصی که تو نگاه هیچ کی نیست .بعضی وقتا فکر میکنم یه رفیقه، بعضی وقتا فکر میکنم همدممه اما یهویی معکوسش میشه نامرد، خودخواه و البته حرص دراررررر.

اومدن سوار شدن رهام جلو نشست؛

-بریم که خیلی دیره.

-کجا برم؟

-بیمارستان ...خیابون. ...

بی حرف مسیرو طی کردم .دیشب با این که کلی با حسام حرف زده بودم اما بازم دلتنگ داداشم بودم .کلی سوال پیچم کرد فهمیده بود فرزاد اومده .اگه میدونست بازم قصد داره...

این دفعه منو فرزاد رو میکشت که دلش خنک شه .داداشم دفعه پیش حالش از من بدتر بود . میگفت با آبرومون بازی شده یعنی ما این وسط کشکیم که فرزاد گذاشتو رفت!

همینطور تو فکرای خودم غرق بودم و بچه ها داشتن جرو بحث میکردن؛

-کالبد کردن که دیگه انقدر نق زدن نداره شاهین!

-نخیر نداره اما تا شب کلی وقت میبره تو مارو سر کار گذاشتی.

-ای بابا همه شو که کالبد نمی کنیم.

Exchange group

-پس چی؟؟؟

فقط امروز قسمت هایی که خیلی لازم داریم.

من برم کالبد مغز.

چنان زدم رو ترمز که خودمم نزدیک بود برم تو شیشه.

رهام به سختی خودش رو کنترل کرد نره تو شیشه!

رهام : این چه کاریه دختره بی عقل ؟!

شاهین :هیوا نزدیک بود ناکامم کنی.

آراد :هیوا جان چت شد یهویی؟!

-یعنی چی هیوا جان؟ داشت دستی دستی همه رو میکشت!!!

-من نمیام منو کجا میخوای ببری؟

-مگه دست خودته نکنه میترسی؟!

واقعا میترسیدم ولی خب باید روشو کم کنم؛

-نه نمیترسم از بوش بدم میاااااااد.

-هیوا چرا انقدر دادو بیداد میکنی؟؟؟ باشه میگم نیا ولی خوب باید بقیه کارارو خودت انجام بدی، یعنی یه کار چهل هشت ساعته رو تو بیست و چهار ساعت انجام بده .دیگه حالا اگه میترسی اون یه چیز دیگه است.

آراد:خب بترسه خیلیم عادیه.

-آراد میشه دهنتو ببندی پس من اینجا چکاره ام؟!

شاهین:نمی دونیم ولی صددرصد پسر بابات.

Exchange group

...

بالاخره ازسر لج بازیم که شده همراهشون رفتم.

خدا میدونه چقدر تو دلم ترسیدم و چقدر استرس داشتم .اونقدر بدو بیراه به رهام گفتم و نفرینش کردم که فکر نکنم به فردا صبح برسه.

لباس های مخصوصی رو بهم دادو رو لباسم پوشیدم.

آراد در گوشم گفت :ببین اصلا ترس نداره .همه مون یه روز میمیریم.

عاقلانه نیست از یه جسم بی جون بترسی.

نگاهی بهش انداختم که چشماشو روهم فشرد چقدر مهربون و باشعور بود این پسر.

وارد اتاق شدیم که شاهین دست آراد و گرفت.

-رهام که یه تنه خودش همه چی رو حریفه، هیوام که فیلم میگیره.

بیا منو تو بریم قسمت های دیگه رو یه جسد دیگه کالبد کنیم که کارمون زودتر راه بیوفته من مهمونی دعوتم.

انگار موضوع رو با رهام که جلوتر از همه راه میرفت درمیون گذاشت اونم قبول کرد.

-باشه اما ما که فقط یه دوربین همراهمونه شما با گوشی بگیرین.

همونجا کارهاشونو تقسیم کردن اینطوری بهتر بود زودتر از اینجا میرفتیم.

منو رهام وارد راهرویی شدیم که پر بود از در دقیقا پشت سر رهام بودم اینجا خیلی آروم بود انگار زندگی اینجا متوقف شده بود.

رهام نگاهی به پشت سر کرد و با دیدنم پوزخندی زد.

Exchange group

-فکر میکردم واسه تو دیدن یه مرده هیچ واهمه ای نداشته باشه .ما که زخم خورده ایم ماها که عزیزامونو از دست دادیم!

-الانم نداره.

-کاملا معلومه.

بگیر این دوربینو فقط میگیری به من و جاهای که اشاره میکنم.

ماکستم بزنم.

وارد اتاقی شدیم و رهام با یکی از کارکنای که فکر کنم مسئول اونجا بود حرف زد.

و من همینطوری داشتم میلرزیدم.

اون آقا هم یکی از دریچه های بزرگی که رو دیوار بودو باز کرد و حالت ریلی یکی از تخت هارو بیرون اورد.

با کمک یه نفر دیگه تختو جدا کردن و رو یه قسمت که مخصوص کارشون بود گذاشت.

نگاه خیرمو به اونا دوخته بودم زیپ رو از بالا تا پایین کشید.

-هیوا اینجارو ببین.

نگاهو به رهام انداختم.

-آروم باش من هستم، واسه روزی که تحویل بدیم تحقیقاتمونو باید اونجا اجرای عملی داشته باشیم باید توام باشی دوست ندارم اونجا این حالو داشته باشی باید میومدی.

فقط سرمو بالا و پایین کردم.

-حالا بیا منم کنارتم ترس نداره.

مسئولش رفت بیرون من موندم و رهام با جسدی که جرات نگاه کردن بهشو نداشتم.

Exchange group

دوربین رو به راه کردم و بالا گرفتمش سمت رهام که لبخند به دوربین زدو شروع کرد به صحبت کردن به زبان انگلیسی. ...

خیلی شیوا و مسلط صحبت میکرد.

چشمم کشیده شد به سمت جنازه تو همون حالت خشک شده بودم،دهنم باز نمیشد

چیزی بگم، دندونام رو هم قفل شده بود، سردی اتاق هم حال بدمو تشدید کرد.

جسم بی جون روبروم متعلق به پسری جوون بود .پوستش کدر شده بود زیرچشماش کبود بود.پارچه سفیدی رو تا روی آرنجش کشیده شده بود .پایین رو بازوی چپش یه قلب بود که وسط قلب به لاتین نوشته شده بود مه تا.

نمیدونم چم شده بود که حتی کنترل پلک زدنم رو هم نداشتم .خشک شده بودم عین یه چوب .

رهام پشت سر هم داشت توضیح میداد کارشو میکرد و من هر لحظه حالم از قبل بدتر میشد . قابل تصور نبود حالم، یعنی پدر و مادر من الان زیر اون قبر چی شدن؟!

حس ترس ...استرس ...حالت تهوع شدید داشتم.

رهام داشت مغز رو جلوی من تفکیک میکرد.

راه نفسم بسته بود هیچ صدایی جز یه سووووووت عمیق به گوشم نمیرسید.

راوی-

رهام متوجه بیحرکتی و سکوت هیوا شد سر برگردون و چهره وحشت زده هیوا رو دید .چشماش پر از اشک شده بود.انگار که راه نفسش گرفته بود.

صورتش قرمز شده و بدنش به طرز عجیبی میلرزید.

Exchange group

رهام که با دیدن هیوا دلش فرو ریخت و آروم و قرار واسش معنی نداشت به سمت هیوا رفت . دوربین رو از دستش گرفت و به گوشه ای پرت کرد.

-هیوا ...هیووا ...چته؟!

لبهای هیوا انگار مهر خورده بودن و به کبودی میزدن .نمیتونست حرف بزن.

رهام دستکشارو از دستش بیرون اورد.

همزمان هیوارو صدا زد.

و صورت هیوا رو با دستش قاب کرد، نگران بود قلب دیوونه اش تو سینه اش بی قراری میکرد.

نه هیوا یخ زده بود نفس نمی کشید، میلرزید .رهام با خیال اینکه هیوارو داره از دست میده با لجبازی هیوا روتکون داد؛

-لعنتی نفس بکش با توام!

بی فایده بود دندون های قفل شده هیوا نشون از ترس و وحشت بی حدش بود.پاهای هیوا تحمل وزنشو نداشت، خواست رو زمین بیوفته که رهام مانعش شد و روزمین نشست و هیواروبه خودش تکیه داد.

ناباورانه بود واسه رهام هیوا تاچند لحظه پیش خوب بود.

-خدایا نه نه این یکی نه طاقت اینو ندارم.

لرزش هیوا رهام رو کلافه کرده بود.

هیوارو با یه دست کشید تو بغلش و با دست دیگه اش شروع کرد به سیلی زد هیوا.

-هیییوا ...نفس بکش ...خانمیی...؟!

هیوا با حالت وحشتناکی هوارو بلعید.

رهام نفسش رو از سر آسودگی بیرون داد.

Exchange group

اما هیوا هنوز داشت میلرزد.

رهام هیوارو تو آغوشش حل کرد.

جسم یخ زده هیوا چنان به آغوش بی پروای رهام آتیش انداخت که انگار مکان وزمان واسش بی معنی بود.

-اروم باش، هیوا تورو خدا نکن.

-س ...سرررردمه ...م ...ممم ...منو...از...اا...از اینجا ببر...میترسم.

دراتاق بدون در زدن باز شد و آراد بود.

آراد با چهره متعجب به صحنه روبروش خیره شده بود.

-چی شده چرا داد میزنی؟!

-هیوا حالش بده!

-معطل چی هستی ببرش بیرون، اینجا با من.

رهام بی هیچ معطلی هیوا رو برداشت و به سمت در رفت.

رهام-

نگاهو از سرمه وصل شده به دست ظریفش گرفتم به چهره رنگ پریده اش چشم دوختم.

فشارش افت شدیدی داشته.

و شوکه شده بود.

خدارو شکر سرمو روتخت گذاشتم صداش تو گوشم مرتب تکرار میشد.

Exchange group

-س ...سررررده ...م ...ممم...منو...از...اا...از اینجا ببر...میترسم.

تنش چقدر وحشتناک میلرزید.

خدایا من دیگه تحمل ندارم خواهش میکنم زودتر منو ببر خسته شدم .تمام نفس هامو همین لحظه فدای هیوا میکنم .اما ...دیگه نمیخوام این شکلی ببینمش.

هرلحظه قیافه هیوا جلو چشمم بود و خودمو سرزنش میکردم.

دستی روی شونه هام قرار گرفت.

سرو بالا کردم؛

آراد بود، اینجا چکار میکرد؟ !باید سر کارش باشه!

رفتم تو جلد رهام اخمو و خودخواه.

- انگار توام حالت خوب نیس چرا رنگت پریده؟

-تو اینجا چکار میکنی؟

-اومدم بهتون یه سر بزنم و بگم تا ساعت سه کارمون تموم میشه .شاهین به خاطر مهمونی عسل داره پر کاری میکنی.

-خب من خودم شب بر میگردم زیاد عجله نکنید کار نباید خراب شه.

-چند لحظه پاشو...

پاشدم و دنباش رفتم.

-یه آب به صورتت بزن این چیه هنوز تنته درش بیار خودتو تو آینه دیدی؟!

نگاهی به خودم کردم که هنوز رو پوش سبز رنگی تنم بود .اصلا حواسم به این سرو وضعم نبود . رفتم سمت روشویی که تو اتاق هیوا بود و آبو باز کردم به صورتم پاشیدم نگاهی به آینه کردم.

Exchange group

موهامو بهم ریخته بود .وای نه ماکس که از رو بینیم پایین اوردم هنوز دور گردنم بود .چشمام از شدت سر درد به قرمزی میزد.

روپوشم در اوردم که آراد به سمتم اومد.

به دستش نگاه کرد که کتمو دستش داشت؛کتو پوشیدم.

واسه اینکه آراد شک نکنه دیگه روصندلی کنار هیوا ننشستم و رفتم کنار پنجره.

-کارا چطور پیش رفت؟

-خوبه اما خب به پای تو که نمیرسیم.

پوزخندی به تعریف و تمجید های آراد زدم.

-میگم رفیق!

-اااا ...رهام دیگه حالمو نگیر،باید بگی جونم رفیییق کلی ذوق تو دلمه.

با تعجب نگاهی به چهره شاد آراد انداختم،این چشه؟!

-خوبی؟

-آره خیلی.

-اون وقت چرا؟؟؟

-یه چیزی رو کشف کردم...

نگاهم به تکون خوردنای هیوا افتاد،آره به هوش اومد رفتم سمتش؛

هیوا:من اینجا چکار میکنم؟

-چیزی نبود یه ضعف کوچیک بود.

Exchange group

-باید بریم مگه کار نداشتیم؟!

-نخیر شما باید استراحت کنی.امروز اندازه کافی از اومدنت پشیمونم،دخترو چه به کالبد.

این حرف دلم نبود فقط دوست نداشتم دلم رسوای عالم بشه هیوا نمی دونست اگه یه بار دیگه حالش بد بشه این منم که میمیرم.

و با عصبانیت و چهره برافروخته؛

-مگه ما دخترا چموووونه؟!

-اووووم هیچی یه نموره ...دلو جرات ندارین،البته به توان N

-چیییییی؟؟؟

آراد-واییییی بچه ها تورو خدا تمومش کنید.

از چهره حرصی شده هیوا خندم گرفته بود واسه همین بی معطلی و با همون اخم گفتم :من بیرونم.

و راه بیرونو در پیش گرفتم.

هر کاری که کردیم هیوا خانم راهی خونه بشه نشد و باز برگشت با ما،اما این بار انگار خبری از ترس نبود .این لجبازیاش خاصه به جون خودم تو عمرم همچین آدم لجبازی و ندیده بودم.

این آرادم امروز مشنگ میزد نمی دونم چشده بود.

همش با لبخند نگاهش به من یا هیوا بود .غلط کرده نگاهش کنه!

عصر بعد از پایان کار هیوا راهی خونه شد بقیه موندیم چون دوتا عمل داشتم.

شاهین بیچاره خیلی خسته بود واقعا امروز پر کاری کرد .از ما جدا شد و به اتاقش رفت.

من موندم و آراد که تو سلف ویژه پزشکان منتظر غذا بودیم.

Exchange group

-میگم رفیق؟

همون طور که سرم تو گوشی بود گفتم :جونِ رفیق.

اگه نمی گفتم ولکن نبود.

-احساس می کنم پیشش گیر کرده.

سرمو بالا گرفتمو باتعجب بهش نگاه کردم.

-چی گیر کرده؟؟؟ کیو داری میگی؟

-اون بنده خدا که داره تاپ تاپ می کنه سمت چپ رو میگم، واسه ...اون بنده خدایی که امروز بردیش اورژانس با اون سرو وضعت.

وای خدا دلم آشوب شد .می دونستم بالاخره دستم پیش آراد رو میشه اگه مواظب نباشم.

کامل منظورشو فهمیدم که گفت دلم پیش هیوا گیره .نباید خودمو گم می کردم.

با اخم بهش زل زدمو یه تای ابرومو بالا دادم؛

-این فکرای مزخرفو از سرت بیرون کن .انگار خیلی خسته ای رو مخت تاثیر گذاشته.

با یه ادای کشدار و یه حالت خاصی گفت :بابا رهـــــــــــــام دست بردار.

می خوای منو سیاه کنی؟ من ختم هرچی نگاه عاشقانه و عاشقیم داش من.

-دیگه شک ندارم یه چیزیت هست.

-نخیر این تویی که حال دلت بده.

از رو شدن دستم پیش آراد حرصی بودم.

پوزخندی زدمو گفتم :هه چی باعث شده اینطور فکر احمقانه ای به ذهنت برسه؟

نگاهشو به چشمام دوخت.

Exchange group

-واقعا می خوای بگم؟!

-آره بگو واسم جالبه؟!

-یادته اونشب هیوا دیر اومد؟ وقتی برگشت چه برخوردی داشتی؟!

شبش تا هیوا رو آروم نکردی ول کن نبودی!

خواستم حرف بزنم، گفت :نه اجازه بده.

وقتی خواستیم بریم مراسم، انتخاب کردن لباسات ...اون همه وسواس واسه چی بود؟!

چرا تو مراسم انقدر حرص خوردی؟ رفتارت با فرزادو یادته؟ همش زوم بودی رو کی؟؟؟ هیووووا!

کیه که از رفتارای گرم من با هیوا بدش میاد؟ رهاااام!

امروز کی بود که با او سرو وضع هیوارو برد اورژانس؟!

اصلا چرا دم در اورژانس رو تخت نزاشتیش؟ دوتا تخت کنار در اورژانس بود.

-چون حالش بد بود.

-نخیر هرکی دیگه بود با تخت های کنار در می بردش.

- اینا همش سوء تفاهم بود،اشتباه میکنی.

پوزخندی به روم زد.

-باشه من فکر میکنم که سوء تفاهمه اما بهتره اینو بدونی هرکی باشی، مغرور تر از غرور و سنگ تر از سنگم باشی؛ نمی تونی عشقتو نادیده ببگیریم چون عشق مثل آتیشه باید همیشه مواظبش باشی که گرم نگهت داره و ازش مراقبت کنی وگرنه بترس از آتیش زیر خاکستر.

نگاهم هنوز تو چشمای آراد بود که دیگه خبری از اون ذوق اول تو چشماش نبود.

اون نمی دونست من دردم چیه نمی دونست.

Exchange group

غذارو اوردن و مشغول غذا خوردن شدیم.

تو فکر لو رفتن عشقم بودم اشتهام به کل کور شده بود.

-رهام؟

-هووم.

-اگه دوستش داری معطل نکن، فرزاد لیاقت هیوا رو نداره.

غذارو پس زدم حق با آراد بود .اگه من شرایطشو داشتم حتما این کارو می کردم .یعنی اول گردن فرزادو خورد می؛کردم و بعد،هیوارو مال خودم می کردم.

-برم اماده شم،تو حیاط منتظرتونم.

-باشه.

پاشدم و بعد از تعویض لباسام رفتم بیرون که یه قدمی بزنم تا بچه ها میان.

کاش منم می تونستم هیوارو داشته باشم.

نه اینکه نتونم اما خوب وجود من تو زندگی هیوا فقط باعث عذابش میشد .حق هیوا بیوه شدن نبود.

آره بزار به خودم بفهمونم هیوا واسه من ممنوعه ست .ما هیچ وقت واسه هم نیستیم.

سرم به شدت گیج رفت، حالم انگار خوب نبود، با این وضع جلو بچه ها همه چی لو میرفت .شماره حمیدو گرفتم.اومد دنبال .باید می رفتم بازار سیاه دنبال داروهام.

داشتیم می رفتیم که یه لحظه حالم بد شد؛

-نگهدار ...نگهدار میگم.

راوی-

Exchange group

پیاده شدو از سردرد ناگهانی که سراغش اومد حالت تهوع شدید بهش دست داد، کنار جدول نشست.

حمید با عجله دستمال رو برداشتو از ماشین پیاده شد.

رو به رهام گرفت.

-حمید تو یه تاکسی بگیر برو من خودم کار دارم.

-کارت چیه که با این وضع ضروریه بری؟

-میگم برو یعنی برو.

حمید با نگرانی گفت :حالا نمی...

-چند بار باید یه حرفو تکرار کنم؟!

و حمید بی حرف سرشو پایین انداخت و رفت سمت دیگه جاده.

رهام خسته بود از زمین واز زمان همون جا تکیه اشو داد به چرخ ماشین.

یه آن همه خواسته هاش همه عزیزای از دست رفتش خاطرشو آزرده کرد دندوناشو رو هم فشار داد می خوای بغض کنی یعنی باختی، من بازنده نیستم.

فکر کردی تسلیم میشم خدددددا مگه نمیگی باهامی پس چرا دارم کم میارم؟!

بعد از لحظه ای سکوت گوشی سفیدرنگشو دراورد و رو شماره تینا استپ کرد و دکمه کال زد.

تینا با انرژی همیشه مثبتش جواب داد؛

-الو سلام داداشم.

-سلام کجایی؟

-هوی باز چته ابرو گره خورده؟!

Exchange group

-وقت داری بریم جای همیشگی؟

-کی جرات داره بگه نه آرررره.

-کجایی بیام دنبالت؟

-همون جای همیشگی.

لبخندی رو لب رهام اومد همیشه کار تینا این بود؛مهربونی کردن .یه دیوونه تمام عیار!

-کاش همه مایه دارا یک سوم تو به فکر جای همیشگی بودن،الان میام خدافظ.

-هوی پسر خوشگله واستا ببینم؟!

-هووووم.

-همون چیزای همیشگی یادت نره.

بی خدافظی گوشی رو قطع کرد.

رهام-

انگار دوباره انرژی گرفته بودم.

همیشه واسه رفتن کنار اون بچه ها انرژی داشتم.

بعد از خرید داروهایی که به سختی گیر میومد از اولین فروشگاه اسباب بازی کلی عروسک و ماشین گرفتم، حرکت کردم.

تینا دختر عموم و دوست صمیمی بیتا خواهرم که بعد از مرگ خانوادم تنها کسی بود که حالم واسش مهم بود واقعا تینا برای من نبود بیتارو سرپوشی از مهربونیش گذاشت .تنها کسی که از مریض بودنم خبر داشت اما دلش یه دل آسمونی بود .در برابر همه چیز کوهی از صبر بود . متخصص کودکان و عاشق کارش.

Exchange group

اونقدر غرق توضیح از تینا بودم که نمی دونم کی رسیدم بیمارستان .

رفتم سمت بخشی که تینا بود .کودکان سرطانی چه اسم تلخی نه؟ !خیلی تلخ تر از بیماری من.

-سلام ببخشید دکتر متبسم کجان؟

-سلام دکتر خوش اومدین دستتون درد نکنه، دکتر هستن اتاق.۱۲۶

-بااجازه.

رفتم سمت اتاق؛

بله خودشه اینجا معرکه گرفته بود نمی دونم چرا با این سن و سالش با این مدرک تحصیلیش چرا هنوزم بازیگوشه؟!

یه ماکس رو صورتش زده بود از اون بچگونه ایاش و داشت با ادا و صدای عجیب غریب شخصیت اون ماکسو بازی میکرد.

رفتم داخل.

-واااای عمو رهام کی اومدیبی؟!

تینا برگشت سمتمو با دیدنم ماکسو برداشت از صورتش .لبخندی به روم زد و گفت :عمو جون خوش اومدی.

بعد از گذروندن چند ساعت با بچه ها حالم خیلی بهتر شده بود سبک شده بودم .با تینا تو محوطه بیمارستان راه میرفتیم.بارون به شدت میبارید انگار ابرا هم به حالم گریه میکردن.

با پوزخند رو مو از آسمون گرفتم

-خب حالا نمیخوای بگی چی کشوندت اینجا.

-به نظرت چی؟

-مممممم خب دلت گرفته!

Exchange group

-کاش یه دل گرفتگی کوچیک بود .این دفعه به بن بست رسیدم .من برم امری نیست؟

ازکنارش رد شدم.

-به بالا سرنگاه کن روبه خدا هیچ وقت بن بست نیست.

لبخندی زدم هیچ وقت حریفش نمیشدم.

و رفتم سمت ماشین.

...

نگاهی به تلفنم انداخت ۱۵ تماس از آراد.

سه تا از هیوا، شیش تا هم از شاهین .رو صندلی کنار پرتش کردم و حرکت کردم.

همه جا خلوت بود خیلی خلوت .آدما چقدر عجیبن همه میگن عاشق بارونن اما خب وقتی بارون میشه همه از ترس خیس شدن یا بیرون نمیان یا با چتر میان.

یه لحظه دلم خواست زیر بارون قدم بزنم دلم آرامششو میخواست.

خودمو به یه پارک رسوندم.

و بدونه معطلی از ماشین پیاده شدم.

چه آرامشی داشت انگار منو خدا تنها بودیم.

....

اونقدر با خدای خودم حرف زدم که متوجه گذر زمان نشدم .راست میگن عشق آدمو دیوونه میکنه.

ببین من رهامو به چه روزی انداخته!

Exchange group

خیس آب شده بودم رفتم داخل ماشین نشستم سویچو انداختم تایمر ماشین روشن شد .نگاهی بهش کردم ساعت از نیمه های شبم گذشته بود.

ماشینو روشن کردم و رفتم خونه.

زنگو نزدم از روی دیوار بالا رفتم و در باز کردم.

صدای دادو بیدادی تو این وقت شب کل خونه رو گرفته بود.

با تعجب رفتم جلو تر که؛

صدای هیوا بود که از تو گلخونه میومد.

انگار حالش بد بود.

و مطمئنا طرفش فرزاد بود .که داشت درمورد شرکت و مدارک باهاش صحبت میکرد.

خواستم بی اعتنا از کنارش ردش، حتی چند قدمم برداشتم برم اما صدای گریه اش دلم و لرزوند هرچی بود تو هرجایگاهی من در درجه اول انسانم و نمیتونم بی تفاوت باشم.

اونم نسبت به کی؟ به عزیز ترین آدم دنیام.

رفتم سمت گلخونه و در باز کردم هیوا رو تخت بزرگ خانودگی نشسته بود و سرشو رو زانواش گذاشته بود.

رفتم جلو.

-ببینم خانم چرا میای اینجا روحیه گلای پرورشی مردمو میگیری؟!

این حرف با حالت شوخی گفتم.

با تعجب سرشو برداشت و نگاهم کرد.

نگاهم تو نگاه اشکیش گره خورد و بعد سرشو پایین گرفت؛

Exchange group

-سلام.

-اتفاقی افتاد؟

-اتفاق که خیلی میفته!

بازم خواست بپیچونه.

-نکنه بازم اون پسره؟!

با تعجب دوباره بهم چشم دوخت.

-این چه سرو ریختیه؟!

این یعنی تو دخالت نکن دوست ندارم حرف بزنی.

باحالت خنده جواب دادم؛

-کدوم چه سرو ریختیه.

-این همه که بارون باریده وانگار رو سر تو باریده.

-ها اینو میگی؟ !هیچی دیگه امشب من با عشقم و خدا و بارون چهارتایی خلوت بودیم.

-ما اینجا دلمون هزار راه رفت آقا رفته با عشقش زیر بارون قدم زده .برو بالا الان سرما میخوری.

-داری توهین میکنیا، من اینجا با این هیکل سرما منو بخوره بعد تواه نیم وجبی بشینی اینجا و سرما نخوری؟!

-رهام بار آخرت باشه به من میگی نیم وجبی.

دست به سینه واستادم و حالت متفکرانه ای گرفتم؛

-یک وجبی چطور؟!

-نه!

Exchange group

-یکو نیم وجبی؟!

-نخیر نگو.

-جون خودم دیگه راه نداره بیشتر از دو وجب بهت نمیاد.

از این چک و چونه زدن انگار خندش گرفت اما نخواست ضایع بشه سریع پاشد.

ودستش برد بالا سرش؛

-میگم نگو.

-باشه بریم بالا.

-تو برو منم میام کار دارم.

نمیشد بمونم سماجت بیش از اندازه بی معنی بود از طرفیم میدونستم برم گریه میکنه.

ناچار قدم برداشتم و رفتم سمت در.

مثلا الکی که من رفتم .درو باز و بسته کردم برگشتم دیدم داره گریه میکنه بازم روتخت نشسته.

از گوشه ای که تو دید نبود رفتم پشت تخت و گاماس گاماس بهش نزدیک شدم.

انگار متوجه ام نشده بود.

یهو رفتم جلو و گفتم با تحکیم؛

-بازم گریه میکنی که!

با ترس خودشو عقب کشید.

-پسره روانی مگه تو نرفتی اینجا چکار میکنی؟!

باجدیت؛

-رهام رفت من جنم.

Exchange group

-هاا چی؟!

چنان رنگش به سفیدی زد که میخواستم حرفمو پس بگیرم که مهلت نداد و با جیییییییییییغ فرار کرد.

یعنی واقعا فکر کرد من جنم |:

هیوا داشت میدویید و من از خنده نمیتونستم نفس بکشم افتادم دنبالش و انقدر تو جیغاش غرق بود که صدامو نمیشنید.

انگار آراد از جیغای هیوا اومده بود بیرون.

دم در ورودی گفت :ججججججججن.

آراد :دختر چرا جیغ میزنی جن کجا بود.

هردوساکت بودن منم تو تاریکی با او وضعم که چیزی از جنا کم نداشتم رفتم جلو و دستامو تو جیب شلوارم کردمو سرمو پایین گرفتم .یه خورده شونه هامو انداختم و قوز زدم به جلو.

-د ...دیدی گفتم.

-مطمعنی شاید کسیه؟!

-ن ...نه ...م ...مطمعنم!!!

وای خدا دوست داشتم بشینمو همونجا سیر دلم بخندنم .هردوتاشو ترسیده بودن.

منم چیزی نگفتم تو همون حالت یواش دوییدم سمت در.

هیوا جیغی زد؛

-آراد بیا تو.

دیگه داشتم لو میرفتم کم کم چون به تک چراغ روشن بالای در داشتم نزدیک میشدم.

Exchange group

رفتم جلو و با قهقه به قیافه هیوا که پشت آراد بود و چشمای گشاد شده آراد خیره شدم که بعدا به اخم ختم شد و بدو بیراه هایی که هردوشون نصیبم کردن.

...

در حموم و بستم و لباسامو پوشیدم.

کتابارو برداشتمو رفتم پایین.

آراد وشاهین داشتن فیلم میدیدن و گیسو و هیوا هم کنار پنجره های بزرگ شیشه ای نشسته بودن و داشتن میوه میخوردن انگار نه انگار ساعت یک نصف شبه امروزم که بعد بیمارستان کلا استراحت بود.

شاهین هم انگار از مهمونی برگشته بود.

-آقا رهام بفرمایید میوه.

این صدای گیسو بود به سمتش رفتم و کنارشون رو تک مبل خالی نشستم.

هیوا مشغول بازی کردن باتکه سیب داخل بشقاب بود.

-غذا خوردین؟

پشت بندش پاشد و

-فکر نکنم خورده باشین.

وقتی رفت با چشم اشاره کرد به هیوا که تو خودش بود.

یه سیب برداشتم و شروع به پوست گرفتن کردم.

یاد چند لحظه پیش افتادم هیوا همیشه حال بدمو تو هر شرایطی عوض میکنه.

-اون پسر چرا رو سرش جای عمل داشت؟

Exchange group

سرمو بالا کردمو با تردید نگاهش کردم.

-کدوم پسر؟ آها صادقو میگی .خدابیامرزدش آره ضربه مغزی بود.

-کاش نمی زاشتی بمیره.

سیبو تو بشقاب گذاشتم، تکیه امو به مبل زدم.

مرگ و زندگی دست خداست.

-انگار تازه مرده بود؟!

-آره یه ماهی میشه اما خب قبل از مرگش بخاطر اینکه خودشم دکتر بود بدنشو اهدا کرد به مرکز تحقیقاتی دانشجوای پزشکی.

-پس عشقش چی؟!

-ها عشقش چی یعنی چی؟ مگه تو نامزدشو دیدی؟

نگاه حسرت بارشو به من دوخت یعنی نامزد بودن.

وقتی نگاه متعجبمو دید.

-روی بازوش رو دیدم حدس زدم.

-آره خیلی هم نگرانش بود .وای اون روز خیلی روز وحشتناکی بود هیچ وقت تا عمر دارم التماس های اون دختر بیچاره رو یادم نمیره.

قطر اشکی بدون پلک زدن از چشمش چکید.

چی باعث شده بود این اشکاش انقدر منو داغون کنن خدا میدونه با این قطر اشکش خیلی حالم بد شد .هیوا نمیدونست که این اشکا با من چکار میکنن وگرنه هیچ وقته هیچ وقت حتی بغضم نمیکرد.

انگار دنیامو با اون قطر اشکش آب یاری کرد.

Exchange group

-این انصاف نیست اگه عشقش دلتنگش بشه باید کجا ببندش؟!

-آره به نظرم سخته اما خب اگه دلتنگش بشه جای عشقش یه جا دیگه است.

-ها یعنی میتونه بره ببیندش.

-آره البته اینجا)به قلبم اشاره کردم.(

پوزخندی زد و گفت :یعنی تو اگه عشق نباشه اینطوری آروم میشی؟

یه لحظه از حرفش هنگ کردم .هیچ از این حرفش خوشم نیومد.

بشقابی که رو پام بود گذاشتم رو میز عسلی و گفتم :از سوالت هیچ خوشم نیومد.

من جای اون دختر نیستم و هیچ وقتم نخواهم بود چون قبل از...

اونقدر حالم بد شد که سرم تیر شدید کشید مجبور شدم به دستم تکیه اش بدم که رو دسته مبل بود.

-رهام ببخشید قصد ناراحت کردنتو نداشتم.

چیزی نگفتم.

و پاشدم و رفتم تو آشپزخونه.

قرصمو بخورم که گیسوام غذارو رو میز گذاشته بود .یه لیوان آبو با قرص بالا کشیدم .بخاطر این که به گیسو بی احترامی نشه سرمیز نشستم.

-فهمیدی چش بود؟

-نه مگه چیزیشه؟!

-آره از وقتی برگشته اول کسل بود بعد شاهین خواست از این حال درش بیاره که خیلی بد باهاش رفتار کرد.

Exchange group

آرادم که قبل از اینکه شما بیاید پایین باهاش یه جرو بحث داشت، از وقتی اومده گریه میکنه.

-حتما واسه کالبد امروز بوده!

-اونو که واسم گفت اما بیشتر از یه تماس ناراحت شد.

همون طور که لقمه رو میجوییدم به حرفای گیسو فکر کردم.

حتما کار اون فرزاد عوضیه.

گوشیم زنگ خورد ،حسام بود

-الو سلام.

-سلام چطوری؟

-قربونت داداش تو خوبی؟

-ای بد نیستم میگذره شکر.

-ببین رهام میشه میلتو یه چک کنی؟ !استاد میل داده بود من که متوجه نشدم یه جاهایشو . وقتی فهمیدی واسم نتیجه اشو بفرست.

-اوکی.

-درضمن من کارم تموم شده فصل بعدو شروع کنید دیگه.

-چرا عجله میکنی؟ !بزار کالبد امروزم بفرستم بعد بگو تموم.

...

بعد از تماسم با حسام، غذامو خوردم و میلو چک کردم و نتیجه رو واسه حسام فرستادم.

که صدای در اتاق اومد.

حتما آراده سرمو بالانگرفتم.

Exchange group

-بفرمایید.

اومد داخل اماساکت بود.

سرمو برداشتم؛ هیوا بود انگار کلی گریه کرده بود، چون چشاش قرمز بود.

اونقدر نگرانش بودم که بیخیال دلخوریم از حرفش شدم.

-جانم چیزی شده؟!

-میشه نزنی به پنجره خوابم نمی بره.

-من!؟

-تورو خدا رهام بازم سربه سرم نزار بسه.

و دیگه نزاشت حرفی بزنم و رفت بیرون/:

این دفعه دیگه حتما جن دیده، من که نبودم.

خیلی خسته بودم حوصله مسواک زدنم نداشتم. از صفحه های باز شده خارج شدم و لبخندی به عکس خانوادگی قشنگمون زدم.و بعد خاموشش کردم

لامپ و خاموش کردم و خودمو دمر انداختم رو تخت.آخیش صدای کوبیدن بارون به شیشه از آرام بخش ترین صداهای دنیا تو شب بود .ناگفته نماند غریدن آسمون رو هم خیلی دوست داشتم .کاش هیوا الان کنارم بود .

خدایا فاصله من تا هیوا همین یه دیواره همین یه دیوارم رو هم قبول دارم واین دوریم به جون میخرم فقط نزار هیوام ناراحت باشه نزار اشک بریزه دیدن چشمای خیسش از عذاب قبرم واسم دلخراش تره .کاش میشد بدونم چشه حاضرم جونمم بزارم فقط آروم باشه .تحمل این هیوای غمگینو ندارم.

با یاد هیوا چشام سنگین شدو به خواب رفتم.

Exchange group

...

نمی دونم چقدر گذشت که با احساس ردو برق شدیدی چشمو باز کردم اما اونقدرخسته بودم که چشمامو بازم رو هم گذاشتم.

با صدای در مجدد چشمامو بازکردم.

ای خدا این دیگه کیه حالا یه امشبو خواستم زود بخوابم.

-بفرما!

در باز شد و تو اون تاریکی فقط اندام ظریف هیوا بود که مشخص بود.

صدای فین فینش اومد بازم که داره گریه میکنه.

-تو ام که نیستی پس کیه میزنه به پنجره اتاقم؟!

-هیوا داری گریه میکنی؟!

-یه چیزی تو اتاقمه رعدو برق میزنه بارونه، خیال داری گریه نکنم.

من فدای این لحن بغض دارت بشم که ابرو بادو مه و خورشید و فلک در کارند عشق منو اذیت میکنن .ای خدا کاش فقط میشد یه دقیقه مال خودم باشه همچین بغلش کنم که یکی شیم.

-رهام خوابیدی؟!

-نه برو اومدم.

-نخوابیا زود بیا.

-باشه حالا که می ترسی بمون بیام.

-نخیر نمی ترسم.

با تعجب نگاهش کردم تو اون تاریکی چشاش برق میزد.

Exchange group

-پس اگه نمیترسی چرا اومدی منو بیدار کردی؟

-ها هیچی فقط یه خورده آرامشم بهم می خوره.

از لحنش خندم گرفت.

-استغفرالله ...بیا ببینم چی میگی.

رفتم تو اتاق گه گاهیم این وسطا رعدوبرق میزد.

و هیوا هربار یه هین میگفت.

در بالکنو باز کردم.

-رهام یه چیزی بردار نزندت.

چشم غره ای رفتم؛

-هیووووا

هیچ کی تو بالکن نبود، با اخم نگاش کردم.

-این دفعه من سر کارم؟

-نه بخدا یه چیزی میخوره به شیشه.

خوب که نگاه کردم آره راست میگفت.

یه شاخه بود که خشک شده بود از بی برگی و میخورد تو شیشه وباعث اون صدا میشد .رفتم رو لبه پنجره و شکستمش .اومدم داخل هیوا رو تختش نشسته بود .رفتم سمت در؛

-شب بخیر.

-میشه ...نه شب بخیر.

Exchange group

حتما این دفعه میترسه آب بخوره.

-میشه چی؟

-هیچی ...ممنون که اومدی.

-هیوا نپیچون منو، بگو با من تعارف نداشته باش.

تو که نمی دونی دوست دارم تا جون دارم و زنده ام هرکاری بخوای واست انجام بدم.

-من از تنهایی و رعد و برق بدم میاد.

عجب پس بگو که اینطور این دختر انقدر مغروره که نمیگه میترسم حتی حالا که داره از ترس میمیره!

-بدم میاد نداره بگیر بخواب.

همینطور که اینو گفتم از اتاق رفتم بیرون.

خخخخخ بیچاره با این رعد و برقا امشب جونش در میره.

اااا ...این چه غلطی بود که کردی یه تار مو از سرش کم شه یه ثانیه ام امونت نمیدم.

رو تخت دراز کشیدم خواب به چشام نمیومد ساعت دو نیمه و من قرار بود یه امشبو زود بخوابم.

اونقدر ذهن درگیری واسه هیوا داشتم که بالاخره کلافه شدم و تسلیم شده بالش و پتومو برداشتم و از اتاق رفتم بیرون و تقه ای به در زدم، انگار ترسیدو جیغ خفیفی زد قبل بالا رفتن بیشتر صداش رفتم تو.

-معلوم هست تو چته کم کم داری منم می ترسونی؟!

-واسه کالبد امروزه همش جلو چشممه از ذهنم نمیره دلم خواب میخواد اما ...

Exchange group

و باز گریه دیگه داشتم کلافه میشدم از این گریه ها، اگه من رفتم این مو فرفریه چشم گنده نیم وجبی دماغ نخودی رو بغل کردم تقصیر خودش بوده من فقط یه عاشق دیوونه ام.

همه احساسمو با لبخندی بروز دادمو گفتم :ببین منو؛ ای بابا ببین بس کن این اشکارو، تشک داری؟

میون گریه با بهت گفت :تشک چرا؟

-میخوام واسه جنا دم در منتظرن، واسه خودمه نکنه میخوای رو زمین بخوابم.

اشکاشو پاک کرد و گفت :اینجا!!!

-می خوای برم اجباری نیست ها؟

-هاا نه نه ...اوردم تو کمد دارم.

از عجله اش و دستپاچگیش خنده ام گرفت بود.

هیوا-کسی متوجه نمیشه؟

-در اتاقارو کلید میکنیم.

من برم در اتاقمو کلید کنم اینجا کلید داره؟

یکم سکوت کردو گفت :آره

...

برگشتم لامپ اتاق خاموش بود با نور کمی که واسه شب خواب آبی رنگ رو دیوار بود اتاق روشن بود.

هیوا روی تخت دراز کشیده بود و پتو رو روی خودش کشیده بود.

تشک رو واسه من روی زمین به فاصله تقریبا زیادی پهن کرده بود.

Exchange group

-درو کلید کنم مشکلی نداری؟

مردد گفت :ممم...نه!

کلیدو یه دور چرخوندم که مبادا بچه ها بیدارشن و بی هوا بیان داخل!

زیرپتو خزیدم همه جا تاریک بود.

رعدو برقای بدیم میزد، خدایی از حق نگذریم منم جای هیوا بودم با اتفاق های امروز شاید خوف میکردم.

-رهام؟

هعی خدا ببین با این صدای گرفته خوابالوش چطوری صدام میزنه لعنت بر شیطون.

-هوممم؟

-سردت نیست؟!

مگه توام نگران من میشی عشقم؟!

تو اون تاریکی لبخندی زدمو؛

گفتم :نه خوبه.

-دکتر؟

انگار فهمید اگه رهام صدام کنه از خوشی رو دل میکنم حرصم گرفت، از اینکه هیوا دکتر صدام کنه متنفرم.

از شدت ناراحتی گفتم :این کلمه رو اندازه کافی میشنوم تو دیگه نگو.حالا بگو چیه؟

-ممنون که اومدی.

-خواهش میشه.

Exchange group

-رهام؟

نخیییییر هیوا امشب میخواد کار دستم بده، کم رهام رهام کن خواب از سرم پرید دختره دیوونه.

-هووووم؟

-نخوابی ها بزار من بخوابم بعد تو بخواب.

جانمممم |:

-خب بگیر بخواب من بیدارم.

-نخیر من از کجا بدونم تو بیداری؟

-خب مشکل خودته میگی چکار کنم که بفهمی بیدارم؟!

-مممم خب بشین سرجات من ببینم.

-چیییییی بگیر بخواااب!

صدای خنده آهستش اومد.

ای جانم(:

-خب من هنوز آرامش ندارم!

بعععله |:

بزار فکر کنه زیادی داره اذیت میکنه.

--از دست تو، باشه آ ...من بیدارم علامتمونم میشه گوشیم بفرما من با این ماسماسک ور میرم توروخدا تو فقط بخواب، بگیر بخواااب.

Exchange group

این واقعا حرف دلم نبود .مگه میشه مرد باشی و عشقت بترسه تو بگیری بخوابی خودمم نمیخوابید تا خیالم ازخوابیدنش راحت نمیشد.

هیوا-شب بخیر.

-شبت بخیر.

اما ای کاش علامتمون گوشی نبود کاش تو بغلم بودی و از صدای نفس های هم بفهمیم کی خوابه کی بیدار .کاش میشد واسه یه بارم که شده تو بغلم بخوابی و اونقدر غرق نگاهت شم که نفهمم کی خوابم برده.

کاش سرنوشت از نو عمر منو مینوشت.

سکوت. ...

و بغضی از جنس سنگ ته گلوم جا خوش کرده بود.خوش بحال آسمون که با این همه عظمت بی غرور میباره .بعضی وقتا فکر میکنم آسمون عاشق شده.یه عاشق مثل من که هیچ وقت به عشقش نمیرسه.

آخه هیچی جز جدایی باعث این غریدنا و باریدنا نیست.

با صدای رعد و برق شدیدی از فکرام بیرون اومدم ونگاهی به هیوا کردم انگار خواب بود.

چون از صدای رعد بیدار نشد نگاهمو بهش دوختم و نفس عمیقی کشیدم.

قصدم از این کار کشیدن نفس های هیوا تو وجودم بود .زیر لب زمزمه کردم؛

) آسمان را به تو میبخشم ای بلمران لحظه های تنهایی و دلتنگی

که در دریای ابر اندود زندگیم تو قلمرانی(.

Exchange group

اونقدر به هیوا نگاه کردم که نفهمید کی خواب منو باخودش برد.

****

صبح با احساس شنیدن صدایی اروم بیدارشدم.

تکرار مکرر وخیلی آروم سبحان الله...

و

ا للهم صل علی محمد وآل محمد.

هنوز چشمامو باز نکردم دوست داشتم بازم صداش به گوشم برسه .دلم بیقراری میکرد .دوست داشت هیوا رو تو اون لحظه ببینه .اما شاید بیدار شدنم اونو معذب میکرد .انگار نمازش تموم شد چون دیگه صداش نمیومد.

بیقرارتر از همیشه چشمامو آروم باز کردم.

داشت مهرو سجاده اش رو جمع میکجم، چقدر معصوم بود.

به زیبایی تمام صورتش با چادر سفید رنگش قاب شده بود.صورتی که حالا رنگ و بویی فرشته ها رو به خودش گرفته بود.انگار سنگینی نگاهمو حس کرد و نگاهشو به من دوخت.

-سلام صبح بخیر.

اونقدر غرقش شده بودم که به سختی تونستم زبون بچرخونم.

-سلام صبح توام بخیر، نمازت قبول.

-سلامت باشی، ببخشید توروخدا از وقتی بیدار شدم عذاب وجدان گرفتم که دیشب خیلی اذیت شدی.

تو که نمی دونی دیشب بهترین شب زندگیم بود چون با نگاه کردن تو خوابم برد تو هوای تو نفس کشیدم.

Exchange group

-نه این چه حرفی از این تعارفا با من نکنیا.

لبخندی زدو گفت :بازم ممنون.

همون طور که داشت پا میشد گفتم میشه ببینی کسی هست یا نه که من برم بیرون.

-باشه.

...

سر میز صبحانه برخلافه همیشه خیلی ساکت بود.

و منی که همیشه دوست داشتم ساکت باشن حالا از این سکوت کلافه شده بودم هر سه تاشو اخم کرده بودن و بی محلی به هم میکردن .هیوا خانم خوب زده بود تو پرشون دیشب.

باید این لشکر شکست خورده رو از این حالو هوا بیرون میوردم انگار تازه فهمیدم که من بدون دادو قال اینا هیچی از گلوم پایین نمیره .باید شاهین بازی در میوردم چیزی که اصلا تو عمرم نمیتونستم باشم.

حتی بلد نبودم چی بگم |:

کف دستمو محکم زدم رو میز طوری که همه وسایل رو میز چند سانتی بالا پریدن.

-د ...چه مررررررگ تونه.

خخخخخ قیافه همه از این حرکتم خیلی خنده دار شده بود.

چون همراه وسایل اونام چند سانتی بالا پریدن از ترس.

وای خدا !شروع کردم به خندیدن.

همه با تعجب نگاهم میکردن.

-بله دیگه همینمون مونده بود من بشینم اخم کنم تو بهم بخندی والله.

Exchange group

حق هم داری وقتی هیوا اونطوری میندازه مارو رو بند بعد یه شستشوی جانانه، توام باید بخندی.

- زود تند سریع این مسخره بازیارو جمع کنید یعنی چی عین بچه ها قهر میکنید؟!

آراد:من که قهر نیستم فقط دوست ندارم دوباره بهم بی احترامی شه.

شاهین:والله که من قهرم یعنی چی بزرگ تری گفتن کوچیکتری گفتن.

-چون تو بزرگ تری باید هرچی میخوای بهم بگی.

با اخم غریدم؛

-بسه همین الان تموم کنید.

شاهین دستشو تو هم قفل کرد و سرشو پایین انداخت از حرکتش تعجب کردم.

بعد با لحن خاص بچه گانه ای گفت :امممممم من...من.. به شرطی آشتی میکنم که هیوا چای شیرینشو بده به من.

با این حرفش و ادای و نگاه زیر چشمیش که انگار بچه دوساله بود نه تنها هیوا بلکه منم خندیدم.

الحق که هیچی نمیتونه شاهین باشه .شخصیت شادو شوخ طبعش قابل ستایش بود.

-اصلا از اولم معلوم بود چشمت دنبال چایی منه .یه امروزو باهات قهر بودم بی چایی موندی بدبخت.

-اصلا چای تو واسه چیمه.

بعد چایی آرادو برداشت.

-دارا خان) آراد رو برعکس کرد (نمیره .

و بی اجازه چای آرادو برداشت و سرکشید .بلههههه، حدود نیم ساعتی هم آراد وشاهین جرو بحث کردن و خلاصه با خنده رفتیم سر کتابا.

Exchange group

ساعت حدودای دو بود که یاس انگار حوصله اش سر رفته بود .آخه معلومه خیلی بی تابی میکنه با مامانش انگار دعواش شده بودچون الان رو مبل نشسته بود ودست به سینه و اخمو.

رفتم کنارش نشستم.

-به آقا یاسین گل گلاب.

-دایی ولم کن.

-چی شده مگه.

-حوصله ام سر رفته مامان منو بیرون نمیبره میگه بارونه.

-خب راست میگه گل پسر.

-خب نه حالا بگو من چه خاکی تو سرم کنم حوصله ام حالش خوب نیست.

-امممممم ...بیا بازی کنیم.

-چه بازی!؟

-هرچی تو بگی.

یه خورده فکر کرد انگار به توافق رسید با خودش

-آها بیا کشتی بگیریم.

-چی؟ !وروجک من با تو!

-آره دیگه من باید شکستت بدم.

-باشه ولی بعدش دیگه نگی حوصله ام سر رفته.

-نه نمیگم.

...

Exchange group

هیوا-

داشتم نتیجه هارو یادداشت میکردم.

که صدای رهام و یاس بالا رفت انگار داشتن با هم بازی میکردن سرمو بالا کردم دیدم دارن واسه هم کری میخونن و یه چیزی حالت کشتی بود اما عین فیل و فنجون بود.

رهام:هی جوجه، بیا جلو بینم چند مرده حلاجی.

یاس هم با عصبانیت به رهام هجوم برد .

-من جججججوجه نیستم.

رهام الکی و با شکل با نمکی با یاس کش مکش میکرد.

شاهین :حالا مگس وزن) منظورش یاس بود (میره که تا یه سالتو بارانداز به حریف چقر و بد بدنش بزنه.

شاهین هم با این گزارشگریش دل و روده امونو به هم گره زد از خنده.

شاهین-حالا دراکولا مگس وزنو میگیره رو هوا میچرخونه.

دراکولا خجالت بکش این فقط مگس وزنه.

مگس وزن موای رهام رو چنگ میزنه.

آخیش دلم خنک شد، مگه این مگس حق مارو بگیره.

آره خودشه مگس بزن چپش کن.

رهام تو یه حرکت خودشو زمین زد و یاسو رو سینه اش گذاشت.

شاهین:خداقوت پهلوان، خسته نباشی دلاور.

همه از خنده رو مبلا ولو شده بودیم.

Exchange group

یاسین پاشد و با دوپا رفت رو سینه رهام و دستاشوبه سمت بالا مچ کرد.

شاهین دویید و بغلش کرد و شروع کرد به دوییدن دور خونه.

با خنده رومو از شاهین و یاس گرفتم که خونه رو رو سرشون گذاشته بودن.

و چشمام به رهام افتاد که داشت با خنده نگاهم میکرد.

دیگه به این نگاها عادت کرده بودم یه نگاهی خاص و مختص به رهام .نگاهی که توش تنها ذوب شدن منو به همراه داشت .رهام شخصیتی رو از خودش واسم ساخته بود که خیلی محکم و مهربون بود نمیدونم چرا جدیدا خیلی به رفتاراش و کاراش فکر میکنم.

شاید باورش سخت باشه اما من خیلی دوست داشتم رهام باشم.

رهامی که همه حرکاتش و رفتارش حالا واسم الگو شده بود .همون پسری که اول هیچ قبولش نداشتم و به چشم یه پسر مغرور و خودخواه نگاهش میکردم.

تمام حقیقت رهام این نبود.

حقیقت رهام شخصیت خود ساخته ای بود که بنظرم هیچ وقت تو زندگی کم نیورده و تسلیم نشده .می دونی از اینکه مصممه خوشم میاد از اینکه با هرکی مثل خودشه خوشم میاد از اینکه به موقع جدیه به موقع شوخ طبعه.

گاهی وقتی بابابزرگ میشه گاهی وقتا هم مثل الان همسن و سال یاسین .این کشف من از حقیقت شخصیت رهامه.

همین باعث شده که رابطم رو مثل شاگرد نسبت به استاد بدونم یه حسی مثل احترام تو وجودم بود وهمین حس باعث شده بودحتی من هم دوستش داشته باشم و بخوام کسی مثل رهام باشم.

از فکر بیرون اومدم رهام هنوز هم داشت نفس نفس میزد پاشدم یه لیوان آب از رو میز ریختم و رفتم سمتش.

لیوان رو نگاه کرد و بعد نگاهی به من انداخت.

Exchange group

-چیه نترس سم توش نیست.

با این حرفم خندید و گفت :دیدی خودتم میدونی این کار ازت بعید نیست.

-نخیر.

گوشیم زنگ خورد ترس از اینکه فرزاد باشه استرس بدی تمام وجودمو گرفت.

رفتم سمت گوشیم.

آره خودشه؛

-الو

-این عکسا چیه فرستادی واسه آقا بزرگ؟

انگار فهمید چکار کردم.

-ها چیه دستت رو شد!

-هیوا نه الان نه هیچ وقت دیگه نمی تونی خودتو از من بگیری .امیدوارم حالیت شه.

-شتر در خواب بیند پنبه دانه.

-هیووووا ...تو نمی تونی انقدر بی رحم باشی من نمی تونم کسی رو جای تو بیارم.

-از اون عکسا کاملا معلومه.

-لعنتی خفه شو، نه تو نه آقا بزرگ نمی تونن تورو ازم بگیرن، من یه بار خریت کردم.

با بغض گفتم :دیگه خیلی دیره فرزاد، آب رفته به جوی بر نمی گرده.

-اون چه شرطی بوده گذاشتی؟!

-کدوم شرط من در جریانش نیستم؟

-فکر نکن تو و آقا بزرگ می تونید منو از میدون به در کنید.

Exchange group

من اونقدر میجنگم که خسته شید.

-تو هیچ غلطی نمیکنی.

-منتظر تلافیم باش تا فردا عصر تلافی می کنم.

و بدون هیچ حرفی قطع کرد.

با اون همه درگیری ذهنی رفتمو بازم مطالعه مو از سر گرفتم.

داشتم به این فکر می کردم که فرزاد چقدر پست و میخواد واسه تلافی چی سر من بیاره.

وقتی قضیه اون عکسارو ازش پرسیدم.

صاف تو چشام نگاه کرد و گفت برای پروندن خیال تو از سرم این کارو کردم.

اما وقتی دیدم نمیشه بیخیالش شدم.

از فرزاد متنفر بودم.معلوم نبود تصمیم آقا بزرگ چی باشه فردا شب خونه اشو همه رو احضار کرده بود.

....

سرمو برداشتم ساعت شیش و نیم بود.

یه کشو قوس قوی به بدنم دادم و خواستم به حالت اول برگردم که بازم قیافه ی مغموم و گرفته آراد رو دیدم.

امروز کلا معلوم نبود چشه تو لک بود.

نگاهمو چرخوندم شاهین هم یه نگاه به گوشیش میانداخت یه نگاه به کتاب.واقعا نمیدونم اینا تو پیاماشون چی میگن بیست و چهار ساعت سرش تو گوشیه.

با چشم دنبال رهام گشتم.

Exchange group

رو قالیچه کنار شومینه سرش تو کتاب بود.

الهی ببین تورو خدا یاس سرشو رو پای رهام گذاشته بود و مداد رنگیش هنوز به دستش بود و دستشم رو دفتر نقاشی.

رهام از وقتی فهمیده یاس بچه امین دوستشه خدایی سنگ تموم واسش گذاشته.

البته ناگفته نماند رهام کلا تنهایی بیشتر بهش خوش میگذره تا اینکه بین ما باشه.

خودکارو لای کتاب گذاشتم و کتابو بستم.

خطاب به آراد که نزدیکم بود، گفتم :نبینم غمتو داداش.

لبخند تلخی زد و بازم چشم به لپ تاپ دوخت.

اینجور وقتایی باید راحتش بزارم صددر صد داره به الهام فکر میکنه .نمیدونم چرا اما خوب کارای الهام واسم قابل هضم نبود.

آخه چطور ممکنه عاشق باشی اینطوری عشقتو. ...

پووووووفففففف پا شدم و رفتم سمت اتاقی که مال یاس و مادرش بود .یه پتو و بالش برداشتم و رفتم کنارشو رهام با دیدنم لبخندی زد.

-دستت درد نکنه حتما سردشه.

وبعد با لبخند خاص خودش نگاهی به یاس کردو دستی تو موهاش کشید و بوسه ای عمیق به گونه اش زد.

سرشو آروم رو بالش گذاشتو پتو رو کشیدم روش.

رهام خمیازه ای عمیق کشید.

-اونقدر قشنگ خوابیده که منم خوابم گرفت.

-خسته ای؟

Exchange group

نگاهشو از یاس گرفت و نگاهم کرد.نگاهشو بازم ازم گرفت و گفت :آره خیلی.

-چایی میخوری؟

-اووووممم نیکی و پرسش!

وقتی چایی خوردیم آراد نبود.

-واه آراد کو؟

شاهین:رفت تو حیاط.

رهام:امروز یه جوریه خیلی دمقه.

شاهین همون طوری که با دستش دور لیوان چاییو قاب کرده بود.چشم بهش دوخت و گفت.

-آره، خیلیم گرفته بیشتر از این ابرایی که امروز بی امون باریدن.

من:اونوقت چرا تو میدونی؟

-امروز تولد الهامه!

رهام:همون دختره که یه بار گفتی چند سال پیش خاطرشو خواسته.

من-خواسته نه رهام بگو میخواد که هنوزم روز تولدشو یادشه.

شاهین:آره هنوزم دوستش داره.

خیلی دلم گرفت ازاینکه یکی مثل آراد اینجا به احترام عشقش به حرمت دل عاشقش چقدر خاطرش آزرده است.

یادمه یه بار ازش خواستم کس دیگه ای رو جای الی بیاره که جای خالیش رو پر کنه.

Exchange group

خیلی از حرفم ناراحت شد و گفت نه میشه نه حتی میخوام .قبول دارم یه زخمایی تو زندگی آدم هست که التیام بخشیدنشون طولانیه به درازای یک عمر.

یکی مثل آراد چطوری جای خالی عشقشو پر کرد.

یکی دیگه ام مثل فرزاد ...چه دنیای عجیبیه!

رهام:پاشین بریم پشش.

-آره بریم خیلی وقتم هست صدای گیتارشو نشنیدم.

-آراد گیتار بلده؟!!

-ببین چی میگه رها جون.

رهام پس گردنی زد به شاهین وگفت :همه که مثل تو بی هنر نیستن.

دیگه به کل کلای اون دوتا گوش ندادم بعد از پوشیدن کتامون.

منم چای رو تو فلکس ریختم و رفتیم تو آلاچیق .آراد از دیدنمون تعجب کرد اما زود به خودش اومدو لبخندی زد.

شاهین:آراد جون شرمنده تک خوری بهت نیومده.

هم فضا عالیه زیر آلاچیق بارون شدید یه گیتاریست.

واااااووووو خدا رهام حال کنآ ببین اوردمت کجا ددر.

رهام که حال آراد رو مناسب شوخیای شاهین ندید چنان چشم غره ای رفت که شاهین بیچاره حرف تو دهنش ماسید.

همه چاییامونو تو دستامون گرفته بودیم و تو سکوت غرق شده بودیم.هیچ صدایی جز صدای بارون بینمون نبود .انگار همه پرت شده بودیم تو دنیای خودمون من.

Exchange group

صدای کشیدن انگشت های آراد رو تار باعث شد به دستش خیره شم .معلوم بود که نوازنده ماهریه.

شروع کرد به نواختن یه آهنگ که خیلی آشنا بود؛

اینجا یکی هست که هر ثانیه خوابت رو میبینه

تو چشمه تقویم با نبض ساعت منتظر میشینه

همیشه اونکه غرقه سکوته دستتو میخونه

درد لحظه رو کسی میفهمه که منتظر میمونه

از وقتی تو رفتی شب حالمو پرسید

شاید اگه تو برگردی بشه از چیزی نترسید

بشه قدر این ثانیه ها رو کنار تو فهمید

شاید اگه تو برگردی بشه از چیزی نترسید

Exchange group

بشه قدر این ثانیه ها رو کنار تو فهمید

بعد تو برام لحن جاده ها صادقانه تر بود

هر مسافری که از راه رسید از تو بیخبر بود

من ساعتارو بیدار نکردم خوابتو ببینن

این لحظه ها رو روشن گذاشتم تا منتظر بشینم

از وقتی تو رفتی شب حالمو پرسید

شاید اگه تو برگردی بشه از چیزی نترسید

بشه قدر این ثانیه ها رو کنار تو فهمید

شاید اگه تو برگردی بشه از چیزی نترسید

Exchange group

بشه قدر این ثانیه ها رو کنار تو فهمید.

امین بانی نام ثانیه ها

واقعا این آهنگ وصف حال آراد بود.

چقدر قشنگ میخوند چقدر خوب مینواخت انگار دلو جونشو با آهنگ گره زده بود.

سنگینی نگاهیو حس کردم برگشتمو نگاهم با نگاه رهام تلاقی شد.

نگاهشو دزدید و چشم دوخت زمین.

****

Exchange group

الهام-

تو خونه تنها بودم و سرمو با کتاب مورد علاقه ام گرم کرده بودم.

سلنا چایی به دست سمتم اومد.

چایی رو گذاشت و رفت بیرون بازم صدای در اومد.حتما سلناست چیزی رو فراموش کرده.

بی اعتنا به صدا و بازم صندلی گهواره ای رو تکون دادو مشغول خوندن شدم.

دستی دور گردنم حلقه شدو کنارم گوشم گفت :سلام خانمم.

-اااا ...دنیل این چه کاری ترسیدم؟!

اومدو جلو روم واستاد دستمو گرفتو بوسه ای به دستم زد.پاشدمو روبرروش واستادم .دستاشو دور کمرم حلقه کرد؛

-بی معرفت چقدر دلم واست تنگ شده.

-منم.

-خانم گلم تا من یه دوش میگیرم و این لباسارو از تنم درمیارم پاشو آماده شه بریم یه جایی.

-کجا؟ !بیخیال بابا حوصله ندارم.

-اااا ...یعنی چی حوصله ندارم؟ !افسرده شدی همش تو این خونه درندشت.

و دیگه منتظر جوابم نموند.

با رفتنش خودمو ول کردم رو صندلی.

وبازم حرکت گهواره ای که از بیتابیم نه تنها کم نمیکرد بلکه داشت دیوونم میکرد.

Exchange group

آره گفتم منم اونقدرا هم بیراه نگفتم که به وجودش عادت کردم من تو این دنیا تنها یه نفرو داشتم که دوستم داره و با اینکه میدونه عاشقش نیستم باهام کنار اومده.

دنیل مثل یه دوست بود .یه همدم از حق نگذریم انگار وسط تموم این بدبختیا دنیل تنها نقطه مثبت زندگیم بود.

همیشه منو تو اولویت قرار میداد همیشه.

اما ناگفته نماند، گاهی وقتا هم از این رفتارم کلافه میشد و خیلی سخت دل آزورده از منی که همیشه سعی میکرد بهترین هارو واسم فراهم کنه.

چرا دروغ تو این مدت هر لحظه عذاب وجدان داشتم.

گاهی وقتا هم دلم براش میسوخت.

کمتر کسی این خیانت خاموش رو درک میکنه که عاشق یه نفر باشی و تو هم آغوش یکی دیگه.

میدونم نفرت انگیزه اما بی ارادست.

میدونی من فکر میکنم اگه دل عاشق بشه کافی مغز یاریش نکنه خیلی زود فراموش میکنه اما وای به حال وقتی که مغز و فکرت عاشق بشه.

دیگه هیچی و هیچ کس نمیتونه حتی لحظه ای جای عشقتو بگیره.

بارها و بارها خواستم آرادم و تو چهره دنیل ببینم خواستم عشقمو واسه محبت های دنیل بخرج بدم.

اما نشد، هه!...

اما ای کاش بعد مرگ آراد میتونستم حداقل دل یه عاشق مثل دنیلو شاد کنم که قلبش دیوونه وار واسه عشقش میزد.

پس دل خودم رو کئ شاد میکرد .دلی که هنوزم مجنونه مجنون کسی که آخرین اسمو ونشونه ای که ازش دید سنگ قبرش بود.

Exchange group

قطره اشکی لجوج از چشمم چکید پاش .نه ...نه الان وقت این اشکا نبود حالا که دنیل برگشته این اشکارو ببینه بازم دستمو میخونه.

پاشدمو به سمت اتاق رفتم.

...

-خب خانمم...بالاخره پایین اومدی بزن بریم.

-نمیگی کجا؟

-بگم که مزه نمیده.

ماشین و روشن کرد و رفتیم به مقصدی که من ازش بی خبر بودم.

از ماشین پیاده شدیم دنی به سمتم اومد واز پشت چشمامو گرفت.

-این چه کاری؟ !!!!! نکن دنیل.

-هیسسسس ...چیزی نگو عزیزم تا ده بشمار میفهمی.

-۱... ۲... ۳... ۴... .

دنیل دستشو برداشت و با برداشتن دستش.

موقعیتمو پیدا کردم وسط به جایی شبیه تالار نه فکر کنم رستوران بود.واستاده بودم و کلی مهمون دعوت بودن و بادیدنم همزمان باهم یه صدا تولدت مبارک و خوندن خود دنیلم باهاشون هم خونی میکرد .چه کرده بود دنیل !امشب یه جشن باشکوه به معنی واقعی کلمه. ...

بعد از همه مهمونا راهی خونه شدم.

-میگمآ؟

-جانم.

Exchange group

-اولا که امشب خوشگل تراز هرشب دیگه ای بودی.

-ممنون.

-دوما یه سوال بپرسم؟

-اوهوم.

-چقدر دوستم داری؟

از سوالش جا خوردم .بعضی وقتا که اینو میپرسه با عذاب وجدان شدیدی دنبال یه جواب میگردم و در آخر میگم.

با لبخند نمایشی رو به دنیل جواب دادم مگه میشه نداشته باشم .

واقعانم همین طور بود.من دنیل رو دوستش داشتم اما...

خواستم موضوع رو عوض کنم؛

-دنی تو که اینجا نبودی چطور اومدی؟؟؟

-من تو کل دنیا یه عشق دارم اون یه عشقم واسم حکم نفس رو داره مگه میشه تولد عشقم باشه و من زنده باشم.

-ممنون از اینکه همیشه انقدر به فکرمی.

-انجام وظیفه است.

-وظیفه آقاییتونه آقاآاا.

سرمو به پشتی صندلی تکیه دادم.

به بیرون خیره شدم.

تولد هایی که با دنیل داشتم از مجلل ترین جشن های ممکن بودن اما نمیدونم چرا

Exchange group

هیچ تولدی اندازه اون کیک کوچیک قلبی قرمز رنگی که به زور دوست دارم عشقم با خامه سفید توش جا میشد.واسم دل خوش کننده نبود.چرا اصن من واسه اون کیک ذوق مرگ میشدم؟؟؟

منو آراد همیشه دوتا تولد داشتیم عمومی یکی دیگه ام دونفره.

-الهام خانم؟

میگم من دارم میرم ایران نمیای با هم بریم؟!

بااین حرف دنی دلم پرکشید .ضربان قلبم شروع به تپیدن کرد من کجا برم چرا انقدر جنبه نداری دلم!

آراد اونجام نیست بری که خاطرات به سخره بکشنت.

-نه نمیام خودت برو.

-خیلی طول میکشه من طاقت ندارم بی تو.

دیگه جوابشو ندادم.

غرق فضای بیرون شدم.یادمه اوایل که اومده بودم اینجا هرکی رو تو خیابون میدیدم که لباسی همرنگ لباس آراد تنش بودفکر میکردم اونه اما وقتی برمیگشت.

بی رحم ترین لحظه دنیا لحضه ایه که کسی رو هم تیپو قیافه عشقت می بینی دلت فرو میریزه یه جوری از درون گر میگیری واسه دیدن یهویش!

بعد که طرف برمیگرده و واضع میبینیش، میفهمی اون نیست چه حالی میشی؛

به یک باره روحت از درون فرو میریزه .چقدر بیرحمانه زندگی تورو با خاطرات عشقت حل میکنه.

یاد نوشته های جین وبستر افتادم توکتاب بابا لنگ دراز از زبون شخصیت جودی؛

بابا لنگ دراز عزیزم،

بعضی آدم ها را نمیشود داشت.

Exchange group

فقط میشود یک جور خاصی دوستشان داشت.

بعضی آدم ها اصلا برای این نیستند

که برای تو باشند یا تو برای آن ها.

اصلا به آخرش فکر نمی کنی

آنها برای اینند که دوستشان بداری!

آن هم نه دوست داشتن معمولی نه حتی عشق

یک جور خاصی دوست داشتن که اصلا هم کم نیست

این آدم ها حتی وقتی که دیگر نیستند هم

در کنج دلت تا ابد یه جور خاص دوست داشته خواهند شد.

****

رهام-

از پشت شیشه به رفتن هیوا خیره شدم مثل همیشه مشکی پوش وآراسته.

Exchange group

کجا میخواست بره؟!

هواتاریک نبود ولی خب دم تو این فصل هوا زود تاریک میشد.

با احساس دستی روی شونم برگشتم.

آراد بود دست به سینه شدو سرشو کج کرد.

-جون خودم هرچقدرم بگی نه بازم میگم تو دلت گیره!

میدونی کجا رفت؟

باهاش دقیقا چشم تو چشم شدم و پوزخندی زدم به اون چیز که آراد میدونست .کاش معمای عشق من به هیوا انقدر ساده حل میشد.

در جواب حرفش گفتم :مگه من فضول مردم بدونم کجا میره!

-آها پس نگم بهتره توام میشی یکی مثل من.

از کنارش رد شدم.

رفتم سر کتابا ساعت از هفت گذشت این ساعت تووماه دوم زمستون ینی شب هیوا هنوز نیومده بود.

گوشیمو برداشتم و تایث کردم.

-معلوم هست کجایی؟ !هرجا هستی بیا سراغ بحث امشب که خیلیم طولانیه.

پنج دقیق بعد.

-امشب حتما تا صبح میشینم و میخونم قول مردونه .جون عشقت اخماتو وا کن.

لبخندی به پیام زدم .این دیوونه فکر کرده من جز این روان عشق دیگه ای دارم!

Exchange group

-مگه کجایی که انقدر بهت خوش میگذره و حاضری شب بیداری بکشی؟!

یه شکلک خنده بعد نوشته بود.

-خوش ...این کلمه مگه معنیم داره؟

علامت سوال یعنی جواب میخواد.

خواست زیر زبونشو بکشم حس بدی داشتم باید میفهمیدم کنار فرزاده؟؟؟

-مممم ...صد در صد وقتی کنار عشقت باشی خوش میگذره .من که کنارش خوشم.

-کنار عشقت خوشی؟ لازم شد یه بار ببینمش .اما نه من خونه داییم) وآقا بزرگم(هستم.

پس بخاطر اینه حالم انقدر بده انگار اسپند رو آتیشم .با کلافگی دستی تو موام کشیدم و گوشی رو رو مبل کنارم پرت کردم بازم با حرص زل زدم به کلامت کتاب که بهم دهن کجی میکردن . انگار با همه چی لج کرده بود دوست داشتم از این فکر لعنتی رها شم اما مگه هیوا میزاشت مگه هیوا چیزیم از عشق من میفهمید.

با سر درد شدیدی سرمو با دوتا دستم محکم گرفتم .چنان سرم گیج میرفت که انگار واقعا داشتم دور خودم میچرخیدم.

باید عادی جلوه کنم.

دستمو برداشتم و با اخم به چیزی که نمیدیدم زل زدم.

اما بی فایدا بود حالت تهوع شدید داشتم یه قدم دیگه به مرگ نزدیک میشدم.

این بمب ساعتی داشت دقیقه های آخرو اعلام میکرد.

دویدم سمت دستشویی اما چه دوییدنی.

آراد-مواظب باش.

Exchange group

هیوا-

رفتم سمت اتاقی که دم در به عنوان رختکن داشتن.

پالتوی مشکی رنگمو به تن کردم.

یهو دست راستم توسط کسی کشیده شد.

فرزاد بود و تکیه امو به دیوار داد.

و بهم نزدیک شد زل زد به چشمام.

-هیوا خانم بالاخره مال من میشی .مال من فرزاد سعادت.

و سرشو اورد جلو و تا فهمیدم میخواد چکار کنه لبهامو داخل دهنم بردم و چشمامو بستم.

ازش متنفر بودم متنفر.

بوسه ای کوتاه با گونم زد که دوست داشتم با مشت بزنم تو دهنش اما متاسفانه دستامو گرفته بود.

دستمو از دستش بیرون کشیدم و رفتم سمت در

و بدون خدافظی درو بستم.

Exchange group

از تک تک آدمای این خونه متنفر بودم.کاش هیچ کدوم از اینا تو زندگیم وجود نداشتم.

کاش من بود و حسام حسامی که هیچی کدوم از این غمامو یه بارم به گوشش نرسوندم.اما این دفع فرق داشت مطمئنم اگه من زن فرزاد شم حسام اسمم نمیاره.

حق هم داشت بعد اون همه بلا و بدبختی سرم اوردبازم به سازش برقصم.

من نه میزارم او شرکت رو که پدرم سر پا کرد فرزاد اسمشو به گند بکشونه و ازش سوء استفاده کنه

خدارو شکر یه ماهی گور به گور میشه بر میگرده فرانسه میشینم یه فکری به حال این چرندیاتی که امشب واسه فرار ازش گفتم میکنم.

...

کلید به در ورودی انداختم و رفتم داخل همه جا تاریک بود فقط با یه نور ملایم که از شب خواب های مخفی سقفی میتابید راهمو پیدا کردم و رفتم بالا.

خدارو شکر همه خواب بودن.

تو وان پر از آب حموم دراز کشیدم و نفسمو حبس کردم و رفتم پایین.

یاد حرفای آقابزرگ کلافه ام کرد.

فرزاد:امید هیچ سهمی از اون شرکت نداره نباید دخالت کنه .شما اون قرار به نام منو هیوا کنید به شرط که مادرجون گذاشت و اگه که نه اون به من میرسه.

آقا بزرگ:من هیچ کاری با تو ندارم پسره سهم تو به همون اندازه سر جاشه این شرکت مال هیواست به شرطی که به صیت نامه مادر تون عمل کنه.

Exchange group

امید:اما آقا جون اینکه واسه فرزاد دو سر برده .هیوا با فرزاد ازدواج کنه کدوم زنو شوهری از هم جدا موندن که اینا دومیش باشه .اگرم که نه بازم مال فرزاده مامان اگه الان فرزادو میدید هیچ وقت اینطور شرطی نمی زاشت.

من-شما مشکلتون ازدواج کردن منه؟ !باشه من ازدواج میکنم اما با کسی غیر از فرزاد

-نه خیر شما فقط باید به گفته اون مرحوم باید با فرزاد ازدواج کنی.

-اما آقا بزرگ پس اون عکسا چی میشه؟ من نمیتونم با دیدن اون عکسا فرزادو به قلبم بقبولونم، جدا از سابقه خوبش.

آقا بزرگ با اخم به فرزاد چشم دوخت و بعد به من انگار با وجدانش در گیر بود .انگار اونم نمیخواست اما مرده و حرفش بزرگ حرفش دوتا نمیشد.

-باشه.

با گفتن این حرف همه تعجب کردن حتی خود من.

فرزاد:اما بزرگ من هیوارو دوست دارم...

بزرگ میون حرف فرزاد صداشو بالا برد؛

بزرگ:امااا ...تاوقتی که فرزاد برگرده چیزی حدود یه ماه وقت داری.

این واقعا غیر ممکن بود.

فرزاد با حرف آقا بزرگ با پوزخند بهم نگاه کرد.

Exchange group

امید:قربونت آقا بزرگ اینم حرفه شما بزنید والا بعیده آخه فداتشم چطور هیوا تو بیست و اندی روز ازدواج کنه؟!

دایی:امید تو توی این ماجرا حق هیچ دخالتی نداری.

-باشه داداش دخالت نمیکنم ولی چون هیواست اینو میگی یا اگه دختر خودتم بود همین طور دخالت نمیکردی؟ یادتون باشه اگه آبجی افسانه بود نمیزاشت تک دخترش اینجوری محکوم شه به ازدواج با کسی که هروقت خواست قید و بنداشو بوسید و گذاشت کنار.

بزرگ:صداتو ببر.

امید پوزخندی به فرزاد زدو رو به من کرد تو ماشین منتظرتم و با عصبانیت از خونه رفت بیرون.

من که تا اون لحظه هنگ کرده بود از حرف آقا بزرگ و پشیمون بودم از حرف که گفتم .پاشدم ودهن باز کردم گفتم :میدونید چیه !من از مادرجون هیچ گله و شکایتی ندارم .چون وقتی که بود میدید من با فرزادی که اون موقع سربراه بود؛

خوب بودم .هرچند من اون وقتا هم راضی به این وصلت نبودم و بخاطر شما بزرگترها قبول کرد.

نتیجه اش چی شد؟ !همین که میبینید.

من از شمایی ناراحتم که فرزاد و میشناسید بازم میخواید من به این ازدواج تن بدم و اینطور شرط هایی میزارید.

حالا که میدونید اون شرکت یه طرف تمام دارایتون یه طرف دارین هرشرط غیر ممکنی رو میزارید .اینو بهتون بگم دایی جان به هرقیمتی شده نمیزارم پدرم که سالها زحمتشو به پای این شرکت ریخت و به اینجا رسوندش؛ به چنگ پسرتون بیفته، حتی اگه من زنش بشم.

وممنون بزرگ که همیشه بزرگی میکنی.

...

Exchange group

بعد از یه دوش آرام بخش اومدم بیرون باید قرصامو میخوردم .داشتم میرفتم تو آشپز خونه که متوجه آراد شدم که رو پیشخون نشسته بود و داشت اونجا مطالعه میکرد.

خدا بگم چکارت کنه آراد روانی.

-سلام مادمازل خانم رسیدن بخیر.

-سلام ممنون.

-چایی آمادست دوتا بریز.

سینی چایی رو برداشتم همونطور که میرفتم سمت مبلا روبه آراد گفتم بیاد

یهو با دیدن کسی که رو کاناپه دراز کشیده بود و پتویی رو کامل زو خوش کشیده بود سر جام میخکوب شدم.

-نترس بابا رهامه.

-اینجا جای خوابیدنه؟!

-هیش صداتو بیار پایین بنده خدا تا همین نیم ساعت پیش داشت میمیرد.

از لحن جدی آراد یه خورده ترسیدم مگه چش بود.

سینی رو روی میز گذاشتم؛

-مگه چش بود؟

دلم جوری به شور افتادبود واسه خودمم عجیب بود که این وقت رهام بیدار نبود.

-هیچی فکر کنم مسموم شده حالت تهوع شدید داشت.

-مگه چی خوردن؟

-امشب گیسو خانم نبودن مام دچار کم لطفی شدیم پیتزا خوردیم.

Exchange group

-بچه مردمو کشتین تو و اون شاهین.

-ما چکار داریم چرا ما چیزیمون نشد؟!

همون طور که ما داشتیم حرف میزدیم سعی داشتیم صدامونو بیاریم پایین آروم جرو بحث میکردیم.

رهام پتو رو کنار زد؛

-دههههههع چه خبره؟!

با دیدن من چشماش از تعجب یه خورده گشاد شد و خیلی زود اخماشو تو هم کشید.

چقدر چشماش قرمز بود رنگشم عین کچ بود.

پاشد و پتوشو برداشت.

آراد ;حالت چطوره؟

-بهترم اما شما انگار خیال ندارین بخوابین ساعت۹ پرواز دارین ها.

و بدون هیچ حرفی رفت بالا.

-بازم میخواستین به من نگین؟؟؟

-ترش نکن بابا ماهم عصربلیط گرفتیم.

-وای خدا چرا من نشستم باید برم سراغ مطلب امروزم.

-چی میگی حالت خوبه؟ !این فصلم که تموم شد تازه باید فردا برای تحقیق بریم پس فردا استارت بزنیم.

واه پس رهام چرا به من پیام داد!

Exchange group

آزار داره از بس.

بعداز حرف زدن با آراد و خورد قرصم رفتم بالا.

لامپ دستشویی روشن بود.و حتما رهامه.

بی اعتنا بهش رفتم تو اتاقم.

شروع کردم به تا کردن لباسام.

اما راستش دلم میخواست برم ببینم حال رهام چطوره این پسر هروقت من چیزیم میشه همیشه حواسش به من هست.

نمیدونم دلیل کار امشبش چی بود.

رهام خیلی تنهابود .من، آراد، شاهین، حتی گیسو همه امون حداقل یه نفرو داشتیم الهی بمیرم این پسر هیچ کیو نداشت تواین مدت حتی ندیدم یه بار بره جایی یاخونه کسی بره .حتی کسی یه بار هم جزحسام و تماس های مکرر بیمارستان بهش زنگ نمیزد .میگه عاشق؟تازه اون شبم گفت باهاش قدم زده .پس چرا بهش زنگ نمیزنه؟ اگه باهاش قدم میزنه چرا یه بار نمیاد بهش سر بزنه؟

به جای این فکرا پاشم برم ببینم حالش چطوره.

در اتاق و زدم اما بی فایده بود لای در و باز کردم خیلی آروم پیش رفتم که؛

روتخت دراز کشیده بود و بدون اینکه پتو روی خودش کشیده باشه تو خودش جم شده بود.

چقدر رنگش پریده بود انگار آب به صورتش زده بود چون صورتش خیس بود و مواش به پیشونیش چسبیده بود.

پتورو از پایین پاش برداشتم و کشیدم روش.

با احساس پتو روش چشماشو باز کرد.

-بگیر بخواب منم اخمو خان اومدم ببینم حالت چطوره؟

Exchange group

-نه خوابم نمیاد باید لباسامو بردارم واسه فردا.

و بعد با اون حالش پاشد و رفت سمت کمد.

میدونستم لجباز تر از این حرفاست که حریفش بشم تصمیم گرفتم یه چیزی واسش بیارم حالش بهتر شه.

رفتم پایین دنبال سوپ های آماده میگشتم.واسه خودم همیشه میگرفتم به عنوان پیش غذا.

پیدا کردم طبق دستور گذاشتم درست شه خوبیش تواین بود که ۲۰ مین حاضر میشد.

گوشت مخصوص سوپ هم که فریزی بود اوردم و تفت دادم ازاضافه کردم.

یه چایی پونه نبات دارچین هم گذاشتم تا برگردم اینم دم اورده شعله اشو خیلی کم کردم.

رفتم داخل اتاق در چمدون باز بودهیچ لباسیم توش نزاشته بود خودش بازم نبود.حتما دستشویی بود.دلم از نبودنش خالی شد رفتم کنار میز و سوپو گذاشتم بی اجازه رفتم سمت کمد زشت بود اگه میرفتم جلو دستشویی.

داشتم به لباسا نگاه میکردم که؛

-تو نخوابیدی؟

برگشتم مگه وقتایی که من به کمکت احتیاج داشتم تو می رفتی میخوابیدی.

-نه خوابم نمیره.

معلوم بود حالش خوب نیست.

دستی تو مواش کشید اومد کنارم واستاد.که مثلا لباسماشو با اون حالش جمع کنه.

من با لحنی که سعی کردم صمیمی باشه و بزاره بجاش این کارو انجام بدم گفتم :رهام؟

دستش رو لباسای آویزون شده بود مکثی کرد.

Exchange group

-بله!

-با من تعارف داری؟

نگاهی بهم کرد، آخی چقدر بی جون بودن نگاهاش.

رهام-خودم جم میکنم.

-پس من اینجا برگ چغندرم؟!

-مگه تو بلدی چی برداری؟

-دست شما درد نکنه!

-نه خب میترسم چیزی جا بندازی.

-باشه تو بگو چی بزارم خودم میزارم.

لبخندی زد و گفت :با این حالم نمیتونم حریفت شم باشه.

رفت رو تخت نشست انگار اصن سوپو ندیده بود.

سوپو برداشتمو دادم دستش این و بگیر بخور یکم حالت بهتر شه.

نگاهش به دستم خشک شد و بعد بالبخند از دستم گرفت.

بی هیچ حرفی شروع کردم به تا کردن لباس ها هر لباسی رو که بر میداشتم بوی عطری آشنا رو به مشامم میکشوند اولین باری نبود که این بوی خوشو حس میکردم.

یادم رفت به زمانی که اولین بار این بو رو به مشامم کشیدم.

سفرمون به ارومیه اون وقتی که پا پیچ خورد رو پله ها و رهام منو برد تو اتاقم .یه بوی سردو خوش یه عطر مردونه.

حتی عطرشم خاص بود.

Exchange group

دوست داشتم تو این بو غرق بشم .به خودم اومد که لباس هارو جمع کرده بودم.نگاهی به رهام کردم که تکیه داده بود به بالشت و یه پاشو جمع کرده بود ویه پا یه دیگه ام دراز کشیده دست به سینه داشت نگاهم میکرد.

-میگم عجب نظریم پرسیدیا؟

وای خدا اونقدر که غرق فکرام و اون عطر شده بودم که یادم رفت حتی یه بارم بگم چی واست بزارم.

-ای وای ببخشید اصلا حواسم نبود بخدا.

خواستم دوباره لباسا رو در بیارم که.

-نه نه همینایی که گذاشتی خوبه!

-آخه چیزه...

-چیز نیست عالی دیگه ممنون بابت سوپ حالمو بهتر کرد اما امکان داره بازم؛

دستشو به نشونه تهوع بالا اورد که گفتم :نه انشالله که دیگه خوبی.

یاد جوشنده افتادم.

با عجله رفتم بیرون.

خدارو شکر زیاد دم نکشیده بود شعله کم بود ریختمش تو لیوان.

و بازم رفتم بالا و قبل از ورود در زدم.

اینبار کنار پنجره پشت میز نشسته بود.

سرشو بالا گرفت.

این عینکی که همیشه میزد قیافشو جدی تر از همیشه میکرد و من همیشه ازش میترسیدم.

Exchange group

-چرا اونجا وایسادی بیا داخل .این چیه دستته؟

به خودم اومدم و رفتم جلو و سینی رو روی میز گذاشتم؛

-واست خوبه چیز بدی نیست.

با تعجب سینی رو پیش کشید.

و لیوانو به دست گرفت تا خواست بو بکشه شیشه عینکشو کامل بخار جوشنده گرفت.

انگار چشمش بسته بود موقع بو کشیدنش؛

با خندیدن من گفت :اااا ...به چی ...یه مکثی کردو گفت :به چی میخندی؟!

دستمو بردمو عینکشو برداشتم.

-به این میخندم چرا برش نداشتی بخار نگیرتش.

وشروع کردم به پاک کردن عینکش با گوشه شالم.

ساکت بود .چیزی نگفت از بلبل زبونیاش بعید بود.

نگاهمو از عینک نگرفتم و دقیق پاکش کردم خودم از عینک کثیف متنفر بودم.بفرمایید اینم از عینک.

بازم نگاه خیرش رو به خودم حس کردم.

انقدر هول کرده بودم از نگاه رهام و اینکه اونم دست نیورد عینکو ازم بگیره که با دست پاچگی خودم عینکو واسش گذاشتم بخاطر نگه داشتن دسته های عینک نوک انگشت های هردوتا دستام با بغلای صورتش برخورد کرد

از این برخورد خیلی کم یه لرزش خفیف به بدنم افتاد.

وای خدا چه حرکت مسخره ای چرا من این کارو کردم

Exchange group

رهام انگار فهمید خجالت کشیدم و گفت

-میگم عجب بویی داره حتما پونه داخلش هست.

-آره دیگه شب بخیر من برم بخوابم.

و بدون اینکه فرصت حرف زدن بهش بدم اومدم بیرون و درو بستم.

دستامو بالا گرفتمو نگاهم به انگشتام دوختم ذق ذق میزدن و یه لرزش خفیفیم داشتن.

دستامو به بغلم گرفتم

و رفتم تو اتاقم مسواک و خمیرمو برداشتم و رفتم سمت دستشویی تو آینه همون طور که مسواک میزدم به خودم نگاه کردم که رنگم پریده بود.

دسته مسواکو که تو دهنم بود ول کردم و بازم به دستام نگاه انداختم .یه حس عجیبی بود و بدتر از همه اینکه دوست نداشتم رهام فکر بدی در موردم داشته باشه.از خودم متنفر شدم .چرا یک باره به خودم اجازه دادم این کارو بکنم؟!

شیر آبو باز کردم انگار که دوست داشتم این حس شرمو خجالتو از خودم دور کنم دستامو زیر آب سرد گرفتمو اونقدر شستمشون که خسته شدم.

بعداز شستن دهنم که در این مدت خمیرو مسواک داخلش بود رفتم اتاقم و خزیدم زیر پتو از فکر کارم هنوز هم خجالت میکشیدم .اونقدر به این رفتارم فکر کردم که بالاخره خوابم برد.

****

رهام-

شاهین:بچه هاااا بیدار شین ساعت هشته وای وای ...چرا دیر کردین خاک تو همه تون پاشین.

Exchange group

این صدای شاهین بودکه ازراهرو به گوشم رسید با هجی کردن حرفش چنان از جا کنده شدم سرم تیر شدیدی کشید و بدون شستن دست و صورتم با عجله آماده شدم و چمدونمو برداشتمو رفتم پایین همه همزمان با هم پایین بودیم.

لعنت بهت شاهین با این بیدار کردنت.

وقت نداشتیم اگه به پرواز میرسیدیم شاهکار کرده بودیم.

ما داشتیم میرفتیم سمت در که شاهین با دیدنمون یهویی زد زیر خنده.

آراد:چرا میخندی بردار بریم دیره.

-وای بچه ها!

شاهین از خنده دل پیچه گرفته بود و منو هیوا و آراد هم مات شده بودیم.

من:این روانی رو ول کنید من که رفتم.

شاهین:وایسا داداش با او موهات کجا میری ساعت شیشو نیم اول صبی

هیوا:شیشو نیم؟!

شاهین سرشو بالا و پایین کرد.

آراد:ینی ما مسخره تو بودیم؟؟؟

شاهین:دقیقا.

هیوا:مرض لللللعنتیییییی!

منو آراد به هم نگاه کردیم و چمدونارو رها کردیم و رفتیم سمت شاهین که حسابشو برسیم.

شاهین:جلو نیاید .نیا رهام، آراد داداش تو دیگه نه.

-چرا عزیزم اتفاقا من آره!

Exchange group

بعد شاهین شروع کرد به فرار کردن دور زدن وسایل مام انقدر عصبی بودیم که اگه دستمون بهش میرسید جونش پای خودش بود.

-آقا خب چکار کنم هر کاری کردم بیدار نشدین.منم تنها بودم حوصله ام سر رفته بود.

هیوا تورو خدا کککککمک.

خلاصه اونقدر دویید و بالا خره مجبور به دوییدن تو حیاط شد که مام دیگه دنبالش نرفتیم و در ورودی رو کلید کردیم که یخ بزنه ایشالله.

اراد:رهام؟

-جانم!

-ببینم میخواستی با این صندلا بیای بیرون؟!

نگاهی به پام کردم وای خدا پاهای بی جورابم توصندلای خونگیم رو اون کت شلوار وای خداااا چقدر خندیدم.

خب که دقت کردم؛ آرادو ببین چی کرده.

با خنده به لباسش اشاره کردم.

فکرشم خنده دار بود آراد با اون هیکل یه کت و شلوار کرمی رنگ با پیرهن سفیدبعد رکابی سرمه ای از زیر پیرهنش بیرون زده بود.

وای خدا منو آراد صدای خنده هامون بالا رفته بود و همزمان به هیوا که روی پله ها نشسته بود.

و سرشوبه میله ها تکیه داده بود و چرت میزد الحق که خواهر حسام قطبی هستی!

آرادهمونطور داشت از خنده ریسه میرفت.

اما من محو قیافه با مزه هیوا شده بودم.

موای بامزه و فرش انگار بمب توش منفجرشده بود.

Exchange group

از زیر مقنعه خیلی بامزه بیرون زده بود با خنده ما به خودش اومد وبا کف دست دماغشو پاک کرد.

-به چی میخندی؟

-به خودمون و تو اول یه نگاه به ما کن بعد برو یه نگاه به آینه بنداز.

اول یه دل سیر به ما خندید و بعد جلوی آینه نگاهی به خودش کرد .کلی جیغ جیغ کرد کاش میشد بگیرمو با اون چشمای پف کرده و موای وز وزی یه دل سیر بغلش میکردم.

کمربند هارو بستیم .اینبار منو هیوا تنهایی به مقصد یزد میرفتیم.

نمیدونم چرا اما از وقتی از خونه بیرون اومدیم تا الان هیوا تو فکر غرق شده بود.

خیلی به خودم فشار اوردم که ازش نپرسم.

کراواتمو یه خورده شل کردم که راحت باشم.

کیفمو باز کردم و کتابی رو بیرون اوردم و عینکم و جابجا کردم.شاید اینطوری بهتر بود کمتر زجر میکشیدم از اینکه هیوا چرا تو فکره.

هنوز چند خط رو نخونده بودم که دست ظریف هیوا روی کتاب قرار گرفت.

نگاهو از دستش گرفتم و به چشماش دوختم .چشمای آبی رنگش که چیزی جز آرامش منعکس نمیکرد.

-دیشبو یادت رفته؟

-دیشب !دیشب چه ربطی به الان داره؟

-ربطش اینه که جنابعالی یه لحظه به این چشم و مغز استراحت نمیدی.چشمات عین کاسه خونه تو هواپیماهم با ماشین فرقی نداره چشمت ضعیف میشه امروزم که هوا ابره و این ابرا عین دست اندازه.

Exchange group

از این که تا این حد هم به فکرم بودتو دلم قند آب شد.

واز فرصت استفاده کردم.

-خب حوصله ام سر میره سرکارخانم که انگار کشتیات غرق شده

سمم بکم چیزی نمیگی.

یه مکثی کرد و بعد

-کشتیام !نه یه چیزایی هست که نمیزاره حالم خوب باشه؟

-مثه چیا؟

-امممم مثلا واسه یاس دلم سوخت.

با تعجب بهش گفتم :یاس!!!یاس چرا؟ چیزیش شده؟

-نه نه چیزیش نشده فقط پریروز داشت با مامانش حرف میزد میگفت که اونم دوست داره بره شمال تا حالا شمال نرفته.

بچه کلا از وقتی به دنیا اومده از تهران بیرون نرفته.

از حرفش تعجب چندانی نکردم چون هیوا هم مثل من خیلی یاسو دوست داشت.

-مگه تو نمیدونی؟

-چیو باید بدونم!

-دیروز عصر وقتی بلیط گرفتم واسه اونام بلیط گرفت که با آرادو شاهین و عسل برن شمال یه هوایی عوض کنن.

Exchange group

با این حرفم با لبخندو چشمای متعجب نگام کردبا صدای نسبتا بلندی گفت :راست میگی؟

سکوت هواپیما باعث شد که همه یه نیم نگاهی به ما کنن .سعی کردم جلو خنده امو بگیرم با اخم نگاهی بهش کردم.

-هیییسسس!

دست از جلو دهنش گرفت و ریز ریز خندید.

.یه چشم غره رفتم و گفتم :آره .فقط قرار شد گیسو از خونه خالش بیاد فرودگاه ساعت ده هم پرواز داشتن.

-وای خدا خیرت بده ممنون.

میخواستم بپرسم دلیل بعدی ناراحتیت چیه که شاید بتونم حالشو خوب کنم اما حس کرد فضولی به حساب میاد .و چیزی نگفتم.

...

فرودگاه خارج شدیم و هردوتا کنار هم راه میرفتیم.

چشم گردوندم بلکه کسی رو کنار یه پارادوی سفید رنگ ببینم.

استاد جوکار معرفی کرده بود .که تو کویر گم نشیم و شهر روستارو با راهنما بریم.

-اااا رهام اوناهاش درسته؟؟؟

-خودشه.

به سمتش رفتیم و با خوش آمد گویی گرمی از ما استقبال کرد.

یه پیر مرد حدود ۶۰ ساله بود که خیلیم سر حال بود.

بعدش فهمیدیم که ایشون خودش هم تحصیل کرده هستن.

Exchange group

وزیست شناسی خونده بودن .با اصرار های زیاد ما رو برای ناهار به خونه دعوت کرد.

چقدر اینا گرم و صمیمی بودن.

سفره رو پهن کردن

سرسفره هیوا با وجود دوتا پسر که همسن و سال من بهشون میخوردو بچه های آقا احمد بودن اومد کنار من نشست کاری که تواین مدت هیچ وقت هیوا انجام نداده بود.

و واسم تعجب برانگیز بود حتما غریبی میکرد.

خخخخ هیوا و غریبی!

دیس برنجو آقا احمد دستم داد و خواستم اول واسه خودم بریزم که دیس روبه سمت هیوا کج کردم و واسش خالی کردم و بعد واسه خودم.حدودا دوساعتی از صرف ناهار گذشته بود که چایی رو اوردن و داشتیم چایی میخوردیم که.

-میگم دکتر؟

-جانم.

-جونت بی بلا...رضا)استاد جوکار(خیلی سفارشتون کردبه خاطر همین ما چند ساعت قبل ازاینکه شما بیاید یکی از اتاق هارو که درش تو حیاط هست و طوری نیست که ما مزاحم تحقیقاتتون بشیم واسه شما و خانمتون آماده کردیم.

منو هیوا همزمان به هم نگاه کردیم و بعدهیوا سرشو پایین انداخت.

بیچاره اونقد معذب شده بود که داشت آب میشد.

-نه ممنون آقا احمد ما میریم هتل.

-ای بابا پسرم نشستی تو خونه من و حرف از هتل میزنی این واسه ما کمترا از بدو بیراه نیست.

-ایرج و شهرام هم که صبح به صبح میرن و اکثر شباهم خونه نیستن.

Exchange group

منو خانمم تنها هستیم.

خلاصه با تعارف های بیش از حد آقا احمد منو هیوا که فکر میکردن خانممه موندگار شدیم.

خونه احمد از لحاظ معماری یه خونه درون گرا از اون خونه های حوض دار قدیمی بود.

ویکی از اتاق هاشو هم به ماداد که خدا کنه بخیر بگذره چنان با اخم نگام میکرد که انگار واقعا به اجبار من این طور شده بود.

منکر این نمیشم که کنارش باشم به آرامش واقعی میرسم امامنم خیلی معذب شدم پیش هیوا که مارو زنو شوهر میدونست.

به اتاق که رفتم هیوا نبود.فکر کنم داشت کمک سهیلا خانم میکرد.

یه بالش برداشتم و پتو دراز کشیدم پتو رو روی سرم کشیدم.

هنوز چشمم روی هم نرفته بود که گوشیم زنگ خورد.

-الو رهام؟

-جانم؟

صدای نگران حسام منم نگران کرد.

-هیوا ...هیوا چرا جواب نمیده خاموشه؟!

خدابگم چکارت نکنه هیوا گوشیشو بعد پرواز روشن نکرد.

-آروم باش برادر من هیوا همین جاست.

-کجا رهام کی دیدیش؟!

-ای بابا نگران نباش میگم همین پنج دقیقه پیش دیدمش.

صدای نفس که از سر آسودگی بود به گوشم رسید.

Exchange group

-چرا خاموش کرده گوشیشو.

-ما امروز پرواز داشتیم لابد یادش رفته روشنش کنه بعد پرواز.

-یعنی رفتین یزد؟

-آره.

-خب چرا به من خبر نداده هیوا؟

-جوش نیار هیوا دیشب که ما بلیط گرفتیم خونه نبود.

مکث کوتاهی کرد.

-گوشی بهش بده.

لحنش یه طوری بود حرصی و عصبانی.

-حسام گوشیو بهش میدم ولی جون عزیزت آروم باش.

-رهام عزیزم آرومم این گوشی رو بهش بده.

-باشه گوشی.

رفتم تو حیاط و هرچی پی هیوا گشتم نبود.

سهیلا خانم رو تو آشپزخونه دیدم.

-خاله خانم هیوا رو ندیدین؟

-آره پسرم خانمت داره نماز میخونه.

با استرس خشکم زدو به گوشی نگاه کردم.

یا خدا امیدوارم که حسام این خانمتو نشنیده باشه!

استرس تمام وجودمو به یک باره لرزند به گوشی نگاه کردم که صفحه اش خاموش بود .

Exchange group

گذاشتمش در گوشم انگار سکوت کرده بود.

-الو ...الووو...

نگاهی به صفحه گوشی کردم قطع کرده بود اووووووف به طرف اتاقی که سهیلا خانم گفته بود رفتم...

این هیوای حرص درآر کجاست.

با عصبانیت در اتاقو که نیم باز بود باز کردم هیوا پشت به در سر سجاده نشسته بود.

رفتم جلو بازم دیدن هیوا تو اون حال.

قلبم دیوونه وار به سینه ام میکوبید.داشت یادم میرفت.که از دستش عصبی بودم.

رفتم جلو واستادم با چهره حق بجانب؛

-شما که نمازت تموم شده نمیخوای ببینی چرا من سه ساع ...ت!

چشمای به اشک نشستش ...خدایا این چشه؟!

نفسم تنگ شد.هرکاری میکردم چشمم از چشمای دریایی هیوا گرفته بشه نمیشد.

بغض بدی تو گلومو چنگ زد.

باصدای گوشی به خودم اومدم.

بگیر حسامه خیلیم کلافه است.

با صدای گرفته و خش دارش؛

-الو داداشی؟

با بی طاقتی که از دلم سراغ داشتم دستی توی موام کشیدم و رفتم بیرون از اتاق.

من اگه بدونم هیوا چشه که خوبه.

Exchange group

به این شرط پامو تو زندگی هیوا نمیزارم که اون خوش باشه.از وقتی این پسره ی عوضی اسمش اومد هیوا دیگه هیوا نشد.

خدایا دیدی چطوری گفت داداشی؟ !یه لحظه یاد بیتای خودم افتادم .اگه من بیتارو هنوزم داشتم نمیزاشتم یه بغض تو گلوش بیاد حسام چه برادری که همچین وضعی رو تحمل میکنه با تمام وجود از حسام متنفر شدم.

-بیا مرسی.

با گرفتن گوشی مقابلم به خودم اومدم این صدای هیوا بود.

اونقدر عصبی بودم که دیگه حرفی نزدم.

فقط گوشیمو گرفتم و به حوض آبی رنگ وسط حیاط نگاه کردم.

احمد:رهام جان پسرم بیاید غذا حاضره.

به ناچار رفتم اماهیچ اشتهایی نداشتم بن کل اشتهام کور شده بود .اما از حق نگذریم هم سهیلا خانم خیلی تدارک دیده بود.واسه احترام به زحمتش شروع کردم ب خوردن.

سنگینی نگاهی و حس کردم؛

سرمو بالا کشیدم، هیوا داشت نگاهم میکرد، کاش میفهمید چمه!

سرمو پایین انداختم و یه خورده دیگه از غذا خوردم بعد از تشکر پاشدم امشب بازم بهونه گیر شدم خدایا خودت آرومم کن.

نشسته بودم تو حیاط کنار حوض و به ماهی گلیا خیره شده بودم . با نشستن هیوا کنارم از فکر بیرون اومدم.

حالا من هرچقدر بخوام از این دور باشم خدا دقیقا میاره میشوندش کنارم .بزار تحویل نگیرمش که شاید پاشه بره.

Exchange group

خیلی آروم با لحن مهربونش

-رهام؟

نگاهمو از آب نگرفتم.

-هوممم.

-حالا اگه من بگم هوم تو میگی یعنی چی هوم بگو بله.

-خب بله.

نگاهمو بالا کشیدمو دست زیر چونم زدم.

-میای بریم بیرون؟

-بیرون !!!نه حسش نیست.

بخدا دوست داشتم از خدام بود با هیوا باشم اما اگه خاطره شه چکار کنم.

پاشدم و دیگه نگاهش نکردم.

رفتم داخل یه کتاب برداشتم و دراز کشیدم همون جای قبلی.

همونطور گرم کتاب بودم که حس کردم هیوا داره میلرزه زیر پتو با فکر اینکه سردشه پتومو برداشتم و فاصله تقریبا زیاد بینمون طی کردم اون بالای اتاق خوابیده بود من دم در.

پتو رو روش کشیدم و خواستم برم که صدای فین فینش میومد.

گر گرفته برگشتم سمتش .یعنی داشت گریه میکرد فکرشم دیوونم میکرد.

باید منطقی باشم و مثل یه همدم رفتار کنم من هیوا الان هم کاریم من واقعا نمیتونم از کنارش ساده بگذرم

-هیوا؟

Exchange group

هیوا خانم؟!

پتو رو از سرش کنار زدم.

خدا کنه نگاهم چشماش نیوفته چون میدونم دلم دووم نمیاره.

-بیخیال رهام میخوام بخوابم.

-یه لحظه پاشو حسام بازم به من زنگ زد.

با عجله و دست پاچگی نشست سر جاش بده بینم چشه.

-تو گریه کردی؟

-گوشی بده.

-دروغ گفت.

از رک بودنم جا خورد خواست بازم دراز بکشه.

-هی وایسا جواب منو بده.

ناخواسته نگاهش کردم

- چیه؟

-چیه نه و بله.

-بلللله.

با عصبانیت.

-میگم چرا گریه کردی.کی اشکتو در اورده؟؟داری به چی فکر میکنی که واسش اشک میریزی.به کی هیوا حرف بزن؟

Exchange group

انگار خیلی تند رفتم چو هیوا داشت با تعجب نگاخم میکرد اما مگه دست خودم بود لعنتی نمیدونه من چی میکشم.با این اشکاش.اروم نگاهمو بش دوختم.

-بگو

-دلم گرفته خوب میشم فقط یکم خسته ام.

-چی باعث شده؟

با بغض.

-تنهایی بی کسی زورگویی دروغ اجبار نپرس رهام نپرس.

دوست داشتم بغلش کنم بدونم چشه بد جوری اعصابم داغون بود لعنت به این تنهایی دو نفره لعنت به هرچی عشق.

-کاری از دستم برمیاد؟

یکم نگاهم کرد و گفت :کار؟ نه ...دیگه از دست کسی کاری برنمیاد.

-واسه چیزی که گذشته داری گریه میکنی؟

نگاهشو به فرش سرخورد.

-تو وقتی دلت یه چیزی بخواد بعد نتونی به دستش بیاری چکار میکنی؟

-اوممم مسلما هر کاری جز گریه.آخه خیلی ناجوره!

-هاناجور ...اونوقت چرا؟؟؟

-چون امکان داره یکی پتو رو همینطوری که من کنارزدم کنار بزنه بعد مریضی قلبی داشته باشه.

با تعجب خنگی همیشگیش نگاهم کرد.

Exchange group

-چه ربطی داشت؟

-ربطش اینه که چشمام قرمز میشه.

دماغم گنده میشه

بعد بیاو درستش کن باعث مرگ یه نفر میشم با همچین کاری.

با این حرفم دستشو رو دماغش گذاشت وبعد با تصور حرفم زد زیر خنده.

-یعنی دماغ منم انقدر گنده میشه؟

-نه بابا دماغ تو که اندازه نخوده الان اندازه...اندازه...

-هوی اندازه چی اگه جرات داری بگو؟

-اندازه ی دماغ مورچه.

باخنده گفت :مورچه !!! مگه دماغشو دیدی؟

-اره بابا اگه به آخر مورچه یه خوار اضافه کنی دماغش دیده میشه).منظورم مورچه خوار بود خخخخخخ(

لیوان آبی که کنارش بودمن ندیدمش و برداشت گفت :چیزی گفتی؟

به آب نگاه گردم و بعد گفتم :حالا که فکر میکنم نه.

-اما من شنیدم.

-نننه.

بعد آبو خالی کرد روصورتمو لباسم.

اولش اخم کردمو بعد که دیدم اشکاش بند اومده و داره میخنده واسم کافی بود نخیر انگار داره به دلقک میخنده.

Exchange group

منم برای جبران کارش فکر کردین آروم میشینم.

بالشتشو برداشتم خواستم بزنم که گفت :نه تو نمیزنی .ببین بخدا حال ندارم خوابم میاد.

-اااااا ...تا دو دیقه پیش میخواستی بری بیرون.

-نه الان خوابم میاد نزن.

-ببین چکارم کردی؟

هنوز داشت از سرو صورتم آب میچکید.

-آقا من شرمنده من خودم درستش میکنم.

-چط..و..ر ؟!

حرفم تموم نشده بود که با شال مشکی رنگش شروع کرد به پاک کردن شیشه عینکم.

و بعد صورتم.

نکن هیوا بازی نکن با این دل صاب مرده نکن خشکم زده بود مات مات بودم.

-بفرمایید اینم از این.

-پس لباسم چی؟؟؟

-ااا رهام دیگه ببخش.

-اووووم شرط داره.

-چه شرطی؟

-پاشی بریم بیرون.

Exchange group

-نمیشه بگم نه؟!

-باشه بگو اما.

بالشتو بالا بردم که شروع کنم به زدن.

-باشه... باشه!

-آفرین برو آماده شو.

پاشده بود و منم خواستم برم بیرون که لباسشو تعویض کنه که.

-اا ...اونجوری که نمیشه بمون لباستو عوض کن.خیسه بری بیرون مریض میشی.

و بعد بدون هیچ حرفی رفت بیرون عاشق همین مهربونی های بی دلیلش بودم .این ریز بینیاش.

چون میدونستم اون مشکی میپوشه ست کردن باهاش راحت بود.

خیلی سری یه بلوز گرم مشکی بافت و یه جین مشکی پوشیدم و گوشی به دست رفتم بیرون.

از در که رفتم بیرون نگاهش رومن ثابت موند یه نگاه کاوشگرانه یه نگاه ریز که داشتم زیر این نگاه آب میشدم.

-چه سرعتی داری این عالیه!!!

یعنی خاک تو سر من .منو باش به چی دل خوش کردم فکر کردم داره از اون نگاه هایی عاشقانه که همیشه من بهش دارم نگاه میکنه.

-در عوض الان تو سه ساعت کشش میدی.

نخیر حالا صبر کن.

رفت تو و بعد یه ربع برگشت.

Exchange group

درو باز کرد.

داشتی دکی سه سوته ...ما اینیم دیگه!

با خنده به حرف زدن لات وارش؛

-چی چی رو داشتی یه ربع اون تویی.

دستاشو به کمر زدو اخم کرد و گفت :نخیررر.این ناداوریه مگه چطوری تایم گرفتی؟

چه با نمکه واییییی خدا عجب ادای جدیدی ازش کشف کردم.

خیلی قشنگ بود.

چند قدمی راه رفت سمت در و بعد برگشت

-تا کی میخوای نگاه کنی راه بیوفت بیا.

-دستامو تو جیب شلوارم کردم و مغرور از کنارش رد شدم و یه نگاه با پوزخند بهش انداختم.

انگار حرصش در اومد چون سعی میکرد با من هم قدم شه ام قدماش به من نمیرسی.

-واییییییی اصلا نخواستم غلط کردم قدم به من نیومده.

-چرا؟ !بازچی شد؟

-دو مارتون که نیومدیم خسته شدم.

خب استراحت کن.

-کجا !اینجا جایی میبینی.

از ته دل

-آره روسرم.

Exchange group

اما اون انگار ناراحت شد.

-تو همیشه با همه اینطوری حرف میزنی.

-مگه چی گفتم اخه دیگه جایی نیست؟

-بیچاره عشقت، تورو چطوری تحمل میکنه؟!

از حرکت ایستادم

-یه بار دیگه ام اینو گفتی مگه من چمه؟

-هیچی فقط مغرور.غد.سرتق.یه دنده.لجباز.اخمو.خودخواه.

پوزخندی به روش زدم و به راهم ادامه دادم.

-هه فکر کردی با اونم اینطوریم.

-یعنی چی واسش فیلم بازی میکنی.

-اولا اون هنوز نمیدونه که من عاشقشم فقط گاهی وقتا میبینمش.

دوما من اگه داشته باشمش اگه قسمتم بود.هیچی رو تو دنیا از مهربونی واسش کم نمیزاشتم نه اینکه زن زلیل باشم اما عین یه کوه تالحظه آخر پشتش میموندم.چندلحظه بزار دوتاچای بگیرم.

به سمت دکه ای که باهامو فاصله کمی داشت رفتم

چایی هارو گرفتم و برگشتم بعد تشکر ازم گرفتش

-رهام؟

-جانم.

ای وای این چی بود از دهنم در رفت.خدا بگم چکارت کنه با این رهام گفتنت!

-جانت بی بلا یه قول میدی!؟

Exchange group

توجون بخواه قول که سهله.

-تا چی باشه؟!

-اااا ...تورو خدا بازم جناییش نکن .جون عشقت باشه؟

-حالا تو بگو.

-رفتیم تهران یه بار منو عشقتو با هم آشنا میکنی؟

چایی که تو دهنم بود چنان تو گلوم گیر کرد که را نفس قطع شد.چقدرم واسم سهله |:

-چکار کنم؟

-منو عشقتو باهم آشنا کن حتما آدم جالبیه.

-چرا؟

-نمیدونم حتما یکی مثل خودته.

-اااا ...ینی چی یکی مث خودته !نکنه دلت میخواد این چایی رو مهمون صورتت کنم؟!

و بعد گرفتم سمتش؛

-نه من که منظوری نداشتم .گفتم ببینم پسر مثل دسته گلمون که تحصیلات عالیه داره چه شاهزاده ای روانتخاب کرده.

-آها حالا شد.

-چه شاهزاده ای رو انتخاب کرده که میخواد بدبختش کنه.

تا به خودم اومدم که چی گفت جیییییغ زدو الفرار.

با لبخند به دوییدنش نگاه کردم.

امان از دست این شیطونت بی جرات.

Exchange group

خیلی سخته عاشقش باشی تموم زندگیت باشه اما هرکاری کنی نتونی داشته باشیش سخته فقط یه چیز از دنیا بخوای اما دنیا و نامردیاش با دهن کجی به خواستت خیلی بیرحمانه بگن نه، همین وسلام نه میفهمی ...نه.

و بعد توام ماتو مبهوت میمونی اونقدری که حتی نمیتونی به عشقت با یه جمله بگی دوست دارم.

و دیگه این جمله اونقدر هجی کردنش واست سخت میشه.

که حتی اگه با خودتم ازش حرف بزنی یه نه اصلا بهش فکرکنی چنان تاوانی داره که ذره ذره از درون آبت میکنه.

به خودم اومدم و سرم رو از روی آشفتگی به چپ و راست تکون دادم.

قرار نبود امشب خاطره شه هه!

هیوا-

از خستگی چشمامو ماساژ دادم.

خیلی درد داشت.شال مشکی رنگی که دور گردنم بود و باز کردم وبه سرم بستم.

انگشتام داشت زق زق میکرد.

-دخترم بفرما چایی.

-ممنون عمو جان.

چایی رو از دستش گرفتمو اومد کنارم نشست و رو به رهام گفت :دکتر جان یه امون بده بابا بیا چای.فعلا مهمون مایی عجله نکن.

-الان میام خدمتت آقا احمد.

من مشغول نوشتنم بودم که؛

Exchange group

-این پسرواقعا برازنده اون همه تعریف رو داشت .الحق که شاگرد همون استاده.خدا واسه پدرو مادرت حفظت کنه .ببین انگار نه انگار از صبح داره پشت سرهم ویزیت میکنه.

نا خوداگاه گفتم :آره خدا رحمتشون کنه.

-مگه از دنیا رفتن.

سرمو بالا کردمو با سر تایید کردم.

لبخندی زدو گفت :خب پس خدا واسه تو نگهش داره دخترم.

لبخندی زدمو گفتم :ممنون.

-دخترم قدرشو بدون معلومه خیلی دوستت داره واسش خانمی رو تموم کن حالا که عزیزاشو از دست داد.

ها دوستم داره !!!به چه دلیلی اینو میگه فقط یه حرفه اینو به همه به زوج های جوون میگن.

یاد حرف های دیشب رهام افتادم.

آره خدا واسه عشقش حفظش کنه.

نگاهمو به رهام که داشت با یه دختر بچه حرف میزد دوختم.

با حرفای آقا احمد یاد حرفای چند شب پیش رهام افتادم .نمیدونم چرا اون لحظه دوست داشتم جای عشقش باشم واقعیتش خیلی حسودیم شد.

رهام رو همه دوست داشتن حتی آقا احمدی که چند روزی بود که میشناسدش.

کاش فرزاد ذره ای از مردونگی رهام تو وجودش بود.

همه ی دنیاش عشقشه وقتی از عشقش میگه انگار تو یه دنیای دیگه است اما فرزاد چی

حتی یه بار عشقشو باور نکردم.

Exchange group

تو فکرام غرق بودم که رهام جلوم ایستادو گفت :ببینم چرا چشمات قرمزه گریه کردی؟

-نه یکم سرم درد میکنه.

-برو تو ماشین چند لحظه چشماتو ببینم.

-چیز مهمی نیست.

چی چیو چیز مهمی نیست خودتو دیدی.چشات کاسه خون شده؟؟؟

-بیخیال!

با اخم بهم زل زدوبه سمت ماشین اشاره کردو گفت :میگم برو تو ماشین.

با این حرکتش بی اراده رفتم سمت ماشین و رهام هم پشت سرم راه افتاد.

با عصبانیت داشت چیزیو با خودش میگفت.

روصندلی نشستم و به محض تکیه دادن صندلی رو خوابوند از حرکتش جا خوردم خیلی زود چراغ قوه کوچیکشو گرفت سمت چشمم.

خیلی سوز بدی داشت چشمام.

با نفس عمیقی که از درد کشیدم عطرش به مشامم کشیده شدم باز همون بوی خوشی که فقط و فقط مخصوص رهام بود.

دستشو روی چشمم گذاشت من فقط و فقط دو چیز رو حس میکردم نفس های محکمی که از سر کلافکی بودو بوی عطری که تازگی ها خیلی دوستش داشتم.

-ببین با چشمات چی کردی؟ عینکت کو که واست بیارم؟

-تهران.

با حرفم انگار تعجب کرد و بعد با عصبانیت نگاهم کرد؛

Exchange group

-یعنی تو انقدر بی مسئولیتی که عینک به این مهمی رو یادت رفته؟ هیوا خانم چشمات عفونت کرده.

-ای بابا چیزی نیست.

-دردم داری؟

-یه خورده استخونه دور چشمم.

-بله دیگه بیخیالی این چیزارو هم داره.

رهام چرا نگران بود من نگرانیشو درک نمیکردم.یا نه فکر کنم بازم دوست داره سر من خالی کنه سه روزه که اومدیم یزد و این روستا و اون روستا میریم اونم روستا های تو دل کویر که همش خاک و خوله الان امروز یادش افتاده.

بعداز گشتن تو کیفش اومد سمتم یه قطره دستش گرفته بود.

من دوست نداشت رهام تا این حد با من مهربون باشه

نمیدونم چرا احساس میکنم دارم کم کم بهش وابسته میشم .به هر دلیلی این وابستگی رو دوست نداشتم خودمو خوب میشناختم از بچگی کسی تو دلم جا باز میکرد.که شخصیت مهربون و مسئولیت پذیری داشت.حتی اگه مهربونی طرف به حال من نبود بازم همین تاثیرو داشت.

با فکر کردن به این حرف کلافه و عصبانی قطره رو از دستش گرفتم و

-بده خودم میریزم دست دارم.

با تعجب از حرکتم برای چند ثانیه خشکش زد .خودم خجالت کشیدم اما باید اجازه پیش روی رهام تو دلم رو بیش از این ندم.چون اون دلش با من نیست همین مونده بود که عاشق یکی بشم که خودش عاشقه.

رهام مثل شخصیت این فیلماست.اون شخصیتا که خوبن وهمه دوستشون دارن خب من دوستش داشتم به این دلیل نه دلیل دیگه ای.

Exchange group

شال سرمو محکم کردم رفتم وسایلمو اوردم تو ماشین کارمو همینجا انجام دادم.

اگه خدا بخواد کارمون دیگه تموم میشه اینجا تا چند روز آینده.

بعد اتمام کار رفتیم خونه و بعد یه استراحت کوتاه باز هم سراغ مطالعاتمون.

انگار با خودم لج کرده بودم تو این چندروز سعی میکردم کمتر با رهام سرو کله بزنم واسه همین در حد سوال های مربوط به تحقیق باهاش حرف میزدم.

اونم اسراری نداشت که بهم نزدیک شه این فقط یه توهم فانتزی بود که فکر میکردم دراکولا مهربون شده.

او همیشه یه اخموا!

راوی-

همه جا تاریک بود تو اون تاریکی محض هیچی معلوم نبود جز صفحه روشن لپ تاپ.

میون کلی کاغذ سفید که روی زمین پخشو پلا شده بود سرش رو روی دستش گذاشته و

به خواب رفته بود.

تلفن زنگ خورد بعد از چندین صدای مکرر دل از خوابش کند و دستشو چندبار رو برگه ها کشوند بالا خره تلفن بی سیم رو پیدا کردو با چشمای خوابالو نگاهی به صفحه روشن تلفن کرد.

بازم فرزاد بود.

دکمه اتصالو زد.

-الو ...الو...دکتر.

-هووم بله؟

-خواب بودی ببخشید!

Exchange group

-آره.

میدونست این زنگ زدنای فرزاد بی دلیل نیست اما از طرفیم خیالش بابت هیوا راحت بود چون اگه فرزاد دوروبرش بپلکه بهش میگفت.

لابه لای حرفای فرزاد احساس کردکه بویی از نیش و کنایه میاد.

دلش به شور افتاد از طرفی هم نمیشد حرفی رو بی دلیل بگه دوست داشت فقط این مکالمه لعنتی تموم شه و به امید زنگ بزنه تنها جایی که بهش اطمینان داشت بی کمو کاست همه چی رو توضیح میده.

حرفای رو که فرزاد میزد نمیشنید فقط خدا خدا میکرد که باز هم اتفاقی هیوارو از جانب فرزاد تحدید نکن این دفع دیگه خون به پا میکرد.دفع پیش هم اگه چیزی نگفت به احترام مادرو پدرش بود.

همون طور که مزخرفات فرزادو گوش میداد رفت سمت آشپزخونه لامپ رو روشن کرد و در یخچالو باز کرد.

بطری شیشه ای سرد آب رو تو دستش گرفت سردی شیشه اش باعث شد یه خورده از عصبانیتس کم بشه و یه نفس آب سردو سر کشید سردی مثل تیغ به گلوش میخورد اما با سماجت بازهم ادامه داد.

نمیشد بی گدار به آب بزنه از عقل بدور بود.

بعداز اینکه حرف زدنش با فرزاد تموم شد.وجواب نیش و کنایه های فرزاد رو مثل خودش زیرپوستی داد.

رو صندلی کنار پیشخون نشست.

بی توجه به ساعت شماره امید رو بدون معطلی گرفت.

-الو؟

Exchange group

-سلام دکتر خارجی.

-امید؟

-چیه دایی جان سلامتو خوردی چرا اینطوری صدات میلرزونی؟!

-امید ادای آدم بزرگارو در نیار به حرفایی که میزنم خوب گوش کن و مث آدم جواب بده.

امید از جدیت حسام تعجب کرد بر خلافه همیشه که با شوخی خنده حرف میزد این دفع عصبانی بود.

-خب بپرس؟

-فرزاد اومده ایران؟

امید ساکت شد .این سکوت نشونه ی خوبی نبود .حسام کفری شده بود از لای دندوناش غرید.

-امید باتوام؟

-خب آره اومده اما تو چرا جوش میاری؟

با فکر این که هیوا چیزی بهش نگفته بود

حسام کفری تر از قبل داد.

-اونجا چه غلطی میکرده؟

امید سعی کرد به خودش مسلط باشه اونم مثل هیوا خوب حسام میشناخت حتما هیوا ترس چیزی بهش بگه.

-برادر من اینم سواله؟اومده خونه اش دیگه.

حسام با تایید حرفش داشت از کوره در میرفت.سعی کرد آروم باشه سعی کرد درست و عاقلا همه چی رو بشنوه نفس عمیقی کشیدو ادامه داد.

Exchange group

-ببین امید بزار خیلی واضح و روشن بهت بگم من بالاخره میفهمم که اون عوضی واسه خاطر چی اومده .بهتر قبل از اینکه کاری کنم واسم رک و پوست کنده بگی که چرا اومده .وگرنه پام برسه ایران تو و اون برادرزاده عوضیتو بهم گره میزنم.

چون پای هیوا وسط بود حسام چشمش رو همه میبست امیدخوب میدونست هیوا چقدر واسه حسام عزیزه و اگه نگه غوغایی به پا میشه که از صدبار گفتنم بدتر.

پس سعی کرد هر چیزی که حسام رو آروم میکنه بگه و از اتفاق شب آخر چیزی نگه.

با هرکلمه ای که میگفت حال حسام از قبل بدترمیشد.حرفارو مثل نخ به سوزن کرد و آروم آروم به اعصاب حسام دوخت.

اون یه مرد بود .آتیش میگرفت این بار دیگه نمیتونست ساکت باشه نمیتونست دندون رو جگر بزاره فرزاد باز داشت دور ور هیوا میپلکید.

هنوز یادش نرفت خواهر نازنینش چطور انگشت نمای فامیل شد .یادش نرفته هیوا بعد از اون کار فرزاد چطور گوشه گیر و شد و هیچ وقت دیگه هیوای سابق نشد.

اونقدر به مچ فشار اورده بود و سعی داشت چیزی نگه که قلبش تیرکشید.

بعد از قطع تماس با امید شماره هیوا رو گرفت.

چشماشو که از عصبانی به قرمزی میزد رو هم گذاشت.

و دست مچ شده اشو رو پیشخون کوبید.

و زمزمه وار با عصبانیت هیوارو صدا میزد.

حق داشت مرد بود.

هیوا بد کرده بود غروورومردونگیشو زیر پاش له کرده بود.

با دست های لرزون شماره هیوارو گرفت.

Exchange group

بوق هایی که میخورد حالشو بدتر میکرد

-جواب بده لعنتی.

بعد چند لحظه تلفن وجواب داد.

-الو داداشم سلاااام.

پوزخندی به حال خوب هیوا زد.میدونست این صدا برعکس حالشه از این کار هیوا متنفر بود که همیشه واسه خاطر حسام با گشاده رویی حرف میزد.

دندوناشو رو هم سایید باید آروم میشد نباید با عزیزتراز جونش بد حرف میزد نباید آزرده خاطرش میکرد.

-کجایی؟؟؟

هیوا از طرز حرف زدنش جا خورد دلش خالی شد.

-ح ...حسام چیزی شده؟

-نه چیزی نشده فقط یکم خسته ام.

-آها خب خسته نباشید ما الان یزدیم دیگه.

-چه خبر؟

هیوا داشت با اشتیاق خبر میداد که حال حسامو خوب کنه اما بیفایده بود .حال حسام بدتر از این حرفا بود.

میون حرف هیوا پرید.

-فرزاد اومده ایران؟

این جمله هیچ ربطی به توضیحات هیوا نداشت.

Exchange group

حرف تو دهن هیوا ماسید.

-ف ...فرزاد آره فکر کنم چطور مگه ؟

یه لحظه از اینکه زنگ زد بود پشیمون شد.

باید میرفت ایران این مشکلی نبود که از اینجا حل بشه.باید این مشکل رو ریشه کن میکرد.پس مجبور به خود خوری و سکوت شد .

-کی میرید تهران؟

-اوممم پس فردا چطور مگه؟

-هیچی همینطوری.

-فرزاد که بهت زنگ نزده.دور و ورت نپلکیده که؟

هیوا میون حرفش اومد

-نه چرا باید زنگ بزنه و بپلکه.

لیوان آبو چنان تو دستش فشار داده بود که خورد شدو خورده شیشه هاش با سوز بدی دستشو پاره کرد.

از هیوا انتظار نداشت اینقدر هالو فرضش کنه

-هیچی همینطوری میگم.

به خراش های کف دستش نگاه کرد که خون ازشون جاری شده بود و گفت :باید برم.

دوست نداشت ادامه بده و فیلم بازی کردنای هیوا پشت گوشی به ستوه اورده بودش

-سلام به رهام برسون.

و بدون خدافظی قطع کرد.از این بهتر نمیتونست صحبت کنه.

Exchange group

باید مرخصی میگرفت حتی واسه یه هفته باید میرفت حتی اگه ام مرخصی در کار نبود بازم میرفت.

این وسط یه چیزیایی از حرفای امید جور دنمیومد با رفتار فرزاد و هیوا نمیتونست درک کنه .

که اگه فرزاد هیوارو اذیت میکنه پس چرا هیوا چیزی نمیگه.

رگ گردنش متورم شد از عصبانیت با فکری که تو سرش افتاد

)یعنی هیوا دوستش داره(

اگه دوستش داشته باشه چی ینی هیوا همه چی رو فراموش کرد.و عاشق فرزاد شده.

دندوناشو رو هم سایید غلط کرده که بخواد عاشق اون روباه بشه.

اگه فرزاد میخوادش و خیالش بابت هیوا راحته پس چرا زنگ میزنه سعی داره زیر آب هیوارو بزنه.

شقیقه شو ماساژ داد، باید آروم میشد.

با فکر اینکه اگه دوش بگیره آروم میشه.

از رو صندلی پایه بلند کنار پیشخون پایین اومدو لباسشو از پایین چنگ زد بیرون اورد و رفت سمت حموم.

زیر دوش وایساد و آب سرد رو باز کرد.

اونقدر داغ بود که سردی آب وقتی رو سرش ریخت.

احساس آرامش کرد چشماشو بسته بود و صورتش خیس آب.تو دلش خدا خدا میکرد که اونطوری که فکر میکنه نباشه.

چون اون فرزاد رو خوب میشناخت.پای بند نبود به عشق؛

Exchange group

یه آدم بی نهایت فرصت طلب و خوش گذرون.

برای هیوا نگران بود هیوایی که همه چی رو ازش پنهون کرده بود.

و اون به حساب نیورده بود.

میترسید باز گرفتار این روباه بشه.

***

رهام-

امروز خیلی در گیر بودم و اصن سراغ هیوا نرفتم هرچند چند روزیه که خیلی خشک و سرد رفتار میکنه.

من که واسه رام کردن دلم از این موقعیت استفاده کردم و ازش تا حدودی فاصله گرفتم.

منو عقلم یه طرف بودیم و دل یه دنده و لجبازم یه طرف.

پووووووف.

به اطرافم نگاه کردم هیوا نبودلابد رفته همین اطراف رفتم و رو زیر اندازی که اهالی روستا واسمون پهن کرده بودن نشستم امروز روز آخر بودی که به روستا های اطراف سفر میکردیم.باید ناقصی کاروتحقیقو همین امروز برطرف میکردیم.

از شدت خستگی سرم درد میکرد.

دستی به سرم کشیدم و مث همیشه باهاش حرف زدم.

-آروم باش رفیق چند وقت دیگه با هم به این دنیایی بی رحم و نامرد پایان میدیم.

جدیدا با دردم رفیق شدم آخه تنها کسیه که همیشه باهامه واز همه چیم خبر داره.

تو فکرام غرق بودم. که صدای هق هقی همراه با صدای اومد .اول بی اعتنا بودم.

Exchange group

اما ...اما ای ...ن ...این صدای هیوا بود.

پاشدم و رفتم سمت صدا.

هیوا بود آره داشت با فاصله از من با تلفن حرف میزد با بغضو گریه.

-ببین عوضی تو هیچ غلطی نمیتونی بکنی.

خفه شو فرزاد من عزیز تو نیستم.

اگه ...اگه حسام فهمیده باشه نه منو زنده میزاره نه تورو.

باز هم صدای بغض دارش که باعث بیقراری قلب بیتابم شد.

من رو حرفی که زدم هستم پا پس نمیکشم.

هرکسی غیرتو باشه .فکر نکن حسام بفهمه مانعم میشه.

نه تو نه حسام که عزیزتر از جونمه نمیتونید منصرفم کنید.

بیست و سه روز دیگه وقت دارم.

آره خواهیم دید.

...

دیگه این پسره عوضی داشت میرفت رو مخم.

نتونستم هیوا رو تو اون حال ببینم رفتم سمتش گوشی رو از دستش گرفتم خواستم شروع کنم به بدو بیراه گفت خواستم عقده دلم و از این عوضی همینجا خالی کنم.

Exchange group

اما نه گوشی رو قطع کردم.چون اولادردسر سازمیشد واسه هیوا.دوما من با فرزاد یه تسویه حساب داشتم اینم روش.

به خودم اومدم هیوا تکیه اشو به درختی که فاصله خیلی کمی باهامون داشت زده بود و زانواشو تو بغلش گرفت بود وداشت گریه میکرد.

کنارش نشستم.نگاهم بهش بود واقعا خیلی فشار روش بود.حسامم که بهش زنگ زد انگار باهاش خوب حرف نزد که چون خیلی تو لک بود.

پووف.

-بازم فرزاد بود؟

-نگو فرزاد بگو عوضی بگو ابلیس بگو خودخواه.

-باشه آروم باش.

-نمیتونم رهام نمیتونم .من باید ببازم، نباید .نمیزارم هرکاری اون عوضی میخواد سر شرکتی که منو پدرم واسش جون کندیم بیاره.

-دختره خوب با این حالت هیچی درست نمیشه ...میشه!؟

-نمی دونم چرا منم سنگ نمیشم رهام دیگه خسته شدم.

-هیوا کمکی از دستم بر میاد؟ ببین منو اگه من کاری از دستم بر میاد بگو.

-نه هیچ کاری نمی تونی بکنی این مشکل منه فقط باید قوی باشم.

-الانم اندازه کافی قوی هستی من اما گاهی وقتی کم میاریم همه امون.

با حرفای من هیوا کم کم آروم شد.

آقا احمد اومد دنبالمون هوا کاملا تاریک شده بود.

Exchange group

راه افتادیم وسطای راه بودیم که ماشین از حرکت واستاد چشمو از تاریکی محض بیابون گرفتم و به آقا احمد دوختم.

-چیزی شد؟

-نمیدونم باید ببینمش.

نگاهی به هیوا کردم که سرشو به پنجره تکیه داده بودو مغموم به بیرون نگاه میکرد.

-برم ببینم چشه.

با هم از ماشین پیاده شدیم .بعد از چک کردن فهمیدیم که شیلنگ بنزین سوراخ شده بود و تمام بنزین ریخته بود.

قرار شد آقا احمد بره و از روستایی که همون نزدیک بود مکانیک بیاره.

سوار ماشین شدم.

-چی شد؟

-هیچی رفت کمک بیاره.

-آخه الان وقته خراب شدن ماشین بود.

-ببخشید ماشین بی هماهنگی شما خراب شد میگم بار بعد هماهنگ کنه.

-بی مزه

-بامزه.

-ببین رهام اصلا حوصله کل کل ندارم.

-منم ندارم.

دیگه هیچی نگفت تو سکوتمون غرق بودیم.

Exchange group

اونقدر که ساکت بودیم چشام سنگین شد و نفهمیدم کی خوابم برد.

-رها ...ام؟

باشنیدن اسمم با حالت گریه و صدای زوزه ی گرگ چشمام باز کردم.

-ها...چی شده؟

-ببین گرگارو.

با این حرف هیوا به بیرون زل زدم .چندتا گرگ دور ماشینو گرفته بود.

تو اون تاریکی اون صدا هیوا حتما ترسیده.واسه همین با ترس و لرز حرف میزد.

یکی از گرگا پرید به پنجره ی سمت هیوا.دقیقا پشت صندلی راننده نشسته بود.

چنان جیغ کشید که گوشم سوت کشید با این حرکت به سمتش برگشتم خیلی ترسیده بود . دستشو از سرش گرفته بود وبه جلو خم شده بود باصدای بلند گریه میکرد.

-هیوا ...هیوا جان چیزی نشده.

-رهام تورو خدا من میترسم یه کاری کن.

از التماسش دلم بیشتر از همیشه لرزید.

پاشدمو که از بین صندلیا برم کنارش خیلی ترسیده بود.

که گرگابا این حرکت من تحریک شدن و بدتر از قبل به ماشین هجوم اوردن .ترس هیوا دوچندان شد.

نمی خواستم سواستفاده کنم نمی خواستم فرصت طلب باشم وبهش نزدیک شم اما اینی که این طوری میترسید و تو خودش جم شده بود هیوا بود.

هیوا عشق من بود .دنیام بود .تحمل این حالش دیگه کار من نبود.کنارش نشستم سرشو که پایین گرفته بود به کمک شونه هاش کشیدم بالا هیوا جان عزیزم آروم باش.

Exchange group

شونه های نحیف هیوا تو دستام میلرزید.تحمل این لرزش نداشتم اون چشمای خیس دیوونم میکرد.

-آروم باش دیوونه چته؟!

کشیدمش تو بغلم دست چپمو دور شونه اش حلقه کردم و با دست راستم سرشو کشیدم تو بغلم .

-آروم باش خانمی من کنارتم آروم می دونم میترسی آروم باش.

-رهام اینا مارو تیکه پاره میکنن.

-نه عزیزم چطوری میخوان بیان تو اگه ام بیان تو مگه من مردم.

-تو چرا خوابیدی؟

وبعد بازم زد زیر گریه.

من نباشم که تو اینطوری گریه کنی من بمیرم که این اشکات اومد ببخشید عزیزم.

اما این کلمه هاممنوعه بودن اینا فقط تو دل خودم بودن گفتنشون هیچی رو درست نمیکرد.اینا فقط مختص به دلم بودن و هیچ وقت رو زبونم نمیچرخیدن.حالا چی بگم چجوری احساسمو کنترل کنم وقتی عشقم که تمام دنیامه تو بغلمه؟ !خدایامنو تو چه شرایطی قرار میدی.

هق هقش دلمو آب کرد.

واسه آروم کردنش دنبال یه واژه یه جمله بودم که بشه همه عشقمو لابلای کلمه هاش پنهون کنم دست آخرم فقط تونستم اینو بگم؛

-ببخشید خیلی خسته بودم دست خودم نبود.

نوازش گونه دستمو رو سرش کشیدم و به روبروم زل زدم.

زوزه گرگها وحشی تر از قبل شده بود و این باعث ترس هیوا شده بود.

Exchange group

هیوا هم چراغ تو ماشینو روشن کرده بود و همین باعث میشد تا نفسم میکشیم گرگا به جون ماشین بیوفتن.

واسه خاطر همین دست بردم که برق و خاموش کنم.

-نه تورو خدا رهام من میترسم نکن.

-هیوا جان چراغ خاموش باشه اینا همچین نمیکنن.

-اگه اینو خاموش کنی من میترسم و توام خوابت میگیره!

حق داشت اگه خواموش میکردم خیلی تاریک میشد.

-مشکلت اینه نه عزیزم بخدا چشم رو هم نمیزارم خیالت راحت .

چیزی نگفت و منم چراغ و خاموش کردم و منو هیوا غرق شدیم تو تاریکی محض کویر و زوزه گرگها!

با هق هق گفت :پس احمد کی میاد دیگه؟!

-پیاده رفته تابرسه زمان میبره چته تو مگه من نیستم؟!

بازم سکوت .هنوز احمد نرسیده بود.خدا کنه فقط سالم برسه خوب بود یه تفنگ وقتی رفت دستش بود.

هوا داشت سرد میشد.اینجاشب و روزش خیلی اختلاف دما داشت.بر خلاف روزاش شبای سردی داشت.تواین چند روز که اینجا بودم خوب فهمیدم.

-سردشده نه؟

-اره خیلی.

با فکر اینکه سردشه نتونستم تحمل کنم دست بردم و از پشت صندلی عقب) پاترول پشت صندلی عقب یه قسمت داره مثل صندق عقب ماشین(.پتویی رو که رو زیلو میناختیم اوردم.

Exchange group

-شماکه سردته نمیشه زودتر بگی!

و اجازه حرف زدن بهش و ندادم پتو رو روی کولم انداختم بازم هیوا رو تو بغلم کشیدم.انگارخیلی معذب بود اما چکار میکردم هیچ راهی نداشتم.

اونم ساکت بود .منم ترجیح دادم ساکت باشم.

و به صدای نفس های هیوا گوش بدم. بازوی راستش تو دستم بود از این نزدیکی به تنگ اومده بودم یه جورایی خودمم معذب بودم.

نمیدونم چم شده بود .هر لحظه که میگذشت بیشترو بیشتر نفسم تنگ میشد و بیشتر بی تاب میشدم.

دلم تو اون شرایط تو او حال آرامش داشت اما چه آرامشی خیلی عجیب بود که فقط وقتی هیوا رو تو بغلم میگرفتم حسش میکردم.

چند باری که اتفاقی بغلش کرده بودم این حالو داشتم.

اما هیچوقت انقدرطول نکشیده بود.

سر هیوا خم شدو پایین تر از شونه ام قرار گرفت دقیقا وسط شونه و سینه ام دلم هر لحظه بی قرار تر میشد .نزدیک بودن به هیوا مثل نزدیک بودن به آتیش بود.

وقتی بافاصله ازش میشینی فقط گرمت میکنه امالان که تا این حد نزدیکش بودم مثل نزدیک شدن به آتیش داشتم میسوختم.

هیوا با زوزه گرگ هابیشتر میترسید و از در فاصله میگرفت هرچی از در فاصله میگرفت بیشتر تو آغوشم حل میشد.

من این نزدیک بودنشو دوست داشتم اما نه به قیمت لو رفتن عشقم نه به قیمت خونده شدن دستم.

Exchange group

منم بی اراده حلقه دستمو محکم تراز قبل کردم.

انگار متوجه ام شد.

-بیداری رهام؟

-اوهوم.

-خیلی تاریکه من میترسم.میشه باهام حرف بزنی.

-باشه ولی تورو خدا گریه نکن این همه اشک و از کجا میاری فکر کنم تو دریاچه ارومیه رو خشک کردی.

با تکونایی که خورد فهمیدم یواشکی داره میخنده.

-خب تو حرف نمیزنی منم میترسم.

-شما که همیشه میترسی از کجا بیارم همش حرف بزنم.

-اااا ...خب توام چقدر حرف میزنی.کلا حرف زدنت در مورد این تحقیقه .حرف زدن خارج از تحقیق ازت ندیدیم.

-خب مگه خودت حرفی میزنی که من چیزی بگم.

-رهام بازم با من یکی به دو نکن توروخدا باشه.

از اینکه فهمید بازم میخوام باهاش لج کنم خندم گرفت و بلند خندیدم.

با خندیدنم بازم گرگ ها به جون ماشین بیچاره افتادن.

-توروخدا رهام اروم من میترسم تورو خدا.

-باشه بابا ...باشه.

سکوت بینمون بود.

Exchange group

-میگم خیلی دلم واسه یاس و گیسو تنگ شده واسه بچه ها هم همینطور.

-ببین چیزی از قلم نینداختی؟ !همسایه ها گله نکنن.

-نه اونا که نه اما مامان بابام هم خیلی وقته دلتنگشونم.

-خدا بیامرزدشون.

-ممنون رفتگان شمام.

-یه سریا حتی وقتیم نیستن یا نداریشون تو فکر و قلبتن.شاید اونا کنارت نباشن اما تو انقدر بهشون فکر میکنی که جزی از وجودت میشن و باهاشون زندگی میکنی.

منظورم بودنشون کنارت نیست چون نمیتونی داشته باشیشون.

میگم زندگی میکنی چون که با نبودنشون کنار اودیو داری یه بند بهشون فکر میکنی .اینجاست که شاعرمیگه من با خیالتم خوشم.

میدونی هیوا وقتی عزیزی تنهات میزاره و میره.

دوحالت داره حالت اول اینه که مرگشه خدا وقتی مرگو به ماداده تحملشم تو مادیده.

حالت دومیش از مرگ بدتره اینکه عزیزترینت باشه اما به هردلیلی نتونی داشته باشیش ببینیش یا حتی نگهش داری.

حالا اون عزیز ترین هرکی میخواد باشه.

عشقت،پدرت،مادرت،بچه ات!

اما وقتی باشه و نتونی نگهش داری بازم به هر دلیلی اونجاست که میفهمی مرگ تدریجی یعنی چی.

-اوهوم.

-بدتراز همه اینا میدونی چیه!؟

Exchange group

با تعجب منتظر جوابش بودم؛

-چی؟

-اینکه اونقدر به اطرافیانت اعتماد نداشته باشیو ازشون دلسرد باشی . که حتی روت نشه بهشون فکر کنی از بس که باهات بد کردن.

تنهایی ینی این .داشتن کسی که اونقدر واست عزیزه که فکرو خیالتو بهش بسپری که بد نیست.

نمی دونم هیوا منظورش چی بود.اما من بازم حرف دلمو ناخواسته به زبون اوردم.

خیلی دوست داشتم بدونم منظورش چیه؟ چرا مثل شکست خورده ها حرف میزنه.

اه...باید زیر زبونشو بکشم.

-یه سوال؟

-بپرس.

-تو با این سن کمت چطوری شدی جوان ترین روان پزشکی که اون همه مقاله موفق نوشته.اتفاقا در مورد عشقم زیاد گفتی جالب کجاست تویکی از مقاله هاتم در موردش خیلی قشنگ بحث کردی.اونقدر که یکی از دید های مطرح تو زمین خودش شده بود.اصلا مگه تو عاشق شدی؟ !به دیدمن بخشی از روان آدما رو عشق میگیره.به نظرم تو نویسنده ی خوبی هستی تا روانپزشک خوبی.چون با کلمات خوب بازی میکنی؟ البته یه دستیم تو روان پزشکی داری ولی نه در اون حد ببخش که اینو گفتم.

عمدا اینطوری حرف زدم درسته بیرحمانه بود اما خسته شدم از حرف زدناش که آخرش خودخوری میکنم دوست داشتم هیوارو بشناسم.از اینکه احساس میکردم قبلا عاشق بوده عذاب میکشیدم.اصن فرزادو دوست داشت یا نه!

Exchange group

مطمئنم الان با عصبانیت جوابمو میده.اما بالاخره میفهمم چی به چیه.

با صدای آرومش به خودم اومدم.

-تو هیچ کدوم از مصاحبه هایی که کردم حتی هیچ استاد این سوالو نپرسید ازم تو اولین کسی هستی بعداز خوندن اون مقاله این سوالو از پرسیدی.

سکوت کردم که خودش جواب بده.

-من عاشق نشدم راست میگی اما معنی عشقو خوب میفهمم.

-ببین دیدی میگم با کلمات خوب بازی میکنی.این حرفت مث کسی میمونه که آب نخورده سیرآب شده.

-مممم چطوری واست بگم.

با جدیت گفتم :یا عاشق شدی یا نشدی دیگه چطوری بگم نداره.

صدای پوزخندش به گوشم رسید و با بغ گفت :نه نشدم .یعنی بهتر واست بگم عاشق نشده متنفر شدم!

از حرفش خیلی تعجب کردم.

-ببخشید میگم اما نمی فهممت.متاسفم که ناراحتت کردم.

-کجاشو نفهمیدی؟تو بیشتراز هرکسی تو این چند وقت با من بودی؟!

-اما هیچ وقت سعی نکردم تو زندگیت سرک بکشم.

اون شب هیوا باهام حرف زد.

بیشتر از اون چیزی که فکرشو میکردم هیوا زجر کشیده بود .از فرزاد گفت از کاری که سرش اورد از تنهایی همیشگیش.

Exchange group

از کاری که میخواد فرزاد باهاش بکنه و از ترسی که نسبت به حسام داشت.

تازه هیوارو شناختم دختری که همیشه ادای دختر های قوی و محکم رو در میورد خیلی شکننده تر از اونی بود که نشون میداد.

بیشتر از همه گفتن یه حرفش خیلی ناراحتم کرد.

)سخته بخدا سخته دلت پراز حرف باشه اما کسی رو نداشته باشی نه اینکه بخوای واست کاری کنه نه فقط به حرفای دلت گوش بده(

حرفای هیوا تموم نشده بود .که احمد اومد و با تفنگی که تیرهای بیهوشی داشت گرگ هارو بی هوش کرد.

و مکانیک هم و ماشینو درست کردو رفت.

بعد از یک ساعت که گرگ ها به هوش اومدن احمد بالاخره ماشین و حرکت داد و حدودای ساعت شیش رسیدیم خونه هیوا رو که روی صندلی عقب بود.

آروم بیدارش کردم و رفت داخل به کمک احمدوسایل و بردیم داخل.

شب پرواز داشتیم به سمت تهران.

من هم رفتم داخل و گوشه ای بافاصله از هیوا .بخاطر اینکه معذب نباشه رو به دیوار کردم و با هزار فکر پریشون خواب منو با خودش برد.

****

راوی-

Exchange group

با صدای دینگ دانگ سرشو بالا گرفتو نگاهی به ساعت چوبی بزرگ انتهای سالن کرد ساعت پنج بود .چشماش از بس حبس کتاب بودن به تاری میزدن.

عینکشو بالا دادو رو موهای ژل خورده اش گذاشت.

به پشت تکیه دادو سرشو رو مبل گذاشت.

به سقف زل زده بود.

دوست داشت فکر کنه به هرچیزی جز خاطرات لعنتی که اونو به جنون میکشیدن.

هرجای این خونه ی نفرین شده چهره الی حک شده بود.

به این چند روز فکر کرد که چطوری دووم اورده.

فکر نمی کرد اگه بازم بیاد شمال بعد این همه وقت خاطرات واسش زنده شن.

چشماشو بست و نفس پر بغضشو بیرون داد .بازم بی اراده یادش با خاطرات گذشته صیغل خورد.

...

رو کاناپه دراز کشیده بود داشت فوتبال میدید.

الی از در اومد داخله و با چهره ای گرفته گفت.

-آ ؟

با شنیدن اسمش مخفف شدش لبخندی زد .آ منظورش آراد بود .اینطوری صدا کردناش بی دلیل نبود پس بالاخره برگشت.

-جان!

-آرا ؟

- جانم!

Exchange group

-آ جان؟

-جون دلم عشق؟!

-آراد خان؟

-ای بابا دختره دیوونه بگو چیه؟

-حوصله ام سر رفته.بریم بیرون.

-عجبا شما تا الان بازار بودی.

-آخه...

خواست اذیتش کنه ویه لبخند به شیطنت خاص خودش زدو گفت :آخه چی؟؟؟ الان فوتبال به این مهمی رو ول کنم؟!

-اصلا نمی گم قبلنا یه آخه می گفتم هرچی می خواستم انجام می دادی خودم میرم.

طبق معمول تحمل قهرشو نداشت به قول الی همیشه منت کشی اول آخر آراد بود.

-هیییی کجا قهر میکنی واستا؟!

به سمتش دویید و بازوشو چنگ زد و تکیه اشو به دیوار داد و خودشو یه قدم بهش نزدیک کرد فاصله شون خیلی کم بود خیلی کم اونقدر نفسای پر حرارت آراد به صورت الی میخورد.

-آخه چی خانمی!؟

-آخه هیچی!

اخم نمایشی کردو گفت :میگم آخه چی؟

-آخه ...آخه دلم برات تنگ شده بود.

باشنیدن این حرف دلش قنج رفت دوست داشت چنان بغلش کنه که صدای استخوناشو بشنوه.

Exchange group

-تو که بازار بودی کجا دلت تنگ شده؟

نخیر دروغ نگفتم، هرجا میرم اگه تو نباشی همش به فکرتم.

-من که می دونم دروغ میگی ولی باشه بریم.

-نخیر دروغ نگفتم اینم مدرکش.

و بعد به به پلاستیک دستش اشاره کرد.

-این واسه منه؟

-اوهوم.

آراد پلاستیک رو از دست الی گرفت و نگاهی به داخلش انداخت.

همیشه سلیقه الی و دوست داشت.

یکی یکی لباس ها و اسپری ها رو بیرون اورد.

-مطمئنی واسه خودت رفتی خرید؟

-والله خودمم موندم هروقت میرم بازارهمش تو جلو چشممی و همه لباس هایی که شیکن دوست دارم تن تو باشن.

این حرفش قبلا هم ثابت شده بود الی هر وقت میرفت خرید قبل از خودش آرادو تو اولویت قرار میداد.آراد بازم رفت سمت الی.

-ها چیه کجا؟

-بیا ازت تشکر کنم دیگه.

-چطوری؟

-تشکر به روش خودم.

Exchange group

-نه ...نه از همونجا بگو کفایت میکنه.

-نننننه مگه میشه این همه زحمت کشیدی یه تشکر خشک و خالی که نمیشه.

الی همین طور عقب عقب میرفت آراد هم به سمتش.

-نه من همونم قبل دارم!

وبعد شروع کرد به فرار کردن.

یهو آوا) خواهر آراد(و مادر آراد)ثمین(که معلوم نبود از کجا پیداشون شده باصدای بلندخندیدن.

آوا:زندداش خسیس نباش بزار داداشم تشکرشو بکنه.

ثمین:عروسمو چکار داری پسره چش سفید.

آراد باخجالت سر جاش واستاد و سرشو پایین انداخته بودو پشت گردنشو با یه دست ماساژ داد.

ثمین کنارش رفتو گوششو گرفت.

بار آخری باشه عروسمو اذیت میکنی.

-آی مامان خانم کندیش باشه.

-وای خاله بخشیدم تورو خدا دردش میگیره.

از دست پاچگی الی هرسه تا خندیدن و الی تازه فهمید چی گفته سرشو پایین انداخت و با خودش حرف میزد.

-ببین مامان حالا بازم بگو کارش نداشته باش .داره دلبری میکنه.

اینبار عروس مادر شوهر به جون آراد بیچاره افتادن.

...

با یاد آودی خاطراتش آراد میخندید اما اشک رووونه چشماش شد.

Exchange group

هیچ کس خونه نبود این باعث تشدید حال بدش شد.

با حالی خراب پا شد و از خونه به سمت دریا رفت .حال دریا هم بهتر از حال آراد نبود جزرو مد وحشتناک آب موج های وحشی رو به صخره ها میکوبید.

با همون پیرهن رفت زیر بارون .داد زد؛

-لعنتی کجایی؟ !باتوام .

چنان داد میزد اگه کسی میدید فکر میکرد حتما الی میشنوه و جواب میده .دستشو رو به آسمون برد.

-خدددددداااااا.

کجاست الی؟ کووو؟ نفرینم کردی.

الیییی لعنتی کجاایی؟!

با گام های سست رفت رو صخره ای که با الی رو همون مینشست و به غروب آفتاب نگاه میکرد.

خدا دیوونه شدم بسمه؟ داری چکارم میکنی؟ خاطراتش دیوونم کرده بزار فراموشش کنم،اون منو نمی خواست!

یه لحظه به خودش اومد.

-نه خ...خدا!

غلط کرددددم خددا من بی هواش میمیرم، خدایا هیچ وقت یادشو نبر خداااا خودشو بردی یادشو نبر.

رو زانو نشست بارون سرو صورتشو خیس کرده بود.

-خدایا ببین کجام!

اینجا درست همینجا یه روزی کنارم نشسته بود .همونی که الان بودنش آرزومه.

Exchange group

من کجا دنبالش بگردم کجا؟ کدوم نقطه دنیات؟!

دیگه خسته ام.

این صدای دل آراد بود.

صدای دلی که خیلی وقته هیچ جوابی نمیشنید.

آره این جنون بود جنونه عشق عشقی که آراد خودش با دستهای خودش بهش شاخ و برگ داد حالا همون شاخ و برگ ها داشت راه نفس آراد رو میبست.

عشق واسه آراد معنی شده بود.

آره خودشه عشق الی همون گیاه پیچک مانندی بود که به آراد پیچیده بود و داشت از پا درش میورد.

یا شاید هم ریشه دل آراد خیلی وقت بود که خشک شده بود و هیچ چیزی جز نبود الی باعثش نبود.

نگاه خیره واشک آلودشو به دریا دوخت حالش اصلا خوب نبود.

عصبی بود کلافگی و دلتنگی و بیقراری به معنی واقعی به تنگ اورده بودنش.

بادو بارون حال بدشو تشدید میکردن.

پاشد و بی پروا از روی صخره به داخل دریایی طوفانی شیرجه زد.

...

همه برگشته بودن ویلا اما هیچ خبری از آراد نبود.

شاهین ماشینو که تو پارکینگ دید با خودش گفت حتما جای دوری نرفته زود بر میگرده

یک ساعتی گذشت.

Exchange group

کلافه روی مبل نشسته بود.چشمشو از ساعت مچی دستش گرفت .باخودش آروم زمزمه کرد.

-پس کجایی؟!

عسل:چیه نگرانی؟ حتما رفته یه چرخی بزنه روز آخری!

-آخه ...ماشینش هست در ضمن گفت جایی نمیره.

یاس:آره راست میگه خاله عسل منم هرچقدر اسرار کردم قبول نکرد.

گیسو:خب به گوشیش زنگ بزن.

قبل اینکه بیام خونه زنگ زدم بپرسم چیزی نمیخواد واسش بگیرم جواب نداد.

-عسل گوشیم تو جیب پالتومه میشه بیاریش بازم زنگ بزنم شاید جواب داد.

-چشم.

عسل گوشی رو به شاهین دادو اونم بی حرف شماره رو گرفت؛

-بوق ...بوق...

صدای گوشی آراد از کنار کتاباش که روی عسلی بودن به گوش رسید.تلفنو قطع کردو انداخت کنارش رو مبل دلشوره عجبی به دلش رخنه کرد .دو تا دستشو تو موهاش فرو کرد.آرنجشو به پاش تکیه داد.

عسل:به دلت بد راه نده.

بی اعتنا به حرف عسل پا شد و رفت سمت در ورودی؛

عسل هم دنبال شاهین راه افتاد.

شاهین با دیدن عسل نگاه غضبناکشو به عسل دوخت.

-کجا دنبال من راه افتادی تواین طوفان؟!

Exchange group

لحن شاهین انقدر عصبانی و خشمگین بود که عسل سر جاش میخکوب شد.

شاهین قدم تند کرد و رفت.

با اینکه چراغا حیاط روشن بود.اما دریای بیکران تو تاریکی غرق بود.

آراد رو صدا زد.

-آراد؟

صدایی نشنید جزصدای امواج وحشی که خودشونو به صخره ها میزدن.

تاریکی هوا یه طرف ، دریا مواج و بارون شدید یه طرف.

بادیدن وضعیت و فکر اینکه بلایی سرآراد اومده؛

باصدایی که بسختی تونست هجیش کنه.

-یا خدا آراد ؟!

به ساحل رسید.

لباس های شاهین خیس شده بود خیس از بارون.

تاجایی که محدود اختصاصی ویلا بود چندین بار دویید.

دیگه دادش به التماس تبدیل شده بود زجه میزد.

-آراد ...آراد ...تورو خدا جواب بده.

اما صداش تو امواج دریا گم بود.

پاشو به آب زد .اونقدر آب سرد بود که ناخوداگاه اشک از چشماش روونه شد.

کجا دنبالت بگردم لعنتی؟ کجا بگو؟!

شاهین با تصور این که دوستش که عزیز تراز برادرشم بود؛

Exchange group

الان تو این آبه رفت داخل دریا، آبی که با یخ برابری میکرد و مثل تیغ به بدن مردونه شاهین میخورد.

الان شاهین بالا تراز کمرش تو آب رفته بود.خبری از آراد نبود .داد زد؛

-آراد ...خداااا

دیوونه شده بود کجا میرفت هیچی معلوم نبود.

موج ها با خشم به بدن شاهین میخوردن و شاهین هم تو اون تاریکی محض داشت با دریا میجنگید با موج هایی که به عقب میروندنش و اجازه نمیدادن دنبال رفیقش بگرده .دنبال رفیقی که جز بی معرفتی روزگار رنگ خوشی تو زندگیش ندید.

بی فایده بود نتونست بره .کجا میرفت .تو اون تاریکی هیچی معلوم نبود.التماسش رنگ اشک گرفت اشکاش رو صورتش ریخت .با امواج دریا به عقب رونده شد .یه لحظه دوباره آتیش گرفت ناباورانه به عقب نگاه کرد و با قدم هایی سست دویید سمت دریا.

-خداااا ...تا پسش ندی بر نمیگردم.

امان از شاهین امان از دست لجبازیاش بازم رفت بازم موج های وحشی که شاهین رو می بلعیدن بازم دریای بی رحم.

بازهم به عقب رونده شد اما این بار بی جون و بی حال تراز دفع قبل رو شن های ساحل افتاد . پاشد سرپا ایستاد.

-دریییییییییا ...آرادو پس میدی یا تا جون دارم بازم دنبالش میگردم.

قدم برداشت قدم هایی سستو بی ثبات.هنوز چند قدمی نرفته بود که از پادراومد و خورد زمین.

هرچقدر تلاش کرد وایسته نشد.

بدنش کوفته بود.

از سرما میلرزید بود .دیگه نتونست پاشه اشکاش تو اون بارون گم بود.

Exchange group

امواج صدای شو با بی رحمی تو جوش و خروش خودشو می بلعیدن.

اما شاهین باز هم صدا میزد.

-آراد؟!

گیج و گنگ به دریا نگاه میکرد.

خواست پاشه که زانوی راستش تیر کشید و پاش تحمل وزنشو نداشت و افتاد با افتادنش نگاهش هم به اون سمت کشیده شد.

لب ساحل جایی که دریا داشت کم کم عمق میگرفت وقتی آب ااز ساحل برمیگشت به سمت دریا، یه چیزی مانع حرکت آب به عمق میشد تو اون تاریکی خیلی واضح نبود.شاهین ناباورانه پاشد بی توجه به درد پاش دویید سمت آراد اما بازم زمین خورد بازم پاشد و بازم دویید به سختی و تلو تلو خوردن رسید به این سر آراد بود .بدن آراد تو آب بود و فقط سرش با جزرو مد پیدا و گاهیم تو امواج گم میشد.

شاهین نا باورانه رو زانو نشست و یقه لباس آراد رو چنگ زد؛

-آراد ...دادا ...داداش کوچیکه؟!

صدای آرومش به داد تبدیل شد و فشاری که به قفسه سینه اش میداد؛

-لعنتی نفس بکش .آراد؟ نمی زارم نفس بکش.

شاهین دیوونه شده بود.

با التماس به صورت آراد سیلی میزدو میگفت :ببین آراد بازم لج کردی !تورو خدا، من غلط کردم اگه چیزی گفتم آره دروغ بود، تو عاشقی قبول دارم.

قول میدم اگه چشماتو باز کنی خودم باهات دنبال الی بگردم .تو فقط باز کن چشماتو آراد لعنتی من تحمل غمتو ندارم.

Exchange group

هرکاری میکرد که آراد چشم باز کنه اما بی فایده بود انگار، جسم سرد و بیجون آراد حتی کوچیکترین عکس العملیم نشون نمیداد.

عشق...

گاهی این کلمه سه حرفی آنقدر بیرحم میشود.

که تمام دنیارا در تو خلاصه میکند.

و تو بی رحم تر از عشق ...خودت را در خاطرات خلاصه کردی.

حالاخاطرات خودشان را بالاخره تعبیر کردند.

تو رفته ای و پایان دادی به دنیایی که در تو خلاصه شده بود.

میدانی نتیجه ی بازی بی رحمانه تو وعشق به کجا رسید؟!

من میدانم.

بالاخره خاطرات مرا ازپای درآوردند.

****

الهام-

با تکون های سلنا از خواب بیدار شدم حوصله اشو نداشتم .با سر بهش سلام کردو نگاهی به ساعت پاتختی کردم.

حالم اصلا خوب نبود.

راه نفسم بسته بود .به سختی نفسمو بیرون دادم .این چه خوابی بود که دیدم؟!

بایاداوری خواب اشک چشمم رووونه شد.

Exchange group

آراد بهم زل زده بود؛

آره خودش بود.

درسته خیلی وقته ندیدمش اما چرا با اشک و قیافه ای غمگین و گرفته؟!

خدای من!

با اشک بهم زل زده بود.هرچقدر میخواستم به سمتش برم اون از دور میشد .شک ندارم آراد من بود .عشق من بود .دیگه تحمل این همه غمو تو دلم نداشتم.

دنیل بعد از اون همه اصرار که باهاش نرفتم قهر کردو رفت.اما لج بازتراز اون حرفاست که منو اینجا بزاره و بره.

قرار حالا حالا ها اونجا بمونه.

کاش میشد من نمی رفتم .دنی همش سر کاره اما من اگه میرفتم دووم نمیاوردم.

اصلا هرچقدر من دوست دارم از ایران دورباشم دنیل دوست داره ایران باشه.

کم کم داره منو میکشونه سمت ایران با این رفتارش.

میترسم از روزی که بخواد اونجا موندگار شه!

شاید آرادم بخاطر این تو خواب ناراحت بود که حتی یه بار سر مزارش نرفتم اما من که هیچ نشونی از آراد نداشتم .یادمه هرچقدر تماس گرفتم خاموش بود.من میدونم پامو بزارم ایران هوای آراد دیوونم میکنه.

چقدر از دنی متنفر میشدم وقتی زور میگفت.

پاشدم و نتونستم جلوی گریه لعنتی مو بگیرم .با صدای بلند شروع کردم به گریه .سلنا در یه آن ظاهر شد .لعنت به هرچی مراقبته،لعنت ب همه تون،برو بیرون سلنا برو.

Exchange group

بهش اجازه حرف زدن ندادم بیرونش کردم.

با گریه چمدونمو در اوردم و با خشونت و لج بازی تمام لباسامو ریختم تو چمدون من هنوزم که هنوزه عاشقانه آرادو دوست دارم .چرا دوست دارم؟؟؟ خخخخخداچرا هنوزم فراموشش نکردم.

خدایا این همه آدم تو دنیا چرا دنیل باید مال من باشه.

من از این همه کب کبه و دبدبه خوشم نمیاد.من از هرچی عشقه متنفرم، من از پول متنفرم.

واقعا دیوونه شده بودم اونقدر از خودم سوالو جواب کردم که نفهمیدم دارم چکار میکنم.

یک ساعت به پروازم آماده شدم و رفتم پایین راننده وسایلمو گذاشت و سوار شدیم.

و من بر خلاف دفعه پیش که به اجبار از ایران رفتم؛ به اجبار دارم برمیگردم ایران.

رهام-

با حس دستی رو صورتم چشمامو آروم باز کردم.

یاس بود اما داره چکار میکنه.لبه تخت نشسته بودودستای کوچولوشو روی صورتم میکشید.

-سلام ...یاس من چطوره؟

ها این چش بود.چرا صورتش اشکی بود؟!

یاس خودشو تو بغلم انداخت و با گریه.

-دایی دلم برات تنگ شده بود.

-پسر دیوونه آخه دلتنگی گریه داره؟!

-نه دایی دلتنگی گریه نداره من مرد شدم میدونم.

تحمل این اشکاشو نداشتم رو تخت نشتم بهتر بغلش کردم به خودم فشردمش.

-آروم باش جان دایی.پس چی شده؟چرا گریه میکنی؟

Exchange group

-آخه مامانم عسل جون خاله هیوا همه دارن گریه میکنن.

با حرفش حال بدی بهم دست داد.از خودم جداش کردم؛

-چ ...چرا دایی؟

دست کوچیک مچ شدهشو رو چشمش گذاشت و ماساژش داد.

-میگن دایی آراد تو آب غرق شده.

این بچه چی میگفت؟!

نفسم تو سینه حبس شد.

آراد...چ...چی شده؟ غ...غرق؟ !گوشام سوت کشید.انگار یه پتک محکم تو سرم خورد.

یاسو رو تخت گزاشتم و پاشدم سرم گیج رفت .به دسته صندلی تکیه دادم.

شاید این هم یه کابوسه!

یاس با گریه دنبالم راه افتاد از اتاق خارج شدم.

نه این صدای گریه هیواست هرچی جلو میرفتم صدا بیشتر میشد انگار واقعیت داشت.

قدمام سست شده بود چشمام بازم به تاری میزد.

بغل گلوم چنگ زد.

از پیچ راهرو گذشتم پارو پله اول گذاشتم، سرم گیج رفت.

دستمو به میله تکیه دادم؛

چند پله ای رو پایین رفتم.

-هیوا یاس چی میگه؟

گیسو و هیوا به سمتم برگشتن.

Exchange group

هیوا نمیتونست چیزی بگه.

گیسو پاشدو به سمتم اومد.

-یاس مامان چی گفتی؟

از این حالو این سکوت کلافه شدم و صدامو بالا بردم.

-گیسو خانم یکی جواب منو بده آراد کجاست؟ پس شاهین کو؟

گیسو دهن باز کرد که چیزی بگه ؛

باخیال اینکه سرگیجم بهتر شده باعجله رفتم پایین چند پله مونده به رسیدنم سرم گیج رفت اونقدر که مردمک چشمم ناخوداگاه تو کاسه چشمم چرخید بی فایده بود دیر دستم به میله رسید تعادلمو از دست دادم.

درد بدی که تو سرم پیچید.امونمو برید خواستم پاشم و به خودم مسلط باشم که گرمای خون و رو سرم حس کردم.

جیغ هیوا آخرین چیزی بود که به گوشم رسید دیگه چیزی نفهمیدم.

...

راوی-

رهام خواست پاشه.

و بفهمه چی سر رفیقش اومده.

اون لحظه هیچی واسش مهم نبود .هیچی جز اینکه بفهمه آراد زندست.

اما تا خواست پاشه جلوی چشمای بقیه چنان سرش گیج رفت که نتونست قدم از قدم برداره و زمین خورد .برخور سرش با لبه های پله باعث جاری شدن خون از پیشونیش شد.

Exchange group

هیوا با صدا زدن اسم رهام با ترس به سمتش رفت .کنارش نشست گیسو،با اون حالش کنار رهام نشست .زار زدنای هیوا بعد دیدن خون روی پیشونی رهام به جیغ تبدیل شد.

-نه گیسو خوننن.

یاس هم با زاری بالای سر هر دوتاشون گرفته بود.

-گیسووو توروخدا یه کاری کن!

خون همینطور داشت از سرشکسته رهام رو صورتش میریخت.

گیسو پاشد و به سمت تلفنش رفت.

هیوا پاشدو رفت بالای سر رهام ورو زمین نشست.

-رهام تورو خدا پاشو.

سر رهام رو روی پاش گذاشت.

و همونطور که اشک میریخت و دستش رو به گونه رهام سیلی وار میزد اما بی فایده بود.

دستشو تو موهای رهام فرو کرد دستش خونی شده بود و رگه های خون بینشون معلوم بود، ترس هیوا دو چندان شد.

-رهاااام ...این ...این خونه!!!

هیوا زار میزد.

در ورودی با شدت باز شد و شاهین وارد خونه شد با دیدن حال رهام پشتش لرزید.

خشکش زد.

اما با جیغ هیوا؛

-چرا خشکت زده؟

Exchange group

شاهین قدم تند کرد و پلاستیک دارو ها رو رو مبل انداخت .خودشو به رهام رسوند و خیلی سریع نبضشو گرفت.

نبض داشت با خیال راحت نفسشو بیرون داد.

نگاهی به مردمک چشم رهام کرد شرایطش عادی بود .نگاهی به زخم روی پیشونیش انداخت به بخیه نیاز داشت.

به چهره وحشت زده هیوا نگاه کرد.

-اه هیوا بسه از صبح یه بند گریه.

-شاهین بگو حالش چطوره؟

-آره خوبه.

-تورو خدا شاهین راست بگو پس چرا بی هوش شد؟!

-هیوا چهره من به شوخی میاد؟ خوبه به جون خودم.فقط چرا افتاده؟ چش شد؟!

-نمی دونم اومد پایین گفت یاس چی میگیه اما خیلی هول کرده بود.

-شما چیزی بهش گفتین؟

-نه بخدا داشت میومد پایین انگار رو هوا راه میرفت .یهو این طوری شد.

شاهین که به چهره رهام خیره شده بود سری از روی تاسف تکون داد و با کمک هیوا رهام رو روی کول شاهین گذاشتن و بردش بالا.

هیوا رفت سمت کابینت ها و جعبه کمک های اولیه و بتادین رو برداشت.

رفت داخل اتاق شاهین کنار تخت سر پا ایستاده بود و سرم رو به چوب لباسی آویزون کرد و بعد نشست و سرنگ رو وارد رگی که رو دست های مردونه رهام بود کرد.

Exchange group

چقدر حال شاهین بد بود .به جای لبخند همیشگی رو لباش الان فقط یه اخم بود اخمی که هیچی جز شرایط فعلی باعثش نبود.

-از این سرم یکی گرفتم.

باید دوباره برگردم یکی دیگه ازش بگیرم تا بر میگردم سرو صورتش و پاک کن.

وبعد بی هیچ حرفی اتاقو ترک کرد.

هیوا همون طور که به رهام نگاه میکرد کنار تختش رفت ونشست .به چهره سرد رهام نگاه کرد.

موهایی خیلی سوخته قهوه ای که بیشتر به مشکی نزدیک بود.

ابرو های پهن و مردونه چشمای درشت بینی استخوانی و لبهایی که تقریبا گوشتی بودن.

کلا از این مدل لب اصلا خوشش نمیومد چون همیشه فکر میکرد طبیعی نیست اما در مورد رهام این حرف صدق نمیکرد چون خوب میدونست اهل این کار ها نیست.دور زخم رو پاک کرد.

کاش رهام الان به هوش بود و میدید که هیوا چطوری بهش زل زده یا اینکه حداقل متوجه نگرانی هیوا میشد بعد افتادنش .اما نه چه فایده ای داشت همون بهتر که نفهمیدکه حالش بدتر شه .رهام لج باز تراز اون حرفا بود که کوتاه بیاد.و عشقشو بروز بده دیدن هیوا و نگرانیاش داغ دلشو بدتر میکرد.

کی میگه شاید طبق معمول هیوا از سر مهربونیاش اونقدر نگران رهام بود.بعداز پاک کردن خون های روی صورتش

گازاستریل و به بتادین آغشته کرد .خیلی آرام روی زخم کشید .بعداز ضد عفونی کردنش و بانداژ.

رفت پایین و خواست یه سوپ درست کنه.گیسو هم داشت به یاس صبحونه میداد.

-خاله دایی رهام چطوره؟

-خوبه وروجک.مگه چی بهش گفتی یاس که دایی همچین شد.

Exchange group

-هیچی خاله فقط گفتم دایی آراد ...دایی آراد ...بازم بغض کرد.

با گفتن این حرف گیسو و هیوا حساب کار دستشون اومد.

گیسو خواست یاس رو سرزنش که هیوا اجازه نداد و رفت بالا سر یاس و شرو کرد به توضیح دادن که هر خبری رو نباید یهویی به کسی بگه وگرنه مثل اتفاق امروز یاشایدم بدتر اتفاق بیوفته.

بعد از توضیح های هیوا پاشد که کارشو انجام بده که؛

گیسو:دادی چکار میکنی؟

-میخوام سوپ بپزم.

-نه من بیکارم خودم درست میکنم.

برو بالا امروز سراغ کارای خودت رهام بیداد شه هیچ کدوممونو زنده نمیزاره.

با این حرف گیسو یادش افتادم رهام باید تا ظهر مطالب رو برای حسام میفرستاد.

با گیسو موافقت کردمو رفتم بالا.

شروع کرد به تایپ کردن مطالب که دست نوشته های رهام بودن، گه گاهی هم به رهام نگاه می کرد .یک ساعتی گذشته بود.

شاهین یه بار اومد و مطالب رو تحویل داد که بفرسته.

 با تکون سر رهام چشم برگردوند سمتش آره به هوش اومده بود.

رفت کنارش نشست .آروم سرنگ سرم رو از دستش بیرون کشید .

رهام نگاه غمگینشو به چشم های آبی هیوا دوخت.

-هیوا...آراد؟

هیوا خواست دهن باز کنه و توضیح بده صدای دادو قال شاهین از اتاق بغلی بلند شد.

Exchange group

پاشد و بی حرف بیرون رفت.

صدای داد شاهین دیگه خیلی بالا رفته بود رهام به سختی پاشد و از در رفت بیرون انگار همه چی به هم ریخته بود.

هرچقدر هیوارو صدا زد بی فایده بود به کمک دیوار به سمت اتاق شاهین حرکت کرد.

دستش رو سرش بود.

در اتاق رو باز کرد .از دیدن صحنه روبروش چنان تعجب کرد که به چهار چوب در تکیه داد .

رهام-

دیگه نتونستم سر پا وایسم و کنار چهار چوب سر خوردم و رو زمین نشستم.

این کی بود؟!

آراد ...آراد که غرق شده بود .الان چرا اینجاست اگه اینجاست چرا این شکلیه؟ !چرا ...چرا هیوا گریه میکرد ینی همش خواب بود؟!

سرم به شدت از درد تیر کشید.

شاهین و هیوا با عجله به سمتم اومدن.

و به کمک شاهین لبه تخت آراد نشستم.

آراد با دیدن بهت و تعجبم سر به زیر شد و دستی تو مواش کشید؛

-شرمنده داداش بخدا...

بازم شاهین از کوره در رفت.

بی توجه به حرف های شاهین آراد رو از نظر گذروندم زیر چشماش گود افتاده بود اونکه واسه ما عادیه.

Exchange group

اما دستش چی تا آرنج گچ گرفته بود و دور سرشم بانداژ شده بود.

صدای شاهین بیش از حد رو مخم بود.

-اااه شاهین چته دادو بیداد میکنی؟!

شاهین با دادم ساکت شد با پوز خند گفت

-چمه دستت درد نکنه آقا رهام حال خودتو ببین باعث و بانیش همینه!

آراد:اما...

-آراد بخداوندی خدا یه کلمه حرف بزنی خونت ریختست، دلم خیلی ازت پره.

من هنوز نفهمید بودم قضیه چیه.

شاهین بی حرف از اتاق زد بیرون.

آراد:رهام تورو خدا برو دنبالش.

-د کجا برم معلومه اینجا چه خبر؟!

-تو برو اول اونو برگردون اونقدر عصبی هست که بزاره بره.

رفتم بیرون شاهین داشت از در خارج میشد ؛

-وایسا شاهین.

-بیخیال رهام.

بی اعتنا رفت سمت در.

-میگم وایسا بینم چه مرگته؟!

وایساد ب اجبار رفت سمت نزدیک ترین مبل و نشست.

کنارش نشستم.

Exchange group

-بگو بینم چی شد؟

-از خودش بپرس.

-از تو میپرس د بگو؟!

بعد چند لحظه سکوت شاهین همه چی رو توضیح داد .واقعا سخت بوده واسه شاهین درک میکنم.شاهین و آراد رابطه صمیمی باهم داشتن.

آراد از همه ی ما کوچیک تر بود.

بخاطر همین برای همه امون عزیز بود.

میفهمیدم کلمه به کلمه حرفاشو و حالی رو که شاهین اون لحظه داشته .حتی حالا منم کفری بودم از دست آراد بخاطر این کارش.

شاهین:هیچی دیگه مامان و بابای آرادتو فرودگاه با اون حال دیدنش مامان بیچاره اش نزدیک بود پس بیوفته.

مشکل اینجاست که مادرش زنگ زد و کلی اسرار کرد که چند روزی به آراد استراحت بدین حالش خوب شه اما آراد نمیره.مادر بیچاره اش از صبح که مارو دیده یه بند داره گریه میکنه.پدرش کلی خواهش کرد که بزاریم بره.

آرادم که انگار نه انگار میگه نمیرم بی اعتناست.

-خب آراد غلط کرده نره اصلا آراد از این لحظه ب بعداز گروه اخراجه با اون غلطی که کرده.

شاهین از جدیتم تعجب کرد؛

-گفتم بگو بره نه واسه همیشه خواستم فقط تهدیدش کنی.

-نخیر تهدید چیه مگه شوخی دارم باهاتون از زارو زندگیم زدم که آراد مارو بازیچه کنه .توام اگه پاتو از این در بیرون گذاشته بودی دیگه برنمیگشتی.

Exchange group

-ای بابا من خواستم فقط تهدیدش کنم.شوخی بود که...

پاشدم و ب اتاق شاهین که آراد اونجا بود رفتم.

در باز کرد.خیلی عصبی بودم انتظار این حرکات و رفتار رو از آراد نداشتم.

نگاهشو بهم دوختو گفت :چی شد برگشت؟

رفتم جلو یقه اشو چسبیدم از حرکتم جا خورد.

-ببینم تو چه غلطی کرد؟

-ای بابا رفتم شنا کرد.

نگاهم به هیوا که خشکش زده بود افتاد.

-به چی زل زدی برو بیرون من بااین عوضی کار دارم.

بعد هم رو به آراد.

-که رفتی شنا ...پس این سرو ریختت چشه؟!

لابد به آب دریا حساسیت داری.

...

سرشو پایین انداخت.

-خسته بودم.

-اِ که خـــــــستـــــه بودی.اون لحظه که اون غلطو کردی به فکر این بودی چرا اونجایی؟

به فکر این بودی ما چقدر زحمت کشیدیم؟ ۷ ماه تمام داریم سگ دو میزنیم.

چیزی نگفت.

Exchange group

دوست نداشتم اذیتش کنمو حالشو درک میکردم چون منم طلسم شده عشق بودم اما این عشق نبود خریت بود .انگار حالش جسمی شم بد بود اما باید به خودش میومد.

یقه اشو محکم تر چسبیدم و تکونش دادم؛

-اون لحظه که رفتی تو دریا تواون طوفان فکر مادرتو کردی؟ها عوضی؟!

سرشو به چپ و راست تکون داد.

-یعنی اونقدر عشق لعنتی ارزش داره که دل مادرت غصه دار شه؟؟؟ اشکش در بیاد!؟

نمیفهمی از بس نفهمی، بی مادری نکشیدی بفهمی.

تو آدم نیستی آراد، آدم نیستی.

نه بخاطر خودت که جونتو کف دستت گذاشتی.

نه بخاطر گروه که اگه چیزیت میشد روحیه همه داغون میشد، معلوم نبود چی میشد.

بخاطر اینکه اشکای مادرتو در اوردی و بی توجه بودی به اشکاش؛ اخراجی...اخراج.

سرشو بالا کشیدو نگاهشو به نگاهم دوخت.

-تو ...تو چی گفتی؟ ح...حق نداری اینو بگی !م...من ...منم واسه این تحقیق زحمت کشیدم!

تو حرفش پریدم و با دلگیری پوزخندی زدم؛

-متاسفم رفیق زحمتاتو ب آب دادی.

یقه اشو ول کردم هولش دادم رو بالش.

آخش در اومد!

رفتم سمت در و قبل از خروج گفتم همه مطالب و از ریز تا درشت میاری تا ساعت دو تحویلم میدی و میری.

Exchange group

-اما رهام...

نزاشتم حزف بزنه و رفتم بیرون از اتاق.

...

اوففففف عجب روزی بود امروز.

خودکارو رو برگه ها رها کردم و کشو قوسی به بدنم دادم.

یاس:داااااییییییییی ...دیگه بیا غذا.

-اومدم یاس.

خیلی گرسنه بودم.

بخاطر همین پاشدم و رفتم سمت میز.

گوشیم ویبره خورد.

درش اوردم نگاهی به صفحه انداختم.

اوه ...اوه اینو کجای دلم بزارم؟!

این ور وره جادو حتما برگشته که زنگ میزنه جواب ندادم و تو جیبم گذاشتم سرمیز شام هم حتی یاس ساکت بود.

منم که واقعا امشب گشنه امه ومیخوام دلی از عزا در بیارم.از صبح که این اتفاق افتاده حتی وقت سر خاروندنم ندارن چه برسه به غذا.بی توجه به بقیه شروع کردم به خوردن بشقاب اول و خالی کردم، بازم بشقابمو پر کردم و خوردم .دیگه نزدیک به ترکیدن بودم

خواستم لیوان آبو پرکنم که نگاه خیره و متعجب بقیه رو روی خودم حس کردم .لقمه آخرو پایین فرستادم.

Exchange group

در جواب نگاهشو گفتم

-چیه همچین نگاه میکنید؟!

و بعد همه با هم خندیدن.

-به چی میخندین آخه آدم ندیدین غذا بخوره؟!

شاهین:آدم دیدیم ،غذا خوردنم دیدیم اما این مدلی شو از یه دکتر ندیدیم!

با اخم بهش نگاه کردم؛

-مگه ما گشنه امون نمیشه؟

-والله چی بگم اینطوری منو نگاه نکن رهام میترسم منم بخوری!

یه چشم غره بهش رفتم که یعنی پیش اینا اینطوری حرف نزن

یاس با خنده گفت :دایی دور دهنتو دیدی خیلی با مزه ست.

دستی دور دهنم کشیدمو یه دونه برنج دور لبم بود پاک کردم.

گیسو با آرنج به پهلوی یاس زد؛

گیسو:اااا ...یاس.

-چیکارش داری گیسو خانم!

شاهین:اگه میخوای قوی شی دایی جان باید مثل رهام غذابخوری.

یاس:آخه دایی من میترکم، نمیتونم.

همه با این حرف و ادای یاس خندیدم.

من:نه دایی جان اگه تو هر اندازه که مامانت واست تو بشقاب میریزه بخوری قول میدم قوی شی.

و بعد یاس با اشتها شروع کرد به خوردن.

Exchange group

هیوا اصلا حواسش پیش ما نبود و این حرصمو در میورد.

به شاهین با چشمو ابرو اشاره کردم که لبشو به سمت پایین کمون کرد و بعد گفت:هیوا چته؟!

نکنه میخوای رهام جون توام بفرسته ور دل آراد؟!

هیوا زیر چشمی نگاهی با اخم به شاهین کردو یه چیزی بارش کرد و پاشد ورفت این چرا همچین میکرد.

یعنی انقدر آراد واسش مهمه.

هههعی خوش بحال آراد.

بعداز خوردن آب منم پاشدم وشاهین به گیسو کمک کرد که میزو جمع میکردن.

تانیا داشت بازم زنگ میزد گوشی رو در اوردم و با خنده به تانی حرف میزدم .با حرف زدنم انگار هیوا عصبی میشد.

بی خیال به نگاه های هیوا من کار خودم کردم و در آخرم خواست که برم خونه اشون.دوست نداشتم برم اما خب وقتی خان عمو رو طرفم کرد نتونستم رد کنم در خواستشو .

بعد قطع کردن گوشی؛ با اخم هیوا مواجه شدم.

آخ جون حالشو گرفتم.ببین چقدر با نمکه فیس اخم کردشو دوست داشتم.کاش میشد همون مدلی استپش کنم اما خب این محال ممکن بود.

-ها چته چرا اینطوری نگاهم میکنی؟

-نمیبینی من دارم مطالعه میکنم باید اینطوری بخندی؟!

-من هرجوری بخوام میخندم الانم وقت استراحتمه توام کمتر حرص بخور!

وبعد لبخند موزیانه ای به روش زدم.

-من حرص نمی خورم.

Exchange group

-چرا داری میترکی کاملا مشخصه.

-نخیر تو بودی از خنده داشتی میترکیدی.از وقتی آراد رفته اشتهات باز شده و خوش خنده شدی.

واسه این که جو عوض شه شاهین گفت :کی بود حالا زنگ زد؟!

-هیچ کی تانی بود.

-اا مگه برگشته؟

-آره فکرشم نمی کردم از پسش بربیاد.

مطمئنم هیوا داشت از فضولی میمرد.

من باید برم یه سر خونه خان عمو آخر شبی گزارش ها رو میزم باشه،دیر وقتم بر میگردم.

-خب باباکم دستور بده خودمون حفظیم.

هیوا-پس کی بامن مطالبو بنویسه آراد هم که نیست،شاهینم که خودش کار داره؟!

آره راست میگفت ها اینو کجای دلم بزارم؟!

-خوب یه لحظه بیا، اگه میشه وسایلتم بیار.

رفتم رو زمین ب دور از صدای تلوزیون نشستم.

نگاهی به جزوه های که هیوا اورده بود کردم.

خیلی هم زیاد بود.

-انگار یادت نبود باید فصل جدید رو پای گذاری کنیم!

همونطور که نگاهی به مطالب میکردم؛

Exchange group

-نه متاسفانه، مشکلی نیست الان زنگ میزنم میگم نمیام.

واقعا حجمش زیاد بود کار یه نفر نبود.

همونجا گوشیمو در اوردم و شماره خان عمو رو گرفتم داشتم همزمان صفحه هارو ورق میزدم که؛

گوشی از دستم قاپیده شد نگاه ناباورانه ام روی هیوا ثابت موند چرا اینکارو کرد؟!

-لازم نکرده زنگ بزنی، بسپرش به من.

میدونستم چی گفته اما دوست داشتم خودش بگه داره کمکم میکنه.

-چیو زنگو ؟!

-نه خنگه بحث و مطالب امشبو!

خودکارو از دستش گرفتم و گفتم :نه خیلی اذیت میشی سنگینه نمیرم.

اونم خودکار و از دستم قاپید؛

-ای بابا رهام حالا خواستم یه بار ادای شمارو دربیارم خرابش نکن دیگه.

با تعجب نگاهش کردم نگاهی که تمام وجودم بود.تمام دنیای من تو دوتا تیله آبی خلاصه شده بود.

-ادا!؟

-آره ادا مثلا وقتی ما کارداریم یا متوجه نمیشیم یه جایی رو بعد تو یا آراد میشینید قشنگ مشکلمونو حل میکنید .

مردد نگاهش کردم.

-!!!!! رهام قبول کن دیگه برو عشقتو ببین داره میاد، ندیدی چقدر زنگ زد.

Exchange group

ها عشقم تانیا رو میگه؟ !بععععله همینم مونده.

هه ...همون بهتر که اینطوری فکر میکنه بزار فکر کنه هر کسی جز خودش عشقمه.

-باشه قبول میکنم اما یه شرط داره؟

-چه شرطی؟

-هر لحظه که احساس کردی دیگه نمی تونی بزاریش کنار.

-صددرصد ولی یادت باشه قول دادی یه بار عشقتو ببینمآ.

-مگه ندیدی؟

-نخیر منظورم از نزدیکه، عکس که قبول نیست.

-اونی که نشونت دادم که عشقم نبود دختر عموم بود.

اول با تعجب نگاهم کرد و بعد چشمشو ریز کرد.

-نکنه بهم دروغ میگی؟

وبعد خودکارو نزدیک صورتم اورد و بازم گفت :نکنه سرکار بودم؟!

-نه بخدا سرکار چیه دختر این خودکارو بزار کنار می خوام عشقمو ببینم آرزو دارم چشممو درنیار.

-باشه اما باید حتما نشونم بدیش دیگه خسیس نشو نمی خورمش که!

با خنده گفتم :باشه حالا...

باخنده چش دوخته بودم به هیوا هیچ کی نمی دونست هیوا اولین و آخرین عشق منه حتی خود دیوونه اش.

Exchange group

پاشدم که برم یه لحظه دلم سوخت و برگشتم.

-کاش نرمآ...

با اخم بهم زل زد.کاش می دونست این اخماش چقدر واسه دل بی تابم گرون تموم میشه و بعد با حالت کشداری گفت :رهاااام!

-باشه میرم چته بابا.

و بعد دیگه حرفی نزدیم و رفتم بالا که آماده شم.

...

هیوا-

داشتم مطالبو تقسیم بندی میکردم که با صدای رهام سرمو بالا گرفتم.

-یاسین؟

-جونم دایی؟

-خوراکی چی دوست داری واسه فردا؟

همونطور که یاس لیست میداد؛

ژسته همیشگیش غد و مغرور یک درصدم مهربون.

اون یک درصدم تو عمق چشمای قهوه ای رنگش مشخص بود .گه گاهیم اون یه درصد هم سنگ نود و نه درصد بود.

بله ...تیپشووووا!

همونطور که به یاس گوش میداد؛ جلوی آینه قدی کنار در خودشو نگاه می کرد و کفشاشو تست می کرد.

Exchange group

خخخ چقدر واسش مهمه اول کتونی پاش کردو یکم چپو راست شد و درشون اورد.

وبعدش نیم بوت چرم مشکی خداییش اینا عالی بودن حتی از دور با اون تیپ مشکیش ست بود.

-چشم دایی فقط زود بخوابیآ.

-چشم.

وبعد از اونجا بازم گفت :شاهین ماشین همراهم نیست.

-خب به من چه؟

-به تو که هیچی خواستم بگم سویچو برداشتم.

-ب سلامت رها جون.

-شاهین؟!

-باز چیه.

-میگم آقا خرسه تو ماشینت عسل نریخته یه وقت نوچ شم؟!

)منظورش به قضیه شاهین بود که بهش میگفتن خرس عسل، واقعا هم وقتی عسل میومد عین خرس عسل ول کنش نبود(.

با این حرف خندم گرفت.

و رهام دیگه منتظر جواب نبود از در خارج شد.

نمی تونستم مانع رفتنش بشم تو این مدت اولین باری بود که رهام می خواست جایی بره.

دیدی چطوری با عشقش می خندید.

خدا شانس بده می گفت که با عشقم اینطوری نیستم که با همه ام، بعد من باور نمی کردم.

اینجا فایده نداشت باید مبرفتم تو اتاقم که تمرکز داشته باشم.

Exchange group

سرمو بر داشتم ساعت از یک و نیم گذشته بود و خیلی خسته بودم اما واسه خوابیدن زود بود.

باز هم دوباره خودم رو با برگه های جلو دستم حل کردم نباید می خوابیدم سومین کاپوچینو رو خوردن.

کاش حداقل آراد بود که یه جورایی کمکم میکرد.

باید فردا بهش یه سر بزنم.

خیلی بحث های پیچیده ای رو این فصل ساپورت میکرد .اونقدر خسته بودم که چشمم رو کاغذ دو دو می زد، اما اگه رهام میومد و میدید کاری نکردم؛

میکشت منو، پس مصمم تر از قبل شروع کردم به مطالعه.

...

رهام-

ریموت درو زدم و منتظر باز شدنش شدم ماشین و بردم داخل .نگاهی به نمای ساختمون کردم؛

لامپای خونه جز اتاق هیوا خاموش بود لبخند رو به چراغی که واسه خاطر من تا این وقت شب روشن بود زدم و رفتم داخل.

پلاستیک خوراکیای یاس رو کنار دراتاقشون گذاشتم.

رفتم به سرعت لباس هامو از تنم در اوردم که برم کنار هیوا و با هم تموش کنیم مطلبی که پایه گذاری فصل جدید بود.

روبروی در اتاق واستادم در زدم، جواب نداد.

درو آروم باز کردم.

Exchange group

رفتم داخل؛نگاهمو تو اتاق چرخوندم هیوا روی گلیم وسط اتاق دراز کشیده بود و سرشو رو کلی برگه های گذاشته بود همون طور که جلو میرفتم که بشینم متوجه شدم که خودکار هنوز لای انگشت هاشه.

یه لحظه از خودم بدم که من خونه خان عمو چه راحت لم داده بودم و هیوا اینجا از بس سرش تو این برگه ها بوده چطوری خوابش برده.رو زمین نشستم دقیقا روبروی صورتش به چهره غرق درخوابش خیره شدم.

اینو خوب می دونستم که هیوا واسه من محالی بودکه نه حالا نه هیچ وقت دیگه ممکن نمیشد . نگاه کردن بهش تنها شروعی بود که دوست نداشتم تموم بشه .بخدا که

این نگاه هوس آلود نبود.من حتی یک بار از حضور هیوا سواستفاده نکردم.

نگاهای یواشکیمو ببخش هیوا وقتی که دلم با نگاه کردنت آروم میشه .وقتی که هیچ پناهی ندارم و تنها پناهم میشه خیره شدن به چشمات ببخش که حتی نمیتونم عشقمو به زبون بیارم .آخه میدونی چیه!؟ تنها سهم من از این همه دوست داشتن فقط نگاه کردن های بی اجازست.

اشک گونه هامو خیس کرده بوددستی به چشمام کشیدمو آروم خودکارو از لای انگشتاش بیرون کشیدم.

اما خیلی سریع سرشو بالا گرفت و با دیدنم نشست.

همون طور که چشماشو ماساژ میداد.

-ب ...بخدا همی ...همین الان خوابم برد، بخدا بیدار بودم ها.

اونقدر هول بود و استرس داشت نمی دونستم چطور آرومش کنم.

دستامو به نشونه آروم باش بالا بردم و گفتم :آروم.. آروم...باشه بابا حالا چی شده؟!

-آخه بخدا...

-هیوا جان می دونم، من چیزی گفتم؟

Exchange group

نگاهی به من کردو گفت :رهام ببخشید هنوز تموم نشده بخدا خیلی زور زدم اما مطالب سنگینه.

وقتی توضیح میده و قسم میخورد سرشو کج میکردو چشماش جم و بعد میگفت بخدا...بخدا خیلی بامزه میشد.

-میدونم، تو بگیر بخواب خودم بقیه رو انجام میدم.

-چطوری بخوابم بازم مونده ها خیلیه!

-نخیر هیوا خانم ساعت سه شبه شما تا الان تنها کار کردی بقیه رو بسپرش به من.

-آخه...

-وای کم بگو آخه...آخه.آخه بی آخه.

و بعد شروع کردم به جمع کردن کاغذا هیواهم کمکم کرد.

پاشدم که برم بیرون و رو بهش گفتم :شب بخیر.

اونم روتختش نشسته بود.

لامپ و خاموش کردم وخواستم درو ببندم که صدام زد.

-رهام؟

خواستم جانم اما...

-بله؟

-امروز با حسام حرف زدی؟

-آره چطور مگه؟!

-هیچی حالش خوب بود؟

صداش رنگ بغض گرفت هیوا چش شده بود؟!

Exchange group

-آره چرا بد باشه هیوا!!!داری گریه میکنی؟!

جواب نداد.

لامپو روشن نکردم که معذب نباشه .رفتم کنارش رو تخت نشستم.

-چیزی شده؟

-از اون روزی که حسام زنگ زد عصبی بود زنگ میزنم جواب نمیده همش منتظر میمونم تو بگی جواب ایمیلارو داده یا زنگ زدی جوابتو داده.

دلم خیلی واسش تنگ شده.

-راستش تقریبا متوجه شده بودم اما دلیل این رفتار رو هم خوب میدونم چیه اون مرده هیوا داداشته ورو تو غیرت داره قبول کن توام کار درستی نکردی که ازش چیزی رو پنهون کردی.اونم به این مهمی.

-من اشتباهمو قبول دارم اما رهام درک کن که من فقط حسام دارم، نمیتونستم از دستش بدم و از خودم برنجونمش، نمیتونم بزارم آبروی پدرم بره همه اون شرکت رو به اسم پدرم میشناسن.

حق با هیوا بود .منم اگه جای هیوا بودم نمیزاشتم خدشه ای به آبروی پدرم وارد بشه.

نمیزاشتم ثمره کاراش به دست یه عوضی مثل فرزاد به باد بره.

-وقتی که فکر کردی کارت درسته و ایمان قلبی به کارت داری که اشتباه نکردی.

پس محکم باشو پای حرفت و کارت بمون.

حالا هم نگرانی نداره من مطمئنم حتی اگه حسام هم ناراحت بشه عین کوه پشتت میمونه اونم تنها تورو داره.

با حرفام آرومش کردم بعد از اینکه آروم شد از اتاق اومدم بیرون. رفتم سراغ مطالبی که قرار بود تحویل بدیم.

Exchange group

***

چندروز بعد...

هیوا-

صدای زنگ آیفون ساعت حدودای هفت و نیم باعث شد با کنجکاوی به سمت آیفون تصویری برم این وقت صبح کی میتونه باشه.

شاهین: هیوا زنگ زدن؟

-آره بزار ببینم کیه؟

رهام همون طور که داشت از پله ها پایین میومد؛

گفت:آشناست باز کن.

از کنار آیفون کنار رفته بود و چهره اش معلوم نبود اما به گفته رهام باز کردم.

و بعد برگشتم به رهام که روی مبل یه نفره نشسته بود و سرشو تکیه داده بود و چشماشو بسته بود چشم دوختم انگار دیشب و کلا نخوابیده بود چون از سرو صورتش خستگی رو میشد خوند.با تعجب گفتم :کی هست حالا!؟

-نگران نباش هرکی هست تو یکی از دیدنش ناراحت نمیشی.

شاهین به سمت در رفت درباز کرد.

بعد هم با اخم برگشت.

داشتم میرفتم سمت در که؛

یهویی آراد از در اومد داخل.از دیدنش چنان شوکه و ذوق زده شدم که سرجام ایستادمو دستمامو رو دهنم گذاشتم و با حالت جیغ گفتم :واایییی آرررررآاااد.

آراد:وای هیواااا.

Exchange group

با نگرانی گفتم :بگو که اومدی بمونی؟

-پس کله سحر اومده چکار کنه؟!

این صدای رهام بود که از پشت سرم اومد.

نگاهی به رهام و بعد آراد کردم آراد سرشو انداخت پایین و دستی به گردنش کشید.

و رفت سمت رهام و خیلی مردونه بغلش کرد.

رهام دستشو پشت آراد گذاشت، چند تا ضربه زد؛

-مادرت خوبه؟

-آره سلام رسوند.

-سلامت باشه.خب دیگه ول کن منو خودتو لوس نکن.

-تا درست و حسابی از دلت درنیارم ول کنت نیستم.

حالابگو ببینم حله داداش بزرگه؟

بعد یه تامل کوچیک؛

-حله.

از هم جدا شدن و رهام به شاهین اشاره کرد.

آراد با ابرو گفت نه.

رهام با اخم بهش اشاره کرد که بره از دل شاهین در بیاره.

آراد رفت سمت شاهین.

هوی چیه اخم کردی بیا من بزن هنوز جای سیلی هات درد میکنه .من اگه یه خورده دیر به هوش اومدم مال دریا نبود مال سیلیای تو بود.

Exchange group

شاهین خیلی محکم آراد رو تو بغلش کشید.

آراد:حله داداش؟

-اگه بازم از این غلطا نکنی حله.

خدارو شکر که اینا باهم آشتی کردن خدایش این چند روز که آراد نبود خیلی جاش خالی بود.حالابماند که منو شاهین چقدر به رهام اصرار و التماس کردیم که برشگردونه حتی خود آراد بیچاره هم خیلی تماس میگرفت .که بالاخره رضایت داد.

داشتیم صبحونه میخوردیم که یاس اومد تو آشپزخونه با دیدن آراد خشکش زدو یهو که به خودش اومد جیییغ کشیدو خودشو تو بغل آراد انداخت.تا آخر صبحونه همونجا موند.

نگاهم به رهام افتاد معلوم بود خیلی خسته بود و به خودش رحم نمیکرد.

از وقتی بالای پیشونیش خراش برداشته.

مواشو مدل کج رو صورتش ریخته بود که معلوم نباشه.

این مدلی خیلی معصوم نشونش میداد.

همینطور که صبحونه میخورد گاهی شقیقه اشو فشار میداد بازم سر دردش سراغش اومده.

بیچاره از مهمونی که برگشت چشم رو هم نزاشت.

...

داشتیم گروهی رویه مسئله ای بحث می کردیم خیلی داغ و مهم بود.

صدای آیفون بلند شد.

همه خونه بودن، کسی بیرون نبود.

دلشوره عجیبی که از صبح داشتم تو اون لحظه بیشتر شد.

Exchange group

رهام که سر پا بود و داشت توضیح میداد درو باز کرد.

-کی بود؟

-مشخص نبود هر کی باشه میاد داخل.

بعد چند لحظه در باز شد بادیدن کسی که تو چهار چوب در بود همه با دهن باز به چهرش نگاه کردیم.

حسام اومد داخل با یه چمدون چرخ دار.

اونقدر دلم واسش تنگ شده بود که بی خیال پسرآ دوییدم سمتش.

رسیدم بهش چقدر بی تفاوت بود رنگ نگاهش !چرا بغلشو واسم باز نکرد؟ چرا لبخند همیشگیش رو لباش نیست؟

چراچمدونو جلوی پاش گذاشت یعنی نخواست برم بغلش؟ !با فاصله ی یه قدمی ازش متوقف شدم بی اراده به چمدون نیم نگاهی کردم.

-خسته ام میرم بخوابم.

خیره نگاهش کردم که اشک چشمتمو تار کرد فقط تونستم بگم :ب...ااش.

و به رفتنش به سمت پله ها نگاه کردم.

روم نمیشد چطوری بر میگشتم طرف پسرا مطمئنم خیلی تعجب کردن.

شاهین :بچه ها این پیام بازرگانی ماسه) منظورش حسام بود از اخر اسمشو گفت(نبود احیانا؟!

آراد:آره خود خودش بود!

رهام:آره چند شبیه نخوابیده خیلی خسته بود، هیوا بیا ادامه.

با بچه ها بحث و از سر گرفتیم اما من فکرم تنها جایی که نبود متاسفانه بحث امروزبود.

Exchange group

واسه نهار هم دنبال حسام رفتم که درو کلید کرده بود و هرچی در زدم درو باز نکرد.

با حالی گرفته رفتم سرمیز غذا. ...

الی-

سرمو از روی صندلی برداشتم نگاهی به بیرون انداختم آره رسیدم کمربندمو بستم و خودم واسه فرود هواپیما آماده کردم.

بغض عجیبی تو گلوم بود.

چیز تازه این نبود پس بهش غلبه کردم .مانع بروزش شدم.

...

از فرودگاه با ماشینی که دنیل فرستاده بود داشتم میرفتم به مقصدی که ازش بی خبر بودم.

ماشین توقف کرد سرم رو از روی پشتی صندلی برداشتم.

نگاهی به اطراف کردم یه در قهوه ای رنگ پیش روم بود.راننده در واسم باز کرد و بعد زنگ درو فشار داد.

وارد خونه شدم نسبت به خونه قبلیم یه خورده کوچیک تر بود اصلا مهم نبود.

خانمی خوش رو بالباس فرم به سمتم اومد.

-خوش اومدی خانم جان.

عینکمو پایین گرفتم و جوابشو خیلی سرد دادم.

-آقا تو حیاط پشتی منتظرته.

-برو بهش بگو خسته است و حوصله نداره.

چشم پس تشریف بیارین اتاقتونو نشونتون بدم.

Exchange group

بعد از نشون دادن اتاق و راهنمایی های ممکن که بهش کلا بی توجه بودم؛

از اتاق رفت بیرون بی توجه به اطرافم خودمو رو تخت انداختم.

دیگه تحمل نداشتم از زمین و زمان متنفر بود.

از همه اتفاقاتی که تو زندگی بهم تحمیل شد.

تا کی باید تحمل کنم تا کی باید ادامه پیدا کنه لعنت به این نفسام که بند نمیان .لعنت به دنیل نامرد که...

صدای در اتاق بلند شد.

و بعد در باز شد.

پاشدمو نشستم.

-سلام خانم بد اخلاق خودم.

جوابشون ندادم.

-ببینمت گریه کردی؟

-مگه واسه توام مهمه؟ دنیل برو بیرون تنهام بزار.

خواست به سمتم بیاد که آرومم کنه؛

-به من دست نزن دنیل وقتی میگم بیرون یعنی بیرون، یعنی تو نمی دونی من چمه؟!

-آروم باش الی، من قصد نداشتم ناراحتت کنم.

-میدونی تو هیچ فرقی با بابام نداری توام زور گویی خود سری.تا بگم نمیام متوسل به زورت میشی.

Exchange group

-زور دیگه چیه؟ الی من زور گفتم؟ جز اینکه خواستم زنم پیشم باشه چه فرقی میکنه اینجا یا اونجا.بعید میدونم واسه تو تجملات اون خونه مهم باشه .اگه ام واسه کارت میگی اینجا همه چیزو واست براه کردم.سوابقت طوری هست که هرجا بخوای میتونی کار کنی.

هروقت هم خواستی با خودم برمیگردی و به دوستات سر میزنی.

-واسه تو چه فرقی میکرد همش دنبال قراردادو کاری.

ایران اومدناتم به لیست سفرات اضافه میکردی.

-شاید واسه تو مهم نیست که من کنارت باشم یا نباشم اما من بدون تو نمیتونستم.

نگاه دلگیرشو از چشمام گرفت.

-کی بر میگردی؟!

به سمت در برگشت و درو باز کرد و قبل از اینکه بره بیرون تو همون حالت گفت :بهتره خودتو با شرایط وقف بدی ما نیومدیم ایران که برگردیم.بودن ما اینجا همیشگیه.

و بعد رفت بیرون.

خدای من چی ...چی گفت؟ !من اومدم ایران واسه همیشه!!!

چشمام با شنیدن این حرف سیل به راه انداختن.

خ...خدایا...من اینجا...همیشه!!!...

دیوونه شده بوم از دروغی که دانیال بهم گفته بود .مجسمه رو برداشتم و. ...

...

چشم باز کردم اونقدر گریه کرده بودم که همون مدلی خوابم برده بود.

Exchange group

نشستم رو تخت و نگاهی به اطرافم کردم خبری از بهم ریختگی قبلی نبود تاحدودی آروم شده بودم.

اما مثل همیشه یه چیزی تو دلم سنگینی میکرد.

در کمدی که اونجا بود رو باز کردم.

لباسام رو با یه تنیک سرمه ای کوتاه و یه ساپورت آبی و یه شال مشکی عوض کردم.

آبی به صورتم زدم.

از اتاق رفتم بیرون نگاهی به اطراف کردم تشنه ام بود و وارد آشپزخونه شدم.

همون خانم قبلی به سمتم اومد.

-خوبین خانم؟

-ممنون بهترم،میشه یه لیوان آب لطف کنی؟!

-چشم، بفرمایید بشینید.

-نوشیدنی همه چی هست، چی میل دارین؟

-فقط آب.

بعد از اوردن آب خواست بره؛

-بشین.

نیم نگاهی بهم کرد و نشست.

-اسمت چیه؟

-مینا.

Exchange group

-خوشبختم منم الی هستم، اومممم ...منظورم الهام .بابت برخوردم ببخشید، ممنون که اتاقو تمیز کردی.

انگار از حرفم تعجب کرد.

-خواهش میکنم خانم وظیفه امه، درمورد برخوردتونم گاهی دل آدم میگیره، من ناراحت نشدم.

-همیشه انقدر رسمی برخورد میکنید؟ !منظورم لباس هاتون، برخوردتون؟!

-بله خانم آقا از بی نظمی و بی قانونی بیزاره.

-چندتا خدمه اینجا کار میکنه؟

-پنج تا میشه.

-خب من برعکس دنیل دوست ندارم کسی که باهام برخورد زیادی داره رسمی باشه .با من راحت باش.

-چشم خانم ممنون.

لیوان آبو دستم گرفتم و خوردم.

-خانم جان آقا گفتن وقتی بیدار شدین یه جایی رو نشونتون بدم.

-جدا؟!

-بله بفرمایید.

و بعد دنبالش راه افتادم به انتهای سالن که یه در با دولنگه بزرگ بود، وارد شدیم.

-یه اتاق پر از قفسه های کتاب.

با ذوق به سمت کتاب ها رفتم .دنیل کارشو خوب بلد بود .از همه نوع کتابی رو تو کتاب خونه نسبتا بزرگی جا کرده بود.

Exchange group

خودمو با کتاب هاسرگرم کرده بودم اصلا متوجه نشدم مینا کی رفته بود؟!

رفتم سر میز که متوجه یه تابلوی بزرگ شدم که روی پایه قرار گرفته بود.

و آدرس یه دانشگاه بود که ...که...

هعییی ...که خودم اونجا قبول شده بودخودمم، سرم رو روی میز گذاشتم.

خدایا چطور میتونم اونجا برم وقتی گوشه و کنار اون دانشگاه پراز یاد آراد!

در اتاق زده شد.

-بفرمایید.

مینا بود.

-خانم بفرمایید غذا، آقا منتظره.

-باشه عزیزم اومدم، تو برو اومدم.

پرونده آبی رنگو بستم و کنار گذاشتم.

پاشدم و رفتم پایین.

شالم دور گردنم افتاده بود.

از پله ها که پایین رفتم دنیل رو دیدم که سر میز نشسته بود و عینکش رو روی مواش گذاشته بود.

از دست این پسر انگار مواش ضعیفه عینکو میزاره رو مواهاش.

هنوز متوجه من نشده بود.

سرشو برداشت انگار سنگینی نگاهمو حس کرد.

بازم سرشو انداخت پایین معلومه خیلی قهره!

Exchange group

بهش حق میدم برخوردم درست نبود .باید از دلش در بیارم بعضی وقتا خیلی تند میرم مگه گناه دنی چیه؟

رفتم نزدیکشو عینکو از رو موهاش برداشتم.

خودکارش رو روی کاغذا گذاشت و نگاهشو بالا کشیدو دست به سینه تکیه اشو به مبل دادو داشت با اخم نگاهم میکردو گفتم :بینم تو عینک واسه موات گرفتی یا چشات؟ !

مطمئنم از این برخوردم تعجب کرده.

رفتم جلو عینکو رو چشمش گذاشتم.

-این جاش اینجاست پسر گلم.

بازم آشتی نکرد.

رفتم رو مبل نشستم.

من همیشه دنیل و درک کردم و بهش حق دادم.اما متاسفانه اون فکر میکنه واسم مهم نیست.

اتفاقا برعکس مگه میشد کسی مثل دنیل رو دوست نداشت .دوستش داشتم اما ...نه به اندازه اون کسی که یه زنجیر کلفت و فولادین رو برداشت و دور قلبم کشید در آخرم یه قفل محکم و فولادی بهش زد و بدتر از اینا گذاشت و رفت برای همیشه.

اینجاست که قلبم تپیدنش با زنجیر عجین شده.

زنجیری که آراد زده برای همیشه قلبمو به نام خودش پلمب کرده.

-حالا یه بار خواستم من ناز کنم همش یه جمله قیمتم بود !اصلا خریدار خوبی نیستی .هه شایدم ناز من خریدار نداره؟!

با حرف دنی به خودم اومدم.

-اگه نداری پس من اینجا چکار میکنم اصلا من باهات قهرم!

Exchange group

خواستم پاشم که اونم همزمان با من پاشد.

-ای بابا الهام خانم ما غلط کردیم.

-نخیر غلط نکن آقا ما خریدار نیستیم.

-اصلا ناز کیلویی چنده همه چیم فدای اون اخم وسط پیشونیت.

جلو اومدو بغلم کرد دوست نداشتم کشش بدم.

پس دستامو دور کمرش حلقه کرد.

بوسه ای به سرم زد.

-ببخشید خانمم اگه بهت تحمیل کردم که بیای.

بازم بغض لعنتی.

-نه حق با تو بود حالا که دارم فکر میکنم منم نمی تونستم بدون تو اونجا دووم بیارم.

منو بیشتر تو آغوشش حل کرد و خنده مستانه اش باعث شد منم لبخند بزنم.

-اااا ...دنیل خفه شدم ول کن.

-نشنوم ها از کلمه ول کن خوشم نمیاد، تو مال منی فهمیدی؟!

فشار دستشو بیشتر کرد.

-آره آره.

منو از آغوشش بیرون کشید.

سرمو محکم تو دستاش گرفت .به سمت لبش کشید وبوسه محکمی به سرم زد.

-بریم غذا که دارم پس میوفتم از گشنگی.

و بعد دستمو کشید و باهم رفتیم تو آشپزخونه.

Exchange group

***

هیوا-

از ماشین پیاده شدم .بارون به شدت میبارید، حالم اصلا خوب نبود.از پارکینگ که بیرون اومدم . باد سردی به صورتم خورد اشکام لجباز تر از قبل از چشمم جوشید.

دوست داشتم زیر بارون باشم کیف و وسایل رو همونجا زیر شیرونیه آلاچیق گذاشتمو و زیر بارون شروع کردم به قدم زدن

منو آسمون هم زمان با هم می باریدیم.

چقدر خسته بودم .از اون وقتایی بود که دوست داشتم گریه کنم، لبه استخر بی اعتنا به بارون و خیسی زمین نشستم و گریه می کردم.

امروز کسی خونه نبود .خدا کنه زود تر بیان که حسام جنگ جهانی راه ندازه چون میدونم امروز خونه آقا بزرگ بوده و همه چیز رو از لام تا کام فهمیده.

نمی دونم چقدر بود که زیر بارون بودم و به خدا التماس کردم.

صدای باز شدن در اومد، منو به خودم اورد.

از ترس اینکه حسام باشه با استرس رومو برگردونم.

اووففف خداروشکر پسرا بودن .

رومو برگردوندم سمت استخر به آب یخ زده داخل استخر که کم کم داشتن با بارون آب میشد.

متوجه من نشدن!

شاهین:وای آراد خریدای گیسو یادمون رفتم، شما برین من برم بگیرم.

آراد:بزار منم بیا تنها بری چکار؟ !رهام داداش زحمت این کتابارو بکش.

رهام: بده من.

Exchange group

شاهین:رها جون یه چای خوش دم درست کن تا برگردیم.

رهام: شاهین...

-جونم عشقم؟

-ببند او دهنتو.

-چشم رییس.

انگار رفتن اشکام بند نمیومدن یاد مامانم یاد بابام خیلی جاشون کنارم خالی بود.

صدای حسام تو گوشم اکو خورد.

-میری خونه تا من بیام.

-چرا داداشی چیزی شده؟

-خفه شو هیوا برو خونه، میری خونه.

-من الان شرکتم جلسه دارم.

-هیووووا همین که گفتم؟

دادش تو گوشم پیچید .و بازم این اشکام بود که سرازیر شد.

....

-هیوا تو اینجا چکار میکنی؟ !دیوونه شدی؟!

ای صدای رهام بود که از پشت سر اومد.دوست نداشتم برگردم دوست نداشتم منو با این شکلو قیافه ببینه با این حال.

احساس کردم یا چیزی رو دوشم قرار گرفت.

Exchange group

آره پالتوی رهام بود.

و بعد کنارم نشست.

نمیدونم چرا نمیتونستم جلوی اشکامو بگیرم دیگه واقعا پر بود از غم تنهایی و بی کسی.

-داری گریه میکنی!

با این حرف دستامو روصورتم گذاشتم.

بعد یه مکث و یه نفس محکم به صداش به گوشم رسید.

-دستتو بردار، د بردار عزیز من با گریه چیزی درست میشه؟!

دستمو برداشتم.

-آفرین دختر خوب ببین منو ...باتوام هیوا خانم؟ اینطوری گریه نکن.

بازم رهام صمیمی شد مثل یه دوست من این صمیمیتشو دوست داشتم.آرامش لحنش آدمو آروم میکرد.

نگاهمو بالا کشیدم درست به چشماش دوختم.اونقدر لحنش به دلم نشست و صمیمی گفت که نگاهمو بهش دوختم.

صورتش خیس بود از بارون پیرهن آبی رنگش به تنش چسبیده بود.

نگاهش خیره بود خیره رو چشمام.

بدون پلک زدن.

-مگه قول ندادی قوی باشی؟

بازم اشکام جاری شد لبم لرزید؛

Exchange group

تنها کاری که نمی تونستم یعنی نمیخونم قوی بودن در برابر همه سختی حتی تنها کسم که حسامه، امروز زنگ زد و هرچی دلش...

به اینجا که رسید صدام رنگ بغض گرفت و چونم لرزید.

سرمو پایین انداختم.

-مگه چی بهت گف؟ !خوبه دیگه هرکی میرسه زورش به تو میرسه وخودشو نشون میده.

حالا توام نمیخواد همچین گریه کنی مگه دو کلمه پشت گوشی حرف نزده.نمیخواد قوی باشی حداقل اینقدر ضعیف نباش دیگه.

با همون بغض صدام گفتم :چرا طوری حرف میزنی انگار حسامو نمیشناسی؟ وقتی عصبی میشه دیگه هیچ نمیفهمه خون جلو چشماشو میگیره.من ازش میترسم از بچگی هم وقتی عصبی میشد زمین و زمانو بهم میدوخت.اونقدر که به غلط کردن میوفتادم حالا که همه چیو فهمیده.

مطمئنم دیوونه شده.

-اصلا نمیخواد از حسام بترسی حسام با من حالا پاشو بریم تو که هردو موش آبکشیده شدیم.

-تو برو من نمیام.

-اااا ...جدی میگی؟ !پاشو پاشو تا قبل رسیدن حسام یخ میزنیا.

بارهام رفتیم داخل اصلا حوصله کل کل باهاشو نداشتم.

درو باز کردودوشادوش هم رفتیم داخل آراد تا منو دیدی با تعجب گفت :هیوا چیزی شده؟!

رهام دستشو بالا برد به نشونه اینکه چیزی ازش نپرس.

رفتیم بالا در اتاق واسم باز کرد.

-برو لباساتو عوض کن سرما نخوری!

خواستم وارد بشم که؛

Exchange group

-هیوا؟

برگشتم سمتش.

-هوم؟

-به من بسپرش خیالت راحت.

وبعد با لبخند کمیاب و مهربونش چشماشو به نشانه اطمینان رو هم فشرد.

-ممنون.

-خواهش فکرشم نکن.

و بعد رفت سمت اتاقش، منم رفتم داخل و درو بستم.

روی تخت نشستم .پالتوی رهام رو بیشتربه خودم فشردم هوای اتاق سرد بود بازم این بوی خوش دوست داشتنی اما اینبار تادلم خواست تو این هوا نفس کشیدم.

نمیدونم چرا این عطر خیلی بهم آرامش میداد هربار که میخواستم بپرسم خجالت میکشیدم.

لباسمو عوض کردم وپالتوی رهام روهم روی چوب لباسی جدا گذاشتم و آویزونش کردم کنار شوفاژ و بعد خزیدم زیرپتو.

***

رهام-

وارد اتاقم شدم و تکیه امو به در زدم .خدایا سخته، سخته غم عشقتو ببینی و حتی نتونی بغلش کنی و آرومش کنی با همون لباس های خیس روزمین نشستمو تکیه امو به تخت زدم

خدایا این دیگه کار من نیست نمیتونم انقدر بیخیال باشم هیوا اینطوری اشک بریزه!

یه راهی پیش پام بزار تحمل دیدن غمشو ندارم.

Exchange group

من ایوب نیستم صبرو تحمل ندارم.

حسام عین برادرم بودو خیلی دوستش داشتم اما وقتی پای هیوا وسط باشه قضیه فرق میکنه.

پاشدم و رفتم زیر دوش آب گرم سردرد دوباره سراغ اومده بود، چشمای خیره ی هیوا به چشمام.

این چشمای نباید تاوقتی من نفس میکشم اشکی شه.

بیرون اومدمو لباسمو با یه بلوز آبی بافت ریز و یه شلوار ورزشی مشکی عوض کردم.

رفتم پایین آراد و شاهین هرکدوم سرشون به کار خودشون گرم بود، لپ تاپمو باز کردم و کارمو شروع کردم.

هرچقدر که به کتاب دل میدادم بی فایده بود،همش هیوا جلو چشمم بود و ترسی که نسبت به حسام داشت.

با صدای در به خودم اومدم؛

قیافه غضبناک حسام این چند روز تنها چیزی بود که ازش میشد دید.

بدون سلام رفت بالا.

آراد و شاهین نگاهشونو به من دوختن.

صدای حسام بلند شد .درست نبود من واسه یه بحث دخالت کنم .از طرفی هم

خونم به جوش اومده بود .هیوا به قول من دلش قرص بودو با خیال راحت تو اتاقش نشست، در لپ تاپو بستم و رفتم بال.ا همون طور که داشتم میرفتم یکی دست رو شونه هام گذاشت.

آراد:کجا؟

-حسام داره خیلی تند میره.

لبخند همیشگی آراد میون حرفاش و آرامشش عصبیم میکرد.

Exchange group

-اون برادرشه تو حق دخالت ندادی این یه مسئله خانوادگیه.

-آراد من به هیوا قول دادم، تو که حسامو خوب میشناسی، وقتی عصبیه دیوونه میشه.

صدای حسام بیش از حد بالا رفته بود.

اگه دست رو هیوا بلند میکرد اونوقت دیگه دیر بود، رفتنم بی فایده بود.

من قول داده بودم.

پس دیگه معطل نکردم رفتم بالا در اتاق باز بود.

روبروی در باز وایساده بودم هیوا یه گوشه روی تخت نشسته بود، پاشوتو دلش جمع کرده بود.

و سرشو رو پاش گذاشته بود.

حسام:آره دیگه من مردم تو خودسر شدی.

کم از فرزاد کشیدی بدبخت.

نکنه اینا همش فیلمه !!!ها؟

گلدون کنار میز مطالعه رو برداشت و محکم به زمین کوبید.

تو غلط کردی، فهمیدی؟ باید کنار بکشی .من شرکت نمی خوام هیوا من هیچ سهمی از اون کارخونه نمی خوام.

هیوا: باشه داداش من نمی تونم بگذرم، من از سهمم نمیگذرم .

-پس لابد میخوای بگردی و شوهر پیدا کنی؟!

هیوا گریه اش شدت گرفت و سرشو بالا گرفت به حسام گفت :نه، میشینم تا یه هفته دیگه پیدا شد که شد نشد با فرزاد...

Exchange group

-خفه شو عوضی، من تورو اینجا ول کردم.انگار هر غلطی خواستی کردی که انقدر راحت حرف شوهر میزنی.

حسام به سمتش هجوم بود.

با هجوم حسام به سمت هیوا نتونستم تحمل کنم و رفتم داخل از پشت کمر حسام و با دستم قفل کردم و کشیدمش عقب.

-حسام کافیه بس کن دیگه.

حسام از حضورم شوکه شده بود.

گریه هیوا شدت گرفت و حسام هم دیوونه شده بود.

-میبینی هیوا آبرو واسم نذاشتی جلو دوستام، آبروم بردی تو غلط کردی من میکشمت زنده ات نمیزارم.

هیوابدتر از قبل گریه اش گرفت وبا عصبانیت و صدای نزدیک به داد

-مگه من چکار کردم آبروت بره میخوام ازدواج کنم با کسی که دوستم داره واسم هرکاری میکنه، اگه ایرادی داره خودم درستش میکنم.

نمیزارم شرکتم به باد بره.

حسام با این حرف هیوا آتیش گرفت.

من:هیوا بس کن نمیبینی حالش؟!

شاهین اومد داخل اتاق.

با کمک شاهین حسامو که گوله آتیش شده بود، بردیم تو اتاقش.

دوساعت تمام با حسام حرف زدیم هیچ طوری راضی نشد که نشد حق هم داشت اگه غیر از این بود بهش شک داشتم.

Exchange group

شاهین و با حسام تنها گذاشت شاهین حسامو بهتر از ما میشناخت.

همین که از اتاق بیرون اومدم رفتم سمت اتاق هیوا در اتاقش که یخورده باز بود متوجه صدای هیوا شدم که داشت گریه میکرد .بدون در زدن رفتم داخل داشت روی بالکن اتاقش با تلفن حرف میزد.انگار با کسی اونور خط جروبحث میکرد و هنوز متوجه من نشده بود. رفتم جلو تو چهارچوب در بالکن بودم و هیوا پشتش به من بود.

چقدر این دختر سعی داشت مقاومت کنه.

کی گفته هیواقوی نیست.ببین بخاطر آبروی پدرش چکار میکنه.کاری که کمتر اولادی انجام میده.اون واقعابدون پشتوانه بود هیچکیو نداشت.

هه!...

به منم میگن مرد؟ !من اگه مرد بودم که نمیزاشتم عشقم ساده از دستم بده.

اگه مرد بودم که پای حرف دلم میموندم .به زبون میوردمش از خودم عصبی بودم .دوست نداشتم هیوا احساس تنهایی کنه از سر عصبانیت بهش نزدیک شدم و گوشی رو از پشت قاپیدم و قطع کردم این حداقل کاری بوداز دستم برمیومد.

هیوا با همون حالش برگشت بخاطر فاصله نزدیکمو قدش که از من کوتاه تر بود،

از بالا نگاهش میکردم.همونطور که مشتاشو رونه سینه ام میکرد و گریه میکرد و التماس وار میگفت:

-داداشی جلومو نگیر به خدا نمیتونم ساده از حقم بگذرم .تو نمیدونی من چقدر زحمت کشیدم واسه این شرکت، نزار از دستم برم.

از حال بدش بغضم گرفته بود .نمی تونستم یعنی دیگه تابو تحمل نداشتم.

شونه نحیفشو تو دستام گرفتم؛

-هیوا عزیز دلم ببین من رهامم!

Exchange group

با همون حالش نگاهی چهرم انداخت و خسته تراز قبل بازم اشکاش رووونه صورتش شد.

دنیای من خلاصه شده بود تو این اشکا تحملش خیلی سخت بود خیلی که هیوا اینطوری گریه کنه.

-هیوا ...ببین منو گریه نکن چند لحظه من حرفمو بزنم.

با هق هق و اشک روی گونه هاش نگاهم کرد.

-ما درستش میکنم اون شرکت حق تواه تو شرکتتو از ما بخواه.تو تنها نیستی که اینطوری بشینی گریه کنی.

خواهش میکنم هیوا اینطوری گریه نکن.

الانم برو دستت صورتتو بشور حسامم میاریم پایین این حرف باید همین امشب بین تو و حسام حداقل درست شه.و سوءضنش نسبت به تو رفع بشه.

زود تر بیا پایین، همه پایین منتظریم.

-اگه حسام بازم...

-نه منو شاهین باهاش حرف زدیم به شاهین گفتم آرومش کنه بیارتش پایی دو کلمه حرف درست حسابی بزنید و فکرامونو بریزم روی هم که راه حلشو پیدا کنیم.

کمی مکث کرد و گفت :باشه میام.

...

سکوت بینمون حکم فرما بود هرکدوم غرق افکار خودمون بودی.

دور هم بودن پنج نفره امون برمیگرده به چند ماه پیش.

حسام سکوتو با صدای گرفتش شکست.

-من نمیدونم دلیل اینکه شاهین منو پایین اورد چیه؟!

Exchange group

هیوا اصلا منو آدم حساب نکرده هر کاری دلش خواسته کرده.حالاهم باید توان پس بده و بفهمه خودسری چه عواقبی داره!

شاهین:مگه قرار نبود.بشینیم باهم یه راهی پیدا کنیم بازم میخوای دادو بیداد راه بندازی.

تو حرف شاهین اومدم و

-اجازه بده شاهین، حسام خان فکر میکردم خیلی غیرت داری اصلا راستشو بخوای من حقو به تو میدادم اما حالا فهمیدم که خیالم باطل بوده تو اگه غیرت داشتی هر فکری راجب خواهرت نمیکردی.

من حاضرم به پاکی هیوا و بی تقصیریش تو این قضیه قسم بخورم .نه تنها من بلکه آرادو شاهین هم این قضیه رو تا حدودی میدونن که هر وقت اون پسر دایی عوضیت به گوشی هیوا زنگ میزد.

هیوا چه زجری میکشید.

آراد:راست میگه من چند باری که زنگ زده متوجه حال بد هیوا شدم.

در ضمن حسام این قضیه احساس شرمندگی نداره.که تو زدی سیم آخر.مگه ما چهار نفر چیزی از هم پنهون داشتیم.

شاهین:والله ما که جیک وپوک همو میدونیم ولی تو انگار زیر آبی میری .در ضمن الانم ما پنج نفر شدیم هیوا واسه ما شاید از تو عزیزتر نباشه اما کمتر از تو نیست.ما هر سه تامو به پاکی و بی گناهی هیوا قسم میخوریم.

حسام انگار آروم ترشده بود با حرفای ما همین طور که داشتیم حرف میزدیم و پیشنهاد میدادیم که چطوری شرکتو از چنگ اون شغال عوضی در بیاریم .حسام آروم تر از قبل شده بود.

اما مطمئنم داشت از درون میسوخت .بدون حرف بازم پاشدو رفت بالا.بارفتنش بازم سکوت بینمون بود که یهو شاهین چیزی گفت.

-ببینیند همون طور که من از فرزاد شناخت دارم.

Exchange group

میدونم که تنها هدفش استفاده از امتیاز شرکته و با عرض پوزش منکر علاقه اش به هیوا نمیشم.

-بزار حرفمو بزنم اه ...تنها راه و بهترین راه واسه به دست اوردن شرکت و نجات هیوا

اینه ...که...

آراد:که چی؟

-که ...که ...هیوا ازدواج کنه.

آراد: ینی برو بمیر !چطوری این فکر به عقلت رسید.

خواستگار اونم تو این ده روز.

بعد گیرم که اومد ما از کجا بشناسیمش.

-بزار حرفمو بزنم آراد بعد فلسفه بچین.

لازم نیست که حتما واقعی باشه سوری و الکی!

با گفتن این حرف منو آراد و شاهین نگاهی بهم کردیم.

عصبی شدم از فکرش حالم به هم ریخت.

با خشم دندونام رو هم فشار دادم.

چی میگفتم هرحرفی اینجا دال بر لو رفتن عشق ممنوعه ی من میشد دیر یا زود هیوا با فرزاد یا هرکس دیگه ای ازدواج میکرد.

منم برای پرت کردن حواسم لپ تاپ و کتابمو برداشتم و یه گوشه نشستم اما گوشم به حرفاشون بود .شاهین و آراد با هیوا حرف میزدن و سعی در قانع کردنش داشتن.

بازم قرار بود حسام از سوری بودن ازدواج خبر نداشته باشه.

و آراد و شاهین فرد مورد نظرو پیدا کنن و پول خوبی رو هم بالای این کار بهش بدن.

Exchange group

وبعد یه مدت همه چیزو بهم بزن.

سرم خیلی درد میکرد به شدت گیج میرفت.

-رهام تو نظرت چیه؟!چرا انقدر ساکتی؟

با اون حال بدم سعی کردم به خودم مسلط باشم و گفتم :منو تو این قضیه راه ندین.من حسامو خوب میشناسم به این سادگیا از خر شیطون پایین نمیاد.

وبازم اطمینان هایی که شاهین و آراد به هیوا میدادن.

فکر بدی نبود اما حسام رو خوب میشناختم. خیلی باهوش تر از این حرفا بود.

و هیچ کاری رو بدون تحقیق انجام نمیداد.و به راحتی دستشونو میخوند.

از هیوا هم خیلی دلگیر شدم بیشتر از آراد و شاهین.

اما این دلگیری رو نمیشد به زبون اورد.

خلاصه قرار شد شاهین پسر عمه اشو واسه این کار راضی کنه که دوست حسامم بوده تا حدودی.

بالاخره تصمیم گرفته شد فقط مونده بود که شاهین با پسره حرف بزنه.

...

جو خونه آروم شده بود و همه در حال مطالعه امشب.باید چهارساعت اضافه کار میکردیم رو تحقیق، چون چیزی حدود چهار ساعت روبخاطر دعوای حسام از دست داده بودیم.

...

کشو قوسی به بدنم دادم و نگاهمو به ساعت انداختم.

هفت و نیم رو نشوم میداد.

خودتکار لای کتاب گذاشتم و به سمت آشپز خونه رفتم زیر کتری رو روشن کردم.

Exchange group

داشتم میزو میچیدم که حسام اومد تو آشپزخونه.

بازهم اخماش تو هم بود.

-خدابخیر کنه.

-چیو؟

-صبحتو میگم!

-ممنون.

رفت سمت ظرف شویی لیوانی آب نوشید مطمئنم چشم رو هم نزاشته اونم مثل من شب زنده دار خوبیه

-دیشب خیلی گریه کرد؟

منظورش هیوا بود.منم عمدا گفتم :آره خیلی.

دیگه حرفی بینمون ردو بدل نشد.

من از حسام داغون تر بودم.

حرفی هم نداشتیم که ردو بدل شه.

کم کم بچه ها اومدن پایین.

و دور هم صبحونه رو خوردیم جو خیلی ساکت بود.

بهترین وقت بود واسه خدافظی از بچه ها حداقل بایداین هفته رو میرفتم.

دوست نداشتم نمایش مسخره هیوا رو ببینم.

اونقدر از زمین و زمان عصبی بودم که حوصله خودم رو هم نداشتم.

یه خورده از چایی رو خوردمو گفتم.

Exchange group

-من یک هفته ای باید برم.

با این حرفم هر چهارتا با تعجب نگاهم کردن.

نگاهمو ازشون گرفتم و ب استکان چای دستم دوختم.

تو این یه هفته حسام هست، کارشم خوب بلده.

-اینطوری که نمیشه.

-چرا نمیشه من که فرار نمیکنم فقط به جای اینکه تو اتاق باشم خونه ی خودمم و اونجا کارامو انجام میدم.

بازم کارای آماده سازیش با خودمه شمام لازم نیست تایپ کنید فقط از مطالب عکس بگیرید و بفرستین بقیه اش با خودم.

و بعد من واسه حسام میفرستمش.

بازم سکوت بینمون برقرار شد.

...

وسایل لازم رو واسه این مدت برداشتم به تانیا زنگ زدم که حمیدو بفرسته دنبالم.

دل کندن از این خونه سخت بود . نمیدونستم بی هیوا باید چطوری سر کنم اما باید میرفتم نمیتونستم بیش از این آب شد دلمو ببینم کتاب، لباس، لپ تاپ همه رو بی حوصله تو چمدونم چپوندم.

داشتم کت مو برمیداشتم که در اتاق زده شد.

-بفرمایید.

اصلا انتظار دیدنشو نداشتم.هیوا بود جلوی در ایستاده بود و ناباورانه به من نگاه میکرد.

Exchange group

نفسم تنگ شد.،سوز بدی گلومو زد.نمیتونستم مقاومت کنم در برابر دلم نمیتونستم دوستش نداشته باشم.

این غیر ارادی بود.وقتی بی قرار میشد اگه کل دنیا هم میومدن حریف دلم نمیشدن.

هیوا :میخوای بری؟

به خودم اومدم با لبخند ؛

-نه دارم میام !معلوم دیگه.

بعد به سمت میز رفتم و نگاهی به کاغذا کردم.

-همش تقصیر من شد.

آره تقصیر تواه دلم دیوونه شده!

-نخیر من خودم کار دارم، این چیزام واسم مهم نیست.

لجم گرفته بود خودم میدونستم مهم ترین دلیل این رفتن هیوا بود از خودشم دلگیر بودم این راه درستی نبود که انتخاب کرده بوده.

با اخم همیشگی نگاهش کردم و گفتم.

-کاری داشتی؟

باحرفم سرشو بالا گرفت

-کار؟ کار نه نداشتم.

دیگه منتظر ادامه حرف زدنش نشدم چمدونمو برداشتم از کنارش گذشتموو رفتم بیرون .چقدر سخت بود دلت یه چیزی بخواد دلت عاشق باشه گیر باشه اما زمین و زمان بهت ثابت کنن این مال تو نیست و باید ازش دل بکنی.

با بچه ها یه خدافظی سرسری کردم.

Exchange group

از شاهین و آراد خیلی دلگیر بودم بخاطر نقشه قشنگشون.

حتما تا حالا حمید رسیده بود.

در حیاطو باز کردم جانم !!! این اینجا چکار میکنه؟ با لبخند همیشگیش یه سلام بلند بالا داد؛

-سسسسسلام.

-علیک سلام حمید کو؟

-ینی من از حمید بدترم؟!

بعد به سمتم اومدو مثل همیشه بوسه کوتاهی رو گونه ام زد؛

-قربونت برم خوب شد که اومدی عزیز همش سراغتو میگیره.

--آقای متبسم؟

این صدای هیوا بود یا توهم زدم بودم .اما با نگاهی که تانی به سمت درکرد فهمیدم خودشه برگشتم سمت در.

تانی:سلام.

-سلام آقای متبسم نگفت شما دم در هستین،ببخشید بفرمایید داخل.

-نه ممنون عزیزم، منتظرمون هستن.

از نگاه کردن دست برداشتمو گفتم.

-کاری داشتی هیوا؟

-ها...آره، کیف پولتو جاگذاشتی کنار آینه.

رفتم سمتش و ازش گرفتم.

تانیا:معرفی نمیکنی؟

Exchange group

به خودم اومدم و گفتم.

-هیوا از همکارام هستش.

و رو به هیوا کردم و

-تانیا، قبل درموردش حرف زدم.

-خوشبختم.

-همچنین عزیزم.

بعد از خدافظ سوار شدیم.

چه سوار شدنی هه ...هرچقدر هم تانیا اصرار کرد خونه اشون نرفتم و قول دادم بعداز ظهر بعد بیمارستان برم اونجا.

و عزیز رو هم همراه خودم بیار خونه خودم.

کلیدو انداختم به درو وارد شدم.

خیلی وقته این خونه غرق سکوته .به این سکوتش عادت کرده بود.

صفورا خانم همه جارو برق انداخته بود مثل همیشه تمیز بود.

چمدونمو برداشتم و رفتم سمت اتاقم سعی میکردم به هیچ فکر نکنم حتی خودم.

***

راوی-

درو باز کرد وارد خونه شد.

موجی از گرما صورت سردو یخ زدشو نوازش داد.

خسته تر از همیشه بود.

Exchange group

نیم بوت های چرم مشکی رنگش رو در اورد و دمپایی های قهوه ای رنگشو پاکرد.اونقدر عصبی بود که بدون صدا زدن الی و اعلام حضور رفت سمت اتاقش.

درو باز کرد؛ خودشو انداخت رو تخت دلگیر بود اونم خیلی از خودش از زمین و زمان انگار منتظر یه سکوت بود یه سکوت که اشکاشو اونجا بریزه یه سکوتی که غرور مردنگیشو زیر سوال نبره.

ساعدش رو روی پیشونیش قرار داد و به خودش اجازه داد اشکاشو جاری کنه.

تو این دنیا هیچ کس و نداشت که حرف دلش بفهمه و مرحمی رو دلش بزاره.

تادست چپ و راستشو تشخیص داد مادرش چشم بسته بود رودنیا و اونو تنها گذاشته بود

و همیشه حسرت بدل مونده بودبرای نوازش های مادرانه.

پدرش با مشغله های کاری زیاد تنها پسرش رو با عشق بزرگ کرد اون واقعا عاشقش بود و پسرش رو میپرستید حتی حالا هم که برای خودش زندگی تشکیل داده بود پدرش نه تنها ذره ای از عشقش کم نشده بود بلکه دو چندان شده بود.

شبها تا صدای پسرش و نمیشنید بخواب نمیرفت.

این عشق یک طرفه نبود .دنیل هم همینطور بود نسبت به پدرش حسی جنون آمیز داشت ...اما حالا که حقیقت روفهمیده بود چه عذاب آور بود واسش .حقیقتی تلخ به اندازه عمر سی و چند سالش به اندازه ی دروغی به بزرگی یک عمر زندگی.

ازهیچ کس و هیچ چیز گله نداشت به اندازه اینکه سعی کرده خوب باشه اما تازه فهمیده قضیه از چه قرار بود.

تنها خواسته ای بود که مادرش تو دست نوشته ای که برایش به یادگار گذاشته بود عمل نکرده بود.

اما اون ناخواسته هم گام شده بود با راهی غیر از اون خواسته.

گوشیش زنگ خورد.

Exchange group

از جیبش بیرون کشید، آره پدرش بود.

دوست نداشت جواب بده گله داشت دلگیر بود ازش پس جواب نداد و پرتش کرد رو تخت.

چند لحظه بلد صدای در اتاق اومد دنیل بدون کوچکترین حرکت چشماشو روی هم گذاشت.

انگار الهام داشت با تلفن حرف میزد.

-نه اتفاقی نیوفتاده، تو اتاق خوابیده.

-....

-آره خیلی خسته بود، بیدار شد میگم زنگ بزنه.

-....

گوشی که قطع شد الی خیلی نگران خودشو به دنیل رسوندو گوشه تخت نشست .دستشو نوازش گونه روی موای مشکی دنیل کشوند.خیلی کم پیش میومد دنیل بدون سلام و روبوسی با الی بیاد بالاو بگیره بخوابه.

دلش واسه دنیل سوخت که اون زن داشت اما اگه دیر تر هم میومد خونه بازم الی نگران نمیشد.

طاقت نیورد.دوست نداشت یکی دیگه مثل خودش از عشق لطمه بخوره.و مقصر اون لطمه خودش باشه پس.صداش زد-دانیال جان.

جوابی نداد.

-دنیل عزیزم.

دنیل خوابش خیلی سبک بود.

با حالت نگرانی دست دنیل ور از رو چشمش برداشت.

حس کرد چشماش خیسه دستشو آروم رو چشمای خیس شده دنیل کشید.

Exchange group

دستشو پایین نیورده بود که دنیل دستاشو دور کمرش حلقه کردو کنار خودش خوابوند.

-چیزی شده؟

دنی صداشو صاف کرد و گفت :نه عشقم چرا باید چیزی بشه.

الهام با بغض گفت :نه دنیل یه چیزی شده و تو به من نمیگی.

حرف بزن) .بغض به گریه تبدیل شد(

-هیشش خانمم تو چرا گریه میکنی چیزی نشده که!

-بس کن دنیل من بچه نیستم.

دنیل هم که خیلی دلتنگ مادرش بود و دلگیراز پدرش، آغوششو تنگ تر کرد.

-الی؟

-جانم!

-تو وقتی دلت واسه مادرت تنگ میشه چکار میکنی؟

الی هم با صداقت جواب داد.

-باخاطراتمون اشک میریزم.

اما با تلنگری که به ذهنش خورد فهمید دنیل جز یه سنگ قبر هیچ خاطره ای از مادرش تو این دنیای نامرد نداره.چقدر دلش گرفت واسه کسی که الان تو آغوشش غرق بود.

الی هم دستشودور گردن دنیل حلقه کرد و نوازش گونه رو سرش کشید.

-دلتنگی؟

-آره خیلی.

-آرام باش، میدونم سخته دلتنگ باشی و نتونی دلتنگیتو چطوری دوا کنی.

Exchange group

شونه های دنیل لرزید، چی تو دلش بود خدا میدونه.

...

باصدای دوش الی از خواب بیدارشد.

دیشب به خودش قول داده بود حالا که چند روزی بیکاره بی مهری خودشو کمتر کنه .حتی شده به تظاهر، به خودش قول داده بود بخنده جلوی دنیل حتی شده به تظاهر و هزار تا قول دیگه که تنها هدفشون آروم کردن حال و روحیه ی دنیل بود که دیشب اصلا حال خوبی نداشت و تو این حال بد الی خودشو مقصر میدونست.

پاشد و رفت سراغ کمد.

و یه دست لباس رو روی تخت گذاشت و بعد از شستن دست و صورتش رفت پایین که صبحونه مورد علاقه دنیل رو درست کنه.

....

دنیل وارد آشپزخونه شد الی داشت صبحونه رو آماده میکردو با تعجب گفت:سلام صبح بخیر بقیه کجان؟

-خودم فرستادمشون صبحونه اشونو بخورن دوست داشتم امروز خودم صبحونه واست درست کنم.

دنیل از این اتفاق خیلی تعجب کرد.یه اتفاق بی سابقه بود.اما هرچی بود اتفاق خوشی بود.

با لبخند به سمت الی رفت و از پشت دستشو دور کمرش حلقه کردوسرشو پایین اوردزیرگوشش زمزمه کرد

-عاشقتم.

-خب میدونم.

Exchange group

-اا ...اینطوریاس، واست دارم الهام خانم، واست دارم.

-اا ...یعنی چی واسم داری؟ تهدیدم نکن!

دنیل از لحن الی خنداش گرفت و باصدای بلند خندید.

الی:دیوونه.

دنیل هم سعی کرد ادای الی رو در بیاره ؛

-دیوونه.

اما صداش اونقدر با مزه بود که بامزه بود ک الی رو وادار ب خندیدن کردو بعد با هم نشست و صبحونه اشونو خوردن.

-اوه ...اوه امروز باید زودتر میرفتم بایه شرکت جدید قرار دارم.

-باشه صبحونه اتو بخور بعد برو.

-چششششم، شما جون بخواه ملکه.

-جون نمیخوام پیش کشت اگه میشه امروز سرکار نرو.

دنیل به سرفه کردن افتاد از حرفی که الی زد.

-چی شد بابا شوخی کردم برو.

-شیطون شدیآ، نزدیک بود دنیارو عزادار کنی.

-بعلله بایدم خودتو انقدر تحویل بگیری وقتی زنی مث من داری.

صبحونه باشوخی خنده خورده شدوالی دنیل رو با روی گشاده بدرقه کرد

***

هیوا-

Exchange group

اسم رهام و عکسی که از خودش روی پروفایل گذاشته بود رو لمس کردم بزرگ تر شد.

به عکس نگاه کردم؛

همش سه روز بود که نبود ولی واقعا نبودش حس میشد .شاید فقط برای من اینطوربود که هر آدمی حتی اگه چند روز کوتاه هم کنارم بود وقتی میرفت نبودش رومن خیلی تاثیر داشت چه برسه به رهامی که مدت زیادیه میشناسمش.و من ...من واقعا به رفتار و حرفاش و بودنش عادت کرده بودم.شاید رهام خیلی بی احساسه اما از حق نگذریم هروقت احساس تنهایی میکنم دقیقا اون موقع ها میرسه.

جای خالیشم بخاطراین حس میشه که وقتی باشه با حرفاش فکر میکنه سخت ترین مشکلای دنیا خیلی راحت حل میشه.

حداقل نیست که بگه آرام باش بگه قوی باش بگه هدفتو دنبال کن.

به صفحه گوشیم نگاه میکردم که گوشیم از دستم کشیده شد.

نگاهمو با تعجب بالا کشیدم.

-آراد این چه کاریه؟!

-هیچی هیوا فقط گوش کن تا حسام نیومده.

چهره کلافه آراد دلشوره عجبی به دلم انداخت.

-باشه آروم باشه بگو چی شده.

-هیچی فقط، فقط...

-فقط چی؟

-اون روز وقتی رفتی کافی شاپ با سیاوش، دست خودم نبود نمیتونستم به یه غریبه اطمینان کنم.پس اومدم و تعقیبتون کردم.

Exchange group

آراد داشت توضیح میدادو من هر لحظه اعصابم بیشتر بهم میریخت.

-اونقدر موندم که از کافه بیرون اومدین.

بعد از این که تورو بدرقه کردو اومدی بیرون بازم ول کنش نبودم.

اول چند تا دختر با قیافه و ریختای آنچنانی سوار کرد.

همین طور تعقیبش میکردم که سر از باغهای در اوردم .انگار یه مهمونی بود چون چندتای دیگه ماشین جز ماشین سیاوش هم بود.

دوست داشتم خوب بشناسم کسی رو که قرار بود.بهش اعتماد کنیم.

ماشین و پارک کردم و رفتم داخل باغ یه دورهمی بود.

هیوا گفته باشم تو حق نداری، حق نداری دیگه حتی یه لحظه به این کار فکر کنی.

با اینکه هیچ علاقه ای به سیاوش نداشتم اما خب من از دروغ از خیانت متنفر بودم این اولی باری نبود که طعم خیانتو چشیده بودم.

آراد اومد کنارم نشست صداشو پایین اورد؛

-هیوا خوبی؟؟؟

با سر حرفاشو تایید کردم.

آراد داشت دلداریم میداد.

اما من به این فکرمیکردم که باید ادامه راهمو چطوری طی کنم.

-من که با شخصیت و زندگی خصوصیش کاری ندارم.

ما فقط یه قرار سوری گذاشتیم.

-توچطوری میتونی به همچین آدمی اعتماد کنی؟

Exchange group

-اعتماد نمیخواد مگه کی منه که بهش اعتماد کنم!

-هیچیت نیست اما وقتی عقد رسمی و محضری کردی اونوقت میفهمی چه نسبتی با تو داره.

وقتی طلاق نداد، وقتی...

-هیوا من اجازه دخالت به خودمو نمیدم اگه بگی نه اما تورو خدا اول فکر کن قراره چی بشه .ما تنهات نمیزاریم این فکر نشد یه فکر دیگه، اما قبلش خب فکر کن.

چیز نگفتم فقط به یه نقطه خیره شدم.

استرس بیشتر از قبل تو دلم رخنه کرد.

معلوم نبود چی تو سر سیاوش میگذره.

دیروز چی گفت، هه با بی شرمی تمام گفت:هیوا اگه من قصدم جدی باشه چی؟

باید همون لحظه میشناختم.

جالب کجا بود که میگفت ببخشید اگه رفتارم درشان شما نیست آخه من اولین باره که بایه دختر میام بیرون.

دستمو به سمت آراد گرفتم؛

-گوشیم لطفا.

-نخیر این گوشی دست من میمونه هرکی جز سیاوش زنگ زد بهت میدم ولی سیاوش حق نداره با تو حرف بزنه.

-بده من آراد این زندگیه کوفتی خودمه خودم درستش میکنم.

انگار تعجب کرد از برخوردم.

با ناباوری گفت :اگه نمیشناختمت باور نمیکردم که تو همون هیوایی و داری چه تصمیمی میگیری.

Exchange group

گوشی رو به سمتم گرفت و از دستش گرفتم و رفتم سمت اتاقم.

حسام:وایسا.

پشتم لرزید با این حرف متوقف شدم خدایا بخیر بگذرون.

-برو به این آدرسی که واست پیام میکنم، منو بچه ها باید امروز بریم کالبد.

-برم چکار؟

-کتاب های جدیدی رو بیار باید مطالعاتمون رو با اونا مقایسه کنیم.

-باشه.

-زودتر برمیگردی یعنی سرته رفتن و اومدنت دوساعت نمیشه.

دیگه چیزی نگفتمو رفتم سمت اتاقم.

....

یه مانتوی بلند دامنی تنم کردمو جین مشکی و نیم بوت های چرم مشکی کت کوتاهمو از روی چوب لباسی برداشتم.

رفتم به آدرسی که زیاد هم دور نبود .ماشین رو گوشه ای پارک کردم و زنگ درو فشردم.

-بله؟

-ببخشید واسه کتاب های جدید اومدم.

-بفرمایید داخل آقا الان میاد.

درو باز کردم بلللله انتظارشم میرفت یه همچین خونه ای تو این منطقه باشه .عجب سلیقه ای به خرج داده بود آرشیتکتش.

قدم برداشتم و ب سمت در ورودی رفتم.

Exchange group

حتی حسام فامیلی طرفو نگفت که بدونم کی هست.

...

خانمی با سینی چای و کیک به سمتم اومد.

-آقا حدود نیم ساعت دیگه میرسه.شما چایی رو میل بفرمایید.

-متشکرم.

نیم نگذشته بود که صدای در ورودی اومد و چون در تو دیدم نبود نمیتونستم ببینمش صدای کفشاش نشو از نزدیک شدنش میداد.

-سلام.

این صدا آشناست، بی اراده وپا شدم و به سمتش چرخیدم.

از دیدنم جا خورد.

-س ...سلام من اومدم خونه ی تو؟

انگار دوست نداشت منو ببینه بر عکس من که با دیدنش لبخند روی لبم اومد.

-از من میپرسی؟

-حالت خوبه ؟ آقای دکتر مارو نمیبینی خوشی؟

خیلی رک گفت :آره فکر کنم بهترم.اومدی واسه کتابا؟

خیلی ازش دلخور شدم.اما رهام بود دیگه حرص در نمیورد چکار میکرد.

-با تواماَ؟

-ها آره.

چند لحظه نگدشته بود که گوشیم زنگ خورد، سیاوش بود.

Exchange group

-الو.

-الو سلام خانم دکتر جون.

-سیاوش گفتم از این طرز حرف زدن خوشم نمیاد.

-باشه بابا عزیزم حالا بگو به حرفم فکر کردی مهلت تمومه ها.

-آره

-خب چیشد ؟

-معلومه نه.

چند لحظه سکوت و بعد صدای خنده.

بزار زنم شی اونوقت میفهمی چه دست گلیم.

حرف آراد رو به یاد اوردم اگه نخواد طلاقت بده چی هیوا.

تو هیچی نیستی هیچی الانم دیگه بهم زنگ نزن قرار کاری دارم.

گوشی رو قطع کردم و سرمو رو به دستم تکیه دادم بریده بودم از همه چی از زمین و زمان اونقدر حالم بد بودکه؛

-هیوا...حالت خوبه؟

سرمو بالا گرفتم چهره نگران رهام باعث شد به خودم بیام و با لبخند تغییر قیافه بدم.

چند تا پلاستیک که داخلش کتاب بود. اورد و نشست.رو مبل تک نفره دقیقا روبروی من.

شروع کرد به توضیح دادن که هرکدوم واسه چی هستش و اما اونقدر فکرم درگیر بود که هیچی رو نمیفهمید معلوم نبود سیاوش عوضی چه نقشه ای داره از اونور با دخترا میره ددر از اینور به من پیشنهاد جدی ازدواج میده.

Exchange group

-هیوا معلوم هست حواست کجاس باتواماً؟

از اینکه حالم بد بود و رهام نمیتونست درکم کنه!

گفتم :من باید برم میشه توضیح هارو به حسام بدی.

تعجب در چهره رهام بی داد میکرد اما با حالتی ریلکس جواب داد.

-باشه مشکلی نیست.

کتابارو تو پلاستیک جا داد و بدرقه ام کرد.

پشت چراغ قرمز بود.

گوشیم زنگ خورد امید بود.

-الو امید.

-سلام عرض میشه خدمت کمیاب ناپیدا هیوا خانم.

-کاری داشتی؟

-چه بی احساس

-اه امید الان وقت ندارم کار داری بگو، اگه ام نه خدافظ.

-نه وایسا ...وایسا.

-گوش میدم.

-یه پرونده هست باید زودتر بیایی ببینیش اگه اوکی و دادی بریم واسه قرار داد.

-خب خودت ببین دیگه.

-من کاری به این کارا ندارم، فردا اتفاقی بیوفته بزارین پای من.ساعت شیش منتظرتم خدافظ.

پسره دیوونه قطع کرد.

Exchange group

...

رهام-

درو بستم باحرص قدم رو برداشتم به سمت خونه.

هیوا اصلاحالش خوب نبود.سیاوش ...سیاوش کیه؟

چرا بعد اون تماس اینطوری شد.

دست بردمو کراواتمو چنگ زدم.

نتونستم برم داخل رو پله سوم نشستم.

نگاهمو به آسمون ابری دوختم.

چقدر دلتنگش بودم .چندروزی که ندیدمش با فکرش گذروندم.

هوای سردو تو ریه هام کشیدم.

کاش میشد بیشتر ببینمش کاش دیر تر میرفت کاش میشد بیشتر به چشمای آبیش خیره میشدم .ببخش هیوای من که نمیتونم کمکت کنم که نمیتونم حداقل آرومت کنم .خدایا نمیخوام کم بیارم بهم صبر بده فقط بتونم به عشقم غلبه کنم و بروزش ندم .خودت بهتر میدونی هیوا واسم چه جایگاهی داره.

...

هرکاری که میکردم بی خیال اون اسم لعنتی شم نمیشد .قیافه ی هیوا همه جا جلوی چشمام نقش بسته بود.

دلتنگیم با دیدنش چند برابر شده بود وفکرش تمام ذهنمو در برگرفته بود.

کتابمو بستم و به سمت پنجرهی اتاقم رفتم پرده رو کنار زدم و پنجره رو باز کردم .چند تا نفس عمیق کشیدم.

Exchange group

سیاوش، اسم سیاوش رو کجا شنیم که انقدر برام آشنا بود !هجی کردم سیاوش.

با صدای در به خودم اومدم.

-بفرمایید.

در باز شدو سر تینا قبل از بدنش داخل اومد؛

-سلام.

-علیک سلام خانم.

از اومدنش تعجب کردم و به سمتم اومد، موشکافانه نگاهم کرد.

-خدارو شکر بهتری انگار.

-ای میگذره امروز که دور چشات کبود نیست.خدارو شکر..

لبخندی به نگرانی هاش زدم تینا تنها کسی که بود که احتیاج به فیلم بازی کردن نداشت و خبر از دردم داشت.

-بفرمایید جناب اینم دارو های جدیدت.

-پلاستیک رو از دستش گرفتم و ازش تشکر کردم.

نشستم و نگاهی به دارو ها انداختم همون قبلی ها با دوز بالا.

- نمیدونم چرا من که دکترم میتونم خودم واسه خودم دارو بنویسم چرا باید برم دکتر؟

-رهام جون تینا دیگه بحث راه نانداز قبلا بحث کردیم؟

-میگمآ این دختره کی بود امروز اومده دیدنت؟

-بازم صفورا خانم راپرت داد؟

-دلتونو صابون نزنید من زن بگیر نیستم.

Exchange group

-اوهوم میدونم خواستم بگم کی بود میدونی که من فضولم.

میدونستم تینا داره حسرت بار به این فکر میکنه که من مریضم.

-میگم تیناشماکارو زندگی ندارین.همش خونه منید.تانیا که ندیمه ی عزیز شده و همش اینجاست.

-ایششش، خیلیم دلت بخواد.این افتخارا نصیب هیچ کسی نمیشه.

-آره واقعا نسیب من که شده نسیب گرگ بیابون نشه.

همینطور رو با تینا شوخی می کردم که صفورا خانم اومد واسه شام صدامون زد.

سر میز شام پت)تانیا (همش بامت) تینا(پچ پچ میکرد و میخندیدن پت و مت اسم معروفشون عزیز هم با آرامش داشت غذاشو میخورد.

منم که طبق معمول؛ هعیییی بله طبق معمول به خاطراتم با هیوا فکر میکردم الان دقیقایادم اون لحظه ای رو به خاطر میورد که باقالی پلو درست کرده بود.

من اگه از هیوا فرار میکردم باید اعتراف کنم که از یاد و خاطرش نمیتونستم فرار کنم.

عزیز:پسرم چرا غذاتو نمیخوری؟

خیلی کم غذایی این چندروز که من اینجا بودم.

رومو برگردوندم بالبخند به عزیز نگاه کردم میخورم عزیز.چشم.

تانیا:عزیز جون شما اگه من ده روز غذا نخورم نمیگی چرا بعد رهام یه لحظه نخورد فهمیدی خدا شانس بده.

عزیز؛ بلا گرفته تو که جگر گوشمی حالا به این بچه چرا حسودی میکنی.

-آخه عزیز این لابد عاشق شده همچین میخوره واگرنه سابقه درخشان آشو با جاش خوردن مال رهام بوده.

Exchange group

خواستم جوابشو بدم که عزیز با ذوق بهم نگاه کرد.

-الهی مادر به قربونت این بچه چی میگه عاشق شدی؟

لیوان آبو رو سر کشیدم که غدا پایین بره و زبون باز کنم.

-نه عزیز جان عشق چی کشک چی اونقدر گرفتارم که به این یه مورد فکر نمیکنم.

)آره جون خودم معلومه اونقدر عاشقم که به گرفتاریام نمیرسم(

-اشکال نداره مادر قول بده بهش فکر کنی حالا که برگشتی دیگه وقتشه یه سرو سامونی یه خودتو زندگیت بدی.

سنگینی نگاه ی رو حس کردم.

تینا بود که دست ار غذا کشیده بود و داشت با غم نگاهم میکرد.

با حرفای دیگه سعی بر عوض کردن بحث کردم.

من به حالم عادت نداشتم اما تینا.

...

صفورا خانم تلفن رو به سمتم اورد و دستم داد.

-آقا گوشی.

-کی هست؟

-میگن از دوستاتونه.

شاهین بود زنگ زده بود که بگه مطالب رو فرستاده.

آراد هم خونه نبوده که مطالبش رو بفرسته.

Exchange group

رفتم بالا تو اتاقم اولین کاری که کردم رفتم سمت گوشیم و گوشیمو برداشتم داده های تلفن همراه روشن کردم و منتظر عکس های فرستاده شده بچه ها بودم که از مطالعاتشون برام ارسال کنند.

همه کارشون رو به خوبی انجام داده بودند.

جزآراد همه کارشون را به خوبی انجام داده بودند امروز هم تو بیمارستان حالش خوب نبود چه اتفاقی براش افتاده که کاراش رو نفرستاده با نگرانی شمارش رو گرفتم جواب نداد.

رو میز نشستم.

سرم رو به دستم تکیه دادم دوباره شماره آراد رو میگرفتم که خودش زنگ زد؛

- الو!

-الو سلام حالت خوبه؟ چرا کاراتو نفرستادی؟

- ممنون خوبم کار داشتم باید ببینمت رهام دارم دیوونه میشم.

به سرفه افتاد.

-کجایی آرادحالت خوبه؟

-آره خوبم دارم میام اونجا.

-باشه منتظرتم.

تا قبل از اینکه آراد برسه باید نگاهی به کار های بچه ها میکردم با نگاه کردن بهشون و تایید نوشته ها و تایپ شو برای حسام فرستادم.

...

Exchange group

حدودن یک ساعت و نیم بعد صدای آیفون به گوشم رسید قبل از اینکه کسی جواب بده از اتاق رفتم بیرون و از بالا صدا زدم که با من کار دارن سمت آیفون رفتم درو باز کردم آراد اومد داخل باچهری برآشفته و مغموم نگاهم کرد.رگه باریکی خون از دماغش جاری شده بودشده بود.

با نگرانی جلو رفتم؛

-چی شده چرا این شکلی شدی؟

-میشه بریم اتاقت واست توضیح میدم.

-باشه بریم.

باهم به سمت اتاق رفتیم دستمو دور شونه آراد حلقه کردم معلوم نبود چشه وما خب ظاهرش نشون میداد حالش اصلا خوب نیست و این باعث شده بود به حالش بی تفاوت نباشم بالا رفتیم در اتاق باز کردم؛

قبل از من داخل اتاق شد و روی تخت نشست سرش رو میون دستاش گرفت و بعد از چند لحظه سکوت گفتم نمیخوای حرف بزنی مکثی کردوگفت: دعوام شد.

-اینو که میدونم!

صدای در اتاق اومد.

به سمت در رفتم انگار صفورا خانم آراد رو دیده بود جعبه کمک های اولیه رو دستم داد و رفت .

رفتم کنارش نشستم و دست خونی شده اشو گرفتم و شروع کردم باندژ کردن.

-میخوای همینطوری ساکت باشی.

-با نوچه های سیاوش دعوام شده.

دستم رو از حرکت ایستاد سیاوش .حالا فهمیدم آراد و شاهین امروز قبل رسیدن من داشتن درمورد سیاوش حرف میزد.

Exchange group

اخم همیشگی مهمون صورتم شد.

-میشه بگید این سیاوش لعنتی کیه که شده ورد زبون همه اتون.

-همه امون مثلا کیا؟

-جواب سوالمو با سوال نده آراد.

اراد از صدای دادم جا خورد.

میگم اما تا آخر حرفام ساکت باش و چیزی نگو.

سرمو به نشون تایید بالا وپایین کردم.

-سیاوش همون...همون پسر عمه شاهینه.

شب قبل رفتنت، همون نقشه شاهین لعنتی رو حتما یادته؟

منو شاهین با هم لج کردیم.

شاهین میگفت تو عاشقی، عاشق هیوا.

من ...من،خودم به این موضوع شک کرده بودم و اینم گفتم که تو اگه عاشق بودی لزومی نداشت که پنهون کنی .شاهین هم گفت باید این موضوع رو مطرح کنیم که تو خودی نشون بدی.اگه عکس العملی نشون بدی این موضوع صحت داره.اما اگه از تو مطمئن میشیم اگه ام تو عکس العملی نشون ندادی کسی رو معرفی میکنیم و بعد هیوا رو با اینکه کار سختیه و نشدنیه میترسونیم این کار یه تلنگری میشه واسه هیوا که به خودش بیاد و بفهمه کارش اشتباه و کوتاه بیاد و به حرف حسام گوش میده.

نقشه خوب پیش رفت.

تا اینکه من فکر کردم سیاوش دیگه داره زیادی دور و ور هیوا میگرده.

نتونستم رهام، نتونستم واسه خاطر همین رفتم تعقیبش کردم.

Exchange group

هه سر از کجا ها که در نیورد.

عوضی بعد از قرار با هیوا.

)به اینجا که رسید کفری شدم میخواستم بزنم آراد رو لت وپار کنم اون شاهین عقل کل بماند.

اما خب بازم سکوت کردم(.

که رفتم دنبالش آقا چند تا از این دختر مشنگارو سوار کرد و رفت سمت باغ های...

یه پارتی بود، ندیدی عوضی چکار میکرد.

بی شرف با یکی که نبود.

)ادامه داد(

میدونی رهام واسم مهم نبود چکار میکنه و چرا اینجاست بیشتر بخاطر این پیگیرش بودم و واسم مهم بود که شاهین گفت...

)سکوت کرد(

داد زدم شاهین چی؟!

شاهین گفت:سیاوش گفته قصدش جدیه.

منم گفتم شاهین قصدش چیه چی داری میگی قرار بود یه عقد سوری باشه!

دیگه نتونستم به حرفای آراد گوش بدم وسط حرفش اومدم؛

-چی شد که دعوا کردی؟

-بهش گفتم عقب بکش، این کار شدنی نیست.

اونم لجاجت کردو بحثمون بالا گرفت.

یهو نفهمیدم چی شد به خودم اومدم ومیون مشت و لگد بودم یکی میزدم چند تا میخوردم..

Exchange group

رهام ...سیاوش میدونه من اگه دهن باز کنم پیش حسام میونمون شکر آب میشه ولی خب اگه ام نگم هیواا ...هیوا بدبخت میشه.

-به هیوا گفتی قضیه رو؟

-آره گفتم حتی عواقبشم گفتم.اما گوش نمیکنه زیر بار نمیره بی اعتناست میگه این یه قراره.

هردومون ساکت بودیم و حرفی بینمون ردو بدل نشد.

سرم به شدت تیر میکشید یه چند روز چه اتفاقایی افتاده.

خدایا باید چکار کنم بازم باید سکوت کنم نمیتونم دست رو دست بزارم!

کل اتاق دور سرم میچرخید .نتونستم چشممو باز نگه دارم سرمو میون دستام گرفتم و دستامو به زانوم تکیه دادم.

تو همون حال گفتم :آدرسشو داری؟!

-کیو؟

سر برداشتمو با اخم نگاهش کردم؛

-خونه اون عوضی رو دیگه.

-نه ندارم.

نتونستم خودمو کنترل کنم اونقدر از دستش عصبی بودم بخاطر این خریتاش یقه اش چنگ زدم.

-شمارشو چی داری؟

با تعجب نگاهم کرد؛

-اره

دیگه صبرم سر اومده بود.

Exchange group

به سمت گوشیم رفتم.

منتظر بودم شمارشو بگه.

-یالله.

-۰۹۱۲...

-برو بیرون صورتتو بشور.

آراد که چهره برزخی منو دید ترجیح داد بره.

بوق...بوق...

جواب داد.

-الو ...سیاوش؟

-...

-ساکت باشو خوب گوش کن عوضی .بدون اینکه کسی بفهمه پامیشی میای به این آدرسی که میدم.

دعوا ندارم پس لازم نیس لشکر کشی کنی.

اگه مردی مردونه بیا.

-...

قطع کردم به سمت کمد رفتم.

و آماده شدم تنها چیزی که الان به ذهنم میرسید.این بود که اون عوضی رو آدم کنم.

در اتاق باز شدو آراد با تعجب گفت :کجا؟

-هرجایی، بشین کارتو انجام بده .بحثتو تموم کن که حسام شک نکنه.

Exchange group

همین طور ماتش برده بود سویچ و موبایل و برداشتم .خواستم از کنارش رد بشم که که دستشو به چهار چوب تکیه زدو مانعم شد.

- یا نمیزارم بری یا اینکه منم باید بیام.

-نه بمون گفتم تنها میام.

-رهام من باید بیام.

-اگه تحمل تو ماشین نشستن و داری بیا.

-نامردتراز اون حرفاست که تنها بیاد.

دستم رو برای لحظه ای روی شونه اش گذاشتم .و از در رفتم بیرون.

تا رسیدیم سر قراربه آراد که رو صندلی عقب دراز کشیده بود روکردم.

-اون زانتیا مشکیه ست؟

-آره خودشه.برو من هواتو دارم.

-آراد اگه من دعوام شد و اون تنها بود حق نداری بهش نیگاه کنی چه برسه به...

-باشه بابا صد بار گفتی.

در ماشینو باز کردم و رفتم سمت پارک رو نیمکتی که ب اون ماشین نزدیک بود نشستم.

دلم خیلی پر بود.

از زمین و زمان از شاهین و آراد که دوستی خاله خرسه رو به نمایش گذاشتن به نوبه خودشون.

از حسامی که علیه هیوا جبهه گرفت که کار به اینجا برسه دلم خون بودم حتی از هیوای بی تفاوت نسبت کاریاش

با صدای قدم ها روی سنگ فرش پارک به خودم اومد و سرم رو بالا گرفتم.

Exchange group

-تو بودی زنگ زدی؟

باید اول با زبون خوش حرف میزدم

دستی دور دهنم کشیدم و گفتم بیا بشین.

-نه راحتم.

-واسه این نگفتم که تو راحت باشی، اومدم اینجا دو کلوم حرف حساب بگم برم اگه آویزه گوشت کردی که کردی وگرنه...

-واگرنه چی؟

دست به سینه شدم و پا رو پا انداختم؛

-آویزه گوشت کنم.

خواست حرف بزنه که دستمو بالا اوردم ب معنی سکوت و گفتم :پاتو از زندگی هیوا بیرون بکش.

-منو هیوا تا چند وقت دیگه عقد میکنم شما کیش باشی؟

-من همونیم که میدونم سه روزه دورو بر هیوایی.

همونیم که میدونم دوبار باهاش رفتی کافه

همونی که تورو با چند تا ه.ر.ز .توپارتی دید.

-که چی اینا رو میگی چی بشه برنامه امو یادم بیاری.

-نه اینارو میگم بفهمی که اگه الان همینجا پا پس نکشی خودم پاتو پس میکشم.

-ها؟ نکنه تو از اون عاشقای بی محل شده ای؟!

با خنده طعنه آمیز.

برو رد کارت الکی وقت خودتو منو نگیر.

Exchange group

وبعد پشت کردو رفت.

راوی.

رهام کسی نبود که از این رفتارا ببینه و ساکت باشه.

حرصی شد و خونش به جوش اومد.

به سمتش رفتم؛

سیاوش برگشت و این همزمان شد با بدست گرفتن یقه پالتو سیاوش.

رهام حالش از همیشه بد تر بود و سیاوش با رفتارش کبریتی شد تو انبار باروت

همونطور که یقه سیاوش تو دستاش بود.

محکم به درخت چسبوندش و.زل زد تو چشمای سیاوش ک اونم حالت تهاجمی به خودش گرفته بود اما کاری ازش بر نمیومد داد زد.

-ببین عوضی من یه حرفو دوبار تکرار نمیکنم.

گوشاتو باز کن.

من نمیزارم تو کارتو از پیش ببری.

سیاوش زانوش رو رونه دل رهام کردو و این کار مسبب پایین اومدن مشت گره خورده رهام به صورتش شد.

با هم گلاویز شدن.

رهام سیاوش رو زمین زدو بالا قرار گرفت.

Exchange group

یکی میگفت و همزمان یکی میزد.اونقدر عصبی بود که هیچ کنترلی رو مشتاش نداشت ای ضربه ها زخم دلش رو درمون نمیکردن اما مرحمی بودن روی غیرتش ...غیرتی که کم نبود اما خط قرمز داشت همون غیرتی که اگه بروز میداد عشقش لو میرفت.حالا مثلا آتش فشان فوران کرده بود

آره من عاشقم هرکی چپ نگاهش کنه به روز سیاه میشونمش .هرکی بدخواهش باشه زنده اش نمیزارمش.

آراد:رهام چکار میکنی بسه کشتیش.

آره این صدای آراد بود که از رهام میخواست دست برداره اما رهام هیچ صدایی رو نمیشنید.

شونه های عضولانی رهام رو به عقب کشید و اونو از روی جسم نیمه جون.سیاوش برداشت.

هردو با خستگی روی زمین نشستن.

رهام-

نگاهی به اطراف کردم نفس های عصبیمو از داخل ریه ام به بیرون رونده میشد.

آراد-پاشو رفیق پاشو بریم.

بدنم کوفت بود و دردی بدی توی سرم پیچیده بود.

کمی اونطرف از ما کس دیگه ای به سختی داشت از زمین بلند میشد.

ینی آراد هم دعوا کرده بود.

همون طور که ب سمت ماشین رفتیم دست آراد که سمت راستم بوددور گردنم حلقه شد و برای لحظه ای سرش رو به سرم چسبوند.

چند قدمی تاماشین فاصله نداشتیم که آراد رفت سمت ماشین و در رو واسم باز کرد.

Exchange group

داشتم نزدیک میشدم که بادرد شدیدی دونیادور سرم چرخیدو و چشمام سیاهی رفت و کنترلمو از دست دادم و یه تاریکی محض. ...

راوی-

آراد نگاهی ناباورانه به رهام کرد و به سمتش رفت.

-رهام؟

-رهام چی شد ؟!

صورت خون آلود نشون از حال بدش میداد.

با عجله و به سختی به داخل ماشین کشوندش حال خودشم خوب نبود.

پشت رول نشست، کلافه شده بود نمیدونست باید کجا بره و چکار کنه با این سرو شکل بره بیمارستان؛

که پای پلیس وسط میاد .پس بلا تکلیف راه افتاد اول رفت سمت خونه رهام .برای لحظه ای یاد کفش های زنونه ی داخل جا کفشی افتاد، آره رهام مهمون داشت گفته بودکه عزیز خونه اشه.

پس ناچار از آینه نگاهی به پشت سر کرد و با احتیاط دور زد .کلافه تنها جایی که میتونست با این ریخت و قیافه بره؛ خونه حسام بود پس راه رو پیش گرفت.

زنگ رو چند بار فشرد بدون اینکه بفهمه کی سریع گفت :بدو بیا پایین.

ماشین روبه داخل حیاط برد و با پیاده شدنش به سمت در عقب رفت.

سعی کرد رهام رو بیرون بکشه.

حسام با دیدن رهام چنگی به مواهاش زد و گفت :یا حسین ...آراد این رهامه؟

- کمک کن بریم داخل، معطل نکن.

Exchange group

با کمک حسام رهام را به داخل بردند.

حسام خیلی سریع نبض رو گرفت و پلکشو بالا زد و نفس راحتشو بیرون داد.

-چیزیش نیست.

هیوا که از پله ها هراسون پایین اومد، نگاهش به جسم بی جون رهام افتاد و شروع کرد به جیغ زدن.

حق هم داشت هرکسی رهام رو با اون حال میدید بی شک فکر میکرد دیگه نفسی برای ادامه حیات نداره.

-آرااااد این رهامه؟!

دستشو از ترس و شوک جلوی دهنش گرفته بود و جیغ میزد

-آراد باتوام...

حسام که حال هیوا دید باعجله به سمتش رفت بغلش کرد همزمان گفت :زنده است آبجی آروم باش قربونت برم به جون هیوا زنده است.

هیوامیلرزید و داد زد؛

-حسام چرا این شکلیه دروغ نگووو؟!

حسام سر تنها عزیزشو رو سینه اش چسبوند، دلش برای حال این روزای هیوا سوخته.

گیسو هراسون از اتاق بیرون اومد.

-چی شده؟

حسام قبل از اینکه گیسو بهشون نزدیک بشه گفت :هیچی گیسو خانم بخدا رهام حالش خوبه.

آراد که تا اون لحظه ساکت بود و به رهام رسیدگی میکرد.

Exchange group

با صدای آرومی گفت :بچه ها به هوش اومد.

حسام به سمتشون رفت؛

گیسو و هیوا بی صدا گریه میکردن.

رهام چند باری آروم چشماشو بازو بسته کرد.

بعد چند لحظه، حسام آروم گفت:داش رهام خوبی؟

رهام که معلوم بود هنوز کامل هوشیار نیست.

چشم هاشو دوباره روی هم گذاشت.

...

هیوا-

لباس های پاره رهام رو که خونی و پاره بودن به دست گرفتم داخل کیسه گذاشتم.

اشکام بی اجازه صورتم رو آبیاری میکردن.

باعث و بانی این کار بی شک من بودم.

یاد چند ساعت پیش افتادم، یاد پیام های رهام.

هنوزم متنش جلو چشمامه؛

-دوستش داری دلت باهاشه؟؟

-کیو ...چی میگی؟

-هیوا خودتو به اون راه نزن، سیاوش رو میگم.

-مگه حرف دلم و اینکه من چی بخوام، تو زندگی من جاییم داره، چرا این سوالو میپرسی؟!

-جواب سوالمو با سوال نده یه کلوم داری یا نه؟!

Exchange group

)بازم اشکام چکید(.

-نه ندارم واسه چی؟

-هیچی خواستم بدونم، خدافظ.

کیسه رو گره زدم و و دستامو آب کشیدم.

بازم کنارشون رفتم.

دیگه پاهام تحمل ایستادن و نداشتن رو زمین کنار مبل نشستم و سرم رو به مبل تکیه دادم.

نگاهم به رهام بود که حسام و آراد داشتن دست و سر صورت خونی رهام روتمیز میکردن .چقدر اروم بود .خون روی پیشونیش، کنار لب زخم شده بود و گونه اش خراش برداشته بود.

دلم دوست نداشتم این مظلومیتو ببینم.

رهام پاشو.

بازم اشکام بی اراده چکید.

حسام آراد رو فرستاد که لباساشو عوض کنه و دوشی بگیره.

منم با اون حالم رفتم بالا اما چه رفتنی رفتنی که خواب به چشمانم نمی آمد چند بار پاشدم طول عرض اتاق رو طی کردم دوست نداشتم برم بیرون با حسام چشم تو چشم شم.

انگار بی فایده بود رفتم کنار پنجره تو تاریکی شب به بیرون زل زدم.

چرامن خدایا چرا مگه من ظرفیتم چقدره؟ !حالا نه تنها حسام، بلکه بقیه اطرافینم هم دیدشون نسبت به من تغییر کرده.

Exchange group

دل از تاریکی سرد شب کندم و به تختم پناه بردم .چشمای خیس و سوز ناکمو روی هم فشار دادم بلکه خواب به چشمم بیاد.

اما باز چهره خون آلود رهام جلو چشم نقش بست .باچشم های بسته اشکم چاری میشد پا شدم و در اتاق رو باز کردم و به سمت محافظ های فلزی رفتم و نگاهمو به طرفی که رهام بود دوختم روی گلیم فرش کنار شمینه دراز کشیده بود و چشماشو بسته بود.

نگاهم به حسام افتاد که طبق معمول سرش تو لپ تاپ بود.عینکشو بالو زد یه لحظه و شروع کرد به ماساژ دادن چشماش.

قبل از اینکه متوجه ام بشه خودمو پس کشیدم و بازم به اتاق رفتم باید میرفتم پایین آره باید از رهام معذرت میخواستم هر جور که میشد.

رفتم پتو و بالشت رهام رو از اتاقش برداشتم و خواستم از اتاقش بیرون بیام که

نگاهم افتاد به میز چوبی که هر وقت بهش نگاه میکردم بی اختیار رهام رو پشتش تصور میکردم

بغض عجبی گلومو چنگ زد..رهام چرا این کارو کرد..حال من واسش مهم بود؟ زندگیه بر باد رفته من که هیچ وقت به وقف مرادم نبود.

چرا باید واسش مهم باشه و خودشو به این روز بندازه؟!

نتونستم بیشتر اونجا بمونم واز اتاق خارج شدم.

دستی به چشمام کشیدم و پله هارو پایین رفتم.

هنوز سرم رو بر نداشتم به حسام نگاه کنم.

چون از نگاهش شرمنده بودم.

چون ازش خجالت میکشیدم .چقدر دلم واسه حسام خودم حسام مهربونم تنگ شده بود.

رفتم سمت شومینه که سکوت حسام باعث شد سرمو بالا بگیرم کنجکاو نگاهش کنم که

Exchange group

با دیدنش اشک تو چشمام جمع شد و به سمت کاناپه رفتم خوابیده بود و ساعد راستش رو رو پیشونیش گذاشته بود.

خم شدم و مثل همیشه بوسه ای رو گونه اش زدم.

دستشو برداشت و باچشم های خسته اش نگاهم کرد.

-داداشی برو بالا بخواب اینجا سرده.

انگار به خودش اومده باشه؛

نگاه خسته وآرومشو وبا اخم آمیخته کرد .انگار نه انگار که چند لحظه پیش چه آرامشی تو چشماش بود.

پاشد و بی حرف از کنار گذاشت.

این اولین باری نبود تو این چندروز که حسام محلم نمیداد.

حالا که کسی نبود و رهام هم خواب بود.

مانع اشکام نشدم اجازه دادم آرامشو با خالی شدنشون به دلم بیارن.

پتو رو آروم کشیدم روش.

خواب به چشمم نیومد رو مطالعاتم کار کردم بعدرفتم کنار رهام واسه آروم شدن دلم بعدنمازداشتم سوره یاسین رو میخوندم که؛

-آخ!

باصداش رو برگردوندم.

چون تو دیدش نبودم .پاشدم و فاصله چند قدمی بینمون رو طی کردم.

با چشمای نیمه بازش

Exchange group

بهم خیره شده بود .انگار تعجب کرده بود از دیدنم.

با همون بغض گفتم :حالت خوبه؟

-من اینجا چکار میکنم؟

-حالت بد بود آراد اوردت اینجا.

نگاه بیجونشو به اخم کشید؛

-چرا گریه کردی، چیزی شده؟

ب سختی نشست؛

اشک از چشمام چکید دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم.

با گریه گفتم :رهام ببخشید، معذرت میخوام.

-اااا ...هیوا بس کن.

با گریه ادامه دادم؛

-آخه چرا خودتو به این روز انداختی.

مگه زندگی من با این کار درست میشه که تو خودتو به این روز انداختی نمیدونی وقتی آراد اوردت چه سرو ریختی داشتی.

چرا بخاطر این موضوع خودتو با سی.او...

-دیگه اسم این عوضی رو نیار هیوا واگرنه این دفع گردنشو میشکونم،آخ...

دست از پهلوش گرفت و با نگرانی گفتم :چی شده؟حالت بده؟

-د خب معلومه حالم بده چرا عین ابر بهار گریه میکنه.

-باشه ببخشید.

Exchange group

اشکم بند نیومد ام سعی به خفه کردنش داشتم آخه حالو روزش خوب نبود .رنگش به سفیدی میزدو معلوم بود درد تو پهلوش پیچیده.چون دستشو سمت راستش گذاشته بود .

-دد ...هههعع ...تمومش کن.

پاشدم که برم گوشه ی چادر نمازمو گرفت.

-بشین.

با هق هقی که سعی بر کنترلش داشتم نشستم سر جام بی حرف.

باصدای خش دارش گفت :ببین منو!

نگاهمو بالا نکشیدم، با چه رویی توروش نگاهش کنم.

-باتواما آخخخ...

نگاهمو با آخش بالا کشیدم.

-ببین چطوری درد میکشی این بخاطر منه.

-نخیر واسه خاطر این وق وق تواه نه که خیلیم خوشگلی که گریه ام میکنی نمیشه نگاهت کرد.

هاااا این چی میگفت چه ربطی داشت .من زشت باشم چه ربطی به دردش داره!

-حالا چرا ناراحت میشی و این شکلی تعجب کردی تعجب نداره.وقتی یکی گریه میکنه آدم حالش بدمیشه.اونم با این ریخته و قیافه زشت .

من خودم حالم از بدبختیام گرفته، اینم داشت به قیافه من میخندیدو قیافه ای که این چند روز همش گریه کرده بودم.

-آخخ!

پاک کن دیگه این اشکارو.

Exchange group

دست بردمو سری پاکشون کردم.

-خوب گوش کن چی میگم، من هر کاری کردم بخاطر غیرت خودم بود نمیتونستم نسبت به تو که خواهر بهترین دوستم بی تفاوت باشم.

اگه یادت باشه گفتم من پشتتم و تا جایی که میتونم کمکت میکنم.

و حالا تو داشتی با حماقت مسخره ات زندگی خودتو به آتیش میکشیدی.

میدونی چه ضربه ای به حسام میخورد.

هیچی نمیگم هیوا فقط یه جواب میخوام یه جواب این کارت ارزششو داره؟!

سرمو پایین انداختم جواب این سوالو زود تر از اینها پیدا کرده بودم و صادقانه گفتم:

-نه نداره، اما...اما من راه دیگه ای رو ندارم اگه این کارو نکنم تمام دست رنجم به باد رفته .فرزاد یک بار آبرومو برد و با احساسم بازی کرد حالا هم بهش اطمینان ندارم که به این وصلت دوبار تن بدم.باید بجنگم که حداقل سرنوشتم با فرزاد گره نخوره.

-خب باشه بجنگ اما نه اینطوری .ازکجا معلوم سیاوش با این سابقه درخشان و زندگی فعلیش کسی باشه که بتونی با کمکش به راحتی هم از دست فرزاد خلاص بشی و شرکتت رو حفظ کنی هم بعد از چند ماه ازش جدا بشی.

میدونی اگه سیاوش نخواد چه زجری رو متحمل میشی؟!

اونوقت دیگه به این برد میگی برد چون تو با این اتفاق بازنده ی اصلی هستی!

حرفاش حقیقت بود از سیاوش این کار بعید نبود با حرفایی که آراد زد خوب شناخته بودمش.

اما من چکار میکردم؟!

Exchange group

دیگه وقتی رو نداشتم باید ریسک میکردم راهی نبود!

کلافه گفتم :خب میگی چکار کنم؟!

-سیاوش از این بازی خط بزن هیوا.

-سیاوش نباشه دیگه وقتی ندارم کسی رو جایگزینش کنم، مجبورم رهام تو یکی اینو بفهم مجبورم.

نگاهمو گرفتم ازش پاشدم و با ناراحتی و بغض سجاده امو جمع کردم ورفتم سمت پله ها.

رهام-

هیوا با حرفش میخ کوبم کرد، این ینی آخرای راه یا باید اینور باشم یا اونور!

بادردی که تو پهلوم داشتم حتی نمیشد نفس بکشم چه برسه بلند حرف زدن اما با این حال گفتم :وایسا هیوا.

د..باتوام ؟

)هیوا سر جاش وایساد و دستی به چشماش کشید با احتیاط بلند شدم و به سمتش رفتم(

-تو جایگزینی میخوای؟!

اگه جایگزین باشه تو دیگه هیچ وقت اسمی از سیاوش نمیبری؟

یه لحظه عصبی شدمو صدام کنترل شده بالا بردم؛

-وقتی باتو حرف میزنم حواست به من باشه نگاهم کن.

د ...باتوام جواب حرفمو بده؟

هیوا نگاه نمناکشو بالا کشید به چشمام دوخت.

Exchange group

هیچی نگفت فقط نگاه کرد.

تمام جسارتمو تو چشمام دوختم؛

دستمو چند بار رو سینه ام زدم.

-خودم ...خودم جایگزینش میشم.

قلب بی تاب تر از همیشه میزد.

-نمی خوام بخاطر من خودتو به دردسر بندازی.

)من بخاطر تو هرکاری می کنم، این که کاری نیس هه(...

-تو نمیخواد به فکر من باشی، من خودم قول دادم کمکت میکنم.

-حسام بفهمه دیگه اسمتم نمیاره!

وقتی تو ناراحت باشی اگه کل دنیام باهام سر دعوا داشته باشن مهم نیست.

-حسام دوست خودمه به تو ربطی نداره.

مردد سرشو پایین انداخت.

-رهام؟

)بازم گفت رهام !العنتی اینم ضربه آخرش، جان دل رهام.(

-بله؟

بازم خشک ترین جواب ممکن رو دادم.

-پس عشقت چی اون نباید بدونه؟

)عشقم تویی دیوونه(.

-عشقم) ...نفسمو با حرص بیرون دادم چقدر سخته عاشقش باشیو نفهمه(

Exchange group

عشقم مشکلی با این حرف نداره تو نگران اون نباش.اصلا به اون چه من دارم به خواهر دوستم کمک میکنم.

یکم دست دست کرد، انگار خجالت میکشید جوابمو بده.

اشک از چشماش جاری شد .هیوا نمیدونست من دارم با این کار چه عذابی رو به جون میخرم .از طرفی هم نمیتونستم به عشقم بی تفاوت باشم به هیوایی که تمام وجودمه وداره اینطوری اشک میریزه، نمیتونم بی تفاوت باشم.

-یه چیزی بگو هیوا؟

-رهام من با این کار ترسم چند برابر میشه حالا واسه دوتا مون، میترسم از چشم حسام بیوفتی.

چقدرخواستنی بود حتی وقتی که گریه میکردم زیبایی خاص خودشو داشت اصلا تو معصومیت غرق شده بود.

هیوا راهشو کج کردو به سمت پله ها رفت.

منم خواستم دنبالش برمو مانعش بشم، اما نه بزار فکراشو بکنه.

باید میزاشتم آروم شه.

حق داشت کار سختی بود اما هر چقدر هم این راه سخت باشه من دیگه نمیزارم هیوا تو این حالو روز بمونه میون این دو گرگ وحشی از چاه در بیاد و بیوفته تو چاله باید تا جایی که توانم واسه عشقم کمبودی نزارم من دیگه نمیتونم ناراحتی حسام رو تحمل کنم این پسر بی خواهرش تاب نداره .اینو حداقل من خوب میدونم که همخونه اش بود که هیوا ذکر لباش بود.

درد امونو بریده بود، رو نزدیک ترین مبل نشستم.

سرمو به پشتی مبل تکیه دادم و میون دردی که داشتم به حرفای هیوا فکر میکردم.

-رهام ...حالت خوبه؟جاییت درد میکنه؟

این صدای نگران حسام بود.

Exchange group

بدون این که چشمامو باز کنم گفتم :فکر کنم چندتا از دنده هام شکسته.

کنارم نشست؛

-حالا آراد هیچی تو چرا دعوا کردی؟

-بیخیال، الکی دلم دعوای خیابون خواست.

-خیلی درد داری بزار برم چسب بیارم و یه مسکن.

-نمیخواد باید باهات حرف بزنم.

پاشد و گفت :وقت واسه حرف زیاده باید برم بیرون، زود برمیگیرد.

لعنتی وقتی نیست من میدونم سیاوش زهر خودشو میریزه.

-اما حسام زیاد وقتتو نمیگیره.

-رهام جان یه ساعت دیگه اینجام، من که میدونم بازم درمورد تحقیقه الان وقت استراحته ساعت ۹مزاحم شو.

وبعد بدون معطلی از در خارج شد.

نمیدونم چقدر گذشت اما کم کم بچه ها بیدار شدن.

دور هم صبحونه رو خوردیم .زیادم دور هم نبود شاهین که دیشب بعد تحویل مطالعاتش، مرخصی دوروزه خواست و رفت یه کنگره بین المللی، حسامم نبودش.

هیوا بعد خوردن چایی سریع پاشد.

-من امروز رو تاثیری بینایی روی روحیه کار میکنم.

آراد: هیوا میشه یه خواهش کنم؟

Exchange group

بی حرف پشت ب ما ایستاد.

-جواب سیاوشو به هیچ عنوان نده.

بی تفاوت و سرد گفت :گوشیم خاموشه.

-ممنون که به حرفم گوش دادی.

وباز بدون حرف اضافه ای راهشو کشید ،رفتنشو نگاه میکردم که؛

-حال داش رهام ما چطوره!؟

-خوبم فقط دنده هام فکر کنم دوتاشون شکسته.

با تعجب نگاهم کرد.

-جون من؟

-اره!

-نامرد یه پنجه بوکس تودستش بود حتما با اون زده.

چیزی نگفتم و چاییم و با قاشق هم زدم.

-حالا چی میشه؟ من دیگه به کسی اعتماد ندارم.

-به نظرم هیوا خیلی تنهاست باید کمکش کنیم .

-میگم رهام چطوره یه آستینی بالا بزنی.

دست از حل کردن قند تو چایی کشیدمو نگاهی با اخم بهش انداختم؛

-جدی میگم هنوز حرفای دیشبت یادمه!

بعد شروع کرد به تکرار حرفای دیشب من.

چه گندی زده بودم من.

Exchange group

چایی رو سرکشیدم و پاشدم که برم بیرون؛

-آراد خان شما داشتی دعوا میکردی یا به حرفای من گوش میدادی ؟!

-رهام خودت بهتر میدونی پیشش گیره اونم بدجوری.

نگاهمو ازش گرفتم و رفتم بیرون تو چار چوب در بودم ک؛

-لابد من اشتباه فکر کردم دلت گیر نیست وگرنه لزومی نداره که کتمان میکنی!

تازگیا به این نتیجه رسیدم که منو هیوا خیلی بهم میایم هردومو...

دیگه ادامه حرفای آرادو نشنیدم این چی میگفت؟!

از هیوا خوشش اومده؟!

آراد:فقط خواستم از تو مطمئن شم.

آراد داشت تیشه به ریشه ام میزد.

مسخ شده رفتم نشستم؛ بعد هیوا با نگاهی به آشپزخونه .اومد سمتم؛

-خوبی؟

سرم رو با حرص بالا و پایین کردم.

-چیزه میگم،من ...من فکر کردم دیدم نمیشه من نمیتونم با پیشنهادت کنار بیام، تو رفاقتتو قربانی من نکن.

اینم از تیر خلاص.

چرا هیوا چرا حالا که پارو عقل و منطقم حتی دلم گذاشتم که داشته باشمت اما سوری، داری میگی نه ...به سختی سعی کردم به خودم مسلط باشم.

می خواستم چیزی بگم که در با صدای گوش خراشی بهم کوبیده شد.

Exchange group

سرم رو بالا گرفتند و متوجه ورود حسام شدم.

همون طور که با گوشی حرف میزد به سمت پله ها بی اعتنا قدم برداشت.

-به خاک آقام قسم شاهین اگه دستم بهت برسه وای بحالت، ببرصداتو.

و بعد گوشی رو قطع کرد.

آراد با تعجب به من نگاه کرد .شصتم خبر دار شد که سیاوش پته امونو روآب ریخته.

-کار سیاوشه؟

هیوا با نگرانی به من زل زد.

آراد:فاتحه همه مون خوندست.

- خوندست که خوندست به جهنم ماه هیچ وقت پشت ابر نمیمونه.

حسام از بالای پله ها داد زد.

-هیوا کدوم گوری رفته؟

هیوا نگاهی به من کرد، من هم پاشدم و گفتم :چیزی شده ترش کردی؟

-بسه رهام خودتو به کوچه علی چپ نزن.

نگاهش به هیوا افتاد .به سمتمون اومد قیافه برزخی حسام هیوارو بدجوری ترسونده بود.

هیوا:س...سلام داداشی چی شده؟

حسام بعد یه نگاه دستشو بالا برد سیلی محکمی رو به صورت هیوای من زد.

حتی هیوا هم از این حرکت جا خورده بود.

با داد بلندش گفت :داداشی و درد داداشی و مرض، تو دیگه واسه من مردی!

Exchange group

به سمت آراد هجوم بردند .

آراد هم سربه زیر گرفته بود.

-عوضی تو کی باشی که واسه خواهر...

هم حرف میزد و به جون آراد افتاده بود .به سختی به سمتش رفتم و بادردی که تو پهلوم پیچیده بود سعی میکردم حسام رو از آراد جدا کنم.

هرکاری میکردم مگه جدا میشد.

هیوا:بس کن حسام آراد که کاری نکرده، من خودم ازش خواستم.

حسام غضبناک نگاهی به هیوا کرد و به سمتش رفت؛

-تو غلط کردی.

هیوا از ترس نشست رو مبل و پاهاشو جمع کرد تو شکمش.

تنها کاری که تونستم بکنم با اون حالم جلوی هیوا وایسادم و دستام باز کردم.باصدایی که از درد گرفته بود.

-چته عین خروس جنگی به جون اینو اون میپری؟ دستت به هیوا بخوره، نخورده ها !آزارت به هیوا میرسه؟

-رررررهاااام این هیوا نیست، یه دروغ گو پنهون کاره بزار بخودش بیارمش میخواسته چه غلطی کنه.

وتلاش میکرد دستش به هیوا برسه به عقب هولش دادم و با داد گفتم:

-د...هیوا پاشو برو بالا.

هیوا هم با گریه پاشدو وراه پله هارو پیش گرفت.

حسام خواست مانع بشه که بازم هولش دادم که نشست رو مبل و سرشو میون دستاش گرفت.

Exchange group

-اونی که باید به خودش بیاد تویی حسام نه هیوا، تویی که در برابر تنها خواهرت جبهه گرفتی.

اون چه کاری میتونست بکنه، دیگه داری شورشو در میاری.

خجالت بکش غمو ناراحتی تو مال تک تک ماست.

شاهین و آراد هم اگه کاری کردن فکرنمیکردن این اتفاق بیوفته.

آراد یه لیوان آب دستم داد به حسام اشاره کرد؛

به آراد اشاره کردم که جلو چشم حسام نباشو رفت بالا.

کنارش نشستم، دستمو روشونه اش گذاشتم.

-سرتو بالا بگیر مرد اتفاقی نیوفتاده که فقط مرگ ک چاره نداره، بیا این آبو بخور آروم شی.

لیوان آبو از دستم گرفت و یه نفس سرکشید.

-توکه اهل دلداریای الکی نبودی.

-الانم نیستم.

-اگه نیست بگو من چکار کنم یه طرفم هیواست که یه طرف دیگه ام یه مشت آدم که اسم خودشونو گذاشتن خیر خواه گذاشتن فامیل !هه اونا میدونن من از این سهم بگذرم هیوا نمیگذره. اون وصیت نامه مال وقتی بود که عزیز زنده بود و فکر میکرد فرزاد آدم میمونه .رهام من خیلی بی عرضه ام!

-اااانگو رفیق.

دستمو دور گردنش حلقه کردم و سرشو به سرم چسبوندم.

-ما باهاتیم رفیق غمت نباشه.

-نگفتی چطوری فهمیدی.

Exchange group

-سیاوش زنگ زدو خودشو معرفی کرد به سختی به جا اوردم و انگار که بخواد پته ی کسی رو رو آب بریزه همه چیزو گفت بی خانواده.

باید یه درس حسابی به سیاوش بدم نمیزارم قسر در بره.

-تو که ندیدیش شاید درس حسابی رو گرفته باشه!

-چطور؟

-درس حسابی رو دیشب گرفت، آقا داداش!

با تعجب گفت:یعنی تو...آراد....با سیاوش!...

-آره ...آره.

-پس چرا چیزی نگفت؟

با لبخند زورکی گفتم :چی بگه بیاد بگه حسام خان رفیقات منو لتو پار کردن.

لبخندی با گوشه لب زدو با مشت به بازوم کوبید.

-دمت گرم داداش.

از درد دستمو رو دنده ام گذاشتم.

-چیه رهام خوبی؟

آره خوبم تو قرار بود چسب بیاری.

-آخ یادم رفت تو ماشینه برو بالا الان میام.

-اینجا بالا نمیتونم!

-باشه.

...

Exchange group

لباسمو پایین کشید.

-بیا تموم شد.

-ممنون.

-خواهش.

پاشد که بره لباساشو عوض کنه که؛

-حسام ؟

برگشت سمتم، هنوزم اخماش تو هم بود ینی الان وقت خوبی بود واسه گفتن؟!

-میخوای چکار کنی؟

کلافه دستی به مواهاش کشید منم دل تو دلم نبود .چجوری میگفتم؟ چی میگفتم که حسام آروم شه؟!

-هیچی از این لحظه ب بعد به هیوا هیچ اجازه ای نمیدم حق نداره کاری کنه با خودم میاد آمریکا.

بدون فکر کردن به حرفم ؛

-بهت نمیاد شونه خالی کنی این سهم هیواست سهم تواه.

-باشه رهام نمیخوامش خیراتش میکنم، لازمش ندارم.

-چی میگی چه خیراتی به قاچاق دارو میگی خیرات؟

-میگی چکار کنم رهام؟ لعنتی خب عذاب وجدان به جونم میندازی که چی بشه .راهی ندارم بزارم خواهرم زن اون عوضی شه؟!

خدایا کمکم کن بخاطر هیوا نباید پشتشو خالی کنم اون بخاطر من درخواستمو رد کرد نمیخواست منو حسام میونمون شکرآب بشه.

Exchange group

من نمیزارم تنها باشه، نمیزارم زحمتش به باد بره، خدایا...

-ها چیه ساکت شدی حرف بزن دیدی حق با منه؟!

-نخیر من کی همچین حرفی زدم خودتم خوب میدونی حق با هیواست .اگه توام هیوارو برداری ببری همه چی به فرزاد برسه اگه او عوضی هر داروی قاچاقی رو وارد کنه پای توام گیره، شاید تو این دنیا گیر نباشه اما پیش خدا گیره تو شرمنده میشی حتی جلوی پدرت.

چرا باید از سهمت بگذری که با سهم تو قاچاق کنن اونم قاچاق دارو!

سکوت بینمون بود و حسام متعجب از رک بودن من نگاهموبه چشماش دوختم.

دلم میلرزید، ریتمش ...ریتم منظمی نبود .من اگه خوشی هیوارو میخواستم باید واسش میجنگیدم.

-من...درستش میکنم.

-اا...اون وقت چطوری؟؟؟

-تو فقط شماره آقا بزرگ و آدرس خونه اشونو واسم بفرست.

-چی؟ که چی بشه میخوای چکار کنی؟!

پاشدمو به سمت در رفتم، باید از جواب دادن چشم تو چشم فرار میکردم.

-فقط دو روز بهم وقت بده تو که نمیخوای کاری کنی هیوا رو هم ب بند کشیدی فقط مونده چمدوناتونو ببندین، اگه نتونستم کاری رو از پیش ببرم تو چیزی ضرر نمیکنی بازم میتونی بری.

دیگه نموندم که چیزی بشنوم، از خونه رفتم بیرون.

...

تلفنو قطع کردم.

Exchange group

تصمیمم قطعی بود باید حتما این کارو انحام میدادم.

سرمو به پشتی مبل تکیه دادم .دلم به این کار رضا بود البته ناگفته نماند دلم همیشه با هیوا و هرچیزی که هیوا باهاش آمیخته شده بود راضی که نه از خداش بود بود.

اما عقلم منو به شدت از این کار منع میکرد.

نگاهی به ساعت کردم ساعت ۵ عصربود .از وقتی پامو از خونه حسام بیرون گذاشتم تنها به این فکر میکردم که باید بدون فکر کردن این کارو عملی میکردم.

چون بازم اگه به زمان اجازه میدادم بی شک نظرم رو عوض میکرد.

عموی بیچاره ی من چقدر از خبری که شنید خوشحال شد .اون نمیدونست قضیه چیه

با صدای در به خودم اومدم بفرمایید؟

-سلام دکتر شیفتتون تموم شده و دکتر عباسی اومدن.

-ممنون.

-راستی دکتر متبسم، گفتن هروقت شیفتتون تموم شد پایین منتظرن.

-از کی منتظر بودن؟

-حدودا نیم ساعت.

-باشه ممنون.

-خواهش میکنم.

رو پوش سفید رنگ رو از تنم در اورمدم وپالتومو تنم کردم بعد نگاه کردن به آینه کیفمو برداشتم و رفتم.

سوار شدم و در بستم تینا سرش رو از روی فرمون برداشت بالبخند همیشگیش؛

Exchange group

-سلام خسته نباشید.

-سلام ببخشید منتظر موندی.

استارتی به ماشین زدو راه افتاد.

تینا تینای همیشگی نبود انگار تو فکراش غرق بود.

دلیل اومدنش و همچنین راهی رو که پیش گرفته بود کنجکاوم کرده، سعی کردم این حس و سرکوب کنم خودم بیش از حد در گیری فکری داشتم.

با توقف ماشین بدون حرف پیاده شد.

منم رفتم پایین کنارش ایستادم و به چراغ های شهر زل زدم.

که؛

-مبارکه؟

-چی مبارکه!

-دوماد شدنت داداشی.

-سلامت باشی.

-دوستش داری؟

صادقانه جواب دادم؛

-آره.

با بغض ادامه داد؛

-شرایطتو میدونه؟

-نه.

Exchange group

-چرا بهش نگفتی؟

-لزومی نداره بگم.

-رهام ینی چی لزومی نداره اون حقشه بدونه.

تونمیتونی این کارو باهاش بکنی؟

-تینا تو هیچی نمیدونی؟!زود قضاوت نکن.

-همیشه دوست داشتم رفتارم مثل تو باشه .هیچی نگم تا وقتی کسی ازم سوالی پرسید!؟

سوالی نپرسم تا وقتی که حال طرفمو نفهمیدم.

اما رهام من نمیتونم تو باشم .همین که دارم نابودی تورو میبینم بسه.

نمیخوام کس دیگه ای اضافه بشه.

جلو تر رفت پشت به من روزمین نشست.

زانوشو بغل کرد.و باگریه ؛

-رهام یه دختر وقتی ازدواج میکنه تمام دنیاش شوهرش میشه.

ساکت بودم به حرف های تینا گوش میکردم.

تا اینکه تیر خلاصو زد.

-تو خودت چقدر درد میکشی چقد از شرایط بیماریت دلگیری و درمونده میشی اما بدون اون اگه زن تو بشه بیشتراز تو درد میکشه پابه پات آب میشه رهام من یه زنم جنس همه زناروخوب میشناسم.

اگه تو نگی خودم بهش میگم.

-تو هیچی نمیگی حق نداری دم بزنی.

Exchange group

-پس قضیه چیه بگو؟

دستمو مچ کردم و به سمتش رفتم.

-فکر میکردم منو خوب میشناسی حداقل از تو انتظار نداشتم تینا در موردم چی فکر کردی؟

آره دوستش دارم اصلا میدونی چیه عاشقشم.

حاضرم بخاطر خنده اش جونمو بدم .منه لعنتی اگه میخواستم زندگیشو نابود کنم از وقتی فهمیدم دوستش دارم ازش خواستگاری میکردم نه بعد این همه عذاب درد.

میخوای قضیه رو بدونی؟ باشه؛ هیوا اگه امشبم به من بله رو بده مال من نمیشه بهت قول میدم.

من میخوام با این کار کمکش کن.

میخوام بازم بخنده، اصن میدونی چیه برعکس عشقای امروزی در این باره که قرار خواستگاریش برمچیزی نمیدونه .اصلا اون به من فکر نمیکنه.و این یه قراره تینا یه ازدواج نمایشی.

حالا فهمیدی؟

فهمیدی رهام کیه؟؟؟

تینا با تعجب به من زل زده بود.و ازم خواست دلیل کارمو بگم برای اولین و آخرین نفر همه چیزو تا حدودی توضیح دادم.

وازش خواستم واسه همیشه این حرف بین خودمون بمون .و تینا در جوابم با چشمایی به اشک نشسته خودشو تو بغلم انداخت و ازم معذرت خواست.

...

فردای اون روز عمو بهم زنگ زد و گفت که از شوق همون لحظه به پدر بزرگ هیوا زنگ زده بود.و اجازه خواستگاری رو برای فردا شب گرفته بود.

Exchange group

البته قبلش خودم به عمو گفتم که احتیاجی به تحقیق نیست.از فکر داشتن هیوا حتی نمایش استرسی تمام وجودمو در بر گرفته بود.

زیاد با بچه ها در ارتباط نبودم در حد ارسال و دریافت مطالب اما فکر رفتار حسام با هیوا یک لحظه یادمو راحت نمیزاشت.

نگاهی به ساعت کردم دلم بد جوری شور میزد واسه آروم شدنم کاپشنمو پوشیدم و رفتم روی بالکن اتاقم.

بالکنی که تا حدودی بزرگ بودو چیزی از حیاط خلوتی کوچک کم نداشت.

روی صندلی پشت تلسکوپ نشستم.

و آسمون رو از نظر گذروندم.

بازم با افکارم امیخته شدم.

بار اولی بود که بی برنامه جلو میرفتم.

اگه هیوا مال من میشد حتی نمایشی باید چطوری باهاش حرف میزدم؟

چطور باهاش رفتار میکردم؟

سرم رو میون دستام گرفتم میدونستم امشب دیگه همه چی تموم میشد،هه تموم!

اونم چه تموم شدنی؟ تموم شدنی که شروع یه بازی برای دلم و عقلم بود .نمیدونستم چی میشه اما اینو خوب میفهمیدم که باید تحملم رو بیشتر میکردم .باید بازم ازش فاصله میگرفتم تو اوج کنار هم بودن.حتی اگه عالم و آدم هیوارو مال من میدونستن.

هیوا مال من نمیشد چون من یه مهمون بود یه مهمون که ب تازگی برای همیشه پرواز میکرد.

فاصله ی منو هیوا شاید به ظاهر نزدیک میشد!

اما برای همیشه دور و دست نیافتی میموند!!!

Exchange group

عشق من نسبت به هیوا مثل عشق خورشید و زمین.

من باید برای هیوا و زندگیش مثل خورشید برای زمین باشم و کمکش کنم.

خورشیدشاید به ظاهر نزدیک بود اما خیلی ازم دور بود.

باید این دوری رو حفظ میکردیم.

درست مثلا فاصله ی زمین و خورشید.

که اگه به زمین نزدیک شه زمینو میسوزونه و نابودش میکنه و اگه ام از زمین دور باشه زمین بازم از سرما نابود میشه.

بی تاب اومدم داخل.

به سمت کمد رفتم و خوش پوش ترین کت و شلوارم رو پوشیدم.

رنگ سرمه ای براق با پیرهن سفید و کراواتی برنگ کت و شلوار موهام رو همون مدل همیشگی زدمو ساعت مچی استیلم رو دستم انداختم.

سویچ و گوشی رو برداشتم.

در اتاق باز شد تینا با لبخند تحسین برانگیزی بهم خیره شد.

-ان شا الله که خوشبخت شی.

چشمکی واسش فرستادم و خندید.

-این چشمکا داره صاحاب دار میشه درست نیس چشمک میزنی داداش جان.

از تصور حرفش لبخند رو لبم اومد لبخندی که از سر حسرت بود.

آره صاحاب داره اما یه صاحب نمایشی که هیچ وقت متوجه عشقم نشد و نمیشه.

Exchange group

بعد کلی اسپند بازیه صفورا خانم و قربون صدقه های تینای به ظاهر خوشحال.

رفتم بیرون خان عمو و زن عمو با حمید) راننده(اومده بودن.

عموکه از لحاظ سنی از پدرم بزرگ تر بود.بعد از پدر سعی در پدری کردن داشت که از حق نگذریم تلاششو همیشه کرده بود.زن عمو هم همینطور. سوار شدم.

تا مقصد زن عموم و عمو برای عاقبت بخیریم دعا کردن.

کاش این دعا ها هم جایی در آسمان خدا داشت و من هم خوشبخت میشدم در کنار هیوا.

از ماشین پیاده شدیم و بعد از زنگ زدن درو باز کردن و رفتیم داخل.

نگاهی به آسمون کردم و گفتم :خدایا به امید تو.

با ورود ما همه اعضای برای استقبال اومده بودن.

با نزدیک شدنمون سرم رو پایین انداختم.

راهم رو ادامه دادم عمو و زن عمو جلو تر رفتن و سلام و احوال پرسی کردن.

دیدن چهره حسام ومخصوصا هیوا به شدت دیدنی بود.

فک هیوا دقیقا افتاده بود جلوی پاش.

و چشمای حسام از تعجب اندازه نعلبکی وا مونده بود.

با همه احوال پرسی کردم و به هیوا و حسام که کنارهم بودن رسیدم.

دستمو دراز کردمو سلام داد.

حسام در آغوشم کشید و چند تا ضربه مردونه به پشتم زدو درگوشم از لای دندون گفت:فکرشو نمیکردم.

-مشکلی نیست حالا روش فکر کن.

Exchange group

به هیوا رسیدم تو این مدت کم چقدر دلتنگش شده بودم هرچی بیشتر بهش فکر میکردم

بیشتر و بیشتر تشنه عشقش میشدم.

دست گل و شیرینی رو به سمتش گرفتم.

انگار هنوز تو شوک بود با اون چشمای آبیش زیر نگاهش داشتم تبخیر میشدم؛

-هی بگیر این کوچولو!

و بعد خودم با نزدیک بردن جعبه وادرش کردم که از دستم بگیردش.

به خودش اومد و با یه

-آها جعبه رو گرفت.

نشستیم و بزرگ تر ها بحث و شروع کردن و من هم ساکت و بودم و دم نمیزدم اما به شدت فکرم برخلافه ذهنم درگیر بود.

فکر حسام که با غیرتی که ازش سراغ داشتم.معلوم نبود چه واکنشی داشته باشه و فکر هیوا که جواب منفیش هنوزم منفیه.

غلط کرده منفی باشه من آبرو دارم.

نگاهم رو چرخوندم خبری از هیوا نبود اما حسام سخت درگیر افکارش بود و به یه نقطه زل زده بود.

با حرف آقا بزرگ به خودم اومدم.

-بله شازده پسرتون رو دیدم دوست حسام جان هستش.تو مراسم دیدمشون.

-بله به خدمتشون رسیدم.

آقا بزرگ:پسرم؛ حالا که برای خواستگاری اومدی میشه شرایطتو بگی؟ میدونی که هیوا یدونه دخترمون بوده و در همه حال تو ناز و نعمت بزرگ شده.

Exchange group

-بله پدرجان، حتما.

-بفرمایید-.من امشب با عمو و زن عموم اومدم متاسفانه تو یه حادثه من خانوادمو از دست دادم و عمو و زن عموم درحقم بزرگواری کردن.

وضعیت درسیم هم فوق تخصصم رو از آلمان گرفتم، شرایط رفاهی دخترتورو هم در حال حاضر میتونم فراهم کنم.

عمو با لبخندتسکین بخشی به حال بدم آرامش داد.

هیوا سینی به دست به سمت جمع اومد.

دلم یه لحظه از دیدنش فرو ریخت اولین باری نبود که میدیدمش اما تو این شرایط حتی تصورشم برای دلم که همیشه بهش فهموندم هیوا واسش محاله خیلی سخت بود و خیلی بی قراری میکرد . بیخیال هیوا داره مال اون میشه به من که رسید نگاهی بهش کردم که با لبخند جوابمو داد چایی رو برداشتم.

زن دایی هیوا،نگاهش رو من بود نمیدونم چرا نسبت به این نگاه حس خوبی نداشتم.

و گاهی فکر میکردم حرفاش رو با کنایه میزنه.

و بعد از خوردن چای و ادامه حرف ها.

زن عمو رو به جمع مخصوصا آقا بزرگ؛

-اگه اجازه بدین این دوتا جوون برن و با هم صحبت کنن.

-هیوا جان بابا پاشو.

هیوا بعد یه مکثی که از اون عشوه دخترونه هاش بود پاشد و من هم نگاهی به حسام کردم و دستم رو روی پاش گذاشتم) ینی مثلا با اجازه.(که دستشو رو دستم گذاشت و فشار کم وارد کرد.

...

Exchange group

از کنار بقیه رفتم تو یه سالن)نشیمن (خصوصی روی مبلای کنار تلوزیون نشستیم.

هیوا سرشو پایین گرفته بود.

باید من سر صحبت رو باز میکرد.

نگاهی به اطراف کردم؛

از تلوزیون خاموش متوجه شدم تو راهرویی روبروی تلوزیون کسی هست رومو برنگردوندم نگاهش کنم.

-هیوا خانم؛ شما منو خوب میشناسین.منتظرم هر سوالیم که واستون هست و هر ملاکی که واسه زندگی دارین رو بگین بشنوم.

هیوا از لحن خشک و رسمی من تعجب کردو نگاهشو به من دوخت.

با اشاره ای که با چشم و ابروم به اون نقطه کردم هیوا ب خودش اومد.انگار توقع چنین چیزی رو داشت.

و شروع کرد به گفتن ملاک هاش و من در طول حدف زدنش با تموم وجودم و عشق به حرفاش گوش میدادم این اولین باری بود که هیوا داشت هیوا منو مخاطب ملاکاش قرار میداد.

ملاک هایی که شاید الان فقط یه دکلمه واسه به پایان رسیدن نمایشمون بود اما بازم با جون دل خریدارشون بودم به هر قیمتی .با پایان رسیدن جملش نوبت به من رسید باید طوری دکلمه امو به زبون میوردم که تموم عشق و علاقه امو توش خلاصه میکرد.

-هیوا خانم من نمیگم که اگه مال من شی همه چی واست فراهمه چون این جمله با این لحن مثل یه شعاره، اما من میگم که با عشق و علاقه ای که تو دلم نسبت به شما دارم، تموم سعی و تلاشمو میکنم که تو زندگی مشترکمو چیزی رو واست کم نزارم.

نمیدونم از عشق چه تصور دارید اما میخوام بدونید به حدی عاشقم و به عشقم اطمینان دارم که مطمئنم تا آخرین نفسی که تو وجودمه، واسه خوشبختیتون جون و دلمو میزارم.

Exchange group

نمیخوام از اون آدمایی باشم، که فقط حرفاشون قشنگه!

اما بهتون اطمینان قلبی میدم با این عشقی که از دلم سراغ دارم اگه بهم بله رو بدین هیچ وقت پشیمون نشین.

با تموم شدن حرفم هرچند که هیوا فکر میکرد نمایشیه دلم بعد از مدت ها رنگ آرامش و دید.

حرفام تموم شد و بازم به صفحه خاموش تلوزیون نگاهی گذرا کردم که متوجه شدم هنوز اون شخص که بی شک فرزاد بود و سعی در پنهون کردن خودش پشت مجسمه تمام قد داشت.

بعد تموم شدن حرفامون؛

هیوا با چشم های نگران که سعی بر کنترل نگاهش داشت ازم خواست که

-خب آقا رهام اگه حرفی نمونده بریم کنار بقیه.

-نخیر، اگه شما حرفی ندارین بفرمایید؟!

هیوا با همون حالش که استرس توش موج میزد پاشد و من پشت سرش از سالن بیرون رفتیم.

کنار بقیه نشستیم که آقابزرگ گفت:هیوا جان حرف زدین بابا.

هیوا سر به زیر گفت :بله آقا جون.

-خوب چی شد گل دختر؟

هیوا با مکث و تاملی که داشت جون منو از استرس به لب میرسوند گفت :آقا جون؛ایشون حرفای قشنگی زدن .من نمیدونم که چقدر رو حرفایی که میزنن پایبند هستن؟ !من ...من اگه شما و داداش حسام که با آقا رهام مدتها رفیق بوده، حرفاش و شرایطشو تایید کنید من حرفی ندارم.

از حرفی ک شنیدم چنان ذوق به دلم افتاد و خوشحال بودم که فکر میکرد هیچ غمی ندارم و هیوا واقعا برای منه، حالا هرچند نمایشی!

Exchange group

نگاه ها به حسام چرخید استرس داشتم؛ حسام اندازه کافی کله شق هست هیچی ازش بعید نبود، که گفت :رهام برای من ثابت شداست و مطئنم پای حرفاش میمونه.

وصلواتی جمعی بعد این حرف به گفته عمو فرستاده شد.

دایی کوچیک تر هیوا ظرف شیرینی رو چرخوند و آخرم به من رسید.

-بخور شاه دوماد که باهات کار داریم.

حسام خیلی آروم:امید بشین بسه.

امیدبا همون لحن:دومادمه به شما مربوطه؟!

...

صدای در ورودی به اومد و همه رو برگردونده بودن سمت در فرزاد بود.نگاهی اجمالی به ما کرد و بعد به سمت عمورفت دست داد و بعد من هردو چشم تو چشم هم بودم و به دست هم دیگه فشار مردونه ای وارد کردیم.

تا آخر مراسم هرچقدر که دایی و خانوادش میخواستن موش بدونن نشدو عمو و من جواب گوی همه سوالات شدیم و شروط هارو با توقع بالا قبول کردیم.

که من میدونستم اینها حرف دل هیوا نیست.

وقتی که خواستیم راهی خونه بشیم؛

زن عمو غافل گیرم کردو جعبه کوچک قبل مانندی رو دستش داشت و اجازه رو از بزرگترها گرفت و حلقه رو دست هیوا انداخت.

...

بالشتمو از زیر سرم دراوردم گذاشتم رو سرم؛

Exchange group

هرشب از فکرهای عاشقانه و استرس ازدست دادن هیوا خوابم نمیبرد، امشب از خوشحالی و ذوقی که نسبت به داشتن هیوا برای خودم هرچندنمایشی خوابم نمیره.

تکلیف دلم با خودشم مشخص نبود ...بیمار بود دیگه.

اونم یه بیماری صعب العلاج بنام عشق.

ای خوبتر از لیلی ،

بیمست که چون مجنون ،

عشقِ تو بگرداند، در کوه و بیابانم.

****

Exchange group

الهام)الی-(

از سرماپتوروتازیرگردنم بالا کشیدم.

صدای اذان طنین انداز اتاق نسبتا تاریکمون شده بودنفس عمیقی کشیدم و بادل وجونم به صدای موذن گوش دادم .آرامش عجیبی تمام وجودم فرا گرفت تا لحظه آخربه صدای اذان گوش دادم.خواستم پاشم که وضوع بگیرممتوجه نبود دنیل شدم.

نگاهی به کنارم کردم؛

لامپ سرویس روشن بود، لحظه ای بعد دنیل اومد بیرون مات و مبهوت به دنی که

آستین هاشو بالازده بود و دست هاش رو تا آرنج شسته بود نگاه میکردم.

دستی ب حالت مسح کشیدن روی سرش وبعد بلا فاصله و به ترتیب روی پای راست و پای چپ.

ناباورانه داشتم به این فکرمیکردم که دنیل داره چکار میکنه وضو!!!مگه دنیل نماز میخونه؟ اصلامگه شیعه شده که وضو میگیره؟!

حرکاتشو زیر نظر داشتم.

سجاده روپهن کرد.یا الله دارم خواب میبینم.اشک مهمون چشمام شد.این خواب نبود من بیدار بود.دنی قامت بسته و من با اشک شوق به نماز خوندنش چشم دوخته بود.

بعد نماز دنیل سرسجادش سرش رو پایین انداخته وذکر میکرد.

الهی العفو ...استغفرالله...

صداش زمزمه وار و پر بغض بود.

Exchange group

شونه هاش خیلی آروم میلرزید دستاشو بالا گرفته بود.ازاین همه اخلاص زبونم بند اومده بودتنها کاری که کردم ریختن اشک های بیصدا بود.

سجاده اشو جمع کردومن هم چشمامو بستم که مثلا خوابیدم.دوست نداشتم بفهمه بیداربودم ومتوجه خلوتش با خدا شدم.

با نوازش مواهام و شنیدن اسمم با لحن آروم چشمامو باز کردم.

-سلام مسلمون صبحت بخیر!

با صدای گرفتم گفتم :صبح بخیر دنی چه وقت بیدار کردنه؟

-پاشو مسلمون باشی و انقدر تنبل.پاشو برو بندگیتو بکن.الان خورشید درمیادآ.

چشمتمو بادست ماساژ دادم وکشو قوسی به بدنم دادم؛

-راست میگی توچرا بیداری؟هنوز که زوده؟

انگار که آتو داده باشه دستپاچه گفت:هیچی بیخوابی زده بودبه سرم .درضمن یادت نره قول دادی امروز باهام بیای بریم شرکتی واسه اون جلسه.

-آره ...آره.

وبعدسریع پاشدم و نمازمو که خوندم با دنیل صبحونه ی مفصلی خوردیم و رفتیم شرکت.

وارد سالن جلسات شدیم.

من دقیقا کنار دست دنیل نشستم نمیدونم چرا دنیل با این همه داریی و شهرت چرا برای نوشتن این قرار داد.

انقدر استرس داشت معلوم بود که کلافه است.

-دنیل؟

-هوم.

Exchange group

با تعجب به سمتش برگشتم.

-هوم چیه دنی چرا کلافه ای؟

-دعا کن که بشه.

ابروهام بالا پرید.

-مگه شما اعتقادی به دعا هم داری؟

-ها ...بابا خواستم ببینم خدات کمکمون میکنه؟!

مثلا قانع شدم.

-آها از اون لحاظ، اگه خیر باشه حتما کمکمون میکنه.

-ان شاء الله که کمک کنه.

این سوتی دیگه جمع کردنی نبود .انگارخودشم فهمید سوتی داده با استرس نگاهم کرد.

-تو گفتی چی؟

-من ...نه من چیزی نگفتم.

-چرا چرا گفتی؟

-ای بابا اینا عادت حرفیه تواه که منم یاد گرفتم.

میخواستم سماجت کنم تا اعتراف کنه که دراتاق به صدا در اومد.

-بفرمایید.

-دوتا مرد با تیپ رسمی واردشدن.

به سمتمون اومدن خودشون بودن.

با دنیل سلام کردن و بعد رو به من ؛

Exchange group

سلام خانم

من امید هستم امید سعادت، حسابدار شرکت دارویی موسوی.

ایشون همکارم هستن رضاعزیزی، خوش اومدین به ایران.

از لحن زیریش خوشم اومد و جواب سلامشو به گرمی دادم.

شرایط هارو گفتیم و نظر هارو تبادل کردم.

تقریبا همه چی عالی بود که.

-من تمام شرایط رو از طرف رییس قبول و امضاء میکنم.

من و دنیل به هم نگاهی کردیم و من قبل از دنیل گفتم :آقای سعادت چنین چیزی غیر ممکنه، رییس باید حضور داشته باشه.

-اما خانم، رییس مشکلی براشون پیش اومده و من بعد ایشون حق امضاء دارم.

دنیل:اما شما که مدرکی ندارین که اینو ثابت کنه اگه بود رو پرونده میزاشتین.

عزیزی:این که مشکلی واسه شما پیش نمیاره.

-واسه ما پیش نمیاره آقای عزیزی اما اگه امضاء ریئس نباشه نمیشه شاید با این قرارداد بعدا به مشکل مالی بخوره قرارداد کمی نیست.

امید:آقا دنیل اگه امروز نبندین ما مجبور میشیم با شرکت دیگه ای همین امروز که سود بیشتری میده بدونه درنگ قراردادببندیم چون وقت نداریم.

دنیل:نخیرآقا نمیبندم.این از بندقرارداده یا خود رییس باشه یا یه سند که در صورت نبودنش شما میتونید امضاء کنیدمن نمیخوام مشکلی برای صاحب این شرکت به وجود بیاد اصلا شاید قصد شما اختلاس باشه!

با این حرف دنیل امید سعادت پاشد و با دستاش رومیز کوبید؛

Exchange group

-ینی چی آقا چرا تهمت ناروا میزنی من فقط خواستم کمکت کنم که شرکت نو پایتو سر پا کنم.

وبعد رو به عزیزی کردو گفت :بریم عزیزی.

دنیل:خوش اومدی آقا بفرما.

و بدون حرف اضافه ای رفتن بیرون.دنیل آرنجش روبه میز تکیه داد وسرش رو بین دستاش گرفت.

-ناراحت نباش بابا اینا که واسه تو چیزی نیست خدا حکیمه شاید این کارصلاحت نبوده

-میدونی چقدر دوییدم تا این قراردادو ببندم؟

دستمو روشونه اش گذاشتم؛

-خودتو ناراحت نکن خدابزرگه.

-ممنون میشه بری یه سر بزنی به انبار.نمیتونم برم باید یه فکری به حال این اوضاع کنم.

-باشه من میرم اما توام دیگه خوب باش.

لبخندی زدو گفت :چشم خانمی.

پاشدمو به سمت در رفتم؛

-خدافظ دنی.

-خدا نگهدار.

بازم سوتی داد گفت خدا نگهدار.

برگشتم سمتشو گفتم :چی گفتی؟

-هیچی به سلامت .

لبخندی زدمو گفتم :باششششه ممنون.

Exchange group

تودلم از خدا ممنون شدم واسه اینکه دنی اسم خدارو بی اراده به زبون میورد.

...

همونطور که دارو هارو چک میکردم به جلسه امروز فکرمیکردم که چطور بود دنیل اون حرفا رو میزد.

یه جوری حرف میزد که انگار حلال و حروم سرش میشد هه اختلاس بگو آقا دنی اینم رو همه اون قراردادای درشتت یهویی یاد حرف سعادت افتادم که شرکت نو پا...

اونم به کی به دنیلی که یکی از بزرگ ترین شرکت های دارویی برای پدرشه!!!

کلافه از فکرایی که به سرم افتاده بود یه بازدیدسرسری ازانبارکردمو رفتم سمت خونه.

****

هیوا-

مطالب کتاب رو زمزمه میکردم و واسه خودم شرح میدادم که؛

صدای گوشی تلفنم خیلی ضعیف به گوشم رسید.

پاشدم گوشی رو از کیفم بیرون اوردم.

رهام بود اولش نخواستم جواب بدم چون از اینکه منو تو عمل انجام شده قرار داد بود از دستش ناراحت بودم.

پسره ی بی فکر من میگم نمیخوام پات تواین قضیه وا شه، اون میاد خواستگاری اونم این مدلی بدون خبر دادن به من و داداشم از فکر کردن به مراسم خواستگاری و خط و نشون های فرزاد مو به تنم سیخ شد و یک آن به خودم لرزیدم.

تا به خودم اومدم گوشی قطع شده بود.

خواستم کنارش بزارم و بیخیالش بشم.

Exchange group

که دوبار گوشیم زنگ خورد.

به صفحه زل زدم و زمزمه کردم؛

-لجبازِ زورگو.

علی رغم میلم جواب دادم؛

-بله؟

-هیوا خوب گوش کن چی میگم حسام اگه به هر دلیلی خواست از من بپرسه یه وقت نگی اینا همش نقشه بوده نگی هماهنگ کردیم.

-اما من که هماهنگ نکردم آقای متبسم.

-آه هیوا آقای متبسم چه صیغه ایه الان وقت لج نیست.

-من دیگه به برادرم دروغ نمی گم.

-هیییییوا دروغ چیه؟حسام خیلی توپش پره.

رهام داشت حرف میزد که در اتاق خیلی ناگهانی باز شد .حسام با قیافه غضبناک بهم زل زده بود.

حسام:کیه؟!

-هی ...هیچ کی امیده!

-قطع کن کار دارم.

زبونم بند اومده بود فقط تونستم گوشی رو برعکس بزارم روی میز.

-هیوا نیومدم اینجا دادو بیداد کنم، فقط اومدم یه سوالی رو قبل از اینکه دیر بشه بپرسم .این خواستگاری، این ابرازه علاقه یهویی رهام منو کلافه کرده، اون که میگه دوستت داره.

Exchange group

هه جالبه آراد هم دو ساعته داره رو مخم راه میره که آره رهام هیوارو دوست داره، واسم دلیل ومنطق میاره، تو بگو؛ نگاه به چشمام کن و بگو رهام دوستت داره؟ بگو که این بازم نقشه نیست؟!

)چیییی ..رهام ...منو...این محاله(!

سکوت بینمون داشت حسام رو کلافه تر میکرد. من باید راستشو میگفتم یا بازم دروغ؟!

-داداشی چرا این سوالو از من میپرسی.آخه کدوم دختر میدونه خواستگارش دوستش داره یا نه یا اینکه چقدر دوستش داره یا اصلا چه قصدی داره؟ !بخدا قسم منم شب خواستگاری از دیدن رهام جا خوردم.

درک میکردم این مدت فشار زیادی رو حسام بود و این واسه همه ماآشکار بود اما این اتفاق دیگه دست من نبود.

اشک رونه چشمام شد و رو گونه ام لغزید.

چهره ی غضبناک حسام رنگ عوض کرد انگار آسوده خاطر شده بود.

-خب حالا چرا گریه میکنی؟ پاشو حاضر شو.

)پاشم حاضر شم کجا میخواد منو ببره(.

-کجا؟

-عموی رهام زنگ زد و گفت برای بعد از ظهر محضر وقت گرفته.

-خوب بعد از ظهر به الان چه؟!

-باید بری خرید کنی یه چیزی برای دست بگیریم یا نه؟ بارهام که حرف میزدم گفت تا نیم ساعت دیگه اینجاست.

رهام غلط کرده، من میدونم و اون آب زیر کاه!

Exchange group

-چیزی گفتی؟

-نه گفتم چشم باشه الان آماده میشم.

-خوبه فقط زود برگرد، زیاد باهاش ول نمیگردی، واسه نهارم خونه ای، رستوران مستوران خبری نباشه.

غیرت آق داداش بازم گل کرد.آخه مگه من بیکار یا اون رهام بدبخت درسته که لجبازه و زورگو ولی بیکاره که نیست هی منم دیوونه شدم؛

-نشنیدم؟!

-چشم داداشی.

وبعد بدون حرفی دیگه ای رفت بیرون.

با حرص به سمت گوشیم رفتم.قطعش کرده بود.یاشایدم من اون لحظه بی هوا دستم خورده و قطع شده بی درنگ.

رفتم سمت کمد و درشورو باز کردن بانگاهی کلی به پالتوها یکی از پالتو های مشکی رنگم و رو برداشتنم به همراه یک شال مشکی و شلوار جین راسته ای به همون رنگ .هنوزکیفم رو برنداشته بودم که صدای گوشیم دوباره بلند شد.

به سمت گوشی رفتم آره خودش بود جواب دادم وبعد از اینکه گفت پایین منتظره کیفم رو برداشتم و نگاهی اجمالی به خودم تو آیینه کردم و از اتاق بیرون رفتم.

همون طور که از پله ها پایین میرفتم داد زدم؛

-گیسو جان من برم بیرون یاسینم میارم.

-باشه عزیزم ممنون خوش بگذره.

نیم بوت ها روازجاکفشی برداشتند پام کردم.

Exchange group

بابرخوردهوای سرد به صورتم تازه فهمیدم که شالم یادم رفته.

بیخیال شدم چون حوصله بالارفتن نداشتند در حیاط رو که باز کردم چشمم به ماشین مشکی رنگ رهام خورد نگاهی گذرا به ماشین کردمو به سمتش قدم برداشتم سوارشدم رهام به در سمت خودش تکیه داده بود و داشت منو نگاه میکرد ازنگاه زومش رو خودم موذب شدم.

اونقدرهول شده بودم که یادم رفته بود سلام کنم.

-علیک سلام.

به خودم اومدم بادستپاچگی گفتم :سلام این وقت صبح مگه می خوای بری کله پزی که گفتی بیام بریم خرید؟!

-اووومممم کله پزی اگه دوست داشته باشیم میریم.

-نخیر.وقت ندارم.

-خوب حالا چرا این مدلی نشستی؟ میوفتی پایین من عروس دست پاشکسته نمیخواما.

یه لحظه به خودم نگاه کردم وموقعیت خودمو روی صندلی سنجیدم .رویک سوم صندلی نشسته بودم ینی کاملا به درماشین چسبیده بودم واقعاخند دار بود اما برای کم نیوردن از سرتقی گفتم : نخیر من راحتم.

-معلومه !میشه بپرسم دلیل گوش نشستند چیه؟

-بله شما رانندگی تو بکن به منم خیره نشو که سر جام بشینم.

وای این حرفاچی بودکه از دهنم پرید!

رهام با این حرف من قهقه ای زدوبه روبرو نگاه کرد ماشین رو روشن کرد.

-باشه بیا راحت بشین.

دیگه حرفی بینمون ردو بدل نشد تا رسیدن به بازار طلا فروشا.

Exchange group

من:مگه این وقت صبح طلا فروشی بازه.

-کار واسه من نشد نداره.

حالام خانم بفرما پایین.

از ماشین پیاده شدیم و به اتفاق با هم قدم گذاشتیم به بازاری که تمام کرکره های مغازه هاش پایین بود.

-اونجاست.

و به مغازه ای اشاره کرد. راست میگفتی درش باز بود به سمت اون مغازه رفتیم و بعد از وارد شدن مردی میانسال رو دیدم که با خوش رویی بهم سلام کرد.

-پسرم بشینید الان حلقه هارو میارم خدمتتون.

-ممنون

من نشستم و رهام ایستاده و به ویترین خیره شده بود.چند لحظه بعد مرد با چند جعبه مخمل مستطیل شکل قهوه ای رنگ به سمت من اومد و رهام هم اومد با فاصله کمی دقیقاً کنار من نشست و به توضیح های فروشنده در مورد حلقه ها گوش می دادیم

که بعداز تموم شدن حرفاش مارو تنها گذاشت.

-تو برای من انتخاب کن من برای تو انتخاب می کنم

چون واسم مهم نبود شونه ای بالا انداختم و گفتم باشه.

من از همون اولین ردیف یکی رو انتخاب کردم.

اما چیزی نگفت و به رهام که داشت با دقت به حلقه ها نگاه میکرد خیره شدم.

-هیوا اینو دستت بنداز ببینم.

Exchange group

به طرفم گرفت و من هم انگشتم کردم یه نگاهی کردو لبشو بالا دادو گفت نه این خوب نیست این رو امتحان کن .

باز همین طور ادامه داد با وسواس

حدود ۲۰ تا حلقه و انگشتر انداختن که بالاخره آقا گفت :این عالیه نامبروانه همین خب مال من کو؟

ومن بدون معطلی روی اولین حلقه که انتخاب کرده بود دست گذاشتم و گفتم این بود همین

و بعد نگاهی گذرا با لبخند بهم انداخت وگفت :این انتخاب اولو آخرت بود ؟

گفتم :آره انتخاب اول و آخرم بود حالا اگه میشه پاشو بریم چون یک ساعت و نیم ما اینجاییم جنابعالی داری حلقه انتخاب میکنی.

-کجا بریم رستوران و که مهمون منی بعد میرسونمت خونه.

-نمیشه .باید برم!

-نخیر تو هیچ جا نمیری میخوایم بریم رستوران.

-وای رهام از دست تو به من شاید بتونی زور بگی اما به داداشم نه.

-داداشت!!!

-چرا همچین میگی داداشت انگار نمیشناسیش.

-خب چرا میشناسمش ولی ازش اجازه گرفتم.

-اجازه رو داد که بیام اما گفت حق ول گردی و رستوران رفتنو ندارین.

با این حرفم انگار که خورده باشه تو پرش پاشد و رفت که پول حلقه ها رو تسویه کنه.

که زیر لب یه چیزی گفت.

Exchange group

من:چیزی گفتی؟

-نخیر گفتم الان میام میبرمت ور دل داداشت.

از لحن گفتنش خندم گرفت.اما سعی کردم پنهونش کنم ک موفق هم شدم.

...

سر راه به رهام گفتم که باید بریم دنبال یاسین و اونم موافقت کردو الان هم رفته تو مهد کودک که مثلا یاسین و بیاره.انگار یادش رفته برگرده .دوساعت منو کاشته اووووففف همش باید حرص آدمو در بیاره.

بالاخره دست در دست هم از مهد بیرون اومدن و همونطور که نگاشون میکردم یاسین واسم دست تکون داد و دویید طرف ماشین.

در و باز کردم پرید تو بغلم.

-سلام خاله.

-سلام جون خاله خوبی؟

رهام سوار شدو گفت :پسره ی دیوونه این چکاری بود که کردی؟

-اااا....من اصلا کار بدی نکردم حقش بود.

وبعد رو به من گفت:خاله هیوا...

خواست حرفشو بگه که رهام پرید وسط حرفش.

-اااا...یاس بس کن باشه اصنلا هرچی تو بگی.

-نخیر باید خاله بگه کارم درست بوده یا نه.

رهام:اااا ...یاسین.

Exchange group

من:اا ...بزار حرفشو بزنه بچه.

رهام که دیگه با این حرف من حرفی برای گفتن نداشت فقط به نگاه کردن به یاس اکتفا کرد.

-خاله جان حالا بگو.

-خاله جون من سر کلاس بودم امروز مربیم نیومده بود هروقت نمیاد یه دختره رو جای خودش میفرسته که یه جوریه خیلی لوسه

همونطوری داشت خیلی با مزه و شیرین توضیح میداد و رهام هم با چشم و ابرو بهش میگفت نگه بعد با دوتا دست کوچیکش صورتمو قاب کرد.

وادامه داد، بعد دختره رفت دم در و با یکی حرف زد منم از لای در دیدم داییه وسایلمو جمع کردم و خواستم برم بیرون.

قبل از اینکه درو باز کنم دختره داشت به دایی یه چیزی میگفت که دقیقا نفهمیدم.

فقط شنیدم که دایی گفت:،من زن دارم.

وقتی دیدم دایی داره صداش بالا میره رفتم بیرونو وای خاله نبودی قیافه دایی رو ببینی.

شده بود شبیه همون دراکولایی که میگفتی!

)رهام با تعجب گفت :چی؟من شبیه چی بودم هیوا؟ دست شما بااین الغابی که واسه من میزاری درد نکنه

منم کم نیوردم و گفتم بزار بچه حرفشو بزنه(.

وبعد یاسین آب دهنشوخیلی با مزه فرو برد و ادامه داد.

-هیچی دیگه منم رفتم بیرون و باشنیدن حرف دایی و دیدنش فهمیدم دختره ی چیزی گفته که دایی لبو شده.

Exchange group

دختره با دیدن من ی کاغذ که دستش بود رو پنهون کرد واقعیتش نمیدونم چی تو کاغذ بود فحش بود یا هرچی؟!

اما منم واسه دفاع از دایی و اینکه درس حسابی به دختره بدم؛

یه لگ زدم به ساق پای دختره که آخش در اومد و گفتم :مگه چی گفتی به داییم اینطوری شد حرف بزن تا نگفتم به خانم مدیر.

بعدشم دایی نزاشت یکی دیگه بزنم که حداقل دلم خنک بشه و دستم کشید و منو اورد بیرون.حالام میگه بد کردم؟؟ تو بگو خاله بد کردم؟

-نه خاله فداتشه خوب کردی.

از شنیدن حرفای یاس دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم منفجر شدم حالا نخند کی بخند تو این چند وقت اونقدر نخندیده بود.اشک از چشمام جاری شده بود.

یاس و رهام هم داشت باهم لج و لج بازی میکردن.

بعد از خندیدنم داد زدم بسه پسرا کافیه سرم رفت.

یاس زبونش رو برای رهام در اورد و رهام چشم غره ای رفت واقعا این رهام بود یا یه بچه همسن یاسین.

یاس هم دستاشو بغل کرد و نشست تو بغلم.

چون مهد نزدیک خکنه امون بود زود رسیدیم .رهام میخواست بره پس

منو یاس از ماشین پیاده شدیم کلید و دراوردم که درو باز کنم دیدم یاس بازم داره ادا در میاره

-یاس بسه دیگه خاله.

-اا خاله همش اونه ببینش

Exchange group

با حرف یاس برگشتم و نگاهی به رهام که تو ماشین بود انداختم.

وای خدا این رهام بود.عین بچه های سرتق دماغو دهنشو جمع کرده بود و سرشو به چپ و راست تکون میداد.

با دیدن من انقدر شوکه شده بود که نتونست اداشو جمع کنه.

وبازم خنده ی من که از ته دل بی اراده رو لبم نشست

رهامم که دید خیلی ضایع شده پاشو رو پدال گاز گذاشت و از اونجا دور شد.

ماهم رفتیم داخل همونطور که از حیاط میگذشتیم سعی کرد جدی باشم و کارهای بد یاسو بهش گوش زد کردم.

هرچند هنوز هم ادای رهام جلوی چشمم بود.

در رو باز کردم کنار و ایستادم که یاس بره داخل و بعد هم خودم وارد شدن آراد و شاهین کنار هم بودند و داشتند با لبتاپاشون ور میرفتن .حسام هم جدا از آنها داشت روی تابلو چیزی رو یادداشت می کرد که همه با سلام من برگشتم به طرفش سلام دادم و رفتم بالا تو اتاقم هنوز کیفم را زمین نداشتند که در اتاق باز شود

آراد :هیوا چند لحظه میتونم بیام داخل ؟

-بفرما.

در اتاق باز شده و آراد وارد شد و به در تکیه داد ؛

چرا نمیشینی ؟

-نه ممنونم باید برم الان حسام میرسه!

-بگو گوش میدم؟

Exchange group

-ببین هیوا حسام خیلی فکرش درگیر تواه خودت خوب میدونی که چقدر واسش مهمی و چه جایگاهی داری حال بد تو باعث نابودی چه میشه!

-آراد میگی چکار کنم من خودم حال و روز خوبی ندارم؟!

آراد نگاهش به چشمم دوخت

-هیوا بخاطرش بخند خیالش را راحت کن کاری کن بازم پروازش عقب نندازه.

با فکر اینکه حسام دوبار پروازشو عقب انداخت کلافه روی تختم نشستم .که آراد ادامه داد.

- تو چه بخوای چه نخوای امروز عقد رهام میشی و به خواسته ات می رسی واسه تو چه فرقی میکنه سیاوش یارهام مهم هدفته خودتو انقدر ناامید و غمگین نکن .دست خودم نیست آراد من خیلی سختی کشیدم باشه ظاهرنمایم برای من کاری نداره ولی قبول کن) به این جا که رسیدم بغض گلو این رو گرفت (من یه دخترم می ترسم از عواقب کاری که کردم از خیلی چیزهای دیگه.

آراد با دیدن حال بدم به سمتم اومد به التماس ازم خواست که آروم باشم و بعد چشاشو به چشام دوخت چرا انقدر برای خودت و اطرافیان که این قضیه رو سخت می کنی به رهام اعتماد کن هیوا.

-نمیتونم آراد من به یه غریبه که تازه وارد زندگیم شده چطوری اعتماد کنم وقتی که فرزاد پسر داییم از اعتمادم سو استفاده کرد و منو رسوای فامیل کرد که دلم رو شکست .تازه اون موقع مامان و باباحتی حسام هم کنارم بودند حالا هیچ کی میفهمی آراد اگه چیزی بشه به کی اعتماد کنمگ

آراد کلافه دستی تو موهاش کرد و گفت میدونی به کی باید به اون کسی که میخواد کمکت کنه تکیه کنی به رهامکنم میدونی باید بکی اعتماد کنی آره درسته فکر کردی بازم رهامه .حالا به هر دلیلی ولی بین ماو کسایی که از این قضیه خبر داشتن.رهام تن به این کار داد میدونم سخته اما اعتماد کن به اندازه معرفتی که رهام واسه کمک کردند به تو بخرج داد بخند و شاد باش حداقل تظاهری به اندازه که حسام و زحمت هاشو واست مهم به اندازه که دوست داری حسام همون

Exchange group

حسام قبلی شه درضمن تو تنها نیستی چون من حواسم بهت هست حالا هم اشکاتو پاک کن از همین حالا قول بده که هیوایی همیشه باشی دستی به چشمام کشیدم .

-اعتماد خیلی سخته!

-میدونم اما اعتماد به خودی خود به وجود نمیاد باید بهش فرصت بدی.

-اما اگه...

)نذاشت ادامه حرفمو بزنم(

-هیش اگه اگه بی اگه میدونی داری در مورد رهام حرف میزنی من نمیذارم کسی پشت سر دوستم هم همچین اگه ...اگه بیاره اونم وقتی دوستم رو خوب می شناسم که تومعرفت لنگه نداره به حرفام خوب کن و بعد اگه قرار بود به این رفتار ادامه بدید پس بهتر بیخیال هدف بشی با حسام بری خیالشو راحت کنی و خود آزاری هم نکنی چون پدر هیچ وقت راضی نیست که تو بخاطر اون زندگی خودت و حسام خراب کنید اگه هم که نه میتونی خودتوبا شرایط وقف بدی این گوی و این میدان.

وبعد این حرف نگاهشو ازم گرفت و از اتاق خارج شد.

با فکر به حرفای آراد پاشدم لباسام رو عوض کردم و رفتم سراغ کتاب ها انقدر فکرم درگیر بود که جایی واسه فکرکردن روی تز نداشتم کتاب رو بستم و سرم رو روی دستم تکیه دادم حق با آراد بود یا رومی روم یا زنگی زنگ.

از وقتی آراد رفت خودمو تو اتاقم حبس کرده بودم حتی واسه ناهار هم بیرون نرفتم تصمیم خودم رو گرفتم من باید این کار را می کردم نگاهی به ساعت کردم یک ساعت مونده بود بهم ساعت محضر یه شلوار جین مشکی جذب پوشیدم یک بلوز بلند تا وسط رونام که تماما پولکی بود به رنگ مشکی یک مانتوی جلوباز که باز هم مشکی بود اما دونه های اکلیلی به صورت پراکنده به زیبایی مزیینش کرده بودم برای بی روح نبودن صورتم و یه خورده رژ رنگ لبه تو مایه های صورتی زدم و بعد از دیدن خودم تو آینه لبخند زدم آره این بود باید حسام رو با این لبخند بدرقه کنم بعد از یه فکری به حال خودم و رهام می کنم از اتاق رفتم بیرون همه منتظر من بودم

Exchange group

اینو از صداهاشون فهمیدم که برای لباسهای همدیگه اظهار نظر می کردند از پله ها پایین رفتم اولین کسی که پایین پله ها دیدم آراد بود با دیدن نفسشو به آسودگی بیرون داد.

آراد: فکرکردم پشیمون شدی؟!

-می خواستم اما نشد.

گیسو که از ما فاصله داشت با دیدنم به سمتم اومد.

و گفت :هیوا باز مشکی پوشیدی؟

گیسو جان خودت چیزی در مورد لباس هام نبود که بر میگردم تو اتاقم.

شاهین :بچه ها داره دیر میشه این حسام کجا موند

آراد به شاهین و بعد به من نگاهی کرد و همزمان گفت : ما میریم حسام گفت خودش میاد سر راه یه کاری داشت باید انجامش میداد.

یاس از لای شاهین و آراد خودشو جا داد و گفت:دیررر شد بریم.

...وارد محضر شدیم پسرا جلوتر رفتن و بعدش من با قدم های آروم به سمت در ورودی رفتم گیسو و یاس پشت سرم بودن با ورود من صلواتی ختم شد سرمو که بالا گرفتم اولین کسی که دیدم رهام بود که کنار حسام شاهین و آراد وایساده بود.

نمایش شروع شد.

اینو از حرکت رهام که بالبخند و دسته گل به سمتم اومد فهمیدم.

منم سر به زیر لبخندی زدمو که؛

رهام به من رسیدو به صندلی ها اشاره کرد کنار من به سمت صندلی های عروس و دوماد قدم برداشت.

این روانی چرا دست گلو بهم نداد.

Exchange group

همه دست میزدن ومن خواستم بشینم که رهام گفت :هیوا چند لحظه نشین.

و بعد رو به زن عمو گفت :زن عمو اگه میشه اون پلاستیکی که بهتون دادم و بدین.

-باشه قربونت برم بزار بیارمش

زن عمو رفت و چند لحظه بعد نایلن رو به دست رهام رسوند.

رهام:ممنون.

من تعجب کرد که چرا رهام منو بخاطر این نایلون سر پا نگه داشته حالا نه تنهام من بلکه بقیه جمع هم ساکت شده بودن.که چرارهام داره چکار میکنه.که

از داخل نایلون یه کادو بیروم اورد و سمتم گرفت با بهت به رهام و جعبه ی زیبای قلب مانند قرمز رنگ نگاه کردم.

رهام:بازش کن.عروس خانم این اولین هدیه من به تواه.

بی حرف دست بردم و چسب های دوطرف جعبه رو باز کردم با باز کردن درجعبه متعجب به کتاب داخلش نگاه کردم قران بودبی اراده لبخندی رو لبم اومد هیچ وقت چنین هدیه ای نگرفته بود.بوسه ای به قران زدم و دوباره گذاشتمش داخل جعبه.

بااحساس اینکه چیزی رو سرم قرار گرفت نگاهی گنگ به رهام کردم که هنوز دستشو پایین نیورده بود وچادر سفید رنگ رو روی سرم کشیده ومرتبش کرد .نگاه گنگ با لبخند و نگاهی خیره جواب داد

وگفت :حالا شدی عروس من.

دست گلو سمتم گرفت منم از دستش گرفتم و گفت :حالا دیگه بشین.

و جمع که با نشستن من از بهت در اومده بودن شروع کردن دست زدن .انگار که کار رهام نه تنها به دل من بلکه به دل بقیه هم نشسته بود.

Exchange group

به قران داخل جعبه نگاه میکرد.هدیه ای که از هر هدیه ی گرون قیمتی تو دنیا واسم با ارزش تر بود قابل توصیف نبود حالم نمیدونم چجوری توصیفش کنم اما اینو خوب میدونم که از لحظه ای که قرانو تو جعبه دیدم یه آرامش عجیبی به دلم رخنه کرد.

با صدای رهام به خودم اومدم.

-هیوا خانم نمیخوای جعبه رو بزاری رو میز.

نگاهی به قران کردم و با لبخندگفتم:نه اینطوری بهتره بهم آرامش میده.

خواست حرفی بزنه که عاقد گفت آقا دوماد خطبه رو جاری کنم؟

-بله حاج آقا بفرمایید.

استرس عجبی به دلم افتاد با نگاه کردن به قران سعی کردم خودمو آروم کنم.تاب نیوردم ودست بردم قرانو از جعبه برداشتم و بازش کردم.

سوره ی یس، عاشقش بودم همیشه خوندنش بهم آرامش میدم.

-برای بار آخر میگم عروس خانم وکیلم؟

سکوت حکم فرما شده بود و من هم بعد از به پایان رسوندن آیه ای که میخوندم.

گفتم :باتوکل بر خدا و اجازه ی بزرگتر ها مخصوصا آقا بزرگ و برادرم، بله.

قرانو بستم بعداز بوسیدنش به رهام دادمش که با لبخند ازم گرفتش بوسید و به پیشونیش گذاشت و بازش کرد.

عاقد خطبه رو خوند و رهام همون بار اول جواب بله رو داد.

زن عمو کاسه ی عسل رو دست رهام دادو رهام کاسه رو وسط خودش و تو دست راستش گرفت.

بلههه همینو کم داشتیم.

-چیزی گفتی؟

Exchange group

-ها من نه!!!

رهام انگشتشو تو عسل کردو گفتم :شستی که!؟

رهام نگاهی عاقل اندر فهم بهم دوخت و انگشتش رو نزدیک دهنم اورد.دهنمو باز کردم که انگشتش رو جلو اورد منتظر شیرینی عسل بودم که رهام دستشو پس کشید.

با خنده آروم دوباره نزدیک اوردش ومن با منت دهنمو باز کردم که اینبار شیرینی عسلو تو دهنم حس کردم و آروم انگشتشو مکیدم.

که خیلی سریع انگشتشو پس کشید و نفس رو از سر آسودگی بیرون داد.

حالا نوبت من بود انگشتمو تو عسل کرد دوست داشتم تلافی کنم اما جلوی همه الخصوص حسام خجالت میکشیدم تلافی باشه برای بعدا.

انگشتمو نزدیک دهنش بردم برخلافه انتظارش انگشتمو تو دهنش گذاشتمو؛

انگشتمو مکید که باعث یه جوری بشمو دستمو پس بکشم.

وبعد یه چشمک آروم رو به من کتشو صاف کرد و درست نشست.

عاقد دفتر رو اورد روز میز جلو دستمون گذاشت؛

با اشاره انگشت عاقد روی محل امضاء نگاهم به رهام که سمت راست بود و بعد به حسام که با لبخند اطمینان بخشی نگاهم کردو چشماشو رو هم گذاشت.

-امضاء کنید عروس خانم.

امضاء هارو یکی بعداز دیگری روی سند عقد نامه میزدم.

همه ی نگاه ها روی من بود و داشتم آینده ی نامعلومی رو برای خودم رقم میزدم آینده ای که معلوم نبود به کجا ها بکشه.

امضاء ها تموم شد.

Exchange group

-شادوماد شمام اینجا رو امضا کنید.

خودکار رو سمتش گرفتم ودستشو بالا اورد و بوسه ای ب خودکار زدو بعد یه لبخند.

شروع کرد به امضا؛

چقد خوب فیلم بازی میکرد.

بعد تموم شدن امضاء.؛

رهام دستشو تو جیبش کرد و رو به من با لبخند؛

-هیوا جان؟

دستشو دراز کرد و منم دست چپمو تو دستش قرار دادم.

چه سرد بود.

نفسم وبا لرزشی که ناشی از استرس بود بیرون دادم.

نگاهشو بالا کشید.

-استرس داری خانمی؟

چیزی نگفتم و از خجالت سربه زیر شدم.

با انگشت شصتش روی دستمو نوازش کرد.از استرس بی اراده نفسمو لرزون بیرون دادم.

توصدای دست زدنای جمعیت کمی که اونجا بودن رهام یه چیزی رو آروم گفت کسی جزمن نمیشنید.

-قوی باش .اینو با لبخند گفت چقدر خوب متونست ریلکس و خوشحال نشون بده.

و بعد حلقه رو رووونه انگشت های لرزونم کرد.خم شد؛

)این داره چکار میکنه (.بوسه ای رو دستام زد.

Exchange group

شاهین:بزن دست قشنگرو به افتخار رها جون.

همه از حرف شاهین تعجب کردن و همزمان به شاهین چشم دوختن.

که عسل بالبخندی نمایشی گفت ببخشید منظورش رهام بود.

وبعد همه با خنده دست زدن.

حلقه ای رو برداشتم و دست مردونه ی رهام روی هوابود.

یا بسم الله تا حالا اینکارو نکرده بودم.و همیشه فکر میکردم کسی که حلقه رو دستش بندازم عشمه و دیوونه وار قلبم واسش میکوبه.

اما همیشه واقعیت با رویاهای آدم شباهت عجیبی با رابطه زمین و آسمون داره.

به خودم اومده حلقه تو دست های مردونه ی رهام میدرخشید.

دستشو از روی دستم برداشت و بابوسه ای به حلقه زدو لبخندش رو با چهره به ظاهر آرومش تلاقی کرد.

کم کم عمو و زن عموی رهام پیش اومدن سرویس زیبایی رو هدیه دادن.

وبعد چهار تا دختر عموی رهام هر کدوم سکه دادن.

آراد و شاهین و عسل هم همینطور.

در آخر هم داداش حسام جلو اومد و بوسه ای به پیشونیم زد.یه جعبه کوچیک رو دستم داد و گفت مبارک باشه.

وبعد خیلی مردونه رهام رو بغل کرد.

و در آخرهم آقابزرگ و دایی و زندایی هدیه هاشون رو دادن.

زندایی: خب آقا رهام برنامه اتون چیه؟شما که مراسم نگرفتین لابد میخواین برین یه جایی ماه عسل؟!

Exchange group

رهام که معلوم بود واسه این حرف برنامه ریزی نداشته.

تک خنده ای کرد و گفت :من که مخالف مراسم نبودم هیوا جان موافقت نکرد گفتن بجاش میریم یه سفر حالا هرجا خودش بگه.

)روبه من دستشو روچشمش گذاشت(.

-به روچشمم میبرمش.

حالا نوبت نقش من.

-اووووم فعلا که هواسرده، انشالله به وقتش.

اونقدر تو حرفم نازو لوند ریختم که از خودم خجالت کشیدم.

کم کم همه از محضر خارج شدن حسام نزاشت همه بیان فرود گاه بدرقه اش کنن آخه قرار بود حسام امروز بره بخاطر همین ما همراهش رفتیم.بچه ها حسام رو اوردن من و رهامم واسه ظاهر سازی با ماشین رهام همراهیش کردیم.

به بیرون خیره شدم چرا دروغ خسته بودم. دلتنگ بودم حسام داشت میرفت اونم با این حالو روز کاش خیالش راحت میشدو میرفت .باید از این به بعد تنهایی با رهام اونم با اون اخلاقش سر کنم.

هضم این شرایط واسم سخت بود.خدایا خودت کمکم کن.

با صدای آهنگ خیلی آرومی به خودم اومدم؛

...

از ماشین پیاده شدم و وارد سالن فرودگاه شدیم پسرا واسه عوض کردن جوو شوخی میکردن و میخندیدن.

من اصلا تو عالمشون نبودم.

Exchange group

به کافه فرودگاه رفتیم هنوز ساعت پرواز نرسیده بود داشتیم به حرفای شاهین و آراد گوش میدادیم که حسام پا شد و به رهام اشاره ای کرد.

باهم رفتن به طرف دیوار شیشه ای که به باند ویو داشت و با فاصله از ما با هم دیگه حرف میزدن.

از رو حرکتشون خیلی کنجکاو بودم ببین چی به هم میگن؟!

بعد چند دقیقه که برگشتن حسام رو بدرقه کردیم.

بچه ها کم کم خدافظی کردن .انگار میخواستن منو با حسام تنها بزارن که رهام گفت :هیوا من منتظرتم.

بهش نگاه کردم که ینی باشه.

-آبجی؟

خدایا این صدای حسام بود با همون لحن همیشگی!

رومو برگردوندم بی اراده اشک چشمامو تار کرد.

-داری گریه میکنی؟

-اوهوم.

اومد جلو و دستمو گرفت.

-نگاهم کن هیوا جان من دارم میرم مطمئنم تا پایان تز من نمیتونم بیام دیدار بعدمون آمریکاست حالام نمیخوام این اشکامو ببینم .

از اینکه بازم واسه حسام مهم بودم اشکام بند نمیومد.

-چشم داداشی!

-داداش قربونت شه پاک کن این اشکارو میخوای بیخیال رفتن شم و بشینم ور دلت؟!

Exchange group

اشکامو با خنده ی نمایشی پاک کردم.

-هیوا جان میخوام یه حرفی بزنم ولی جون داداش بهش گوش کن.

سرم رو پایین انداختم میدونستم درمورد رهامه:

-یه راهی رو رفتی باید محکم پاش وایسی هرچند ازت دلگیر بودم؛

بخاطر پنهون کاریت و حماقتت بعدش اما من از دار دنیا فقط تو رو دارم اینو بدون هیچ وقت تنهات نمیزارم.اون اتفاقاتم گذاشتم پای ترست از من واینم بگم رهام پسر خوبیه من اگه بهش اطمینان نداشتم حتی یک درصد نمیزاشتم کار به اینجا بکشه اینو خواستم بگم که نگی داداشم بی غیرته من نیستم اما در نبودم رهام هست پس فکر نکن تنهایی پاش بیوفته ازجونشم میگذره که رفیقش خم به ابروش نیاد.

پس تنهایی و خودسر با هیچ کی در نمیوفتی.

میدونی که منظورم چیه؟

خانواده مادریمون الان دنبال یه لغزش از طرف تو هستن خوب دیدی که میگفتن این ازدواج سوریه و هزار حرف دیگه که در نبودمو میگن.

اگه میخوای به هدفت برسی پس واسش تلاش کن.

من هرجای دنیام باشم بازم هواتو دارم .سعی کن همیشه فاصله اتو با رهام حفظ کنی.وقتی تو دید کسی نیستی لازم نیست کنار رهام باشی.

فهمیدی!؟

سرم رو بالا و پایین کردم.

-نشنیدم.

آروم و سربه زیر گفتم :چشم.

Exchange group

-بلندتر!

-چششششم.

و بعدمحکم بغلم کردو گفت :خب برو رهام منتظرته.

به سمتی که حسام نگاه میکرد نگاه کردم.

رهام تکیه اشو به یکی از ستون های قطور فرودگاه داده بود و به پاش نگاه میکرد.

برگشتم و گونه حسام رو یه ماچ محکم کردم.

حسام:برو دیگه دیرم شد.

-چشم داداشی خدافظ.

و بعد رفتم سمت رهام که با دیدنم لبخندی زدو نگاهشو سمت حسام کرد که برای هم مردونه دست برداشت به رفتنش نگاه میکردم و از ته دل دعا میکنم که هرکجا که هست سالم باشه حسام کم کم از دیدمون دور شد.

من هنوز به رفتنش خیره بودم که حس کردم؛ کسی دستمو گرفت.

-بیا بریم نکنه میخوای تا برگشتنش اینجا باشی؟ باید رو مبحث امروز کار کنیم.

حتی اجازه حرف زدن بهم نمیداد، منو کشوند سمتی که راه میرفت.

...

رهام-

اونقدر حالم خوب بود که هیچ کسی نمیتونست برای لحظه ای هم این شوق رو درک کنه.دیگه نمیخواستم فکر کنم فکر کردن به حال بدم هیچ چیز رو درست نمی کرد تنها باعث میشد از لحظه های کنار هیوا بودن لذت نبرم.

به قول معروف به پایان نیندیش که اندیشیدن به پایان شیرینی حضورش را تلخ میکند .

Exchange group

نگاهی به هیوا کردم که اونقدر تو افکارش غرق بود که متوجه نگاه های من نمیشد نگاهم و به جاده دوختم.

حرف های حسام به یادم اومد.

بهم خیره شده بود؛ با اون اخمش که نقاب جدید این روزاش بود.

-چقدر؟

-چقدر چی ؟

-چقدر خیالم راحت باشه بابتش؟

تازه فهمیدم چی میگه.

پوزخندی زدم و گفتم :واقعیتش نمی دونم بگم چقدر!

-چی نمیدونی بگی چقدر!؟ینی چی که نمیدونی؟!

انگار که درست متوجه حرفم نشده بود چون صداش بالا رفت.

-میگم نمیدونم چقدر، آره خب نمیدونم چون نمی دونم واسه خوشحالش و خوب کردن حالش باید از کجا شروع کنم؟!

فقط اینو میتونم بهت بگم حسام هیوا الان زن منه و زن من هیچ وقت نباید خم به ابروش بیاد چون...

سرمو پایین انداختم دوست داشتم بگم چون دوستش دارم.

اما اعتراف دوست داشت کار سختی بود.اونم جلوی حسام.دوس داشتن حرمت داشت نباید حتی بهش فکر میکردم چون من با این حالم نمیتونستم هیوارو واسه همیشه داشته باشم.

تو افکار خودم دنبال ادامه ای برای کلمه ی چون میگشتم که...

حسام:چون چی رهام؟

Exchange group

سرمو بالا گرفتمو نگاهمو به چشماش دوختم

-چون... چون حال خوبش واسم خیلی مهمه و نباید بزارم ذره ای غم تو دلش بیاد.

حسام خیره شده بود به چشام بعد چند لحظه دست از نگاه کردنم برداشت و خیلی محکم و مردونه بغل کرد.

حسام:ممنون فقط میخواستم همینو بشنوم اونقدر جنم و مردونگی داری که پای حرف بمونی.

....

با صدای گوشیم رشته افکارم گسیخته شد بعد یه نگاه به هیوا گوشیشو جواب دادم.

-جانم

-رهام احساس میکنم یه ماشین داره تعقیبمون میکنه.

-چطور؟

-چون قبل محضر بعد محضر حتی الانم دنبالمونه.

-این زانتیا مشکیه رو میگی؟

-اوهوم.

-باشه ممنون.

گوشی رو قطع کردم و آیینه مو تنظیم کردم رو به اون ماشین.واسم مهم نبود لابد کار خانوده مادری هیواست به پا واسمون گذاشتن.

هیوا:چی گفت؟

این صدای هیوا بود.

-به به سلام خانم بالاخره زبونتون وا شد.

Exchange group

-میگم چی گفت؟

نگاهی با لبخند بهش زد.وقتی ناراحت بود دوست داشتم تموم دنیارو بدم که حالش خوب شه.

-هیچی خاله ریزه چیزی نگفت ینی گفتآ اما چیز مهمی نبود.

-رهام اصلا حالم خوب نیست ها.به من نگو خاله ریزه.

نیم نگاهی بهش انداختم و گفتم.

-باشه بابا خاله درشته.

-چی تو چی گفتی!؟

من کجام درشته.اصلا کی گفته من خاله ی تواااام.

-آها پس بگو مشکلت چیه؟باشه بابا جوش نیار میدونم زنمی هواتو دارم.

-اااااه رهام من کی همچین غلطی کردم.

و بعد تکیه اشو با حرص به صندلی دادو به بیرون خیره شد.

زانتیا از طرف هیوا به سبقت رفت.

با دقت بهش نگاه کردم.انگار هیوا هم ماشین راننده رو دید.

تک نگاهی به من کردکه نگاهمون با هم تلاقی شد.

-رها..ا..ام؟

انگار که ترس تمام و وجودشو گرفته بود.

-بله.

-این ف..فرزاده.

از اینکه اسم فرزاد بیاد متنفر بود.با اخم نگاه بی تفاوتی کردمو گفتم:خب بزار باشه.

Exchange group

-این داره مارو تعقیب میگنه که چی بشه.؟

نگرانی از چهرش مشخص بود با استرس شرو کرد به جوییدن پوست لبش.

کاش میشد واسه لحظه ای هم که شده دستشو بگیرمو اونجوری که دلم میخواد آرومش کنم.

-من دیدمش قبل از توام متوجه شدم.اینم بگم بخاطر این کاریش ندارم که دوست دارم خوش بختیتو کنار من ببینه.

الان لازم نیست اینقدر حرصی بشی.

-میترسم یه کاری کنه بفهمه همه چی فیلمه تو فرزادو نمیشناسی.

نباید اخم میکردم الان وقتش نبود حال مساعدی نداشت

-چه کاری خانمی غلط میکنه.تا من کنارتم غمت نباشه خواهر رِفیق ...

اینو با لحن لاتی گفتم.

که هیوا با تعجب نگام کرد.

انگار متوجه دگانگی حالم شد.

-چرا همچین نیگا میایی آدم موتورش جوش میاره خو؟!

به جون خودم نباشه جون شوما اگه خم به ابروت بیاخواهر رِفیق با همین یابوم زیرش میکنم.

تعجبش کم کم جاشو یه خنده داد خنده ای که دوست نداشت بروزش بده و نگهش داشته بود

جلوش نگیر میترکی با این حرف خندید میون خنده هاش گفت:وای اصلا بهت نمیاد از این حرفا ولحنا بازم خندید.

وای شبیه یکی از همون لات چال میدونیا میمونه وچونه اتو میدی عقب و پیشونیتو میدی جلو حرف میزنی.

Exchange group

با خندیدناش قند تو دلم آب میشد.شیرین ترین لحضه دنیا وقتیه که میخنده.

-دِکی ببین این دخی چی میگه اینگار نشنوفتی ما چه مرامو مقامی داریما .بزار یه چشمه اشو بیام بفهمی آقا رهام چه میکنه با این پاره آهن.

-کجا داری میری؟

-خونه ی خودمون دیگه.

-خونه ی خودمون!!خونه خودمون ینی خونه ی تو؟

-نخیر نکنه انتظار داری با این همه بپایی که خونواده داییت داره پاشی شب عقدت بری خونه خودت.

انگاردوزارش افتاد با تعجب نگاهم کرد.

-تا...تا کی.؟

خودمم نمیدونم تاکی واسه همین ترجیح دادم سکوت کنم و رانندگیمو ادامه بدم.

جلوی در خونه ترمز کردم فرزاد با سرعت زیادی از جلوی خونه ماگذشت.

ریموت رو زدم و رفتم داخل درباز کردم و رفتم پایین هیوا هنوز پایین نیومده بود و داشت خونه رو از نظر میگذروند انگار ترس داشت امان از این دختر همچین نگاه میکنه انگار داره نگاه خونه ی اژدها میکنه |:

از همونجا سرمو کج کردم و گفتم.

-هیوا خانم فرش قرمز نداریما.

نگاهشو با اکراه ازم گرفت و بعد اومد پایین.

پشت سرم قدم برمیداشت و به سمت در ورودی رفتیم که یهو در باز شدو وای خدا از دست صفورا خانم لارم اسپند هیچ وقت این دود بازیاش تموم نمیشه.

Exchange group

-الهی دورت بگردم خانم خوش اومدی قدمت پر نور.

صفورا منو ول کرده بود و اسپند رو دور سرهیوای متعجب میگردوند.

رهام مادر من الهی دورت بگردم این فرشته رو از کجا آوردی.

اسپند رو رو جاکفشی گذاشت و هیوارو بوسید هیوا هم مکرر این جمله رو تکرار میکرد).ممنون لطف دارین(

دود اسپند کل راهرو رو گرفته بود...دیگه نزدیک بود خفه بشیم.

به سرفه افتادم که صفورا خانم به صورتش زدو گفت.

-ای خاک تو سرم...برو آقا برو داخل.

-اووووهوع....اوهوع...هیوا بیا خفه شدیم.

دوست نداشتم با صفورا تندی کنم چون برام مادری میکرد

هیوا هم از دست پاچکی صفورا خندید و پشت سرم اومد داخل.

یقه ی کراواتم و شل کردم و خودم رو روی مبل یه نفره ولو کردم.

چشمامو بستم و در دلم خدا رو شکر کردم.

که تا وقتی نفس میکشم هیوا برای منه.

آقا بفرمایید شربت.

سرم رو از روی پشتی مبل برداشتم و بعد تشکر لیوان شربت رو که قطعه های یخ روش غوطه ور بود بر داشتم.

صفورا به طرف هیوا رفت.

Exchange group

-بفرمایید عروسم.

-ممنون مادر جون.

غرق نگاه کردنش بودم.

ریز ترین حرکاتشو زیر نظر داشتم و از اینکه کنارم بود لذت میبردم.انگار سنگینی نگاهمو حس کرد و سرشو بالا گرفت.واسه جمع کردن اوضاع گفتم.

-یادم بنداز کتابارو بهت معرفی کنم امشب.

-باشه... اما...من هیچی همراهم نیست.

-خب مشکلی نداره الان میگم آراد همه رو بفرسته.

سرشو به راست کج کردو ینی باشه.

-همیشه هرجایی میری انقدر معذبی

-ها من نه معذبی نیستم فقط یه خورده خسته ام.

بالا سمت چپ دومین در اونجا میتونی بخوابی

با استرس نگاهی بهم کرد انگار از گفتش پشیمون شد.از من ترس داشت میدونم بخاطرتنها بودن بامن بوداونم تو این شرایط.

خیلی آروم پاشد و لیوان شربت رو بعد خوردن یه جرعه رو عسلی گذاشت و رفت سمت پله ها و منم به رفتنش نگاه میکردم.

بعد از اینکه صدای در اتاق اومد منم لیوان رو یک بار سر کشیدم و پاشدم برم بالا که چند قدم رفته رو برگشتم و به سمت لیوان هیوا رفتم و همه ی محتوا شو سر کشیدم و بوسه ای به لبه ای لیوان که از رژ هیوا ردی روش بود زدم رفتم بالا.

Exchange group

لباس هامو بیرون اوردم و خودم رو روی تخت ولو کردم آروم قرار نداشتم همه ی صحنه های امروزعین یه فیلم کوتاه از جلوی چشمم میگذشت و با هر صحنه اش لبخندی روی لبم نقش میبست.

بودن هیوا انگار خواب بود.اما انگار حالا این خواب تعبیر شده بود.

خوابی که باور تعبیرش برام سخت بود و حالا این تعبیر اونقدر بهم نزدیک بود که از نزدیک بودنش و داشتنش خواب به چشمم نمیومد.

اونقدر تو تخت بی قرار بودم که نمیدونم چقدر گذشت صدای در اتاق بلند شد و بعد؛

-بله ؟

-پسرم بیداری؟

-بله.

-صفورا خانم ازپشت در بسته شروع کرد به حرف زدن.

-بیا تو صفورا خانم نمیشنوم

صفوراخانوم با توپ پر وارد شد یک ریز شروع کرد حرف زدن.

-پسره ی خیره سر زن گرفته که بیاره خونه بندازه کنجه اتاق پاشو بینم پاشو تادختر مردمو ندادم دست خانوادش.

با چشم های از تعجب بیرون زده نگاهی به صفرا خانوم کردم که با حالت عصبانیت به سمتم اومد و بازومو تو دستش گرفت پاشو بیا چرا ماتت برده از تعجبه کارهای صفورا خانوم ناخواسته تبعیت کردم پا شدم و منو همونطوری کشون کشون به سمت اتاق هیوا منو با خودش برد و بدون در زدن در اتاقو باز کرد وارد اتاق شدیم با ورودمون به اتاق هیوا رو دیدم که پاشو تو دلش جمع کرده بود و تکیه اشو به تاج تخت زده بود و چشم های قرمز و متعجب به مادوخت وبعد به بازوی من تو دست صفورا خانوم نگاه می کرد که یکم به جلو هولم داد

Exchange group

-این عروس داری ها چه گناهی کرده زنت شده که شب اول زندگیش باید اشک بریزه .اگه مال من بود که حلوا حلواش میکردم

کدوم بار پدرت اشک مادرتو در اوره که تو اشک زنتو دربیاری؟

هیوا با تعجب به ما نگاه می کرد و من هم بدوبیراه های صفورا خانوم رو نمیشنیدیم وام هیچی الان مهم ترازهیوا نبود که با وجود من توی این خونه تک و تنها بغض کرده.با صدای بالا رفته صفورا به خودم اومدم

-نمیدونم رهام باید این مشکل را حل کنید تا وقتی هم حل نشده از این اتاق بیرون نمیآید با هر دوتاتون من میرم میز شامو بچینم.

و بعدصدای به هم کوبیدن در اتاق نگاهم هنوز روی هیوا بود که سرش رو دستش گذاشت و سعی می کرد هق هقشو خفه کند رفتم لبه ی تخت فاصله یکم زیاد بودنزدیکتر شدم و سرم رو جلو بردم با صدای آرامی گفتم : ببینم خانوم چرا گریه میکنه ؟

-هیچی چیز خاصی نیست دلم گرفته.

)از لحن بغض دارش دل منم گرفت قربونت دل کوچیک بشم که گرفته(

- خوب خانومی میشه بگید چرا گرفته؟

بعد یه مکث سرشو برداشت وگفت

-رهام، حسام امشب دوبی می مونه پس باید الان رسیده باشه درست؟

نگاهی به ساعت پاتختی کردم و گفتم درست خب حالا این گریه داره؟

میون بغضش گفت نه گریه نداره آخه هیچ وقت سابقه نداشت جواب نده ای.

)کاش اونقدری که حسام دوست داشت یک سومش واسه من بود(

-هیوا؟

Exchange group

با همون حالتی که سرش پایین بودگفت :هوم.

-تواگه این مشکل و داری نباید به من بگی؟

باصدای آروم و خش دارش گفت :آخه چطوری بهت میگفتم تو که خواب بودی و کاریم از دستت بر نمیومد.

تحمل گریه اشو نداشتم.میخواستم دست بکشم رو سرشو نوازشش کن.اما دستمو میونه راه پس کشیدم.

نباید به نوازش کردنش عادت کنم.

دستمو لای موام فرو کردم.باید مانع ریختن اشکاش بشم.

یه فکری به سرم زد پاشدمو از اتاق بیرون رفتم و گوشیمو برداشتم و برگشتم روی تخت پشت به هیوا نشستم.

دنبال شماره سمیر میگشتم بین مخاطبام.

سمیر مدیر هتلی بود که همیشه تو دوبی اونجا اسکان میکردم.ایرانی بود و بخاطر رفت و آمدمون به اون هتل با ما دوست شد و همیشه بهترین سوئیت هارو در اختیارمون میزاشت.

بعد از چند لحظه جواب داد.

-الو؟

-الو سلام دکترخوبین؟

-ممنون شما خوبی داش سمیر؟

-ممنون شکر خدا.

-میگم حسام اومده اونجا.

-اجازه بده یه نگاه بندازم.

Exchange group

با تکون خوردن تشک تخت متوجه نزدیک شدن هیوا از پشت سرم شدم.

-الو دکتر هستین.

-اره سمیر چی شد؟

-آره حسام هست الان تو اتاقشه.

-پس چرا زنگ میزنیم جواب نمیده؟میشه بری سراغی ازش بگیری؟

-چشم داش رهام شما جون بخواه قطع کن بهت زنگ میزنم.

-جونت سلامت باشه.

قطع کردم هیوا هنوز داشت گریه میکرد.

یه خورده چرخیدم سمتش و نگاهی بهش کردم

با چشمای نمناکش نگام کرد

-اگه چیزی سرش اومده باشی چی.؟

-نترس اون حسامی که من دیدم جون به عزراییل نمیده.

خواست چیزی بگه که تلفن زنگ خورد منم بی معطلی جووبشو دادم.

-چی شد سمیر؟

-هیچی داداش در زدم جواب نداد.مجبور شدم دروباز کنم.

الان رفتم تو با کت و شلوارش دمر افتاده رو تختش.

-برو جلو بیدارش کن.

-ف...فکر نکنم خواب باشه درو باز نکرد با این سرووضع این مدلی افتاده رو تخت.ب..باید زنگ بزنم پلیس.

Exchange group

با گفتن این حرف هیوا ترسید و شروع کرد به جیغ زدن.

به خودم اومدم دست های هیوا رو که چنگ زده بود لای مواش گرفتم.به خودم اومد

گوشیمو رو تخت پرت کردمو دست های هیوارو که رو سرش بود تو دستم گرفتم.مانع کشیدن مواهاش شدم و کشیدمش تو بغل.

-هیوا آروم باش...هیوا بزار ببینم چی شده؟

هیوا باگریو و جیغ هاش دلمو ریش کرد.

داد زدم سمیر برو جلو ببین چشه؟

سمیر بیچاره هنگ کرده بود.

-اما دکتر...

-سمیررررر با توام؟!

-ب..باشه.

صدای سمیر که داشت حسام رو صدا میزد .انگار بی فایده بودحسام هم جواب نمیداد.

این باعث تشدید حال بد هیوا شده بود.دیگه داشتم تلفن رو بیخیال میشدم

که سمیر با صدای نسبتا بلندی داد زد ؛

-رهام این زنده است بخدا حسام بیدار رهام باتوام.

هیوارو از بغلم جدا کردم وداد زدم هیوا عزیزم زنده است.

میشنوی زنده است هیوا با شنیدن این حرف نگاهشو گنگ به من دوخت و ب یک باره بی هوش شد.جسم بی حالش به سمتم متمایل شدبازم به بغلم کشیدمش، عصبانی و کلافه داد زدم سمیییییر گوشیو بده به حسام.

Exchange group

صدای گرفته ناشی از خواب حسام بدتر عصبیم کرد.

.-خرس خوابت خوش گذشت.عوضی کشتی هیوارو با این خواب خرسیت حسام بخدا اگه چیزیش بشه چنان میزنمت واسه همیشه بخوابی.از نگرانی داشت جونم به لب میرسید تو کثافت خواب بودی!

-مگه چی شده من قرص آرامبخش خورده بودم

-خفه شو دهنتو گل بگیر .گوشی رو قطع کردم.

سر هیوا رو روی بازوی راستم گذاشتمو با دست چپ صورتشو سیلی آروم میزدم.

هیوا...هیوا عزیزم... خانمی پا نمیشد.

از رو تخت برش داشتم و درو با پا باز کردم و رفتم بیرون.

-صفورا خانم یه لیوان آب بیار.رو کاناپه گذاشتمش و بعد از گرفتن لیوان از دست صفورا که زیر لب یه چیزی میگفت گرفتم.به سمت هیوا رفتم آب و با دست تو صورتش پاشیدم بعد از چند بار صدا زدن لای چشماش باز شد.

چشمای معصوم و خمارش رو به سقف دوخت و اشک از کنار چشماش جاری شد.

دستمو آروم رو سرش کشیدم و گفتم :خوبی خانمی؟

نگاهشو به سمتم چرخوند.

-حسام چی شده رهام؟

چشمامو روهم گذاشتم چرا دلمو با گفتن کلمه)رهام (به بازی میگیری.

بازم یاد اون الدنگ افتادم.اخمی کردم و گفتم :شازده خواب خرسی بودن.

صفورا خانم:خوبی دخترم؟

هیوا: ممنون عمه جون.

Exchange group

دیگه صبرم سر اومدطاقت دیدن این حالشو نداشتم خیلی بی حال ورنگ پریده بود.

-پاشو بشین خواهر و برادر آدمو جون به لب میکنید.

پاشو!

پاشد و نشست شالش عقب رفته بود و روی مواهای بسته اش گیر کرده بودوجلو کشیدش

رو به صفورا خانم که کنارم بود و به ما نگاه میکرد گفتم :غذا حاضره ؟

-آره پسرم بیاین میزو چیدم.

-ممنون.

روهیوا گفتم چرا نشستی پاشو.

-نمیخورم سیرم برو بخور.

از حرفش چنان از کوره در رفتم که میخواستم عسلی رو تو سرم خورد کنم.نفس عمیقی کشید.

-شما خیلی بیجا کرد نمیخوری مگه دست خودته.میخوای این خرس جانی رو به جونم بندازی.

با تعجب نگاهم کرد و بعد سر به زیر شد.

-تو برو منم میام-.زود بیا.

...

بشقابمو پرکردم که هیوا اومد و نشست زیر چشمی نگاهی بهش کردم و بعدم بشقابشو برداشتم و واسش برنج ریختم حالا اگه جراعت داره بگه نریز.نگاه متعجبش رو روی خودم حس کردم.

بشقابو جلو دستش گذاشتم گفتم :بفرمایید.

با تعجب گفت

-اینو چکار کنم؟

Exchange group

-هیچی باهاش خاله بازی کن.خب معلومه بخورش.

-این همه رو چپ چپ نگاهش کردم که شروع کرد به خورد.

بعد از شام آراد و بچه ها اومدن به بهونه ی اوردن وسایل هیوا.و باعث شد روحیه هیوا عوض شه.

تمام هواسم به هیوا و حرکتاش بود .با خنده هاش جون میگرفتم تحمل ناراحتیشو نداشتم کاش همیشه حالش خوب بود و میخندید.

کاش رویای محالم همیشه همینطوری شاد باشه.

من هیچی رو دیگه از دنیا نمیخوام .به قول شاعر گفتنی

بعضی ها را،

فقط میشود آرزو کرد.

داشـــتـــنـــشـــان،

محال ترین اتفاقِ ممکن است!...

)علی _قاضی _نظام(

****

الهام-

Exchange group

نگاهم به پرونده های نارنجی رنگ روی میزبود.

انگار همه چی برای دنیل داشت از نوشروع شده بود واقعاً دلیل این کاراشو نمیتونستم با بی میلی پرونده هارو جلو کشیدم جمع بندی درخواست های این ماه برای شرکت های طرف قرار داد بود با نگاه کردن به پرونده ها و چک کردن درخواست قراردادها پرونده ها را چک و امضاء میکردم . آخرین پرونده بازمانده را نگاه کردم وکنارگذاشتم واسم این نوپا سازی خیلی غیرمعقول بود.

در اتاق زده شد.

-بفرمایید؛

خانم باقری داخل اومد و بعد از لبخندی پرونده،ها را تحویل داد.

-بفرمایید الهام خانوم اینم پرونده های جدید تحویل شما.

-ممنون.

پرونده هارو را از دستش گرفتم بین پوشه های آبی رنگ یک پوشه نارنجی توجه امو جلب کرد ، گفتم : این پرونده نارنجی رنگ برای قرار داده است؟

با خوشرویی نگاهی به من کرد و گفت :آره عزیزم

این قرار داد آخرین قرارداد بود بعد از اینکه باقری از اتاق رفت به چای روی میز نگاه کردم انگار سرد شده بود دستم را دراز کردم و چایی رو برداشتم به فکر فرو رفتم به اینکه واقعا وقتی در کنار دنیل هستم فکر می کنم.دوشخصیت داره یعنی یکی که کنار من و تو خونه زندگی می کنند یکی هم دنیایی کار و شغل داروسازی. دنیل این روزا واقعا عجیب بود الانم معلوم نیست کجاست اوففففف بیخیال فکرای درهمم شدم.

یه ذره ازچایی رو خوردم و پرونده آبی رنگ که مختص به خود شرکت بود و داروخانه های داخلی شهر رو برداشتم و بعد ازمطالعه امضا زدم و در آخر هم شماره خانم باقری رو گرفتم و امد پرونده هارو برد.

Exchange group

خاستم پاشم که متوجه تک پرونده نارنجی روی میز شدم باید اینو هم تحویل میدادم به خاطر همین نشستم روی میز و خودکار را از جا خودکاری برداشتم و پرونده رو باز کردم مشغول مطالعه بودم که

با دیدن اسم مالک چشمم روچند بار روی هم فشردم و دوباره باز کردم درست می دیدم اسم محمدرضا رستمی بود قلبم ریخت با اینکه شاید تشابه اسم باشه چشممو با استرس به پایین صفحه که اسم شرکت بود حرکت دادن شرکت داروسازان تهران نفسم به شمارش افتاده خودش بود پدربزرگم آراد بود.

زیر لب اسمش رو زمزمه کردم آراد...آراد.اونقدر اون لحظه بهم شوک وارد شد که سرم روی میز گذاشتم تا جایی که تونستم صدام رو خفه کردم هنوزم عشق آراد تو دلم بودمثل آتیش زیر خاکستر هوای اتاق برام سنگین بود نفسم داشت به شمارش کشیده میشد.

پاشدم و کیفم رو از روی چوب لباسی برداشتم و از اتاق رفتم بیرون

سوییچ واز بابک) راننده(گرفتم و سوار ماشین شدم نمیدونم چقدر گذشته بودو تو خیابون با اون حال بدم میگشتم اما با دیدن این که یک جایی که خیلی برام آشنا بود ترمز کردم و نگاهی به اطرافم کردم؛ ها من اینجا چه کار می کنم این جا، اینجاکه رستوران پدرآراد بود.

زل زده بودم به در رستوران و گریه می کردم گریه ای که از سر دل تنگی بودچقدر خاطر از این رستوران داشیم باهم.

داد زدم آراد نامرد چطور تونستی بری و من تو تین دنیای لعنتی تنها بزاری.

دلم تنگ بود واسه نگاه کردناش واسه حرف زدناش واسه خندیدناش .خدایا چرا منو کشوندی این جا من نمیتونم دووم بیارم.

یک آن دلم خواست برم داخل انگار دیگه اشکی نداشتم واسه ریختن دست بردم کیف را از روی صندلی شاگرد برداشتند از آینه نگاهی به خودم کردم و دستی به چشم های پف کردن کشیدم

Exchange group

دست بردم و عینکم که فریم تقریبا بزرگی داشت و برداشت رو چشم گذاشتم رفتم پایین. جلوتر میرفتم بغضم بدتر میشد هوای آراد داشت هوامو میگرفت در رستوران و باز کردم.

باز کردن همانا و بیشتر شدن بار بغضم همانا خواستم قورت بدم بدتر شد.تیغ شدو رو گلوم خراشید.

نگاهی به دیزاین رستوران کردم همه دکوراسیون شو تغییر داده بودند اما هنوز هم هوای آراد همه جا پر کرده بود خواستم برم طبقه بالا بود همون اتاق شیشه ای رفتم سمت پله ها که

-سلام خانم کجا میرین؟

نتونستم چیزی بگم چی میگفتم هیچ جای دنیا واسم بی آراد معنی ندارد حتی همون اتاق شیشه ای!

-خانم با شمام؟

-ببخشید گفتم سرویس اینجاست.خواستم دستمو بشورم.

-سمت راست که انتهای راهرو.

اینو گفت و بعد رفت.

سرمو پایین انداختم و را هم کج کردم و از اون قسمت فاصله گرفتم.

تنها جایی که تونستم پناه ببرم گوشه ی دنجی بود که هیچ کسی متوجه اشکام نمی شد.

سرنوشت من یک شکنجه بود، شکنجه ای بالاتر از مرگ.

گارسون اومد و سفارشم رو گرفت غذای مورد علاقه ی آراد کباب سلطانی رو سفارش دادم.

گارسون غذارو روی میز گذاشت و رفت.

به غذانگاهی کردم گرسنه ام بود اما هیچ میلی به خوردن نداشتم.

یاد خاطرم با آراد افتادم.

Exchange group

سرم پایین بود و با گوشیم ور میرفتم که آرادپیام داد؛

-غذاتو بخور من دیر میام.

با حرص تایپ کردم.

-تا تو نیای هیچ کاری نمیکنم

-باشه هیچ کاری نکن غذاتو بخور.

-آرررراد من نمیتونم از گلوم پایین نمیره.

-زود بخور من تا یک ساعت دیگه نمی رسم.

دیگه جوابشو ندادم اونقدر لجباز بود که تا نمیخوردم دست بردار نبود از گشنگی سرم رو روی میز گذاشتم از صبح کلاس داشتم و لب به هیچی نزده بودم آراد امروز یک کلاس داشت و بعد گفت کار داره و زود رفت با برخورد چیزی به سرم .سرم رو از روی میز برداشتم با تعجب به چهره ی رو به رو نگاه کردم آراد بود پسره ی روانی با منو خوابوند تو سرم قبله اینکه چیزی بگم؛

-سلام عشقم غذای مخصوص امروز قلب به یه عاشق دیوونه است که به نام تو ثبت شده اول باید جلوی پاتون جونشو قربونی کنه.

-دیوونه اون وقت چرا قربونی ؟

-آخه گفته باید جونشون نذرچشا خوشگل عشقش کنه.

-اااا....آراد.

-آراد به فدات خانومی خیلی گشنه ای میدونم.

-اگه مهم بود دیر نمیکردی.

-سرمواندختم پایین مثلا ناراحتم.

-اااا...نکن دیگه با من به خدا گیربودم.

Exchange group

-آشتی کن عوضش با همه کباب سلطانی می زنیم بدن.

)گارسون غذارو میز گذاشت(

-اوممممم شرط داره!

ریز نگاهم کرد.

-چه شرطی؟

-بعدشم بریم بستنی سنتی بخوریم.

-نخیر تواین زمستون سرما میخوری.

-پس منم نمیخورم.

-باشه نخور تربیت بچه از خودش عزیزتر.

بعد شروع کردم به خوردن هنوز اولین لقمه از گلوش پایین نرفته بود که به سرفه افتاد داشت خفه میشد

با دست پاچگی دست بردم و از تنگ آب واسش ریختم دستش دادم بایه نفس سر کشید بعد از خوردن یک نفس راحت و بعد با عصبانیت گفت :د بخور لامصب از گلوم پایین نمیره خیال داری تو گرسنه باشی و من خفه نشم.

وبعد با اخمش سرشو به چپ وراست تکون داد.

بعد یه تیکه از کباب رو برداشت و نزدیک دهنم آورد منم یه تیکه برداشتم و بردم نزدیک دهنش که هر دو همزمان تیکه ها گوشت رو با دهن از همدیگه گرفتیم.

-خانم حالتون خوبه ؟

با حرف زدن گارسون به خودم اومدم و نگاهی بهش کردم و دستم رو چشام کشیدم خیس خیس بود.

Exchange group

دنبال گوشیم گشتم که پیداش کنم یادم افتاد که توی شرکت جا گذاشتمش.

رو به گارسون گفتم ببخشید ساعت چنده؟

با لبخند نگاهشو ازم گرفت و به ساعت مچی دستش چشم دوختو گفت۲۰:۵۰

وای خیلی دیر شده بود.انعام گارسونو دادم و پاشدم بیچاره از رفتارم خیلی متعجب شده بود.

به سمت صندوق رفتم تنها جایی که تغییر چندانی نکرده بوداون قسمت بودبعد از حساب کردن از رستوران بیرون اومدم وبه سمت خونه حرکت کردم.

ریموتو زدم وماشین بردم داخل.داشتم عرض حیاطو به سمت در ورودی طی میکردم که متوجه تکون خوردن پرده ی سفید رنگ پنجره شدم .قبل از اینکه دستم به دستگیره در برسه در خیلی محکم باز شدو قیافه غضبناک دنیل جلو روم ظاهر شد.قبل از اینکه حرفی بزنم.

-تا حالا کجابودی؟!

گوشم از داد غیر منتظرانش سوت کشیدو در جوابش فقط یه نگاه کردمو؛

-س..سلام...چیزی شده؟

-هیچی نشده فقط میخوام بدونم کجا بودی تا این وقت شب؟چرا گوشیتو جا گذاشتی چرا بی اطلاع رفتی؟

دنیل اونقدر عصبی بود که با صدای خیلی بلند دادو بیداد میکرد و دستاشو رو هوا تکون میداد.

-با توام الی منو میبینی یا نه؟؟چرا ساکتی؟

سرمو بیشتر پایین بردم و گفتم: حق با تواه.

-نگووووو...نگو حق با منه به من حق نده لعنتی.سرتو بالا کن ببین منو میدونی چقدر نگرانت شدم.

دست مچ شدشوبه آینه کنار جاکفشی کوبوند و باعث شد آینه با صدای بدی بشکنه.

-الی تو هیچ وقت منو درک نکردی تو حتی به فکر خودتم نیستی.

Exchange group

اینو با بغض گفت بغض یه مردینی آخر دنیاش.اینو همیشه پدربزرگم میگفت.

-الی بفهم من دشمن دارم یه آشغالایی مثل خودم.میخوان تورو ازم بگیرن، بفهم.

تا صداش لرزیداشک چشمم لغزید.

خدایا ببین دنی منو دوست داره خداااببین چرا شوهرم نمیتونه جای آراد و بگیر چرا هیچکی آراد نمیشه چرا این آتیشی که ازش فقط یه خاکستر مونده خاکسترشم به باد نمیدی.

یک آن از دعایی که کردم پشیمون شدم از طرف دیگه ام دنیل پیشروم بود و داشت نگرانیاشو به نمایش میزاشت...زندگیه من خیلی وقت بود یه تراژدی تلخ رو به نمایش میزاشت.دیگه نتونستم نظارگر حرص خوردنای دنیل باشم.به سمتش رفتم پسم زد.

با اشکام دوبار به طرفش رفتم و با دست صورتشو قاب کردم.

-دنی ببخشید معذرت میخوام عزیزم.بخدا دیگه تکرار نمیشه آروم باش.

بهش نگاه کردم ناباورانه نم اشک به چشماش اومد.

دستمو رو گونه اش کشیدم دنی گریه نه با من این کارو نکن دست هامو تند و تند رو گونه ی دنیلی میکشیدم که فقط به من زل زده بود و اشک تو چشماش حلقه میزد.

-باشه دیگه بدون راننده جایی نمیرم.

نمیدونم دنیل چی تو چشمام دید که منو در یک لحظه کشید تو بغلش و یک دستشو دور کمر حلقه زد و یه دستشم دور شونه هام.

و منو میون دستهای مردونش به اسارت کشید.

باریتم نامنظم سینه اش که تند و تند بالا و پایین میشد فهمیدم داره گریه میکنه.

چند لحظه گذشت که منو از آغوشش جدا کردو پیشونیمو بوسید.

-ببخشید که عصبی شدم.

Exchange group

نگاه غمگینمو بهش دوختم.

-من ناراحت نشدم.

خواستم راهمو کج کنم و برم که متوجه دست خراش خورده اش شدم و دستشو تو دستم گرفتم؛

- ببین چکار کردی برو بشین الان میام.

-ای بابا چیزی نیست یه خراش سطحیه...درضمن تا شما نبخشی هیچ جا نمیری.

نگاهی بهش کردم که...

-ببخش دیگه ناز نیا.

با لبخند و چشمای جمع شده بهم خیره شدنگاهم بهش بوداین واقعا دنیل چند لحظه پیش بود.یا انگار دیونه شده چرا این شکلیه یه لحظه میخنده یه لحظه غمگین.یه بار عصبی یه بار مهربون تو فکر رفتارای نامعقول دنیل بودم که گفت.

-اینجانب یک بار به اسم شما شدم دیگه این همه نگاه کردن نداره.

با لحن و ادایی که از خودش در اورد خندم گرفت

سرشو خم کردو گفت :آشتی ؟

با خنده گفتم :خودتو لوس نکن دیوونه من قهر نیستم.

بازومو از تو دستش دراوردم ازش دور شدم برم جعبه کمک های اولیه رو بیارم که اومد و دستشو دور گردنم حلقه کرد.

-بیا عشقم میگم مینا بیاره.

وبعد مینارو صدا زد که از اتاق زیر پله ها سریع بیرون اومد واز آشپزخونه جعبه رو اورد وبعد رفت آینه خورده هارو جمع کرد .منم دست دنیلو که صدمه ی زیادیم ندیده بود بانداز کردم.

که صدای زنگ آیفون باعث شد به دنیل نگاه کنم ما که کسی رو نداشتیم.

Exchange group

دنیل با لبخند گفت:بریم لباسامونو عوض کنم مهمون داریم.

-مهمون؟؟؟

مینا:آقا باز کنم.

-آره باز کن مینا پذیرایی یادت نره تامن برمیگردم.

وبعد دست منو گرفت و کشون سمت اتاق که منو مجبور به همراهیش شدم

-آره همون شرکته که ریئسش نبودمعاونش اومد کار هاشو انجام بده.یادته؟حالاریئس برگشته انگار به گوشش رسیده چقدر واسه بستن قرار داد باهاش پیگیر بودم و بهم زنگ زد خواست بیاد شرکت اما هردومون وقت نداشتیم واز اونجایی که کار منم لنگ بود باید تا پس فردا همه قرار داد هارو می بستم.وجنس هاشونو سفارش میدادم.

پس دعوتشون کردم.

لبخندی به روش زدم چون میدونست از توضیح ناقص بدم میاد همیشه کامل و بی نقص توضیح میداد.

-چرا میخندی؟

-هیچی موفق باشی!؟

-ممنون گلم با امید خد...ا

عینه برق گرفته ها سرشو برداشت و به من نگاه کرد.

که ببینه فهمیدم برای چندمین بار اسم امید به خدا رومیبره.

خندیدم گفتم:چرا ماتت برده؟

رفتم جلو و بقیه دکمه پیرهنشو بستم و دستی به بازوش زدم.

-خوش تیپ خان برو پایین منتظرن.

Exchange group

-مگه تو نمیای؟

-نمیدونم شاید اومدم.فعلا که باید برم دوش بگیرم.

اومد جلو و بوسه ای به پیشونیم نشوند.

-باشه گلم.

و از اتاق بیرون رفت.

راوی-

دنیل همون طورکه دکمه های آستین پیرهنشو میبست به سمت پذیرایی رفت و قبل از ورودش زیر لب گفت:خدایا به امید تو.

چقدر دنیل عوض شده بود. رنگ خدا تو زندگیش به حدی پرنگ شده بود که از وقتی بهش ایمان آورد قبل از این که میخواست کاری روشروع کنه از ته دل اول به امید خدا تکیه میکرد و بعد کارشو شروع میکرد .

همین که واردشد با خوشرویی به سمت مهمونا رفت با امید دست داد وبعد سلام دعوتشون کرد به نشستن.

هیوا چای را برداشتم و از پیشخدمت تشکر کرد نگاهش به پرونده ها بود که یک سوال به زهنش رسید به همین خاطر گفت :آقای حامدی شما چطور شرکت ما را انتخاب کردید واسم خیلی جالبه چون شرکت از ما بهتر و بزرگتر هم خیلی زیاد هستش.

دنیل استکان چای و روی نعلبکی گذاشت و تکیه داد.

شکست نفسی نفرمایید خانوم شما ملاکتون چیه واسه خوب بودند یه شرکت دارویی همین که کارش درست انجام بده کافیه.

هیوا از حرفی که دنیل گفت تعجب کرد واسش جای داشت چون اون قبل ازبستن قرارداد همیشه تحقیق می کردو بعد از اطمینان بپاپیش میذاشت.

Exchange group

دنیل روهم خوب می شناخت.

دنی با نگاهی به هیواکرد و فهمید قضیه از چه قراره اون بعد از این همه قرارداد خوب میدونست طرف مقابل چی توفکرش میگذره

گفت :خانم موسوی می دونم که شما بی دلیل این سوال را نمی پرسید،

بهتون اطمینان خاطر میدم که هیچ مشکلی پیش نمیاد من اگر می خواستم کار پدرم را انجام بدم هیچ وقت متحمل چنین سختی نمیشدم

-پوزش می خوام آقای حامدی منظوری نداشتم .

-خوبی کردید من به خاطر همین بود که قرارداد اصلی روبا شرکت شما بستم.

هیوا واسش جالب بود این حرفا را از ذهن تنها پسر حامدی که همه میشناختنش به عنوان بدل فروشی و انبار کردن داروها تا گران شدن وکمیاب شدنشون

-ناراحت نشین که این میگن اعتماد کردن به شما سخت واسمون.

دنیل به استکان دستش نگاهی کرده بعد از چند لحظه کوتاه گفت:خانم موسوی آدما قابل تغییر هستن.

-منم به حرفهای شما ایمان دارم و بخاطر همین حرفاست که الان اینجام.

هیوا استکان روی میز گذاشت ادامه داد.

-اما آقای حامدی شما با این کار واسه همه فروشنده ها انگشت نما شدین و این کار یعنی دشمن تراشی !

دنیل به حرف های هیوا پوزخندی زد و

گفت :خیالی نیست من تنها نیستم.

هیوا فکر اینکه منظور دنیل از پدرش ؛

Exchange group

گفت: اما اینجا قانون داره و پدر شما هیچ کاری رو نمیتونه از پیش ببریم.

-اما منظور من پدرم نبود.

-پس..س..

دنیل برای بر طرف کرد شک و شبه هیوا لبخندی زدو گفت :پشتم به خدا گرمه اگه کاری کنم باید جوابگوی خدا باشم.

هیوا و امید از جوابی که دنیل دادبا تعجب به هم نگاه کردن کا این تعجب از چشم دنیل دور نبود لبخندی به روی هردوشون زدو

گفت :حالا امضا کنیم؟

-بفرمایید.

هر دو شروع کردن به خوندن بند های قرارداد امید هم گه گاهی توضیحاتی برای هر دو طرف می داد که مینا هراسون پذیرایی وارد و به سمت در دنیل رفت و خم شد و گفت:آقا مادرم حال خوبی نداره میتونم برم ؟

دنیل نگاهی با نگرانی به مینا کرد که معلوم بودحال خوبی نداره و گفت: برو بابک هم هست با بابک برو.

-ممنون آقا با اجازه.

مینا از پذیرایی خارج شد با نگرانی که داشت متوجه اطرافش نبود با خارج شدن با الی روبرو شد.

الی که داشت وارد پذیرایی میشد با صدای فین فین میا به سمتش برگشت وبا صدای نسبتا کنترل شده گفت :چرا داری گریه می کنی؟

-خانم مادرم حالش خوب نیست باید برم.

بادیدن حال بد مینا الی بدون معطلی گفت :بروآماده شو معطل نکن

Exchange group

شماره بابک و گرفت خاموش بود نگاهی به مینای هراس و گریه که به سمت اتاقش می رفت کرد.

یاد خودش ودرد بی مادریش افتاد.قلبش این اجازه رو نمیداد که مینای بی کس و تنهارو با مادر مریضش رها کنه بخاطر همین از همونجا به دنیل که دقیقا روبروش نشسته بود با ایما و اشاره فهموند که بیاد دنیل هم با دیدن الی لبخندی زد از هیوا وامید که داشتن به حرفاش گوش میدادن برای چند دقیقه معذرت خواست و به سمت الی رفت.

-جانم خانومی بیا داخل دیگه.

-دارم میام اما دلم نمیاد مینا روتنها بزارم حالش بده.

-مینا تنها نیست با بابک میره.

-بابک الان خاموشه ساعت کاریش نیست.

-دنی من می خوام باهاش برم دست تنهاست.

-اما الی الان تو این شرایط این وقت شب ؟

-دنی خواهش می کنم مینا و مادرش کسی جزما ندارند من نمیتونم بزارمش به امون خدا.

تو که به من احتیاجی نداری من تو مراسم معرفی طرح می بینمشون ازطرفم معذرت بخواه.

-باشه برو ولی اگر مشکلی پیش اومد خبرم کن.

الی رو به دنیل لبخندی زد بعدبه سمت اتاق مینا رفت که بگه باهاش میاد.

دنیل همینطوری که به رفتن الی نگاه میکرد به مهربونیش و دلنازکیش لبخندی زد وسرشو به چپ و راست تکون داد و زیرلب گفت این یه حقیقته من هیچ وقت انداره ی تو نمیتونم خوب باشم و بعد روشوبرگردوند به سمت مهمونا برگشت.همونطور که داشت لبخند میزد.

ببخشید خانمم بودبایدحتما میرفت اومد که بگه از شما بخاطر نیومدنش معذرت بخوام و اینکه بعدا میبیندتون.

Exchange group

هیوا:سلام میرسوندین مام دیگه میخوایم رفع زحمت کنیم.

-کجا به این زودی؟

امید :آقای حامدی ما بهتر هر چه سریعتر رفع زحمت کنیم که شما هم به کارتون برسید ما که کاری نداریم.

قرار داد هام بسته شد.

و به دنبال این حرف بعداز برداشتن پرونده پاشدن و

دنیل که دید تصمیمشون قطعیه مانع نشد و رو به هردشون که به سمت در میرفتن

گفت:خوش امدین امیدوارم باز هم با هم مشارکت داشته باشیم.

هیوا:بله همچنین امیدوارم همه چی طبق قرار داد پیش بره)منظور هیوا از این بود که تو قراردادتخلفی صورت نگیره(و بعداز خدافظ از خونه خارج شدن.

امید ماشین و روی پل در ماشین رو زده بود که دقیقا طوری که بخواد وارد حیاط شه.بعدازهمزمان با سوار شدنشون در با ریموت باز شد و یه ماشین پشت در با چراغ های روشن منتظر باز شدن کامل در بود.

الی بخاطر اینکه سوار شاستی بلند بود قیافه هردوشونو خوب میدید] برای لحظه ای چهرشونو از نظر گذروندسعادتو) امید(که قبلا دیده بود پس حتما کسی که کنارشه.اون دختر جوون)هیوا (رییس شرکت بود[.

اما اونا که سوار آذرای امید بودن بخاطر ارتفاع کمشون نور چراغ ها مانع دید قیافه راننده شده بود.دنیل هم که فقط کتش رو برداشته بود دراین بین سریع سوار ماشین شد.

-سریع بریم که دیر نشه.

-ممنون آقاشما چرازحمت کشیدن.

الی هم رو به دنیل لبخندی زد و بعدچشم به جلو دوخت.

Exchange group

که امید دستشو به نشانه عذرخواهی از پنجره بیرون بردو همزمان فرمونو پیچوند و وارد خیابون شد و با یه بوق از اونجا دور شد.

-میگم امید خیلی کنجکاو بودم ببینم زن دنیل کیه؟

مخصوصا ازوقتی تو تعریفشو کردی.

-چیز خاصی نیست.اونم یکی عین تو سروته یه کرباسین.

هیوا رو ب امید اخمی کرد و گفت:امید من جدی دارم حرف میزنم.

در ضمن اون شما مرداین که سروته یه کرباسین واگرنه ما زنا که یکی از یکی گل تر.

امید خنده ای کردو گفت: خب چرا ترش میکنی.باشه قبول تو راست میگی شما همه یکی از یکی خل ترین.

هیوا چنگ زد و موهای امیدو کشید و گفت:نشنیدم چیزی گفتی مردک.

-آی آی ول کن جون خود هیواآی آی جون اون شوهر میرغضبت ول کن آی آی.

هیوا با خنده دستشو کشیدو گفت:میرغضبو خوب اومدی.

امید دستی به مواش کشید و گفت :لعنت به هرچی دعوای زنونست.آخه مو گرفتنو شما از کجا کشف کردین؟

هیوا هیچی نگفت و ریز ریز به حرص خوردنای امیدخندید.

امید:اما هیوا از شوخی گذشته زن با فهم شعوری داره.

-خب معلومه اگه با فهم و شعور نبود که دنیل الان اینطوری حرف نمیزد .واقعا فکر اینکه پسر حامدی خدا و پیغمبر سرش بشه هم محال بود.

برگشته میگه من خدا پشتمه.

Exchange group

-به نظرت اینا نقشه نیست؟

-نه داداش من اگه نقشه بود دانیال حامدی از صفر شروع نمیکرد.

-خدا شانس بده مردم چه زنایی گیرشون میاد.اونقدر پاشون میمونن که طرف از این رو به اونرو میشه.

هیوا:از کجا معلوم زنش از این روبه اونروش کرده؟شاید زنش ازاین اجنبیاست.

-نه عزیز من زنش ایرانی بود.با اینکه زن این آقا بود.برخلافه تصورم که فکر میکردم یه زن فوق العاده راحت باشه.

یه زن خیلی متشخص و متین بود.

از حرف هایی که امید زد هیوا در افکارش غرق شد.

واسش خیلی جالب بود که دنیل اینطور زنی داره.اونم با شرایطی دنیل داشت این زن بااین اوصاف چطوری زن دنیل شده بود.

اون لحظه هیوا حسرت خورد و یه جورایی حسودیش شد نه به زن دنیل)الی(بلکه به خود دنیل که خدا کسی رو برای دنیل فرستاده بود.که با وجودش زندگی دنیلو زیرو رو کرده بود.وجود این طور فردی توزندگی آدم سعادت میخواد.کسی به با بودنش آرومت کنه و اونقدر خوب باشه که با تکیه بهش دین و دنیاتو به سمت وسوی خدا عوض کنه.

-هیوا ..هیوا کجایی دختر پاشو برو پایین الانه که آقا بزرگ زنگ بزن دیر رفتم خونه!

از فکر بیرون اومدم کیفمو برداشتم یه نگاه به امید کردم و گفتم فردا نمیام شرکت باید باید رو تز کار کنیم.

تا امید خواست جبهه بگیره و حرفی بزنه از ماشین پیاده شدم و در رو بستنم شیشه رو پایین داد و شروع کردبه قر قر در آخر رفتم داخل و قبل از اینکه درو ببندم رو با لبخند گشادی دست تکون دادم و در و بستم همه چراغ ها خاموش بود و تنها چراغ روشن ، چراغ نشیمن بود که تو تاریکی حیاط خودنمایی می کرد یک آن به اطراف نگاه کردم و از تاریکی حیاط ترسیدم وبعد

Exchange group

پا به فرار گذاشتم و دویدم سمت در ورودی درو با استرس باز کردم و رفتم داخل همه جا غرق سکوت بود همه چراغ ها خاموش بودند جز قسمت نشیمن هیچ کس نبود تنها چیزی که توجهمو جلب کرد تلویزیون بود که با ولوم خیلی کمی روشن بود و داشت یه عمل مغزو نشان می داد اما اینارو همیشه رهام میبینی خودش کجاست؟ رفتم جلو تی وی را خاموش کنم که؛

نگاهم به رهام افتاد که میز عسلی رو کنار زده بود چند تا کتاب هم دورو ورش بود دمر روی زمین دراز کشیده بود یکی از دستاشو روی بالشت و زیر سرش گذاشته بود هنوز خودکار لای انگشتای دست دیگه اش بود لباسش بالا رفته بود. و پوستش دوندون شده بود.خیلی به خودش فشار می‌آورد دوروز ندیدم بخواب کیفم رو روی مبل گذاشتم و از اتاق پتو رو اوردم خوابش خیلی سبک بود خیلی آروم دست بردم و تک پوش سفید رنگشو پایین اوردم پتو رو تاروی شونه هاش کشیدم.تی وی رو خاموش کردم و

نگاهی به صورت غرق خوابش کردم.

دست بردم و موهاشو کنار زدم یاد دیروز افتادم.اگه رهام نبود یه بلای سرم میومد.نمیدونم چرا احساس میکنم رهام داره بخاطر من خیلی عذاب میکشه گاهی وقتا هم باخودم میگم چراواسه من این کار رو کرد .

حرکات محضرش هیچ وقت یادم نمیره خیلی سعی داشت عاشقانه و واقعی جلوه کنه.کاش صحنه دیروز زندگیم رو من با کسی که واقعا از ته دل همو دوست داشتیم، داشتم.

بیخیال بهتر بود زودتر پاشم برم تا بیدار نشده همونطور که پامیشدم ؛

خواستم خودکار از لای انگشتاش بیرون بکشند که سرش برداشت با چشمهای خواب گرفته اش نگاهم کرد.

-هیوا تویی کی اومدی؟

پتو رو بالاتر کشیدم و گفتم :آره الان رسیدم استراحت کن.

-نه کاردارم.

Exchange group

-کار بی کار رهام یه خورده استراحت کن یه ساعت دیگه بیدارت میکنم.

بعد از این حرفم از شدت خستگی دیگه نتونست چیزی بگه و سرشو رو بالشت گذاشت و خوابید با لبخند به چهره اش خیره شدم صدای نفسای آرومش با سکوت خونه حل میشد همون طور که پامیشدم برم زیر لب اسم جدیدشو زمزمه کردم

مِهربوون اَخمو.

بگیر بخواب تانزدم بیهوش شی.

آروم کتاب ها رو روی عسلی گذاشتم و بعد از تعویض لباس هام رفتم آشپزخونه برای اولین بار تو خونه ی رهام میخواستم آشپزی کنم دنبال چیزی برای درست کردن گشتم بعدپیدا کردن شروع کردم به درست کردن ماکارونی.همون مدلی که خودم دوست داشتم بدون شکستن ماکارانی.

چرخیدم برم سمت سینک که بشقاب بردارم.

از ترس یه هین بلند کشیدم.

رهام تکیه داده بود به یخچال و داشت نگاهم میکرد.

-چته بابا انگار جن دیدی؟

-تو کی بیدار شدی.

-اصلا خواب نبود ینی خوابم نبرد.

-چرا؟

-چون همش ی ...هیچی بیخیال خوابه دیگه یهویی میپره.

-خب پس بشین که غذا بخوریم.

نگاهی به بالا کرد.گفت :خدایا خودت بخیر کن.

Exchange group

-هاهیچی عاقبتمو گفتم.

-آها.

غذارو آماده سرمیز گذاشتم و با هم شروع کردیم به خوردم.

هردوتا با اشتها میخوردیم چون خودم خیلی گشنم بود چیزی به رهام نگفتم که انگار از قحطی برگشته بود و خودمم بدتر از اون میخوردم.

احساس کردم رهام دست از خورد کشیده.

سرمو بالا گرفتم که داشت بایه نگاه آروم ومتعجب بدون اخم نگاهم میکرد.

دهنم پر بود تنها کاری که تونستم انجام بدم بلکه دست از این نگاه خیره برده و کمتر خجالتم بده سرمو به چپ و راست تکون دادم) ینی چته (که از خنده منفجر شد.

-چته تو دختر...آروم وای خدا دختر ندیدم اینطوری غذا بخوره!

داشتم غذارو میجوییدم که بره پایین و حرف بزنم .یه ذره گوشت تو گلوم گیر کردو شروع کردم به سرفه.

داشتم خفه میشدم هرچی دهنمو باز میکردم که نفس بکشم باز غذای بیشتری وارد حلقم میشد.بیشتر سرفه میکرد.

رهام که دید قضیه جدیه.

-هیوا.هیواا.یا خداپاشد و به سمت سینک رفت انقدر حول شده بودو نگاهش به من بودکه لیوانو همون مدلی که برداشته بود برعکس زیر آب گرفته بود.

-ای خدا چرا این پر نمیشه.

بیرونش اورد وقتی متوجه کارش شد سریع برعکسش کرد.

دست پاچکیش خیلی خنده دار بود اما من داشت جونم از سرفه در میرفت.

Exchange group

پاشده بودم سر پا که رهام لیوان آبو بدون هماهنگی گذاشت دهنم ته لیوانو برد بالا که محتواش خالی شه غذا رفت بود پایین این دفع نوبت خفگی آب بود.

سرمو پس کشیدمو دستمو روقفسه سینم گذاشتم شروع کردم به سرفه کردن.دیگه از شدت سرفه به جلو خم شده بودم؛

که رهام بادست مجبور به صاف ایستادنم کرد اما منم با سرفه ام امونش نمیدادم کاری بکنه منو کشید تو بغلش یه دستشو دور شونه ام حلقه کرد با دست دیگه اش چند ضربه به پشتم خوابوند.

بعد از اینکه سرفه ام قطع شد. از شدت سرفه دل و رودم درد میکردو چندتا نفس عمیق کشیدم دستش رو به بالا حرکت دادو پشت سرم متوقف کردسرمو رو به سینه اش چسبوندو یه نفس عمیق کشیداون لحظه ازبی حالی بدون هیچ مقاومتی سرمو به سینه مردونش تکیه دادم.

نفس های عمیقم ادامه داشت نه واسه خوب شدنه حالم چون نفسم جا اومده بود.با این نفس ها داشتم .بوی خوشی که فقط از حوالی آغوش رهام میومدرو به مشامم میکشیدم.

دوست داشتم اونجا بمونم نمیدونم چرا ؟شاید بخاطر این بود.هیچ کس این مدت جز رهام کمکم نکرده بود به آرامش برسم.رشته افکارم با قرار گرفتن دست های رهام روبازوم هام که منو ازخودش جداکرد و حالمو پرسید پاره شد.

درجواب چشمای میشی رهام فقط تونستم سر تکون بدم.

بعدم با دستهای مردونه اش اشک هامو پاک کرد.

نفس عمیقی کشید و بعد یک مکث از کنارم گذشت و رفت بیرون از آشپزخونه اما من گنگ بودو به رفتنش نگاه میکردم چشمام با لایه ای اشک تار شد.

من چقدر تنها بودم اونقد تنها که با یه آغوش گرفتن بی منظور احساس آرامش میکردم.

بی ریا بگم کاش من هم آغوشی برای آروم کردن حالم داشتم.

از حرف دلم لجم گرفت اونقدر هضمش به غرورم ضربه زد که داغی اشک و رو گونه هام حس کردم.

Exchange group

بعد تمیز کردن آشپزخونه رفتم

رفتیم سراغ کتاب هام که رو عسلی بودن ؛

-هیوا میدونی که تو باید فردا قبل همه روی سن بری و درمورد ربط روان با جسم صحبت کنی؟

-مگه فردا چه خبره؟

-سمینار داریم واسه گرفتن مجوز نهایی همونی که واسه ارائه طرحمون لازم داریم

-خب چرا من؟

با تعجب گفت چی چیرو چرا من معلوم تو تنها روان پزشک مایی.

-خب من مطالب و به شما میدم و شما توضیح بدین.

-نمیشه که تخصص تو دراین زمینست نه من.

-آخه رهام این وقت گفتنه؟

-خب امروز نبودی چطوری بهت میگفتم؟!

دیگه چیزی نگفتم و مغموم چندتا برگه ای که روی کتابا بودن ب دست گرفتمو نگاه کردم

توضیحات خیلی قلنبه سلنبه بود و من از توضیح دادن روی سن متنفر بود، چون...

با حرف رهام نگامو بهش دوختم؛

-هیوا ببینمت.

سرمو بالا کشیدمو نگاهش کردم.

-مشکلی با سمینارت داری؟

-مشکل که نه راستش ... راستش رهام من با سمینار رابطه خوبی ندارم.

-خب اینکه مسئله ای نیست تو که خیلی زحمت کشیدی بایدخودتو نشون بدی.

Exchange group

-اما رهام...

-اما نداره خیلی سریع بخون و خبرم کن و بعد خودشو با کتاب های پیش روش مشغول کرد.

نمیدونم چرا امابا شنیدن این حرف از زبون رهام نگاهمو بالا کشیدم و گفتم :چطوری؟من واسه یه سمینار چند روز قبلش کار میکردم اما حالا فرداصبح...

سرمو پایین انداختم و به برگه ها خیره شدم رهام اومد کنارم نشست.

اولش ساکت بود.

اما بعد دستشو زیر چونم گذاشت و سرم به سمت خودش چرخوند.

منم که بغض کرده بودم نگاهش نمی کردم.

-ببینم چرا؟

کاغذهارو برداشتم اولین کلمه ای که توجه امو جلب کرد.کلمه سناریویی بود که با فونت بزرگتری تایپ شده با نفرت بهش زل زدم.پوزخندم همراه شد با چکیدن قطره ی اشکم روی کاغذ.

مدت زیادی از آخرین سناریویی که داشتم میگذره اما اونقدر شوم بودکه هیچ وقت یادم نمیره.

نمی دونم چقدر گذشت اونقدر که با حس اینکه کسی کنارم نشسته سرم رو یه خورده چرخوندم سمتش کی می تونست باشه.جز رهام دستی به چشام کشیدم و خواستم پاشم که دستمو گرفت و نشوند سرجای قبلیم.

-کجا؟

-برم بالا.

-شما هیچ جا نمیری !ببین منو

صورتم خیس اشک بود و بخاطر همین نگاهش نکردم.

Exchange group

دستشو زیر چونم گذاشت به طرف خودش چرخوند اخم ریزی روی پیشونیش نقش بست چشمامو ازش گرفتم و گفت :وقتی باهات حرف میزنم نگاهت به من باشه؛

این اشکا واسه چیه؟

با این حرفش بیشتر بغض کردم.و پلک هامو روی هم فشردم بلکه آروم شم اما اینکار باعث ریختن چندتا اشک پشت سر هم شد.رهام نفس با حرص بیرون داد.

-با سمینارت مشکل داری باید همچین گریه کنی؟

ینی میخوای باورم بشه تو بخاطر یه سناریو همچین گریه میکنی؟!

هرچی ک بیشتر رهام حالمو جویا می شد و من بیشتر بغضمو میگرفت.

هیوا توروخدا اینطوری گریه نکن اصلا همه سناریوهامون به درک تو فقط آروم باش.

بعد هم دستشو با کلافگی میون موهاش کشید.

اگه با این چند صفحه کاغذ مشکل داری...

میون حرفش اومد و دیگر داشتم منفجر می شدم به خاطر همین بی ریا وبا بغض به زبون آوردم

-رهام؟

-جونم حرف بزن بزار اروم شی!

-من از سمینار متنفرم من نمیتونم مطمعنم فردا خراب می کنم همه چی رو

حالا فردا باید چکار کنم همه تلاشمون به باد میره.هرچقدر هم تلاش کنم بازم رهام من از خودم خبر دارم.

همینطور که واسه رهام حرف می زدم صورتمو با دستاش قاب کرد و با انگشت شصت اشکامو پاک کرد.

-هیوا جان اون یه اتفاق بوده تو هیچ تقصیری نداری.

Exchange group

-اما رهام من کشوندمشون به اون جاده.اونا بخاطرمن اومدن اگه من سمینار نداشتم اونروز و اون ساعت چرا باید بیان که الان بی کس شم

-میدونم عزیزم اما اینا فقط تقدیر بوده.

-تقدیر یا هرچیزی رهام من نمیتونم چون دیگه هیچ دلگرمی ندارم.دیگه کسی نیست بهم انگیزه بده.اگر برم رو سن کیو دارم که برام دعا کنه که نظر اونارو جلب کنم.

با تموم شدن حرفم چشمامو بستم که اشکای چشمم بریزه و نفس تازه کنم حس کرد سرم به سمت جلو کشیده شد و بعد هم حل شدم تو آغوش رهام که پشت سرهم دستش رو روی سرم میکشید بعد یه نفس عمیق که با صدا بیرون داد گفت:

-پس من چیم ها؟ به چه دردی میخوردم اگه حامی تو نباشم؟!

خودم منتظرت می مونم.خودم دلگرمیت میشم این اشک واسه چیه نکنه فکر کردی تنهایی من خودم کست میشم وقتی میگم باهاتم وقتی میگم پشتتم یعنی هستم.اصلا بی انصاف هرچقدرم من نمایشی شوهرت شدم. مگه الان تو زن من نیستی پس بهم تکیه کن بخدا اگر بزارم آب تو دلت تکون بخوره.

سرمو از سینه اش جدا کرد و بهم خیره شدگفت:

-خانمی گریه نکن ببین منو نمایشی یا واقعی یه کلمه قبول داری زن منی ؟

اونقدر از حرف های رهام تعجب کرده بودم که نمی تونستم چیزی بگم و مات و مبهوت بهش خیره شده بودم .

-باتوم هیوا قبول داری؟

اره مگه میشه قبول نداشته باشم وقتی رهام منو از اون مخمصه نجات داد وقتی هروقت میخواستم بود چرا قبول نداشته باشم.در جواب حرفش فقط تونستم سرم رو به نشون تایید تکون بدم.

Exchange group

چهره خسته و مغموم رهام با تایید من تغییر کرد لبخند روی لبش نشست.

-پس دیگ حق نداری چشماتو بارونی کنی باید بازیگر خوبی باشی تا آخر نمایش فهمیدی؟

اونقد با تحکیم گفت فهمیدی که بازم با سر تایید کردم برای چند لحظه بی حرف نگاهم کرد و بعد دستشو برداشت و یه خورده خودشو عقب کشیدو گفت :این شد .

حالام پاشو یه آب به صورتت بزن و برگرد تا سمینارتو و تنظیم کنیم.

-اما تو خودتم فردا ارائه داری!

پاشو رو پا انداخت و دستشو به دسته مبل تکیه داد

-برو بچه برو تو با ایناش کار نداشته باش.

پاشدم و دست به چشمام کشیدم رفتم سمت دستشویی؛

-آفرین دخترگل.

بعد از شستن دست و صورتم خواستم برم تو نشیمن کنار رهام که گفت :هیوا میوه های در یخچالو بیار.

راهمو کج کردم و رفتم سمت آشپز خونه؛

دریخچالو بازکردم واسه خودم سیب برداشتم از اونجاییم که رهام تو این دوروزی که من اینجا بودم همش یه انار دستش بود.

واسش اناربرداشتم.

بشقابش رو دستش دادم.

-تو از کجا میدونی؟

-چیو؟

Exchange group

-که من فقط انار میخورم؟

-این دیگه فهمیدن نمیخواد تو همیشه در حال انار خوردنی.واسم سواله الان انارو از کجا گیر میاری؟میوه خوردنتم عجیبه!

از لحن صحبتم پشیمون شدم مخصوصا قسمت آخر که قرار نبود بلند بگمش رهام با تعجب نگاه میکرد خواستم چیزی بگم که رو حرفم سرپوش باش.

یهو از خنده منفجر شد.

-خب اینکه همش انار میخورم از علایقمه.اما در مورد سوالت که پرسیدی باید بگم)...بازم خندید(.

چقدر این خنده هابهش میاد چهره ی همیشه اخموشو بیش از حد جذاب میکرد اونقدر که دوست داشتم.

این خنده هاشو سیو کنم واسه وقتایی که اخماش به هم گره می خوردن و باز کردنشون کار کرام الکاتبینه.

انگار خنده اش ته کشید و صداشو صاف کرد.

-اوههووووم اوهوممم این انارا هم سرد خونه ایه..

بعد از خورد میوه هامون؛

دقیقا ساعت دوازده و ربع شب شروع کردیم به کار کردن روی سناریوی من.

رهام برگه هارو به دست گرفته بود و نگاهشو روبه من کردو گفت:

-خوب یه بار خودت بگو ببینم درچه حدی فکر کن روی سن هستی باید نظرای داورارو جلب کنی.

منم برگه هارو از دستش گرفتمو بعد یه نگاه کلی مطالبو ریکاوری کردمو شروع کردم به توضیح دادن رهام هم داشت نگاهم میکردو همه حواسش به من بود.و گاهی هم چیزو یاداشت میکرد.

Exchange group

از اینکه تمام حواسش به من بود به شدت معذب بودم اما سعی میکردم مطلبمو برسونم.

بعد از تموم شدن توضیحاتم گفتم:

-تموم شد خب چطور بود؟

دست به صورتش کشید و گفت:

-خب بد نبود اگه یه سری نکاتو رعایت کنی و حرکتایی رو اضافه.

-مثلا چی؟

پاشدو اومد کنارم و گفت برو بشین من یه بار مال تورو اجرا کنم.

-باشه

برگه هارو به سمتش گرفتم وگفت:

-نه لازم ندارم.

بله تو رهامی اگه لازم داشتی تعجب میکردم.

رهام شروع کرد به توضیح دادن اونقدر قشنگ تو ضیح میداد و خوب نقش کلمه هارو ادا میکرد که آدم دوست داشت فقط گوش بده .یه جاهایش مکث میکرد دقیقا همون موقع آدمو کنجکاو میکردو به سوال کرد از خودش وا میداشت.وبعد همون مکث کوتاه قشنگ جواب سوالی رو که تو ذهنت بود و خیلی شیوا بیان میکرد.

بعد از تموم حرفاش گفت :حالا فهمیدی ایراد کارت کجا بود؟

-دقیقا.یه نکات ریز اما کلیدی بودن!

-خب پس یالله پاشو چند بار دیگه تمرین کن که منم رومال خودم کار کنم.

پاشدم و ازش تشکر کردمو رفتم یه گوشه دورتر از اون که تمرکز هر دومون به هم نخوره و شروع کردم به خوندن.

Exchange group

...

داورا داشتن مدارک و بررسی میکردن که متوجه حس پر از نگرانی هیوا شدم که کنارم نشسته بود و داشت پوست لباشو با دندون می کند .دستمو بالا بردم و دو دستش که رو دسته صندلی بود گذاشتم.

نگاهشو به من دوخت؛

دستمو رو دستش گذاشتم و هم زمان که نگاهش میکردم گفتم؛

-هیوا جان نکن داری چیکار میکنی با کندی لبتو.

هیوا نگاهی به سمتم کرد بعد گفت: میگم رهام اینا چقدر گیر میدن؟!

-خب عزیزم این که خیلی عادیه اما من به کارمون ایمان دارم نگران نباش.

با شنیدن حرفم چشم های هیوا اندازه نعلبکی باز شد و نگاهی به پشت سرش کرد که ببینه با کس دیگه ای نیستم و بعد بازم به من خیره شد.

خنده امو تو اون شرایط کنترل کردم هیوا هم که دید با خودشم سر به زیر شد خواست دستشو اززیر دستم آروم بیرون بکشه که مانع شدم دست های ظریفش رو تو دستم نگه داشتم و گفتم:

-خانم من باید محکم باشه.حالا هم آروم باش به خودت استرس نده.

بعد از چند لحظه یکی از داورا پاشد و رو به ما گفت آقای متبسم طرح و نظریه ی جالبی دارین از دید ما تاییده حالا میشه بیاین بیشتر راجبش توضیح بدین فشار آرامی به دست یخ زده هیوا زدم و رو به دارو گفتم :چشم الان میام.

آراد و شاهین گه جلو میز داورا بودن داشتن بروشورها رو به داورا نشون می دادن.

نگاهشون به من بود که روبه هیوا گفتم

-پاشو خانمی نوبت شماست.

Exchange group

هیوا با حرف پاشد که بره.

-هیوا؟

برگشت سمتم و با لبخند گفتم:قوی باش من مطمئنم کارت حرف نداره همینجا منتظرتم.

در جوابم لبخندی پر از استرس زد و رفت سمت جایگاه.

شروع کرد به توضیح دادن همرا با توضیح نگاهش به من بود.

گاهی هم نگاهشو میچرخوند و باز هم رو من ثبت می شد فقط رو من نه کس دیگه ای و این برای من یه حال وصف نشدنی بود. به هیوا نگاه میکردم که؛

آراد :داداش بززگه نگران خانمت نباش کارشو بلده کلمه ی خانمت رو با لحن خاصی گفت میدونستم متوحه رفتارم یا هیوا شد.منم جوابش رو قشنگ دادم.

-خیلی نگرانشم بیش از حد به خودش استرس میده.میگم هیوا جان تو کارتو انجام بده نشدم نشد.فدای سرش

آرادو شاهین که دو طرفم نشسته بودن هم زمان نگاهم کردن و باتعجب گفت :فدای سرش؟!!

اگه بگم اون لحظه بیچاره ها شاخ در آوردن دروغ نگفتم.

-بس دیگ درست بشینید نگاهش به ماست حواسش پرت میشه.

شاهین:جاااان حواسش چی میشه؟

آراد:شاهین خان پرت میشه پرت دلبندم.

شاهین:جلل خالق یه شبه رو دست منو اومد!

این بار آراد گفت : واسه چی؟

-بابا همون تفاهم طرفین) زن زلیل(

Exchange group

آراد-:آفرین شاهین میگم رهام امروز به کی شبیه حالا فهمیدی شبیه تو شده.

من :خفه شید دیگه. درضمن من زن ذلیل نیستم.

با این حرفم هر دو ساکت شدن اما بعد چند لحظه آراد گفت:

-نه برادر من مقاومت نکن اینه ناراحتی نداره.

منم تو دوران خودم نمونه بارزی بودم در این زمینه البته بعد از کلی تحقیقم فهمیدم همه مردها همینیم.

اما بعضی خانم ها تو جمع به روی مردا نمیارن.

و بعد هردو خندیدن اما من تمام نگاه و هواسم به هیوا بود.

بعد از تموم شدن کار اولین نفری که پاشد و شروع به دست زدن کرد من بودم شاهین و آراد هم بعد من بی معطلی رفتن رو سن نوبت با ارائه مشترکشون بود.

هیوا با دست زدجمعیت از روی سنا به سمت من اومد با لبخند به نزدیک شدنش خیره شدم

-افرین خانم عالی بود.

-راست میگی رهام؟

-بله که راست میگم عزیزم

بازم هیوا با حرف تعجب کرد این کاملا تو چهرش معلوم بود

-تازه ارائه دیشب هم بهتر بود.

دستشو گرفتم و هم زمان به نشستن دعوتش کردم انگار هنوزم تو شوک بود دست بردم از پلاستیک پایین صندلی یه آبمیوه بیرون آوردم به سمتش گرفتم.

دستشو گرفتم و به زور تو دستش چپوندم گفتم :هیوا جان الان پس میوفتی بخور اونا کارشونو بلدن.

Exchange group

نگاهشو ازم گرفت و نگاهی به دستش کرد.

بعد شروع کرد به خوردن آبمیوه

قربون خودم برم با این همه ابهتم.

بعد از ارائه ی آراد و شاهین رفتم و من هم بحث های اونا رو جمع بندی کردم واقعا قانع کردن این جماعت که هر کدوم برای خودشون کسی بودن کار خیلی سختی بود.

بعد از توضیح دادن جامع و کاملم بازم مورد تشویق جمع قرار گرفتم چشم گردوندم دنبال هیوا گشتم خواستم عکس العملشو ببینم که این...این ...فر...فرزاد کنار هیوا نشسته بود !تا نگاهمو دید خنده اشو عمیق تر کرد و به هیوا خیره شد .خونم به جوش اومد و از سن پایین رفتم.

فاصله ای تا رسیدن بهشون نمونده بود که هیوا وسایل رو برداشت و به سمتم اومد .مانع پیش رویم شد فرزاد با لبخند حرص درآری داشت نگاهم می کرد .هیوا تو دیدم بود اما هدف اصلیه اخمم و اعصابه داغونم فرزاد بود، دستم توسط هیوا کشیده شد.

-بیا بریم رهام توروخدا.

دستمو مصمم مچ کردم باید حسابشو میرسیدم .مرگ یه بار شیون یه بار.

-رهام الان وقتش نیست توروخدا فرزاد هم همینو میخواد دعوا کنی که تلاشمون به باد میره.

دستم به عقب کشیده شد آراد بود اونم دست کمی از من نداشت.

-رهام حق با هیواست الان وقتش نیست.

-نگاهمو غضبناکمو به هیوا دوختم که چیزی نگفت.

سر به زیر شد .با صدایی که سعی بر کنترلش داشتم.

-بروتو ماشین تا من بیام.

آراد :نه تو برو کارای مونده با من فقط مونده حرف داورا .

Exchange group

فرزاد داشت به طرفمون میومد هیوا با ترس دستمو کشید.

-بیا رهام توروخدا .

آراد :رهام برو الان جاش نیست.

نگاه خشمگین مو به فرزاد دوختم و به دنبال هیوا کشیده شدم دیگه نزدیک به پارکینگ بودیم که دستمو محکم از دست هیوا بیرون کشیدم .مات زده نگاهم کرد و بی توجه بهش رفتم سوار ماشین شدم .اونقد عصبی و ناراحت بودم که حد نداشت از طرف دیگه ام از این که گذاشتم فرزاد بره خونم به جوش اومده بود.به سمت خونه حرکت کردم تلفنم مکرر ویبره می خورد اما بهش بی اعتنا بودم.

هیوا خواست حرف بزنه که داد زدم.

-هیچی نگو نمی خوام بشنوم.

-اما ...

-میگم نشنوم صداتو.

اونقدر اعصابم خورد بود که دوست داشت گردن اون فرزاد عوضی رو خورد می کردم .پنجره رو پایین داد مغزم داشت سوت می کشید دستی به صورتم کشیدم بی فایده بود.از خودمم حرصی بودم ازکاری که کردم و رو سر هیوا داد زدم .با کف دست ضربه ای به پیشونیم زدم .وآرنجم و روی لبه پنجره گذاشتم .با صدای هق هق آروم هیوا به خودم اومدم.ناباورانه نگاهی بهش کردم با دیدن اشکایی که رو صورتش بود .حالم عوض شد عصبانیتم جاشو داده بود به یه حس ندامت و پشیمونی داد تحمل این حالشو نداشتم.لعنت بهت رهام وقتی عصبی میشی نمیفهمی چه غلطی می کنی.خدالعنتن کنه اشکتو در اوردم عشقم.

با صدای هق هق دلم آتیش میگرفت مخصوصا اینکه سعی می کرد هق هقشو خفه کنه .فرمونو پیچوندم و درو باز کردم و رفتم داخل. هیوا خیلی سریع از ماشین پیاده شد و رفت سمت خونه سویچو چرخوندم و ماشینو خاموش کردم و ریموت زدم که دربست شه.

Exchange group

و با گام های بلند دنبال هیوا رفتم داخل ؛

-هیوا؟

اونقدر عجله ای رفتم داخل که درو فقط یه هول کوچک دادم بسته نشد.

گام هامو بلندتر کردم معلوم بود خیلی ناراحته و ترسیده حال خودم از هیوا بدتر بود.خیلی از کارم پشیمون بودم.

بازم صداش زدم؛

-هیوا؟

جواب نداد.

رفتم داخل خودمو بهش رسوندم و دستشو از پشت چنگ زدم ومانع پیش رویش شدم.

تحمل این اشکای بی صداشو نداشتم کشیدمش سمت خودم با تموم وجود خواستم بغلش کنم.بی تابش بودم واقعا میخواستمش همین حالا که فکر میکردم اگه ازم دلگیر باشه دیگه آرومو قرار ندارم.

چنان محکم بغلش کردم که تمام دلتنگیام و بی قراریام واسه داشتنش از دلم در بیاد هرچی بیشتر به خودم نزدیکش میکردم دلتنگی و بی تابیان بیشتر و بیشتر میشد اونقدر که نزدیک هیوارو تو آغوشم حل کنم یه نفس عمیق تو هرم نفساش به عمق جونم کشیدم

با گریه بیصداو ریتم نفسش .

دستمو رو سرش حلقه کردم به خود چسبوندمش .

سعی کردم آرومش کنم سرمو به سرش چسبوندم؛

-چرا گریه میکنی خانمی؟

سکوت کرده بود.

Exchange group

-از من ناراحتی ها؟

-هیوا جان حرف بزن عزیزم معذرت میخوام ببخش خانمم دست خودم نبود.

نوازش گونه دستمو رو سرش کشیدم.بعد چند لحظه سرش رو از سینه ام جدا کردم بهش خیره شدم

-بسه تورو خدا اینطوری گریه نکن.

دست بردم و اشکاشو پاک کردم.

سرشو پایین انداختوبازم با بغض گفت:

-رهام به خدا...به خدا من نمی دونم از کجا پیداش شد.

-هیوا اینطوری گریه نکن بخدا داری آتیشم میزنی گریه اش اوج گرفت و نگاهم کرد،گفت:

-آخه رهام عصبی شدی صدامو نشنیدی می خواستی دعوا کنی.

از گریه اش و صورت خیسش از این حالی که من باعثش بودم به ستوه اومدم.

تحمل دیدن اشکاشو نداشتم سرش رو بغل کردم و گفتم:

-هیوا عزیزم از من فرزاد بدم میاد دیدمش دست خودم نبود.نمیتونم کنار ناموسم ببینمش و ساکت باشم ببخش هیوا بخدا قصدم نگرانت کردنت نبود خواهش میکنم آروم باش.

واسم مهم نبود که هیوا بفهمه که عاشقشم و دیوونه وار دوستش دارم تنها چیزی که واسم مهم بود و تحمل دیدنشو نداشتم این اشکاش بود که من باعثشون بودم .از خودم جداش کردم مغموم بهش خیره شدم و گفتم:ببخش هیوا من به خودم قول دادم نزارم کسی یا چیزی باعث حال بدت شه اما حالا خودم.

دست بردم و اشکاشو آروم از رو گونه هاش چیدم با صدای گرفتم ادامه دادم ؛

Exchange group

-ببخش خانمم قصدم این نبود.

هیوا دیگه اشک نمی ریخت شاید بخاطر تعجب زیادش از حرفای من بود که نه اشک می ریخت نه پلک می زد.

با دیدن چهره با مزه متعجبش و حس بودنش تو بغلم انگار که تمام عشق ها ،تمام دوست داشتن ها و علاقه های دنیا یکبار از قلبم فوران کرد با دستم صورتشو قاب کردم و به چشماش خیره شدم در صدم ثانیه لبامو مهر لباش کردم با تموم وجودم لباشو میبوسیدم همونطور که میبوسیدمش.

و همزمان سرشو به سمت خودم می کشوندم اونقدر فشار دادم که احساس درد شیرینیو روی دندون های خودم احساس کردم چقدر شیرین بود بوسیدن لبهای کسی که جونم بود و حاضر بودم جونمو فداش کنم با صدای باز شدن در برخلاف میلم لبهامو از روی لبایش جدا کردم نگاهی به هیوا کردم و خیلی سریع سر برگردوندم سمت در که صفورا خانم چادر به سر و ساک دستی کوچک به دستش داخل شد داشت کفشاشو در می آورد.

بازم سر برگردوندم که به هیوا نگاه کنم نبود!

اصلا متوجه نشدم کی رفته؟!

-سلام پسرم.

به خودم اومدم و به سمت صفورا خانم رو برگردوندم با خوش رویی سلام کردم.

حال و احوال کردم.

خواستم برم لباسامو عوض کنم که گوشیم زنگ خورد از بیمارستان بود.بی درنگ جواب دادم.

-الو؟

-الو سلام دکتر زودتر خودتونو برسونید یه مورد اورژانسی پیش اومده .

-باشه اومدم.

Exchange group

تلفن رو قطع کردم و همزمان به سمت در رفتم و گفتم صفورا خانم من باید سریع برم به هیوا بگو از بیمارستان زنگ زدن مورد اورژانسی بوده .

و دیگه منتظر جواب نموندم و رفتم بیرون. ...

به ساعت دستم نگاه کردم ساعت از هشت هم گذشته بود.

به سمت ایستگاه پرستاری رفتم و برگه شیفتم و امضا کردم

صدای پچ پچ پرستارها به گوش رسید .همونطور که فرم رو پر کردم.

پرستارگفت: دکتر متبسم تبریک میگم.

-بابت چی خانم؟

با چشم نگاهی به حلقه دستم کردو منم به تبعیت از نگاهش به حلقه ام با لبخند نگاه کردم و گفتم:ممنون.

بعد از امضا به اتاقم رفتم و لباسامو عوض کردم تو پارکینگ با دیدن آراد و شاهین که شیفت بعد من بودن دستی تکون دادم و از پارکینگ خارج شدم.

امروز خیلی روحیه ام خوب بود .حتی با وجوددو عمل ۴ ساعته بازم حالم خوبه واسه خودمم خیلی عجیب بود .انگار یه دلخوشی داشتم یه دلیل واسه حال خوبم چراغ قرمز شد و ترمز کردم نگاهم به چراغ بود و به فکر رفتم.

دلیل این حال خوبم چی بود؟

چشم از چراغ که سبز شد گرفتم.

خواستم حرکت کنم نگاهم رو دست چپم ک روی فرمون بود ک خیره موند لبخند رو لبم نقش بست.

آره دلیل این دلخوشیم و حال خوبم هیوا بود.با بوق مکرر ماشین ها به خودم افتادم.اونقدرتو فکر غرق شده بودم.

Exchange group

که از سبز شدن چراغ غافل شدم.پامو رو گاز گذاشتم و با شتاب بیشتری راهمو ادامه دادم.

دلم برای هیواتنگ شده بود.

خواستم بدون سرو صدا وارد شم.

کلیدو آروم چرخوندم و وارد شدم نگاهمو تو پذیرایی چرخوندم خبری از هیوا نبود کیفمو رو پیش خوان گذاشتم و بوی عذا تو خونه پیچیده بود خبری از کسی نبود انقد دلم واسه هیوا تنگ شده بود که کشیده شدم به سمت اتاقش در زدم جواب نداد دوباره در زدم جواب نداد.درو آروم باز کردم اتاق با نور شب خواب روشن بود و نگاهم کشیده شد به سمت تخت بی اراده لبخند رو لبام نشست.

دو دستشو روهم گذاشته بود زیرسرش قرار داده بود .کنارش نشستم.اونقدر ت خوابش غرق شده بود که متوجه حضورم نشددست بردم و موهای روی صورتش کنار زدم چشم ها خمارشو به آرومی باز کرد.

قبل از این که بخواد حرفی بزنه؛

گفتم :ساعت خواب؟

-خسته نباشید.

بوسه ای کوتاه روی پیشونیش زدم.

میدونم از کارم تعجب کرده اما به روی خودم نیاوردم که کار عجیبی کردم.بالبخند به چشماش چشم دوختم؛

- بخشیدی؟

- ها...آها مهم نیست.

خواست پتوشو کنار بزنه که دستشو کشیدم با این کارم بازم به بالشت برگشت خم شدم به سمتش؛

Exchange group

-کی گفته مهم نیست خیلیم مهمه .حالا بخشیدی یا نه؟

نگاهی کرد و با مکث کوتاهی گفت : آره بخشیدم.

لبخندی زدمو بادست از روی دوست داشتن و دماغشو کشیدم و گفتم :غذا خوردی؟

-آره سیرم تو برو بخور.

اونقدر معذب بود که دوست داشت هرچه سریع تر صحنه رو ترک کنم.خواستم پاشم که زیاد اذیتش نکرده باشم .صدای در به گوشم رسید لب باز کرد حرف بزنه که صفورا از پشت در طبق عادت همیشگیش گفت:

-هیوا مادر گشنه نخواب بیا غذاتو بخور رهام شاید تا دیر وقت نیاد.تا کی میخوای منتظر باشی؟ !

با شنیدن حرف صفورا خانم دلم حالی به حالی شد و یه شوق وصف نشدنی یهو تو دلم ریخت الهی من فدای خانمم بشم یعنی منتظر من بود. نگاهمو به هیوا دوختم و عشقی که نسبت بهش داشتم تو چشماش ریختم نمی دونم شاید تو همین لحظه عشقو از چشام خونده باشه چه کنم باهاش مقصر دلم بود دیگه اونقدر افسار گسیخته شده بود که کنترل همه چیزمو به دست گرفته بود.

-پاشو بریم غذا بخوریم که نمیزارم با شکم گرسنه بخوابی.

-من سیرم.

-شما بی جا کردی که سیری مگه دست خودته.

-پاشو.

و بعد من پاشدم قبل از اینکه به طور کلی دلم عقلمو به سخره بگیره هعععی بی خیال مارو چه به ای غلطا.

ا سرشو زیر پتو کرد می دونستم لج می کنه چون می شناختمش از همونجا پتو رو چنگ زدم گفتم پاشو زود.

Exchange group

بازم بی اعتنا و بی خیال تکون نخورد.

باشه پانشو به ضررت تموم میشه.

دست بردم که کمربندمو باز کنم که جیغ خفیفی زدو بعدشم پاشد عین جن دیده ها از اتاق بیرون رفت.

به حدی حرکتش خنده دار بود که بلند خندیدم

این چرا همچین کرد مگه جن دیده این دختر هم دیوونست ها.

نگاهی به اطراف و بعد به خودم کردم.

نگاهم به دستم که رو سگک کمربندم بود ثابت موند.دلیل فرارشو بفهمم؟!

ای وای ...نکنه حرکتمو دیده و فکر کرده من می خوام...وای نه!!!

بزار نگم که شیییییش میشه!

ولی به جون خودش که اگه نباشه می خوام دنیا نباشه من فقط می خواستم لباسمو عوض کنم و اونم درحد یه تهدید بود.

دست بردم و خوش پوش ترین لباس های خانگیمو از کمد انتخاب کردم واسم خیلی مهم بود که برای هیوا بهترین باشم.یه نگاه از آیینه به خودم انداختم عجب شیر پسریم من.

یه ست زرشکی توسی پوشیدم .آستیناشو بالا زدم

ایول حالا خفن تر شد وبعد رفتم بیرون.

دست بردم و بشقاب غذارو واسش پر کردم و بعد هم مال خودم نگاهم به نمک افتاد یه نقشه بحال به ذهنم رسید.

نمکدون رو برداشتم و رو پام گذاشتم.

Exchange group

هیوا اومد تو آشپزخونه سر میز نشست انگار دستاشو شسته بود.

شروع کرد به خوردن منم تیکه اولو خوردم. یهو گفتم

-اه این برنج چرا نمک نداره.

-خب نداشته باشه. چرا همچین میگی نداره الان عمه ناراحت می شه نمک بهش بپاش خب.

-نمکدون کو؟

-اِ رهام صداتو بیار پایین میشنوه.

و بعد پاشد که بره نمکدون رو بیاره قاشق دهنیشو واسه خودم برداشتم.

با عجله خواستم مال خودمو بزارم رو بشقابش که افتاد زمین صداش دراومد هیوا داشت کابینتارو زیرو رو می کرد.گفتم:

-بیا بشین این نمکدونه داری دنبال چی می گردی؟

-با تعجب برگشت سمتم با دیدن نمکدون چشم غره ای رفت.

- مگه این کجا بود که من ندیدم؟

-رو اپن.

-قاشق چرا افتاد.

پاشد قاشق رو آورد با هم دیگه غذا خوردیم.

از گرسنگی داشتم تلف می شدم قاشق هیوا اشتهامو دوچندان کرده بود.

یاعلی گفتم و شروع که چه عرض کنم حمله کردم.

غذا که تموم شد خواستم بشقاب بعدی رو پرکنم که؛

با چشم های تعجب هیوا روبرو شدم.

Exchange group

اون چشماتو اونطوری نکن سفره حرمت داره.

)منظورم این بود که یهویی میگیرمش وبازم بوسش میکنم (.دوم که چته دارم غذا میخورم.

طلبکارانه گفت:اولا که مگه چیکار کردم میگی سفره حرمت داره دوما دنبالت که نیستن آرومترا!

منم در جوابش یه تای ابرو مو بالا دادم و گفتم اولا که تو هنو بچه ای سرت از حرمت سفره نمیشه کوچولو دوما که از گشنگی نیست لامصب طعم قاشق اونقدر خوبه که به غذا مزه میده.

شونه ای بالا انداخت که یعنی برو بابا دیوونه.

بعد از خوردن غذا رفتم نشیمن و روی مبل رو بروی آشپزخونه نشستم.هیوا داشت کمک صفورا خانم می کرد که میزو جمع کنن .به سمت بشقابم رفت و قاشقو برداشت و با دقت نگاهش کرد.نزدیک بود از خنده منفجر شم .حالا رفته بود بینم منظور حرف من)طعم خوب قاشق (چیه.

رومو سمت تلویزیون کردم ینی دارم به برنامه میخندم و با صدای بلند خندیدم نمی تونستم مانعش بشموشاهد ترکیدنم باشم.

نگاهمو برگردوندم دیدم بله هردو دارن نگاهم می کنن خندمو فرو بردم و لبخند زدم.

-چیزی شد؟

صفورا خانم : نه پسرم ایشالله همیشه بخندی.ازاین بهتره چی هست.

-پس چرا نگاه کردین؟

-هیوا رو نمی دونم. ولی من یاد ندارم تو این طوری خندیده باشی.

هیوا :دقیقا منم عمه جون!

خواستم حرفی بزنم که؛

صدای گوشیم به گوشم رسید و از جیبم بیرون کشیدمش.ایول دمت گرم خودشه نگاهی به هیوا کردم و بعد پاشدم رفتم گوشه ای که هیوا صدامو نشنوه

Exchange group

...

تلفن و که قطع کردم؛

برگشتم نشیمن جریان استراحت فردا رو با هیوا درمیون گذاشتم.بعد کمک کردن به صفورا خانم رفت بالاو منم مشغول تلوزیون دیدن بودم که نگاهم به ساعت افتاد با اینکه خسته بودم اما برای انقلاب بزرگم شوق عجیبی داشتم.بعد خوردن قرصام منم رفتم بالا !درو که روی هم بود خیلی آروم باز کردم. با دیدن صحنه روبروم تو چهار چوب در خشکم زد هیوا رو تخت نشسته بود و رو به پنجره ی تمام قد اتاق موهاشو شونه می زد .

موهای خرماییش رو لباس همیشه مشکی اش به شدت خودنمایی می کرد اولین باری بود که موهای بلند و فرش رو بدون روسری می دیدم دلم یه لحظه واسه غرق شدن تو موهای فرش پرکشید.

چرا من هیچ وقت موهاشو ندیدم تو این مدت هیوا اینارو کجا پنهون کرده بود.

که حالا با دیدنشون از قبل بی تابی ترم کرد نمی دونم چقدر گذشته بود که اونجا بودم مثل اون بچه هایی شده بودم که یه عروسک نازو پشت ویترین میبینن و نمی تونن ازش چشم بردارن.

با صدای گوشیم سکوت اتاق شکست و هیوا برگشت با دیدنم دستپاچه شالشو رو سرش انداخت از این که هیوا متوجه نگاه یواشکیم شد خجالت زده سرمو پایین انداختم و تنها کاری که اون لحظه تونستم بکنم برم بیرون از اتاق و تلفن رو جواب بدم.بعد قطع کردن تماس که از طرف آراد بود.

و برای فردا دعوتمون کرد.به اتاق برگشتم اما نه خبری از هیوا روی تخت بود نه از اون موهای بلند و خرمایی رنگ که حالا دوست داشتم به قیمت و دادن نفسهام برای یک بار هرچند کوتاه بین موج هاش غرق بشم .به سمت کمد رفتم و بدجور کلافه و بی قرار شده بودم کاش کمتر پلک می زدم که بیشتر اون صحنه رو ببینم.

نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم به خودم مسلط باشم.

با لبخند به هیوا که داشت لباسهاشو مرتب می کرد گفتم:هیوا جان تو ماشین منتظرتم.

Exchange group

-قراره جایی بریم؟

-آره

-کجا؟

-شما آماده شو جاشو بسپار به من.

-نمیشه بزاری یه وقت دیگه؟

-نخیر پایین منتظرم عجله ام نکن.

و بعد دیگر منتظر جواب نموندم از اتاق خارج شدم.

تو ماشین نشسته بودم که هیوا هم اومد خداکنه امشب اون لجبازیش رو بی خیال شه.

-نمیخوای بگی کجا میریم؟ چرا میریم؟

نیم نگاهی بهش کردم و گفتم :کجاشو تا چند دقیقه دیگه میفهمی چراشم باید بگم اگه میشه نپرس و اینکه قول بده که حرفمو گوش بدی و حرف رو حرفم نیاری.

ابرو هاشو بالا داد و گفت:دیگه داری خیلی کنجکاوم میکنی کی می رسیم؟

-می رسیم خانمی تحمل کن.

نفس عمیقی کشیدم و دست بردم آهنگی رو که تازگیا گوش می دادم پلی کردم.

.....

ترمز کردم و رو بهش گفتم: این از جواب سوال اول.

با گنگی نگاهی به مغازه کرد و بعد به من این گفت:

اینوقت شب این جا چرا بازه؟

-.بخاطر تو بازه دیگه.

Exchange group

با تعجب گفت من؟چرا من؟

-ای بابا خانم چرا این همه چرا چرا میکنی!؟گفتم صبر داشته باش.

رفتم پایین انگار هیوا با خودش درگیر بود به سمت در رفتم و درو باز کردم.

-بفرما پایین بانو.

هیوا-

رفتم پایین رهام درو بست و پشت سرم راه افتاد و قبل از این که وارد مغازه بشم احساس کردم دستی دستمو گرفت.پنجمو تو پنجه های مردونش اسیر کرد.

برای یه لحظه ای قلبم از تپیدن ایستاد گرمی فاصله ی انگشتام با انگشت رهام پر شده بود بانگاه کردن به دستامون یه شور عجیبی تو دلم رخنه کرد .که باعث خجالت و سر به زیریم شد.

با شنیدن سلامی به خودم اومدم نگاهمو بالا کشیدم یه دختر در سن و سال من و یه پسر که با دختر مو نمی زدکنار هم ایستاده بودن با خوش رویی با هردوشون سلام کرد.

رهام رو به من گفت این مغازه مطلق به شوهر عمه ام هستش.

و این دختر عمه ام پری و پسر عمه ام پرهام.

-پرهام رو به من گفت : هیوا خانم تمام اجناس رو الان از باربری گرفتم و شما هرکدومشون با هر رنگی بخواین داریم.

پری :خب پرهام جان بیا بریم که راحت باشن.

رهام:ممنون بچه ها .

بین لباسا میگشتیم و من هم با دقت بهشون نگاه می کردم و از هر لباس که دوست داشتم رنگ مشکیشو انتخاب کردم احساس می کردم رهام می خواد چیزی بگه و دست دست می کرد.

Exchange group

از ایستادم و دستمو از تو دستش بیرون کشیدم.

با این حرکتم برگشت و گفت :چیزی شده؟

-اوهوم .

-خب چی؟

-میشه بگی چته؟

یکم دست دست کرد و گفت:

-هیوا میشه یه خواهش کنم؟

با لبخند به کلافگیش واسه آروم کردنش گفتم:

-اگه فقط یه خواهش باشه قبول میکنم.

-جون من؟

اونقدر از حرفم ذوق کرد که انگار با حرفم دنیارو بهش دادم. چقدر خوبه تاییدت برای کسی مهم باشه.

-آره جون شما .حالا بگو ببینم چی هست خواهشت.

-ببین هیوا میشه خواهش کنم دیگه ... دیگه مشکی نپوشی؟

باحرفی که زد.هنگ کردم و با بهت گفتم : مگه مشکی چشه؟

-مشکی هیچیش نیست اما این که ادم همش مشکی بپوشه خوب نیست .ببین هیوا تو اندازهی من داغ عزیز ندیدی حداقل چیزی که فهمیدم اینه که با سیاه پوشیدن هیچ کی برنمیگرده . سرمو پایین انداختم ینی اونقدر واسه رهام مهم بودم که تو این مدت فهمیده من مشکی می پوشم و عزادار پدرومادرم.

Exchange group

نگاهمو از رهام که منتظر جوابم بود گرفتم سربه زیر شدم چرا این روزا رهام انقدرمهربون شده چرادیگه اخم نمیکرد. مهربونیاشم روز به روز بیش از پیش میشد.

من به این رفتارش عادت نداشت با هر نگاهش دلم...دلم یه جور خاصی میشد.

رشته افکارم باحرف رهام پاره شد.

- هیوا خواهش میکنم!

رو بهش گفتم :اما رهام من دستم نمیره رنگ دیگه ای رو بردارم.

-امممم اونو بسپار به من .

-چکار کنم !

-بسپارش به من دیگه.تو برو اتاق پرو الان میام.

با شک نگاهش کردم. ازم دور شد منم که دیدم باید امشب با ساز رهام برقصم رفتم اتاق پرو.

به محض رفتنم تو اتاق پرو صدای در اومد و رهام از کنار در نگاهم کرد و گفت جون حسام گیر به رنگش نده.

یه ست آبی فیروزه ایی که یه شلوار و تنیک بود پوشیدم.در اتاق زده شد باز کردم و رو به رهام چرخیدم

ساکت بود فقط نگاه می کرد.

.داشتم زیر نگاهش آب می شدم که؛

گفت :عالیه خیلی بهت میاد با تحسینش سر به زیر شدم وقتی رهام چیزی رو تحسین می کرد بی شک خوب بود که مورد تحسینش قرار می گرفت.

در اتاق پرو رو بستم که از پشت در گفت بمونی ها فعلا باید بپوشی.

به آیینه نگاه کردم واقعا لباس خیلی بهم میومد لبخند زدمو بیشتر خودمو برنداز کردم.

Exchange group

در زد و دوباره باز کردم لباسیو از یه مدل در دورنگ سبز و خردلی یه بار اینو جلو پوستم می گرفت یه بار اونو بالاخره دست آخری گفت: سبزه بیشتر بهت میادبه کارش ادامه داد و بالاخره صدای پری به گوشم رسید.

-دیگه مدلی نمونده رهام جان.

این دختره چرا انقدر صمیمیه فکر نمیکنه شاید من بدم میاد.

با خیال راحت لباسمو پوشیدم و اومدم بیرون رهام داشت حساب می کرد که متوجه حرفای پری که اونطرف تربا تلفن حرف میزد شدم.

-نه مامان خانم همچین آش دهن سوزیم نیست که زن دایی ازش تعریف می کرد.

می دونی مامان، رهام لیاقتش همین بود دختره اصلا محلش نمیده از این حرصی میشم که عین پروانه دور دختر افاده ای میگرده.بعد به من که نشون کردش بودم پشت کرد و اینو گرفت .خواستم بی خیال شم و به حرفاش بی اهمیت باشم از عمد داشت این کارو می کرد که من بشنوم .برگشتم که لباس هارو نگاه کنم که با سگرمه های در هم رهام که دقیقا پشت سرم بود مواجه شدم .انگار حرفای پری رو شنیده بود.

به سمتش رفتم چند روز بود که با وجود لبخنداش فهمیدم اخم اصلا بهش نمیاد.لبخندی به روی عبوسش زدم.با صدای نسبتا گفتم:؛رهام جان من هنوز خریدم تموم نشده.

قیافه رهام از حرفم متعجب شد هنوز رگه هایی از اخم تو چهره اش بود.

از کنارش گذشتم و به سمت لباس های مردونه رفتم دست بردم یکی رو برداشتم و گفتم : این سبزه خیلی خوبه البته نا گفته نماند به تن تو خیلی خودشو معنی میکنه.

رهام با لبخند به سمتم اومد.

-چون سلیقه ی توه برمیدارمش عزیزم .برش داشتو به سمت پرهام که اونطرف تر بود رفت.

Exchange group

قبل دور شدنش گفتم؛

-رهام جان میشه یه خواهش کنم؟

رهام سرمست خنده ای کرد و گفت:

-شما جون بخواه.

-جونت سلامت می شه ست لباسامو توام برداری ؟!

لبخندشو جمع کرد خیلی بامزه سرشو به چپ تکون داد)ینی اوه اوه کی بره این همه راهو (بعد گفت :شما امر بفرما چی از این بهتر.

با حرف های من پری مسکوت شده به ما نگاه می کرد.

رهام رفت پول لباسای خودشو حساب کنه.

منم یه نگاه به دورشدنش کردم و با غرور به سمت پری رفتم که خودشو مشغول مرتب کردن شال ها کرده بود.

-پری خانم؟

-جانم!

به چشماش نگاه کردم.

-اینکه در حد رهام هستم یا نه به کسی مربوط نیست.

و مهم تر از همه اینکه ارزش من رو محبت ها و عشق رهام نسبت به من نشون میده .رهام اونقدر واسم عزیزه که حق میدم اگه بگین من لیاقتشو ندارم. چون احساس خوشبخت ترین زن دنیارو دارم.

رهام داشت بهم نزدیک میشد که لبخندی بهش زدم و روبه پری گفتم:

درضمن هیچ وقت پس ازاسمش جانم ننداز که خوش ندارم کسی به مآلم چشم داشته باشه.

Exchange group

دیگه منتظر جوابی ازجانبش نشدم با رهام هم گام شدم.

رهام:بریم خانمی؟

-آره عزیزم بریم.

پلاستیک رو تو دستش جا بجا کرد منم جلورفتم و یقه پیرهنش که بخاطر پرو لباس یادش رفته بود مرتب کند مرتب کردم . بیرون رفتم و بعد از سوار شدم و راهی خونه شدیم هر دو ساکت بودیم مطمعنم رهام از خستگی ساکت بود نگاهم به بیرون بود که صدای آهنگ ملایمی تو ماشین طنین انداز شد). آهنگ یه خواهش از سعید شهروز(

خستگی تو مال من دیوونگیم برای تو

من از همه جدا شدم همه به استثنای تو

اینجا یکی هست که می خواد دور خودش خط بکشه

فکرش رو می کردی یه روز اینجوری عاشقت بشه

آره عاشقتم می بری دلی که میبازه به تو

آره عاشقتم بده دل به کسی که بازم دیده خواب تو عاشقتم

Exchange group

با اینکه دلم واسه تو کمه بیشتر از همه عاشقتم

آره عاشقتم می بری دلی که میبازه به تو

آره عاشقتم بده دل به کسی که بازم دیده خواب تو عاشقتم

با اینکه دلم واسه تو کمه بیشتر از همه عاشقتم

اگه من می سوزم هیزوم آتیش تویی

اگه دیوونه شدم باعث و بانیش تویی

دل بده بسه دیگه این دست و اون دست نکن

عاشق چشماتو راهی بن بست نکن

آره عاشقتم می بری دلی رو که می بازه به تو

آره عاشقتم بده دل به کسی که بازم دیده خواب تو عاشقتم

Exchange group

با اینکه دلم واسه تو کمه بیشتر از همه عاشقتم

حالم خوب بود و آرامش داشت کم کم زیر زبونم مزه مزه میکردم.

از وقتی سایه فرزاد از زندگیم کم شده رنگ آرامشو دارم کم کم می بینم این آرامشو به بودن یه نفر . یه نفر که همیشه سعی کرد حال منو خوب کنه .یه نفر که خودشم کم از این دنیا نامردی ندید اما از وقتی که پاش به زندگیم باز شد هروقت کم آوردم کنارم بود .اره تنها رهام بود که هروقت از همه چی خسته می شدم سعی می کرد اوضاع رو خوب کنه .فهمیدن این موضوع برای منی که همیشه تنها بودم و کسی رو نداشتم که به حالم فکر کنه کار سختی نبود .برای لحظه ای تمام صحنه های بودنش و آروم کردناش رویادم اومد.

یاد وقتی اون پسرا تو پارک مزاحمم شدن.یاداون دفع که فرزاد خط و نشون کشید و رهام گفت : تنها نیستی و منم باهاتم.

...یادحرف های حسام تو یزد کی بود آرومم کرد و برای آرامشم منو برد بیرون و قدم زدیم.یاداون شب که وسط بیابون موندیم رهام بود آرومم کرد و کنارم بود... یاداون دفع که حسام میخواست بهم سیلی بزنه کی بود نزاشت.

آره رهام بود کی منو از باتلاق فرزاد نجات داد.کی جلو حسام وایستاد و به اینجا که رسیدم هنگ کردم حسام چطوری راضی شدمن زن رهام بشم اونکه خاک مامان و بابا رو قسم خورده بودتا از طرف مطمئن نشه اجازه نده ازدواج کنم .مگه اون روز رهام چی به حسام گفت که قبول کرد؟چطوری قانعش کرده؟

مگه رهام خودش عاشق کس دیگه ای نبود.مگه نگفت عاشقه تیناست، اه.

خواستم خیال خودمو راحت کنم که سو تفاهمه که حرفای رهام تو محضر وقتی گوشیش زنگ خورد اسم تینا رو به آبجی سیو کرده بود تازه بعد هم چند بار باهم حرف زدن که آبجی صداش می زد در ضمن حرفای رهام هیچ شباهتی با تینا نداشت.

Exchange group

یاد حرفش افتادم که میون فکرم اکو شد.

))من:بیچاره اونی که تو عاشقشی.

مگه من چمه از خداشم باشه دختره ی نیم وجبی مو فرفریه چشم گندمی دماغ نخودی((.

رهام به من می گفت خانم کوچولو!

ناخودآگاه دستم رفت سمت موهای بیرون زده از شالم صدا بازم اکو شد)) مو فرفری.((دستم به سمت آفتاب گیربالای سرم رفت که آیینه داشت بازم صداش اکو شد)) چشم گنده)) ((دماغ نخودی((دستم رو رو دماغم گذاشتم.

یعنی من ...رهام ...من ...وای نه یعنی رهام؟!

بازم صدای اکو شده ای که داشت حرفامو یادم میورد.

))من :بیچاره عشقت تورو چطور تحمل می کنه با این رفتارت.

-یه بار دیگه اینو گفتی اما جواب ندادی مگه من چمه؟

-هیچی فقط مغرور. سرتقه لجباز.اخمو.خود خواه.

-تعارف نکن بازم بگو.اولا اون هنوز نمیدونه من عاشقشم دوما اگه داشته باشمش اگه قسمتم شه هیچی رو تو دنیا از مهربونی واسش کم نمی زارم نه اینکه زن زلیل باشم نه اما مهربونی رو واسش خیلی مردونه با رفتارم معنی می کنم و عین کوه پشتشم((.

تک نگاهی به رهام که به جلو خیره شده بود کردم و آره معمای حل نشده رهام من بودم که

هم با کاراش مهربونی های مردونشو نشونم داد.

هم تو مشکلات عین کوه پشتم بود.

نفش عمیقی کشیدم و بغض که دلیلش واسه خودمم مجهول بودم فرو بردم.

Exchange group

رهام بیش از این اجازه سکوتو بهم نداد .

-هیوامیگم چقدر خوب نقشتو بازی کردی پری داشت شاخ در میورد .

نیم نگاهی کردمو گفتم:

-کاری نکردم که آخه حرفاش درست نبود. باید بهش ثابت می کردم.

با بهت نگاهی کرد و مردد و گفت :ک...کدوم حرفاش درست نبود؟!

چرا من این حرف و زدم حالا چطوری توضیح بدم که رهام نگه دختره دوروز نیومده عاشق شد؟ آهافهمیدم)فکرکردم که رهام فکر کرده اونجایی رو می گم که پری گفت دختره خودشو میگیره نگاهشون کنی می فهمی عشق رهام یه طرفست.

فقط رهام دوردختره عین پروانه میگرده پس باید یه جمله دیگه اشو بگم.که شکش برطرف بشه(

به چشم های منتظرش که بین منو جاده رد و بدل می شد چشم دوختم و گفتم :می...می گفت دختر خودشو می گیره. افاده ایه چمیدونم از این حرفا دیگه.

رهام که کلافگیو بین حرفا حس کرد.

دستی رو صورتش کشید و گفت:

-آها درسته.

به خونه رسیدم درو باز کردم که برم پایین جو ماشین اینقدر خیلی سنگین بود که خواستم زودت از این جو خلاص شم.

صدای رهام متوقفم کرد.

-راستی هیوا ببخشید که ازت خواست کجا و چرای امشب جواب ندادم.فکر کردم اگه بگم کجا میریم و قصدم چیه نیای و ممنونم که با این وجود اومدی.

به سمتش چرخیدم و به چهره خسته اش لبخند محوی زدم و گفتم:

Exchange group

-کاری نکردی که من ببخشم درضمن این منم که باید بابت امشب ازت ممنون باشم باوجود خستگی زیادت.

منو واقعا باکارت خوشحال کردی.

با این حرفم لبخند به لبتش اومدوخستگی از چهرش پرکشید.

دیگه منتظر حرفی نموندمو از ماشین پیاده شدم.

صفورا خانم نبود حتما رفته بخوابه. یک راست رفتم بالا

رفتم بالا.

تو اتاقم هر طرفی رو نگاه میکردم.

خبری نه از لباسم رو رخت آویز بود نه خبری از چمدونم.

رهام داخل اتاق شد.

-بفرمایید اینم لباسا.

کلافه از گشتن گفتم:ممنون.

-دنبال چیزی میگردی؟

-آره لباسام.

-آها اونارو میگی گفتم صفورا خانم همه رو برداره.

با دلخوری گفتم :چرا؟

-چرا نداره شما دیگه حق نداری به هیچ وجه مشکی بپوشی حرفم نباشه.

نگاهمو از چهره مصممش گرفتم و به پلاستیک لباسای جدیدم دوختم.

از اینکه انقدر مورد توجهش بودم احساس خوبی داشتم.

Exchange group

انگار شرایطو درک کردو از اتاق رفت بیرون، نگاهم به در بسته خیره موند؛

رهام داشت تمام معادلات منو بهم میزد.

با وجود این مهربونیاش و خوب بودناش اسطوره ی اخموی منو داشت واسم یه جور دیگه ای تعبیر میکرد.

لباسامو پوشیدمو خودمو تو آینه برانداز کردم.

یاد تحسین های رهام بعد پوشیدن لباسا افتادم!

لبخند محوی رو لبم اومدنمیدونم چرا امشب تنها فکرو زکرم رو کارها و رفتار های رهام در بر گرفته بود به سمت سرویس رفتم بعد ازمسواک زدن به اتاق برگشتم.

در و کلید کردم که دیگه رهام بعد از خوابیدنم تو اتاق نیاد.

اخه وقتی بیدار میشم با دیدنش حتی تو فاصله ی یه متری معذب میشم.

میترسم فکر کنه من چقدر بی شرموحیام که این چند شب متوجه اومدنش شدم و چیزی نگفتم.

هنوز رو بالشت دراز نزاشته بودم که احساس کردم دستگیره در چند بار بالاو پایین شد.

ساکت بودمو چیزی نگفتم.

آروم و پاورچین نزدیک در رفتم و صدای آروم رهام به گوشم رسید.

-هیوا؟ باتوام هیوا...نگو که خوابیدی باورم نمیشه.

میمیرم واسه این جواب ندادنا و حرص دادناش.

-باشه هیوا خانم این در کلید کردنا یادم میمونه یکی طلبت.

چند بار دیگه در زد و جواب ندادم.

Exchange group

-خوب دیوانه پتو و بالشتمو بده.

به من چه این همه پتو و بالشت که قحط نیست.

بیخیال به حرفش برق و خاموش کردم وروی تخت دراز کشیدم.

یه نفس عمیق کشیدم.

با ورود هوا به داخل ریه هام غرق شدم تو هوای رهام...چند بار زیر لب اسمشو زمزمه کردم .یاد حرکات امشبش افتادم بی اراده لبخند رو لبم اومد.کار همیشگیه خاطر هام با رهام اوردن یه لبحند رو لبام بعد از مرورشون بود.

غلتی زدم و به سمت در چرخیدم انگار دست از تلاش برداشت و رفت.

بوی عطرش هنوزم بود انگار که بازم تو آغوشش حل شده بودم.

پتو رو بیشتر به خودم چسبوندم .و بوی عطروعمیق به مشامم کشیدم.چقدر این بو حتی دور از رهام هم واسم آرامش بخش بود.

چشمامو بستم و یادم اومد وقتی رو سن بودم.

با نگاه کردن به جمعیت اول تشویش بدی داشتم اما با دیدن چهره رهام و اون لبخندش آرامش تموم وجودمو اره من تنها نبودم رهام کنارم بود کسی که حتی یه لحظه ام چشم ازم بر نمیداشت.

یادوقتی افتادم که امروز با نگرانی اشکامو پاک کردچقدر واسش مهم بود من اون لحظه گریه نکنم . آروم لباشو رو لبم گذاشت.

هیچ مقاومتی نکردم.رهام مغرور بود اما واسه من نه این تمایزو خیلی دوست داشتم .چشماش اون لحظه هیچی رو جز من نمیدیدمن این نگاهشو دوست داشتم نگاهی که فقط رو من بود.وای خدا وقتی نگاهش و با نگاهم قفل میکنه نمیتونم چشمو ازش بگیرم چشماش اونقدر منو غرق میکنه که تنها کسی که میتونه اون لحظه نجاتم بده خودشه که با پلک زدنش منو به خودم میاره یا مثلا حرکاتش الهی ...وقتی داره مطالعه میکنه و با خودش مطالبو زمزمه میکنه.چقدر دیدنش تو اون لحظه شیرینه.

Exchange group

یا وقتایی که کلی توضیح میده انگار شیرین ترین کلمه های دنیا رو میجوه و به طرف مخاطبش شلیک میکنه.

تمام حرکات و حرف زدناش،اداهاش لبخنداش.اخماش.

رهام برای من دیگه یه آدم عادی نبود.

روز به روز داشت خاص تر میشد.این حسو تازگیا پیدا نکردم از خیلی وقت پیش ها تو دلم جوونه زده بود.

و حالا برای خودش داشت درختی تنومند میشد.

به فکر فرو رفتم این حس برمیگرده به چه وقتی؟؟؟

با مرور خاطرات فقط بیش از پیش گیج تر میشدم و جوابی برای سوالم نداشتم.

فقط به این جواب میرسیدم که من هروقت تنها بودم رهام بود و این بودن باعث آرامش میشد.

باید با خودم رو راست باشم، یا رومی روم یا زنگی زنگ.

من کدوم وریم ؟

احساس گرمی و خفگی باعث شد پتو رو کنار بزنم و بشینم رو تخت.

شب خوابو روشن کردم و برای خودم یک لیوان آب از پارچ که روی پا تختی بود بریزم.بعد از اینکه آبو خوردم خواستم دراز بکشم که با نور شب خواب متوجه شدم که.پتوی رهامو روی خودم کشیدم و سریع برگشتم و نگاهی به بالشت کردم.بالشتم برای اون بود.

پس برای این بود که فکرمیکردم کنارمه.

لبخندرو لبم نقش بست و پتو رو چنگ زدم و نزدیک بینیم اوردم.با یه نفس عمیق بوی عطرشو به وجودم کشیدم.یه آن به ذهنم خطور کرد اگه رهام پتو برنداشته باشه چی؟ینی الان سردشه؟

با نگرانی پاشدم و پتو و رو برداشتم و رفتم سمت اتاقش.

Exchange group

خیلی آروم درو باز کردم.

نگاهمو به سمت در چرخوندم دمر خوابیده بود و گوشیش تو دستش بود و خوابش برده بود.طوری که انگار به صفحه اش نگاه کرده بود و بعد خوابش برده.

پسره ی تنبل یه پتو واسه خودش نیورده که یخ نزنه.

به سمتش رفتم پتورو باز کردم خیلی آروم روش کشیدم.

ببین تورو خدا مگه این گوشی چی داره.که تا خوابش نبرده کنارش نزاشته.

گوشی رو آروم از لای دستش بیرون کشیدم که؛

ب...با ...دیدن صفحه گوشی قند تو دلم آب شد.

ینی تا قبل اینکه خوابش ببره عکس منو نگاه میکرده؟!

اگه بگم اون لحظه انگار خوش بخت ترین آدم دنیا بودم و هیچ غمی نداشتم دروغ نگفتم . گوشیشو به قلبم چسبوندم و از ته دل از خدا بخاطر وجود رهام تو زندگیم تشکر کردم بغض عجیبی گلوم گرفت برای چند لحظه ای به صور غرق خوابش خیره شدم.کاش بیدار بود و نمیزاشت جدا ازش بخوابم.

پتوش بیشتر بالا کشیدم که سردش نشه.نم اشک به چشمم اومد و قبل از اینکه رهام متوجه حضورم بشه؛

از اتاق بیرون رفتم.

چند روز بعد-

آراد-

Exchange group

در اتاق رو محکم بستم و داد زدم چی از جون من میخواید بابا بفهمید .من زن نمی خوام. حالا تنها گیر این خانواده رو منه که زن بگیرم یا نه؟

این ادعا و اطوارا چیه درمیارین یه خاندان انگشت به دهن موندن که زن گرفتن منو ببینن اونقدر عصبی بودم.

که دوست داشتم سر به تنم نباشه .

همون طور که به زمین و زمان بدو بیراه میگفتم به سمت کمد رفتم وسایلی که بخاطرشون اومدم رو برداشتم.

چشمو از کتاب خونه گرفتم نگاه به آینه تمام قد افتاد شیشه جا مدادی که روی میز بود و برداشتم محکم به آینه کوبوندمش که با صدای بدی فرو ریخت اعصاب نمیزارن انگار نه انگار منم آدمم رفتن دختر سوا کردن که زنم شه.ته این روزا عجب دلسوزای پیدامیشه

رو تخت نشستم و شروع کردم به ماساژدادن شقیقه هام وزیر لب مدام به خودم و سرنوشت زندگیم ناسزا می گفتم . صدای مادرم از پشت در به گوشم رسید با صدای گریون گفت :صادق غلط کرده توروخدا از خر شیطون بیا پایین مرد.

-خانم دست بردار این طرفداریای بیجا.میخوام باهاش حرف بزنم.

تموم شدن حرفش همزمان شده با باز شدن درو برخورد محکمش به دیوار بعدم همونطور که به سمتم میومد داد زد.

-تو چه غلطی کردی پسر گستاخ .

عصبی تراز قبل دستامو لای موام چنگ زدمو سرمو میون دستام گرفتم.

خوش نداشتم تو رو آقامو وایسم.

با صدای داد پدر از خود درگیرم بیرون اومدم و به احترامش پاشدم و ایستادم سرم رو پایین گرفتم.

Exchange group

-من چیزی نگفتم که به کسی بربخوره فقط گفتم:

کسی برای من تایین تکلیف نکنه.

هنوز جمله ام تموم نشدا بود که سیلی محکمی رو رونه گوشم کرد برای لحظه ای از سوز بدش چشممو روی هم فشار دادم.

مادرم با گریه به سمت بابا اومد و دستشو گرفت.

-تمومش کن صادق.

لبهامو به داخل دهنم بردم و زیر دندونام گزیدم که مبادا حرفی از دهنم بپره .

- دست مریزاد اقا آراد خب بزرگ شدی ثابت کردی مرد شدی ببین کارت به کجا رسیده که تو روی ما وایمیسی.

-آقاجون من مگه چی گفتم جز اینه میگم من زن نمیخوام!

-بس کن آراد کم غصه تو خوردم پسره ی احمق.

کم شنیدم از این در و اون در نامزدش گذاشت و رفتو ولش کرد بدبخت اون رفته گوشاتو باز کن ببین چی پشت سرت میگن.

میگن مجنون،میگن عاشقی کورت کرده .بخاطر عشق یه دختر رفتی و تا الان پشت سرتو نگاه نکردی به توام میگن مرد.

آقا جون با حرفاش ذره ذره زیر پاش غرورمو له کرد.

نباید چیزی می گفتم.بزار بگه راست می گفت خودمم خیلی شنیدم و دم نزدم.

-نگفتم آراد نگفتم این خانواده وصله تن ما نیست.

چقدر گفتم کسی رو انتخاب کن که به ما بیاد همون بار اولم باید می دونستم همین میشه

Exchange group

باحرف های آقاجون هر لحظه بدتر خوردمیشدم و در آخر هم با گفت یه حرف تیر خلاص رو زد.

کلام آخر اینکه آراد تا حالا سکوت کردم اما تا وقتی که خودتو از این بلا تکلیفی در نیوردی نه این خونه بیا نه خودتو پسر ما بدون واسه تو که مهم نیست اما اگه مادرت چیزش بشه دیگه اسمتم نمیارم.

الی رفت پی زندگیش آراد توام زندگیتو با این دختر شروع کن بخاطر دل مادرت که آرزوی خوشبختی تنها پسرشو داره.

با صدای بسته شدن در سرمو بالا گرفتم و چندبار نفسمو بیرون دادم الی ...الی ...بامن چکار کردی لعنتی؟!

کیف و وسایلمو برداشتم؛

از پله ها پایین به سمت در رفتم.

شنیدن چنین حرفایی از پدرم هضمش واسم خیلی سخت بود ،مادرم جلوم سبز شد با گریه تو چهارچوب ایستاد.

-آراد مادر کجا میری با این حالت؟

-مامان توروخدا اسرار نکن بزار برم)نگاهی به پدر کرد (اینجا دیگه جای من نیست.

پدر :خانوم جلوشو نگیر من پسر سرخود نمی خوام که حتی یه بارم به حرفم گوش نداد، دیگه حق نداری اسمشم بیاری.

-صادق چی می گی آرادم بره من میمیرم!

به سمت مادرم رفتم و بوسه ای به پیشونیش زدم.

رو به پدر گفتم : همه ی حرفایی که تو دلتون نگه داشتین تون چندسال رو خوب به زبون آوردین آخرشم گفتین برو ،چشم آقاجون میرم اما بزار قبل همه چی منم حرفای خودمو بگم که شما هم

Exchange group

نمی گفتین می دونستم از این ور از اون ور خیلی شنیدین آره بابا همه رو راست گفتن من نامزدم، عشقم گذاشت و رفت، آره حق با همه شماست غرورمو زیر پاش گذاشت و رفت.

پشت سرم میگن طرف مجنونه آره کی می دونه شاید من دیوونه تر از مجنونم .می دونی چیه؟ آقاجون عشقم کورم کرده و چشمم رو همه بسته می دونی چرا چون اونقدر دوستش دارم که با خیالشم خوشم.

خودتون گفتین مرد حرفش یکیه.مگه نگفتی آراد خدا یکی عشق یکی مگه همین شما نبودین که همیشه میگفتین پسرم عشق بچه بازی نیست که امروز یکی باشه و فردای یکی دیگه .این حرفا رو خوب یادم آقاجون.

شب قبل از خواستگاری الهام چنان آویزه گوشم کردین هیچ وقت یادم نمیره.

آقاجون قبول کن با عشق نمیشه جنگید هرچی دورتر می شم.

بیشتر بهم نزدیک می شه اینو نمیگم دل بسوزونید صرفا خواستم بدونید تلاش بی فایده است من با شرایطم کنار اومدم با خیال عشقم مجنون وار زندگی می کنم.

و بعد رو به مامانم گفتم :من نوکر اشکاتم هستم ماما ببخش پسر خوبی نبودم وغلامیتو نکردم.شاید حق با بابا باشه.

-حالا کجا میری مادر ؟ بلای سرش بیاد از چشم تومیبینم صادق.

بازم اشک های مادرم که حال بیمارش بهم اجازه نمی داد با این وضع ترکش کنم.

-مامان واسه من نترس مثل همیشه قول می دم آروم برم.قول میدم با اولین بوق جواب تماستو بدم.

اما نه بخواه بمونم نه بخواه برگردم تا حالاشم بابا مردونگی کردو پسرشو که باعث شرم و خجالتش بود.

از خونه اش بیرون ننداخت.

Exchange group

دیگه معطل نکردم از خونه بیرون زدم.

وقتی از پدرم این حرفارو شنیدم دیگه هیچی واسم مهم نبود.

از بعد رفتن الی دیگه هیچی واسم مهم نبود و یه جورایی دلم مرد چون نه از چیزی خوشحال میشد نه ناراحت.

فقط میتپید که بودنشو به رخ بکشه.اما پدرم امروز همون دل مردمو هم تو گورش لرزوند.

هرکی ندونه پدرم خوب میدونه تا دنیا دنیاست .من نمیتونم کسی رو جای الهام بیارم.

حرفای پدرم اکو وارتوی سرم تکرار میشد وهر لحظه داغون تراز لحظه قبل میشدم.

شاکی بودم از زمین و زما از خودم از الی از پدر و مادرم.

اونقدر رفتم که دیگه خبری از هم همه ی شهر نبود.

انگار که راه نفسم بسته شده بود و گلوم سنگ شده بود نه پایین میرفت که فرو ببرمش نه بالا میومدو اجازه نفس کشیدنو بهم میداد.

سرعتمو کم کردم و از ماشین پیاده شدم.

خواستم نفس بکشم بی فایده بود.

تنها کاری که تو اون لحظه تونستم بکنم با صدای بلند داد زدم خدددددددددددددآ

راه نفسم باز شد .بغض سنگ شده ی گلوم از چشمام فوران کرد.

رو زانوام افتادم.

خورده های غرورم از چشمم چکید.

بازم داد زدم :خخخخخدا چرا ساکتی؟!

میبینی و دم نمیزنی؟!

Exchange group

دیگه خسته ام.این چه سرنوشتی بود نسیبم کردی گذاشتیم به امون یه بنده ی بی معرفتت که اونم منو گذاشت و رفت هیچ رد پاییم از خودش به جا نزاشت .حالا اون لعنتی که جونم به جونش بستست کجاست که ببینه چی حالمه، چی میکشم از عشقش.

اصن اون به کنار تو چرا میبینیو دم نمیزنی.

دلت نمیسوزه به حال من مگه گناهم چیه که جزاش شد این سر نوشته؟

دیگه نای حرف زدن و گریه رو نداشتم اونقدر با خدا حرف زدم نفهمیدم چقدر گذشت که بیحال تکیه امو به لاستیک ماشین داده بودم و به چراغ های شهر که تو اون تاریکی محض منظره ی جالبی رو به نمایش گذاشته بودن خیره شده بودم.

صدای گوشیم سکوت منو تنهایم رو شکست.

از جیبم بیرون اوردمش، رهام بود.

-الو؟

-الو زهرمار.

لبخندی به لحن حرف زدنش زدمو گفتم:جانم غرغرو؟

-کدوم قبرستونی هستی گوشیت چرا در دسترس نیست؟

پوزخندی زدم کاش قبرستون بودم، به خودم اومدمو جواب دادم؛

-ببخشید حالا چرا همچین داد میزنی آروم باش.

-ببند دهنتو، قرار بود امشب بیای کجا؟

با حرف رهام ضربه ای به پیشونیم زدم گفتم:

-ای داد کلا یادم رفت، الان میام.

-خسته نباشی الان بمون همون قبرستونی که هستی لازم نکرده بیای بچه ها رفتن.

Exchange group

-مگه ساعت چنده ؟

-نه انگار خیلی خوشی ساعت از دستت در رفته یک ربع به دوازده!

- وای داش ره...

-ببند دهنتو نمیخوام دروغ بشنوم.

لبخندی زدمو گفتم:

-چاکریم داداش من کی دروغ گفتم؟

-کی مهم نیست مهم اینه نیومدیو هیوا خیلی ناراحته.

با لودگی گفتم:

-ینی الان تو کاسه داغ تراز آشی؟!

-نخیر خواستم ببینم به کدوم درکی واصل شدی؟

-مگه شما عزراییلی؟

-آراد با من یکی به دو نکن!

-باشه بابا سه به چهار بکنم خوبه؟راضی میشی مارو عفو کنی.

سکوت کرد و این ینی داره میخنده.

-چاکر خنده های یواشکیتم هستیم جناب متبسم.

-خب حالا مزه نپرون، کجایی؟

-قبرستون دیگه!

-آرااااد.

دیگه فهمیدم داره موتورش جوش میاره شوخی بسه،

Exchange group

-مخلص شما الان نزدیک شهر روی یه ارتفاع نسبتا بلند که شهرو دید میزنم.

بازم سکوت کرد اما مطمئنم این دفعه جنسش از خنده نبود .جنس نایاب نگرانی یه دوست که با صدای نسبتا گرفته ای گفت :حالت خوبه؟

-الان دیگه اره.

-آدرس دقیق بده بیام.

-نه داش دارم برمیگردم.

همون طور که اینو گفتم پاشدمو خودمو تکوندم.

-آراد میگم آدرس.

-ب جون داداش دارم برمیگردم. آ...آ.ببین سوار ماشین شدم.

)سوار شدم و در بستم که صداشو بشنوه(

-خیالم راحت؟

-اره داداش جون تو دارم برمیگردم.

-باشه رسیدی یه میس بنداز.

-اونم چشم جناب متبسم.

-امری نیست؟

-نه فقط از هیوا ازطرف من معذرت خواهی کن.

-باشه یا علی.

-علی یارت.

بعد قطع کردن تماس راهی خونه هیوا که تا پایان تز در اختیارمون بود شدم.

Exchange group

ماشین تو حیاط پارک کردمو قبل از پیاده شدن.

به رهام تکس دادم که رسیدم.از ماشین پیاده شدم

چند لحظه بعد جوابش اومد .بار آخرت باشه تنهای خلوت میکنی.

-پس چند تایی خلوت کنم.تا جایی که من میدونم خلوت ینی تنهایی؟!

-تو عقلت نمیرسه آدم تنهایی خلوت نمیکنه.با رفیقش تنهایی خلوت میکنه.تکرار نشه که بار بعد اینطوری برخورد نمیکنم!

-باشه ریئس.

-ایول کله پوک حالا آدم شدی.فردا میای؟

-کجا؟

-ای بابا همون مهمونی که پدر بزرگت رو دعوت کردن و توام گفتی پدر بزرگت خواسته توام همراهش بری چون مدیر عاملش نیست.

-آها ...نمیدونم اگه مطالب فردارو زود جمع کنم میام.

-میکشمت اگه سرسری مطالعه اش کنیا.

-باشه بابا.

-خب تا فردا ظهر خبرم کن.البته به هیوا چیزی نگی راجب اینکه در مورد مهمونی باهات حرف زدم.فوق سریه.

-باشه بابا.

دیگه پی امی ردو بدل نشد و منم رفتم داخل همه خواب بودن و مستقیم رفتم اتاق نگاهم به شاهین افتاد که دمر خوابیده بود طوری که انگار بیهوش شده بود.

Exchange group

بعد عوض کردن لباسام تو تخت دراز کشیدم و چشمام به حدی درد میکردن که انگار خون گریه کرده بودم.

نفس عمیقی کشیدم پر از درد و رنج بیرونش دادم.خسته بودم خیلی.

خسته از نبودن الهام.

چشمام روی هم گذاشتمو زمزمه کردم؛

از بعد

تو

خستگی

ترسش ریخته

در نمی رود.

)ابوالفضل _گویا(

...

با ویبره تلفنم سر از کتاب برداشتم و دنبالش گشتم.

از روی عسلی برداشتنمش و جواب دادم؛

-الو؟

-سلام پسرم.

-سلام آقا جون خوبین؟

-ممنونم.آراد جان سرقول وقرارت هستی؟؟؟

هرچند هیچ میلی به رفتن نداشتم اما چون اولین باری بود که پدربزرگم

Exchange group

ازم کمک خواست گفتم :مرد و حرفش.

-خب پسرم ساعت شیش منتظرم بمون آدرس رو واسم بفرست با راننده رو بفرستم دنبالت.

-چشم واستون میفرستم.

بعد فرستادن آدرس دستی با کلافگی به صورتم کشیدم شماره رهام روگرفتم وگفتم رسیدم آدرس واست میفرستم بعد از قطع کردن تماس صفحه های باقیمانده از مطالعه خوندم و کتاب جمع کردم خواستم برم آب بخورم که قبل ورودم متوجه حرف زدن یاسین با مامانش شدم.

- مامان؟

-جانم پسر گل؟

-مامانی چرا من تا حالا تولد بزرگ نداشتم؟

-تو هم داشتیم یادت نمیاد پارسال.

-اون که تولد نبود کیک باقی مونده ی خونه ای که توش کار میکردی اوردی و روش یه شمع گذاشتی تازه اون تفنگ مشکیه رو هم بهم دادی دیدی یادمه مامان.

- آفرین پسرم اما اگه پسر خوبی باشی امسال واست کیک میگیرم؟

-ینی منم مثل سبحان میتونم همه دوستان رو دعوت کنم؟

-یاسین جان مامان اینجا که خونه خودمون نیست عزیزم نمی تونی مهمونی راه بندازیم.

-نمی خوام مامان من آبروم پیش دوستام میره همه تولد دارند من ندارم.

یاسین بچه بود بهش حق میدادم تولد بخواد اما نباید مادرشو تحت فشار بزاره.

رفتم آشپزخونه با ورودم هر دو ساکت شدن گیسو مشغول آشپزی برای شب بود یاسین هم روصندلی نشسته بود زانوهاشو بغل کرده سرش رو روی زانوهاش بود لیوان آب را پر کرده و به سمتش رفتم.

Exchange group

-یاسین خان؟

-بله دایی؟

-چته پهلوون؟

از مامانم به پرس همش تقصیر اونه به سمت گیسو برگشتم که با نگرانی نگاهی به من کرده با دستپاچگی گفت هیچی آقا آراد دستمو بالا بردم وری که یاسین متوجه نشده یعنی آروم باش.

-خوب گل پسر یه مرد بزرگ مثل تو که دل مامانشون نمیشکنه!

-آخه دایی!

دستمو بالا بردم و گفتم :دایی دایی نکن می خوام بهت اجازه بده اما شرط داره.

سرشو بالا گرفتو گفت:جایزه!

سرمو بالا و پایین کردم و گفتم :اوهوم.

-واسه چی ؟

-چون الان پسر خوب میشی و میری دست مامان تو میبوسی معذرت میخوای.

-مامانمو!!!

-آره.

-چرا؟

چون مردای بزرگ هیچ وقت دل مامانشون نمیشکنن.

-یعنی من مرد بزرگ نیستم؟

خودمو به کوچه علی چپ زدمو گفتم :یعنی تودل مادرتو شکستی ؟!

یاسین و گیسو به هم نگاه کردند و قبل از یاسین گیسو به خودش اومدو گفت:

Exchange group

-نه دایی ، یاسین پسر ماهیه این کارو نمی کنه!

جلو رفتم ویاسین و بغل کردم.

-فردا با عرشیا میریم شهربازی.

دستشو دور گردنم حلقه کرده و گونه امو بوسید.

-مررررسی دایی.

بعد راضی کردن یاس که بعدا واسش برنامه دارم .رفتم بالا و دوش حسابی گرفتم.

کت وشلوار آبی کاربنی با پیراهن سفید با کراوت آبی فیروزه ای رو پوشیدم.

نگاهی به اینه کردم شاید جسمم جوون باشه اما روحم به حدی پیر شد که جسم جوونمو بعداز الی خیلی ضعیف کرد.

از بعد رفتنش نه روح و روانی واسم موند نه اون جسمی که برای اطرافیانم ظاهر نمایی کنم که من همون آرادم.

با صدای گوشیم چشم از آینه گرفتمو به صفحه اش دوختم.

پدر بزرگ بود جواب دادمو گفتم: الان میام پایین.

با عجله کیفمو برداشتمو از اتاق خارج شدم.

...

همون طور که مسیرو میرفتیم حواسم بود که آدرسو به خاطر بسپارم.

آقا جون:ببین پسرم حقیقت اینکه بهت گفتم همراهم بیاید چون این مهمونی و یکی از تازه کارا تو ایران گرفته.یه خورده مشکوکه چون پدراین آقا تو کشور خودش یکی از بهترین شرکت های دارویی رو داره اما پسرش اومده اینجا و از صفر شروع کرده. پدر این آقاگاهی اوقات دست تو قاچاق هایی که به ایران و سایر کشور ها میشه هم داره.

Exchange group

گفتم امشب تو به جای بهرامی بیای که سر از کار اینا در بیار اگه جایی میلنگه من خودمو بکشم کنار.

چشمم رو از پنجره گرفتم وبه آقا جون دوختم.

-خیالتو راحت آقا جون.سعی میکنم دستشو بخونم.

دستشو رو زانوم گذاشتو گفت:ممنون دکتر.

راننده توقف کرد و ماهم پیاده شدیم.

نگاهی به در سفید رنگ کردم و پشت سر آقا جون راه افتادم.

همینطور که راه میرفتم آدرس رو برای رهام فرستادم و گوشی رو داخل جیبم گذاشتم.

وارد شدیم و تاحدودی شلوغ بود با اشاره ی آقا جون به سمتی رفتیم.

که میزی خالی قرار داشت.

به محض نشستنمون افراد زیادی اومدن و با پدر بزرگم دست داد که من هیچ کدومشونو نمیشناختم.

سرم رو به پرونده ای که آقا جون دستم داده بود گرم کردم و بند هاشو با دقت خوندم.

-سلام.

صدای هیوا بود.که با پدر بزرگ سلام واحوال میکرد رو شناختم و سرمو بالاگرفتم.

با تعجب به من نگاه کرد.

-سلام جناب رستمی خوب هستین؟ اینجا چکار میکنید؟

با لبخند

-سلام خانم ممنون امیدوارم شمام خوب باشین .آره اولین باره اینجور جایی میام

Exchange group

نگاهی به آقا جون کردم و ادامه دادم :رستمیه بزرگ پدر بزرگم هستن امشب رو بخاطر قرارداد همراهشون اومدم.

پدر بزرگ:شما همدیگر رو میشناسین.

من: بله از همکاران هستن.

هیوا:خوشحال شدم بیشتر از این مزاحمتون نمیشم.بفرمایید بشینید.وبعد بالبخند مارو ترک کرد.

ببینم این چرا همراه رهام نیومده قضیه بودار بود.

باید میفهمیدم رهام وقتی گفت هیوا نفهمه آدرس خواستم ینی یه اتفاقی افتاده.

نشستم و با آقا جون همه چیز رو هماهنگ کردم همون طور که به پدر بزرگ حرف میزدم.

هنوز حرفم تموم نشده بود که دستی رو به پدر بزرگم دراز شد.

سر بر داشتم و نگاهش کردم ؛

پسری حدودا به سن من خوشتیپ و خوش استیل والبته انگار خیلیم خوش برخورد و خنده رو.

اما حس خوبی به این خنده و برخورد نداشتم.

به تبعیت از آقا جون منم پاشدم.

نگاهش به سمتم چرخید.

برای لحظه ای لبخند از لبش محو شد.و نگاهش و میخ نگاهم کرد.

دستمو دراز شدشو و به دست گرفتم.که از بهت در اومد.

چیزی نگفت و به پشت سرش نگاه کرد که...که منم نگاهم به سمتی که نگاهش میکرد کشیده شد؛با..با دیدن صحنه روبروم؛

نف...نفسم قطع شد شریان خون تو بدنم متوقف شد.

Exchange group

مسخ شده به...الی خیره شدم.

الهام من این..اینجا چکار میکرد؟

خواستم اب دهنمو فرو ببرم نمیشد.

انگار راه رفتن یادم رفته بود .قدرت هیچ حرکتی رو نداشتم ح ...حتی پلک زدن.

الی دقیقا به فاصله چند قدمی از من ایستاده بود.

اونم با بهت به من نگاه میکرد.

قبل از همه ی ما دانیال به خودش اومدو با صدایی که سعی بر عادی جلوه دادنش میکرد ؛دستو به دست گرفتو گفت:علیک سلام جناب رستمیه کوچک خوش امدین.

دندونام رو هم قفل شده بود و چشمام هنوز میخ بود رو الهام.

سخت ترین کار دنیا رو باید به دوش میکشیدم که مردمک چشمو ازسمت الی بگیرم و به دنیل بدوزم

بالا خره این کوه لعنتی)چشمامو(رو به بدبختی از الی برداشتمو رو چشم های دنیل آوار کردم.

صدای دانیل به سختی به گوشم رسید.

-خوش بختم از آشناییتون.

با صدای از ته چاه بیرون اومده که ملزم ب جواب دادن بود گفتم:هم چنین.

بعد دستشو سمت الی دراز کردو به جمع ما کشوندش.

انگار که میخواست از عشق من رو نمایی کنه و الی که انگار عکس العملشو از از نگاه میدزدید نگاهشو چرخوند و بالبخند منحصر به فردش به آقا جون و بعد به من دوخت به سختی دهن باز کردو گفت:س..لام خ..وش ام..دین.

Exchange group

پدر بزرگ:حامدی جان مدیر عامل زبده ای داری دیروز کارشو خوب بلد بود بالاخره منو قانع کرد بیام.

صدای خنده دنیل به گوشم رسیدو دستشو دور شونه های اهام حلقه کردو پشت بندش گفتم : لطف دارین جناب رستمی، الی شانس بزرگ زندگیه منه.

بهت زده به هردشون چشم دوختم نفسم به قطع رفت.

الی سرش بادیدن نگاه من پایین انداخت .دیگه نگاهم به هیچ جا متمرکز نبود احساس گیجی و گنگی از حرف دنیل باعث شد در دل خودم حرفشو هجی کنم.

الی من ع..عشق من..ش..شانس چیش بود

قلبم از تپش ایستاد .خواستم کامل تر تکرارش کنم اما انگار دلم قاصر به ادامش نبود

دستمو به میز تکیه دادم .که مانع افتادنم شم.

بعداز تموم شدن حرفاش با از خودتون پزیرایی کنید مارو ترک کردو به سمت میز دیگه ای رفت و من هم با ناباوری از نمایش چند لحظه پیشم به رفتنشون نگاه کردم.

شاید این فقط یه خیال بود.یا نه شایدم ی..یه کابوس بوده...آره...این کا...کابوسه من مطمئنم او...اون الی من نبود.

دستی به صورتم کشیدم و دستمو روی قسمت پایین صورتم ثابت نگه داشتم و برای بیدار شدنم انگشت اشاره و شصتمو رو چشمام گذاشتمو فشار دادم.

بلکه بیدار شم و بعد دستمو برداشتم اما..اما نه خواب ن...نبود.

این یه بیداریه مطلق بودم که من نمیخواستم باورش کنم.

خودمو رو صندلی رها کردمو با بهت به چند لحظه پیش فکر کردم.

دستی روی شونم قرار گرفت نگاهمو چرخوندم و منتظر حرفش شدم.

Exchange group

پدر بزرگ :آراد پسرم حالت خوبه؟

حالم! مگه الان من زنده بودم که حالم خوب باشه یا بد فکرکنم قلبم برای لحظه ای چنان از تپیدن ایستاد که انگار اصلا وجود نداشته دستمو بالا اورد که چشم های کنج کاو آقاجون متوجه حالِ بدم نشه و برای ظاهر نمایی روی صورتم کشیدم و لبخندساختگی گفتم : بهتر از این نمیشه.

نگاهمو ازش گرفتمُ سرم رو باز با پرونده پیش روگرم کردم و فقط یه امضاء لازم داشت بی حوصله رو به آقاجون گفتم :فقط مونده امضای شما.

-باشه پسرم ممنون.

و بازم با دوستاش بحثش ادامه داد .پاشدم و نگاهمو به اطراف دوختم که بازم روی دانیال و الی میخ شد .بغض گلومو گرفت عشق چقدر می تونه بی رحم باشه با قرار گرفتن سینی رو بروم سربرداشتم با دیدن نگاهِ منتظرِ گارسون چشمامو روی هم بستم و سرم رو به چپ و راست تکون دادم .دوست داشتم برم واسه همیشه به دورترین جای دنیا اونقدر دور برم که حتی خودمم نفهمم کجام .

اما من که تازه گمشده مو پیدا کرده بودم.

کجا می رفتم؟ !من تمام عمر از نبودن و جای خالیِ الهام فرار کردم، حالا که اینجاست همین یه قدمیم چرا برم عقلم به پاهام فرمونِ رفتن می داد .اما دلم نفهم بود این حرفا تو کَتِش نمی رفت و بی اعتنا به عقلم کار خودشو می کرد برای لحظه ای هم حتی نمی تونستم نگاهمو از الهام بردارم چشمای کورم فقط و فقط الهام رو می دید.پاشدمُ خیلی آروم بین جمعیت نزدیک تر رفتم .سَرِمیزی که دیدِخوبی به میزشون داشت نشستم .الهامِ من کنار یکی دیگست.هه آراد ببینش این همون الهامِته که دوستش داشتی و سنگشو به سینه می زدی الان واسه یکی دیگست خدایا یعنی من این همه وقت عاشق کسی بودم که حتی یک لحظه ام به فکرم نبود .یعنی الهام منو بخاطر دانیال ترک کرد .پس چرا دلِ منو بهش گره زدی اونم یه گره کور که با هیچ دندونی باز نشه .بغضمو فرو بردم .

رو به گارسونی که داشت جام های مشروبِ کم خریدارو روی دیس جا به جا می کرد گفتم: آقا.

Exchange group

برگشت سمتم و انگار از نگاهم حرفِ دلم رو خوند و با لبخند تعارفم کرد .نگاه گذرایی به جام ها کردم و گفتم همرو بزا.

بی حرف کاری که گفتم انجام داد و رفت.هر لحظه ای که به الی نگاه می کردم بیشتر تو خاطراتم باهاش غرق می شدم .جام اول رو برداشتم نباید می خوردم چون به الهام قول داده بودم اما مگه اون سر قولش موند که من بمونم .با اولین پیکِ مشروب تمام مسیرشو از گلوم تا پایین به آتیش کشوند .به سلامتیه دلم که داره آتیش می گیره از نامردیِ عشقش اما بازم از دیدنش سیر نمی شه عشقی که تو این سالآ حتی یه لحظه ام بی فکرشم سر نشد.

پیک دوم :به سلامتی تمام خاطراتِ دونفرمون که باهاشون زندگی کردم و) ...با گفتنم کلمه ی خاطرات بی اراده پَرت شدم یه اعماق سیاه چال خاطراتم(.

-تو غلط کردی راست راست تو خیابونا وِل میگردی.

نگاه غضبناکمو بهش دوختم و از ترس سر به زیر شد.

-آراد !

- نشنوم صداتو دختره ی نفهم مگه نگفتم خوش ندارم با این دختره که مثلا دوستِتِ تو خیابونا راه نیوفت ولگردی.

-آراد من ...

-الهام میگم ببند دهنتو دستی به صورتم کشیدم و نگاهم به گوشیِه دستش افتاد با دیدنش قاطی کردم و داد زدم

-الهام مگه من نگفتم وقتی بیرونی گوشی دستت نباشه.

الی:حقته پسری روانی وقتی غیرتی میشی هرچی میخوای میگی.تو رو همه چی غیرتِ الکی به خرج میدی همش بهم گیر میدی. میخوای تا کِی این رفتارتو ادامه بدی؟

اُه...اُه عجب توپش بر بود.

Exchange group

-این که سوال پرسیدن نداره مردِو غیرتش.تاوقتی که برم سینه ی قبرستون.

با یه حرکت ناگهانی کیفشو زد تو دلم.

-تو غلط میکنی بدون من جایی بری.

-آخ آخ باشه بابا حالا چرا همچین میکنی؟

-خوبت کردم حالا راه بیوفت دیرم شد.

-تا نبخشی از اینجا جُم نمیخورم.

-اگه تو دست برداری از این گیر دادنات منم میبخشم.

بعد از گفتن این حرف با دلگیری سرشو پایین انداخت.

دستمو تو دستش گرفتم و لبخندی به روش زدم.

-لیلی جان من به تو گیر ندادم اینا اسمش گیر دادن نیست.اینا عشقمه ،مگه بده که دوست ندارم عشقم،لیلیه زندگیم واسه کس دیگه ای بشه .الهام خودت میدونی من مجنونم و دیوونه نمیتونم تورو برای یک لحظه با کسی تقسیم کنم. حالا ببخش باشه؟ برگشت سمتم انگشت اشاره را بالا اورد و رو هوا تکون داد.بار آخرت باشه؟ غیرت بیجا داری آخه هرچیزی حدی داره، درسته از این خودخواهی خوشم میاد اگه تو احساس مالکیت رومن داری خوب منم دارم .اگه تو مجنونِ لیلا هستی،منم لیلای مجنونم فهمیدی؟

از حرفش قند تو دلم آب شد انگشتشو که رو هوابود قاپیدمُ تو مشتم گرفتمُ بوسیدم آره فهمیدم

از حرکتم شوکه شده بود به خودش اومد و دستشو پس کشید.

دیگه بخشیدم حالام منو بزار خونه تا پشیمون نشدم.

به خودم اومدم .پوزخندی به سادگیم زدم با تعنه به دلم گفتم تحویل بگیر لیلای مجنونتو.

Exchange group

چشمم با پرده از اشک تار شدو بغض لعنتیمو با جام دیگه از مجروب پایین دادم.

انگار الی سنگینی نگاهمو حس کرد سرشو به سمتم چرخوند .چشم تو چشم هم به همدیگه خیره شده بودیم خواستم نگاهمو ازش بگیرم اما مگه میشد تموم دلتنگی لحظه های نبودنشُ ،دلخوری که الان از اومدنش داشتمُ تو چشمام ریختم که شاید گوشی ای از اونو بتونم به الهام بفهمونم.

پرده ای از اشک چشمو گرفت با تاسف سری تکون.انگار از نگاهم خجالت کشید .سربه زیر شد.

دنیل همون طوری که با دوستاش حرف میزد دستشو دور کمر الهام حلقه کرد و به خودش نزدیک کرد.

نفسم به شمارش افتاد، اعصابم بهم ریخته بود.

این نمایش لعنتی داشت دل عاشقمو به عمد به دار میکشید.

نفسم به شمارش افتاد.

با عصبانیت پاشدم و اون سالن کذایی رو ترک کردم.

دیگه تحمل اونجا موندنو نداشتم و پاشدم از اون سالن کذایی بیرون اومدم.

...

رهام-

بعداز امضای قرار داد انگار تصمیم داشتن مراسمُ ترک کنن باهم به سمت در رفتن منم

با عصبانیت پشت سرشون راه افتادم از سالن خارج شدم هیوای لعنتی معلوم نبود میخواد تا کی دنبال این عوضی راه بیوفته.

هر دو با هم سوار ماشین فرزاد شدن م...مگه هیوا ماشین با ماشین خودش نیومده بود.

دندونامو با عصبانیت رو هم فشار دادم سردرد و سرگیجه خفیف و با دیدن هیوا کنار فرزاد دو چندان شده بود.

Exchange group

برای تعقیبشون سوار ماشین شدم و پشت سرشون راه افتادم از اینکه هیوا کنار فرزادماشین بود هر لحظه حالم بدتر میشد یه کم که گذشت فرزاد وارد باغی که فاصله‌ی کمتری از شهر داشت شد.از عصبانیت مشت محکمی روانه فرمود کردم زیر لب به خودم بد و بیراه گفتم ینی هیوا یک لحظه هم تو این شرایط فکر منو نکرده بود که تا اینجا پیشرفته هر لحظه یه فکری به ذهنم خطور میکرد رفتار های قبلو هیوا با الان هیچ سنخیتی نداشت.از ماشین پیاده شدم

به والله قسم اگه دستم به هیوا برسه حساب کارش باکرام الکاتبینِ.

تف به غیرتت رهام زنت داره با این عوضی راست راست می‌گردد . خون جلو چشمامو گرفته بود به سمت درِ باغ رفتنم با نگاهی به اطراف وقتی مطمئن شدم که کسی تو کوچه باغ نیست پریدم و از دیوار بالا رفتن هر لحظه نزدیکتر میشدم دلم گواه بدی میداد هراسون از کنار پنجره ها به داخل نگاه کردم خبری از نه فرزاد بود نه از هیوا.

خونه رو دور زدم بلکه یه راهی داشته اما نبود هراسون به سمت درِ قبلی برگشتن خواستم درُ بشکنم که چشمم به پنجره کنار در افتاد نیمه باز بود و بی معطلی از اونجا وارد شدم.

صدای گریه و التماس هیوا تو گوش پیچید بود به سمتی که صدا نزدیکتر به گوشم رسید رفتم خواستم دهن باز کنم و صداش بزنم که متوجه حضورشون تو فضایی شبیه نشیمن خصوصی شدن

هیوا:با خودت چی فکر کردید من مثلِ تو نیستم و به عشقم خیانت کنم.

-خفه شو هیوا،من خواستم تورو ببرم تو نیومدی و منو نیمه راه ول کردی.حالام باید برگری هیوا من نمیتونم بدون تو بخدا کنارم نیستی اما فکرت باهامه.

-اما دیگه دیره فرزاد دیگه خِیلی خیلی دیره.تو از اولم اجبار بودی من بهت عادت کرده بودم.عشق و عادت خیلی با هم فرق داره میفهمی خیلی.من عشقو با رهام فهمیدم .توِ نامرد اونقدر عشقو برام بد معنی کرده بودی که قبل رهام از همه حتی خودمم متنفر بودم.

Exchange group

فرزاد به سمت هیوا رفت انگشت اشارشو بالا گرفت و رو هوا تکون داد.

-بار آخریه باشه جلویِ من انقدر اسم اون عوضی رو میاری .من تورو نیوردم اینجا که ازت اجازه بگیرم برای من باشی تو اینجایی چون مجبوری مال بشی.

شوهرتم وقتی عکس های مارو ببینه و بفهمه بهش خیانت کردی مثل آشغال پرتت میکنه.همه که مثل من مجنون نیستن و چشم رو همه چی ببندن.

-رهام رو با خودت مقایسه نکن آقا فرزاد .قیاسِ خیلی بزرگی کردی مرد ترین مرد زندگیم بعد آقام ،رهام بوده و هست اما تو چی نامرد ترین مردی بودی که در تمام طول عمرم ازت یاد میکنم

با شنیدن حرف های هیوا برای لحظه ای هنگ کرده بود و فهمیدن اینکه هیوا هم منو دوست داره برام خیلی خوشایند بود واین خودش انرژی مثبتی بود برای مقابله با فرزادِ ناموس دزد.

صدای گریه هیوا با التماس های مکررش باعث شد کنترلمو از دست بدم.

از پشت در بیرون اومدم تو چهار چوب وایسادم.

داد زدم

-دستت بهش بخوره از رو زمین محوت میکنم.

هیوا و فرزاد از وجودم تعجب زده ،ماتشون برده بودو با بهت نگاهم میکردن

درسته حالم خوب نبود وهر لحظه دیدم تار تر میشد اما وقتی پای هیوا وسط باشه عالم و آدمم جلو دارم نیستن چه برسه به فرزاد.

قبل از فرزاد هیوا به خودش اومد و با گریه داد زد.

-رهام...کمک؟

Exchange group

فرزاد رو به هیوا:خفه شو!

از هیوا فاصله گرفته و به سمت من اومد.

قبل از اینکه به من برسه اولین مشتو روونه صورتش کردم .با هم در گیر شدیم یکی من میزدم یکی فرزاد زورمو به هم نمیرسد.

من باید قبل از اینکه دیدم تار میشد همه چی رو تموم میکردم.

فرزادو زمین زدم و سوار دلش شدم چندتا مشت رونه صورتش کردم خیلی زود بی حال شدو پاشدم و تحمل گریه های هیوا رو نداشتم.

سرگیجه ی وحشتناکم تشدید شده بودو چشمام سیاهی میرفت .

به سمتش رفتم صورتش خیس از اشک بود واقعا این اشکا واسه من بود !

شروع کردم به باز کردن دستای هیوا که جیغش بلند شد.

-رهاااام...

به سمتی که نگاه میکرد سرمو رو چرخوندم.

اما یه خورده دیربود.

فرزاد با لگد محکمی به پهلوم ضربه زد و پخش زمین شدم.

چشمم به حدی تار شده بود که دیگه صورت فرزاد رو تشخیص نمیدادم به سمتم هجوم اورد هولش دادم که کنار بره اما تلاشم بی فایده بودچاقو رو فرو کرد تو شکمم و درد شدید تو پهلوم پیچید خواستم بازم پاشم که با لگدش پخش زمین شدم به زمین چنگ زدم که دردمو آروم کنم فرزاد دستام به پشت کشید ورو کمرم نشست درد وحشتناکی تو پهلوم پیچید.دستمو ب سرعت بست و موای سرمو چنگ زد و بالا کشیدسردی لب چاقورو روی گردنم حس کردم.

هرچی دست و پازدم بی فایده بود

Exchange group

-تلاش نکن دکتر بی فایده ست.فرزاد یا چیزی رو نمیخواد یا اگه ام بخواد باید بدستش بیاره.

-تو هیچ غلطی نمیکنی بچه!

هیوا با ضجه و گریه داد زد.

هیوا:فرززززاد نههههه... نه.

هرچقدر تلاش میکردم هیوارو ببینم بی فایده بود.تو دیدِ تارم ناپدیدشده بود و این باعث تشدید حال بدم بود.

خدایا نه الان وقتش نیست کمکم کن.منو شرمنده هیوا نکن.

من:هیوا هیچ غلطی نمیکنه نترس.آروم باش عزیزم.

فرزاد:خفه شین باهردوتاتونم؛ دکتر جان فکر نکن میترسم خَلاصِت کنم.باید تاوان بدی عشقمو از چنگم دراوردی حالا من جلو چشمات عشقتو از چنگت در میارم.

تمام بدنم گر گرفتو نفسمو با خشم بیرون داد.

چی! مگه میخواد چکار کنه.با هضم حرفش فهمیدم چه غلطی رو به زبون اورد.

داد زدم طوری حس کردم تار های صوتیم پاره شد.

-بی ناموس خفه شووو دستت به هیوا بخوره زنده ات نمیزار عوضی.

صدای داد فرزاد تو گوشم پیچید.

-ببرصداتو، باید تاوان بدی بیست سال عاشقش بودم.عشقِ بیست سالمو دزدیدی تو سرت از ناموس میشه؟!

رو به هیوا ادامه داد.

Exchange group

-انتخاب با تواه عشقم؛ میخوای عشقتو همینجا قربونی کنم.یا همین الان ازش دست میکشیو مال من میشی؟!

الانم که خودش حس و دیگه احتیاجی به عکس فرستادن نیست.

صدای گریه هیوا بالا رفتو با داد های بی امونُ مکررِ من رو سَرِفرزاد یکی شد.

فرزاد:یالله انتخاب کن!

من:هیوا تو یه انتخاب بیشتر نداری به من فکر نکن.

هیوا با گریه :این کار خودشو میکنه درهر صورت.

من:غلط کرده عوضی خودم میکشمش!

صدای خنده فرزاد فضارو پر کرد.

-اینارو شما کی عاشق هم شدی من نفهمیدم ؟

هیوا:لعنتی ولش کن.نامرد، ازت متنفرم!

فرزاد : هیوا حرصمو در نیار کاری نکن که بعدا پشیمون شی.

-نه هیووا این عوضی شِر میگه.

فرزاد عصبی رومو سمت خودش کرد.یقه امو به چنگ گرفتو به خودش نزدیک کرد اینو از صدای نفساش فهمید .

-من شِر میگم ها؟ هرچی دیدی از چشم خودت دیدی.

اخمامو در هم کشیدم و گفتم :میکشمت بالاخره میکشمت!

فشار دستشو بیشتر کرد و سوز بدی رو رو گردنم حس کردم و بعدم رووونه شدن باریکه ای خون که با حرکتش رو گردنم متوجه شدم پاره گی شدم.

Exchange group

من که دیگه امیدمو از دست داره بودم برای برگشتن بینایی‌یم.

شرو ع کردم به دست پازدن اما هرچی بیشتر تلاش میکردم بی فایده بود چون تو یه تاریکی مطلق دست و پامیزدم بالا خره با دست چاقو رو زدم که با صداش فهمیدم پرت شد دیگه نتوستم کاری کنم چون این وسط فقط فرزاد بود که با یه دست یقه رو گرفته بود و ب دست دیگه اش مشت میزد.

هیوا:کثافت ولش کن.

فرزا دست از زدن برداشت و پاشد لگدی به پهلوم زدو به سمت هیوا هجوم برد

هیوا: عوضی ولم کن، رهام کمک تورو خدا من میترسم جسم نیم جونم از درد نای بلند شدن نداشت.

اما سعی کردم به طرف صدای هیوا برم.

پاشدم اما بازم پخش زمین شدم.

دیگه درد واسم مهم نبود صدای هیوا رو که میشنیدم بیشتر داد میزدم و بی تاب تر میشدم.

انگار فرزاد داشت هیوارو به سمتی می کشوند .

هیوا:موامو ول کن عوضی آیییی، من نمیام ...رهام!

برای بار آخر تلاش کردم که بالا خره تونستم به سختی بلند شم و به طرف صدا برم.

با نزدیک شدم به صدای فرزاد چون دستم بسته بود پامُ بالا بردمُ لگدی به سمتی که منشا صداش بود زدم که با پشتش اثابت کرد .

داد زدم- ولش کن عوضی.

با دادم فرزاد به سمتم برگشت و من که چیزی نمیدیدم اما وقتی که درد بدی تو صورتم پیچید به سمتی پرت شدم انگار که جسم به شدت با صورتم برخورد کرد .گوشام برای لحظه ای چیز

Exchange group

شبیه جیغ رو شنید درد اونقدر به سرم فشار اورد که پلک هام سنگین شدو دیگه چیزی نفهمیدم.

...

چشم باز کردم اتاق با نور شب خواب روشن بود .با گنگی نگاهی به اطراف کردم کسی تو اتاق نبود.

من اینجا چکار میکردم؟

ازاین گنگی کلافه شدم خواستم پاشم که تمام بدنم از کوفتگی به درد اومد.

سوز بدیُ رو شکمم حس کردم.

لباسمو بالا زدم بادیدن پانسمان همه چی یادم اومد.

هیوا...فرزاد...

هراسون و نگران هیوا رو صدا زدم، کسی جواب نداد.

هر لحظه فکرام تشدید میشد.

صدای باز شدن در اتاق باعث شد نگاهم به در دوخت ؛

-کجاست؟

-چی سرش اومده؟

آراد هراسون بهم نزدیک شد .شونه هامو گرفت و تکون داد.

-رهام چرا داد میزنی؟ به هوش اومدی؟خوبی ؟

-آراد کجاست؟ دستش به هیوا خورده باشه خونش ریختست.

-کِیو میگی؟

Exchange group

-چرا نیست آراد؟

-رهام درست حرف بزن ببینم چی میگی؟

-آراد میگم هیوا کو؟ فرزاد کجاست؟

-آروم باش هیوام هست.تا چند دقیقه پیش بیدار بود الان فرستادمش یه خورده بخوابه.

-به من دروغ نگو هیوا چی سرش اومد حرف بزن.

-بخدا خوبه پسر ، چته تو به خودت مسلط باش.

نگاهی به چهره ی داغون و بهم ریخته اش کردم آراد...آرادِ همیشه نبود پس حتما اتفاقی افتاد.

-میدونم یه اتفاقی افتاده بگو آراد!

-ای بابا چه اتفاقی اصن بزار برم بیدارش کنم.خیالت راحت شه.

همون طور که سعی میکردم بشینم وتکیه امو به تاج تخت بدم آراد پاشد و کمک کرد و بعدم رفت سمت در؛

-الان میگم بیاد.

خدا کنه حرفاش راست باشه.

چشم انتظار به چهار چوب در منتظر اومدنش بود.

چرا دیر کرد؟چرا نیومد؟

دلم اونقدر بی تابُ بی قرار بود که هر ثانیه اندازه یه سال میگذشت.

نتونستم رو تخت دَووم بیارم یکم دَرد داشتم اما بیخیالش شدم و با احتیاط لبه ی تخت نشستم.

خواستم پاشم نیم نگاهی به دَر کردم که هیوا تو چهار چوب در ایستاده بود و با چشم های به اشک نشسته بهم خیره شده بود.

Exchange group

با دیدنش نفسمو از روی آسودگی بیرون دادم و در دل خدارو شکر کردم که فقط هیوا هست.

قبل از اینکه چیزی بگم هیوا دهن باز کردو گفت :خ...خوبی؟

درد داشتم اما از اینکه حالم واسش مهم بود و حالمو پرسید انقدر حالم خوب شد که بی اعتنا به دردام.گفتم :آره خوبم.

با آره گفتن من چشماشو رو هم گذاشتو نفس عمیقی کشید.اشک رووونه ی صورتش شد.

با ریختن اشکاش یاد اتفاقی که واسمون پیش اومد افتادم.

پاشدم درد خفیفی تو دلم پیچید .انگار اتفاقی افتاده نگران به سمتش رفت و اونم به سمتم اومد . اشکاش پشت سر هم میریخت .روبروی هم قرار گرفتیم و فاصله امون کمتراز یه قدم بود هیوا سرشو پایین انداخت با گریه، گفت :ببخشید.

دستمو زیر چونه اش گذاشتم و سرشو بالا کشیدم.

نکنه فرزاد عوضی به هیوای من ... نه نه!

از این حالم کلافه شدمو گفتم :هی...هیوا منو نگاه.

اشکاش بازم پشت سرهم ریخت نگاهم نکرد با دستم صورتشو قاب و با انگشت شصت اشکاشو پاک کردم

-ببین منو.

نگاهشو بالا کشیدوچشمای اشکیشو به چشمام دوخت.با دیدنشون کلافه شدمو گفتم:اتفاقی افتاده؟

منتظر بهش چشم دوختم؛

-اتفاق از دیدنِ این حالو روز تو بدتر نه،نیوفتاده!

من باید واست توضیح بدم.

Exchange group

از اینکه هیواسالم بود اونقدر خوشحال بودم که دستمو به نشانه سکوت بالا بردمو گفتم:

-هیس بعدا در موردش حرف میزنیم.

چشمامو بستمو نفسمو با آسودگی بیرون دادم.خدایا شکرت که نزاشتی اتفاقی براش بیوفته.

چشممو باز کردم بهش خیره شدم گاهی وقت ها فکر میکردم هر لحظه دارم از لحظه قبل عاشق تر میشم واقعا تازه دارم به این نتیجه میرسم که عشق بی حدو مرز ترین اتفاق دنیاست با تصوراتم دلم برای بغل کردن عشقم که فاصله ی زیادی باهام نداشت ضعف رفت و دیگه نتونستم تحمل کنم هیوا رو محکم تو بغلم کشیدمو یه دستمو دور گردنش حلقه کردمُ دست دیگه امو دور کمرش تموم دل تنگیمو نگرانیمو انگار میخواستم با بغل کردن بهش ثابت کنم شونه هاش میلرزید از گریه؛

-میدونی چقدر ترسیدم نکنه بلایی سر بیاد؟رهام معذرت میخوام منو ببخش.

با حرفش از قبل برام شیرین تر شد خواستم بیشتر توآغوشم حلش کنم.

که درد زخمم باعث شد آخم دربیاد.

نگران خودشو ازم جدا کردو گفت:خوبی؟

وبعد با دست پاچگی منو به سمت تخت کشوند و کمکم کرد دراز بکشم.

انگار با این کارش خواست خودشو از مهلکه نجات بده.

پتو رو کامل رو کشید خواست بره که دستشو گرفتم.

دهن باز کردن که چیزی بگم.

-اِهِوُم.

هردو سر برگردوندیم به سمت صدا.شاهین بود ک با لبخند شیطونی تو چهار چوب در به ما نگاه میکرد.اخمامو در هم کشیدم.

Exchange group

-فرمایش.

هیوا دستشو از دستم بیرون کشید.

شاهین :هوی چته بزار هنوز به هوش بیای بعد واسمون شاخ شو و اخم کن

-خب کارت چیه ؟

دست پاچه شد و گفت:

-هآ...گشت ارشاد...اِ نه منظورم همون ...چی بود؟ من چی بودم؟ !

دستی به سرش کشید و گفت:خدا لعنتت کنه آراد این وقت شب کجا رفتی...آها...آها یافتم آراد عجله رفت بیمارستان منو از خواب پادشاهیم بیدار کرد که بیا پانسمان تویِ رعیتو عوض کنم.

و بعد به سمتم اومد و کنارم نشست هیوا پاشدو گفت :من برم سوپی که گیسو آماده کرده بودو بیارم.و از اتاق خارج شد.

با رفتنش شاهین دستشو جلو دهنش گرفتو ریز ریز خندید.

اخمی کردو گفتم :درد.

-خب چکار کنم خندم میاد.

-رو آب بخندی مگه خنده داره؟

-این تن بمیره خنده نداره ، صحنه ی عاشقانه از بُتی مثلِ تو دیدن فقط یه جمله کم داره . فَتبارک الله احسن الخالقین.

واقعیتش از حرفی ک زدخندم گرفت زیادم بی راه نمیگفت. اما خندمو فرو بردمو گفتم:

سبک مغز صحنه ی عاشقانه کجابود

-اِ...اِ مارو سیاه نکن داش رهام ما خودمون لوله بخاری هستم.دستشو کشیدی خواستی بوسش کنی که من مانع شدم وگرنه الان چشمو گوشِ منم باز میشد استغفرالله!

Exchange group

-آره جون خودت، تو چشم و گوش بسته ای.درضمن جنابِ لوله بخاری من دراز کشیدم و هیوا اون لحظه داشت پتوُ روم میکشیدکه تو...

حرفمو قطع کرد و با سیلی به صورتش زد وبا ادای دخترونه ای و گفت:

-اوا خاک برسرم نگو مرَد قباحت داره والا.مگه زیر پتو چه خبر بود .خوب شد من اومدم.

همون طور که داشت پانسمان میکرد یه پس گردنی نثارش کردمو گفتم:

-ببند اون گاله)دهنش (رو منحرفِ بدبخت.

اصَن کی گفته تو منو پانسمان کنی مگه من چِلَم.

پاشو برو بگپ خودم پانسمان میکنم.

-باشه بابا چرا جوش میاری تمام مَرَض های دنیا با خنده درمون میشه جز اون سگرمه های تو.

لباسمو پایین دادو انگار که جواب یه مسئله سختو پیدا کرده با خوشحالی گفت:آها یافتم.

-چیو؟

-درمون سگرمه های درهمتو دیگه !

چشم غره ای رفتم و به در اشاره کردم؛ ینی بیررررون.

-من شاهین دهقان متخصص اخم های در هم برای تو شما هیوادرمانی رو تجویز میکنم.به سرعت وبیست و چهار ساعته تحت هیوادَرمانی اونم با دُز بالا قرار بگیرید.

با خنده کورسن و برداشتمُ به سمتش پرت کردم که جا خالی دادُ و به سمت در رفت.

-دیدی جواب داد، لامصب اسم هیوا که میاد معجزه میکنه) منظورش به خندیدنم بود.(

همونطور که از اتاق بیرون میرفت گفت :بسوزه پدر عاشقی که سنگم آب کرد.

منظور از سنگ من بودم.

Exchange group

-بیروننننن.

-باشه توام رفتم دیگه.

از اتاق که بیرون رفت یه نفس راحتی کشیدم و چشممو از در گرفتم.

اما با یاداوری حرفاش لبخند رو لبم نقش بیست.بیراهم نمیگفت بودن کنار هیوا دنیای سیاه و سفید منو رنگین کمان هفت رنگ میکرد.

شاهین :من به فدای این خنده هات بشم از وقتی عاشق شدی چقدر جیگری شدی.

نگاهم رو به سمت صدا چرخوندم شاهین بود کله اشو از کنار در اورده بود داخل اتاق.

-مگه دستم بهت نرسه شاهیییین.

-فعلا که نمیرسه خدارو شکر .ولی خودمونیمآ عاشقی بهت دآشِ گلم.

بعدشم یه چشم زد و دَرُ بست.

اوففففف...

هیوا سینی به دست داخل اومدو کنار تخت نشست.

بهش چشم دوختم تمام حرکتاشو حتی پلک زدناشو دوست داشتم و وقتی که کنارم بود ناخوداگاه تمام حواسمو جمع خودش میکرد.

قاشق سوپ رو پرکرد و نزدیک دهنم آورد کاش همیشه مریض بودم چقدر خوبه که هیوا هوامو داره.

همه حواسم به هیوا بود و اصلا توجه ای خوردن سوپ نمیکردم.

هیوا هم که انگار از نگاهم کلافه شده بود.قاشق رو بجای اینکه تو دهنم بزاره به پایین لبم که زخم بود زد وبا سوز بدش باعث شد به خودم بیامو.چشمامو رو هم فشار دادم

-ببخشید...معذرت میخوام!

Exchange group

سینی رو روی پاتختی گذاشت و با دست پاچگی دستمالی برداشت.

-خیلی درد اشت معذرت میخوام.

چشمامو باز کردم که جوابشو بدم.

نرمی دستمالو رو لبم حس کردم، با احتیاط محتوای سوپ رو به آرومی از دور لبم پاک میکرد.با برخورد دستش به صورتم دلم بیقراری میکرد، داشتم گُر میگرفتم از حالی که داشتم نفسم به شمارش افتاده بود .

دستمو بالا بردم و غافلگیرنه دستشو گرفتم بوسه ای به دستش زدم سرشو پایین انداخت خواست پاشه.

اما من دیگه تحمل تنهایی و دور خوابیدن ازشو نداشتم از شبی که رفتیم خرید دیگه حتی نزاشت تو اتاقشم بخوابم.چه برسه به کنارش.دستشو با احتیاط کشیدم سمت خودم و تو بغلم گرفتمش.نگاهشو به یقه لباسم دوخت و آروم گفت :من باید برم.

-شما هیچ جا نمیری !

-اما...

با جدیت گفتم :نمیشنوم

بعدم دست بُردم بالای سرم و لامپُ خاموش کردم.

همه جا تاریک شد اونقدر تاریک که هیچ چیزی جز صدای نفس های هیوا توجه امو به خودش جلب نمیکرد .اونقدری که سعی میکردم نفسامو بی صدا بکِشم بی هیچ مزاحمتی به تنها ملودی دلنواز نفساش گوش بدم.

دستمُ از فاصله ی بین تشک و گردنش عبور دادم.طوری که سرش رو بازوم قرار گرفت با دست دیگه ام شونه اشو به سمت خودم چرخوندم.سرم رو نزدیک بردم نفس های داغش به صورتم میخورد.دلم بی تاب تراز قبل تنها با یک اشاره به عقلم فرمان داد و من هم به فرمان دلم وعقلم لب هامو مهر لبهاش کردم.

Exchange group

ازته دل با تموم عشقم لبهاشو با ولع بوسیدم.

به این نتیجه رسیدم عقلم هم عاشق شده.

برای لحظه میون بوسه هام حس کردم که هیوا هم داره همراهیم میکنه.ناباورانه برای تثبیت فکرم مکث کوتاهی کردم.

همون مکث دستِ حس هیوارو نسبت به من رو کرد.

با هربوسه اش چنان شوق وصف نشدنی مهمون دلم میکرد که برای لحظه ای دستمو پشت سرش گذاشتم و بیشتر تو آغوشم حلش کردمُ دیوانه وار تراز قبل بوسیدمش.

سرشو عقب کشید انگار که نفس کم اورده.

پیشونیمو به پیشونیش چسبوندم.

دستمو روی صورتش گذاشتم.

-شب بخیرخانمی.

با صدای آروم و گرفته گفت :شب بخیر.

دیگه حرفی بینمون ردوبدل نشدومن اونقدر تو هوای نفساش نفس عمیقی کشیدم که مدهوش شدم.

...

کشو قُوسی به بدنم دادم وچشمام دقیقا تو چشمای غرق در خوابِ هیوا باز شد.

سرش رو بالشت بودو رخ به رخ هم خوابیده بودیم.

چشمام و بستم و از ته دل نفس عمیقی کشیدم.

وبازم چشم به هیوا دوختم هنوز لحظه ای از دید زدن هیوا نگذشته بود که متوجه شدم شالش از سرش افتاد.

Exchange group

بی اراده دست بودو خیلی آروم روی موهای فِر و خرمایی رنگش کشیدم.

نمیدونم شاید بقیه مرداها هم با حرفم موافق باشن.که شیرین ترین لحظه ی دنیا وقتی رقم میخوره که چشماتو تو چشمای عشقت بازکنی و اون غرق خواب باشه و برای لحظه ای بی اراده دستت کشیده شه سمت مواهاش دستتو تو موجش های وحشی مواهاش فرو کنی اون وقته که تازه معنی غرق شدن تو اون شیرین ترین لحظه ی دنیارو حس میکنی.

حرکت پلک های هیوا نشون از بیدار شدنش میداد .آروم چشم هاشو باز کرد .و من بالبخند بوسه ای کوتاه به لبش زدمو گفتم :صبحت بخیر خانمی.

مردومک آبیه چشم هاشو هراسون از من میدزدید انگار هنوز به خودش نیومده بود.

نگاهشو ازم گرفت و گفت :سلام.

حس کردم از این نزدیک بودن معذبه.برای اینکه عادی جلوه کنم .

گفتم :ببینم تو این موهاتو یواشکی کجا پنهون کردی که من ندیدم.

از حرفم انگار هنگ کرد نفس کشیدنش متوقف شد و چشماش اندازی نعلبکی باز .و بعد دستشو بالا آورد انگارکه میخواست موقعیت دستمو پیدا کنه که دستش دقیقا رو دست من قرار گرفتم.و با دست پاچگی گفت :ها !چی !من !مواها !روسریم !اینجا.!

نتونستم جلو خنده امو بگیرم از این دست پاچگیش و از خنده منفجر شدم .خواستم بازم بغلش کنم که قبل از سر جاش نشست و هراسون زیر پتو دنبال شالش کشت .انگار متوجه نشده بود شال دور کردنشِ.

سرشو برداشتو چشم به من دوخت.

-کجاست؟

بهترین وقت واسه سر به سر گذاشتن بود.

-کی کجاست؟

Exchange group

موهای فر هیوا انگار که یه بمب توشون ترکیده بود .به طرز بامزه ای تو هوا معلق شده بودن.

-رهاااام؟

-جونم.

-شالمو بده.

-بخدا با من نیست.

پتورو مثل چادر زد رو سرش و گفت:نخخخند.خب بگرد پیداش کن.

-گشتن نداره آخه میدونم کجاست؟

-زودباش بگو.

ابروی بالا انداختمو گفتم :نوچ.

-باشه نگو کجاست.

و بعدبا حرص از تخت پایین رفت و خواست بره بیرون که صدای جروبحث شاهین و آراد از راهرو باعث شد برگرده و با نگرانی ب من نگاه کنه.

-رهام یه کاری کن الان بیان ببینن من اینجام زشت میشه.

با احتیاط پاشدم و به سمت هیوا رفتم؛

هرچقدر من جلو میرفتم هیوا عقب میرفت بالاخره به دیوار رسید.پوز خندی به سمتش رفتم.هیوا همونطوری با ترس داشت به من نگاه میکرد راه فراری نداشت.دستامو رو پتوگذاشتمُ پایین آوردمش بعدم بی حرف شالو کشیدم رو سرش؛

عاشق همین خنگ بازیاش بود.

سرمو بردم جلو که ببوسمش

Exchange group

در باز شدو چهره ی خواب الوی یاسین وارد اتاق شد.

-دایی ...دایی کجایی؟

با دیدن منو و هیوا تو اون حالت نزدیک به هم هنگ کرد.

باصدای بلند داد زد.

-دایی چرا داری خاله رو میزنی.خجالت بکش.

به سمتش رفتم حالا مگه این اروم میشد.

-یاس دایی جان کجا زدمش.

-خودم دیدم داشتی میزدیش).صداشو بالا برد(دایی آراد مگه تو نگفتی این آقا مریضه پس چرا داره خاله ی منو میزنه.

رو به من؛

-زورت به خاله میرسه بزار دایی آراد بیاد؟!

شاهین و آراد وارد اتاق شدن.

آراد:یاس مگه نگفتم نیا بالا دایی داره استراحت میکنه.

-این دیگه دایی من نیسسسست.

شاهین :ا یاسین حالا مگه چی شده؟

من:یاسین جان من که کاری نکردم.

هرچی لبمو به دندون گرفتم و ادا در اوردم انگار بی فایده بود یاسین:ادا درنیار مگه تو نبودی که خاله هیوارو به دیوار...

من:اِ یاس دایی

Exchange group

شاهین: بزار بچه حرفشو بزنه خُب.بگو دایی.

یاس به سمت هیوای رفت و گفت:

دایی مگه تو نبودی خاله هیوارو به دیوار چسبونده بودی دوطرف شالشو گرفتی میخواستی با کَلِه بری تو دماغش.

با حرف یاس شاهین و آراد به من نگاه کردن.معلوم بود که الاناست از خنده منفجرشن.

دستی به سرم کشیدم و گفت :خ ...خُب چیزه زن خودمه دوست دارم بهش کله بزنم.

یاس:ینی چی مگه مردا زن میگیرن که بهشون کله بزنن؟

آراد و شاهین دیگه نتونستن جلو خندشونو بگیرن و منفجر شدن.البته خودم که دست کمی از اونا نداشتم اما هیوا با خجالت سرشو پایین انداختو از اتاق رفت بیرون.

یاسین:شماها به چی میخندین مگه کله زدن خنده داره.

شاهین با خنده به سمت یاسینِ عصبانی رفتو گفت:

-خب دایی جان به زَنش کله نزنه به کی بزنه؟

و بعد بازم شاهین و آراد منفجر شدن.

یاسین اومد سمت منو با تیک پا زد تو ساق پامو با عصبانیت از در رفت بیرون.

شاهین:خب برادر من دیگه جلو این طفل معصوم به خانمت کله نزن.

آراد:آره واقعا راست میگه ،حالا این بچه چه تصویری ازما مردا تو ذهنش میسازه خدا میدونه.

شاهین :تو نگران این بچه نباش خودش بزرگ شه میفهمه این کله با)دستشو به چپ و راست تکون داد(کله های دیگه آی فرق میکنه آی فرق میکنه.

دیگه کاسه صبرم لبریز شدو داد زدم بیررررون.

Exchange group

هردو به خودشون اومدن خنده اشونو فرو بردنو خواستن برن بیرون که شاهین زیر لب و آروم : کله اشو یکی دیگه میخوره ما باید دادشو بشنویم.

لبمو به دندون گرفتمو سعی کردم صدای خندم در نیاد.

آراد هم دست شاهینو گرفتو بردش بیرون

-بیا بیرون بابا این اعصاب نداره.

در بسته شدبا همون خنده به سمت لپ تاپ رفتمو ایمیل امو چک کردمو بعدشم برنامه ریزیِ امروز و برای بچه ها رو کاغذ نوشتم و از اتاق رفتم بیرون.بچه ها سرمیز صبحونه بودن و قبل از نشستن برنامه هارو دستشون دادم و توضیح هات کامل واسشون دادم.در آخرم پرسیدم: خب کسی سوالی نداره؟

شاهین همون طور که نگاهش به برنامه بود گفت :سوال که نه اما من یه ساعت مرخصی میخوام.

آراد:رهام حق نداری بهش مرخصی بدی شب هم کشیکه نمیتونه کار انجام بده.

شاهین:اَی بابا اگه گذاشتی مام امروز یه کله بزنیم.

بابا عسلُ رو از روز عقدتون ندیدم خونه داداشش بوده.

با اخم به شاهین نگاه کردم و گفتم:نخیروقت واسه کله زدن زیاد شما جایی نمیری.

اونقد عصبی بودم که نفهمیدم چی میگم از حرفم همه خندشون گرفت اما کی جرات داشت بخندِ.

بادیدن هیوا که سعی داشت خنده اشو کنترل کنه زدم زیر خنده که شاهین و آراد هم بعد من منفجر شدن.

خندمو فرو بردمو گفتم :درد بس دیگه.

چنان اخمی کردم که دیگه کسی حرف نزدو صبحونمون خوردیم.

Exchange group

***

الهام-

بی حوصله برنج هارو با قاشق به بازی گرفته بودن هیچ میلی به خودن غذا نداشتم.

مینا:خانمی چته چندروزه.ندیدم غذا بخوری؟!

بشقابو کنار زدمو از مینا تشکر کرد.

-من میرم بالابخوابم دنیل اومد بگو غذاخوردم.

-چشم خانم.

رفتم بالا هرکاری کردم خواب بچشمم بیاد بی فایده بود.

نگاهم به سقف بود روونه شدن اشکای داغمواز پهنای صورتمو حس میکردم.

از لحظه ای که آراد رو دیدم؛

تصویرش جلو چشمم حک شده و یه لحظه کنار نمیره.

تصورش واسه هیچکس کار آسونی نیست.که یه عمر به دروغ تو گوشت بخونن عشقت،عزیز ترین کِست دیگه نیست مُرده زیر خروار ها چی میکشی .بعد به خواست خدا یه وقتی مثل چند شب پیش.عشقت که بند بند وجودت به بودنش بسته بود .و بعداز شنیدن خبر مرگش توام مُردی .رو چشم تو چشم ببینی چی سرت میاد؟

تصورش تو حرف و جمله نمی گنجه.

وقتی دیدمش مسخ شدم نفسم به قطع رفت.با خودم گفتم نه این بازم از اون آراد هاییه که همیشه تو خیالم میبینم ازاون آراد هایی که چون رنگ لباس یا ردی از چهره ی آراد بهشون شبیه در نگاه اول فکر میکنم آراده.

Exchange group

ولی وقتی خوب بهش زل میزنم میبینم اون نیست.

اما این بار هرچی بیشترو بیشتر بهش نگاه میکردم که بخودم ثابت کنم آراد نیست بی فایده بود هر لحظه شَکم بیشتر به یقین تبدیل میشد خودش بود آرادِ من بود اما خیلی لاغر تر و جا افتاده تراز قبل و..ولی آرادِ من که مُرد.

نمیتونستم به خودم بقبولونم که آراد زندهست.باورش سخت بود.ینی این هم یکی از هزار کلکی بود که بابا سوار کرده بود ک آرادمو ازم بگیره

با صدای در به خودم اومدم.

-بله؟

مینا:الهام جان آقای حامدی) پدر دنیل(وپدرتون اومدن آقا گفت بگم بیاین پایین.

چیزی نگفتم و انگار مینا حالِ بد این چند روزمو خوب میفهمید.وبعداز گفتن حرفش رفت.

از اون شب به بعد دیگه الهام سابق نبودم بیشتر از قبل تو خودم شکستم.

واقعیت خیلی تلخ تر از اون چیزی بود که فکرشو میکردم.

آراد زنده بود و حتی سعی نکرده بود پیدام کنه. هه منم ازدواج کرده بودم.

دیگه واسه همه چی دیر بود حتی دوست داشتن.

به این نتیجه رسیدم تو هر شرایطی میتونه اتفاق بدتر هم وجود داشته باشه.

کاش من اونشب آرادو ندیده بودم. کاش نمیفهمیدم زنده است.ازش دلگیر بودم چرا هیچ کاری واسه پیدا کردنم نکرده و خیلی زود فراموشش شدم.

قبولش واسم سخت بود...خیلی سخت!

بُتی که من از آراد برای خودم ساخته بودم.

Exchange group

یک شبه فرو ریخت و خاکسترش ب هوا رفت.

روبروی آیینه ایستادمو نگاهی به خودم کردم.حالم اصلا خوب نبود.موهامو بالای سرم بستم و دستی به لباسم کشیدم و از اتاق خارج شدم.

وجود پدر اینجا بیشتر از همیشه آزارم میداد اما بخاطر دنیل باید پایین میرفتم.

چون به امضای من نیاز داشت.

ظاهرا دَنی تنها کسی بود که بی ریا و حقیقی دوستم داشت این چند روز سعی میکردم ناراحتیمو زیاد جِلوِ ندم .همونطوری که به پذیرایی میرفتم صدای پدر دنیل رو شنیدم.

که با اصرار سعی داشت دنیل رو منصرف کنه وبا خودش برگردیم.

-پدر دیگه برای برگشتن خیلی دیره سعی نکن چون بی فایده است.

-دنیل با من یکی بدو نکن .تمام خسارتاین قرار داد های کوفتی تو به گردن میگیرم باید برگردی پیشِ خودم.

دنیل:من به هیچ عنوان بر نمیگردم کسی هم نمیتونه به برگشتن وادارم کنه.

پدرم:اما پدرت تنها تورو داره .تو نمیتونی پدرتو تنها بزاری.

)دنیل خیلی میجنگید که بمونه چون میدونست با رفتنش بازم پاش تو معامله های کثیف پدرش باز میشه.

کنار در ایستام و ترجیح دادم از اینجا صداشنو بشنوم و تو بحث پدر و پسر دخالت نکنم(.

دنیل:دارین مسخره میکنید؟همین پدرِ من که میگید من تنها کِسشم .بهش گفتم یا من یا این معامله های کثیفت .که همه زندگیمنو به گند کشیده.

Exchange group

میدونی دایی جان کدوموُ انتخاب کرد؟ هه معلومه ادامه ی شغل شریف قاچاق دارو.

)ناصر(پدردنیل :ببند دهنتو، برای خودت اراجیف میبافی.

پسر بزرگ کردم.یه روزی تو روم وایسه و بهم بگه تمام عمرتو گند زدی..دنیل این بار آخریه که دارم بهت میگم.

تا آخر همین هفته برمیگردی یا مجبورم میکنی اونجوری که دلم میخواد بَرتگردونم

دنیل:ممنون پدر کارتون به جایی رسیده منو تهدید کنید.

پدرم:نه دنیل جان الان پدرت عصبیه.بهش حق بده.

-هه...جالبه شما دوتا همیشه همینطور پشت همو دارین.من این حق و به هیچکی نمیدم که تهدیدم کن.آقای حامدی سعی نکن بازم منو متقاعد کنی چون بی فایده است.برای اموالیم که به نامم کردی نترس مال حروم خوردن نداره.هروقت خواستی پَست میدم.

فکر نکن چون آدمشو داری میتونید تهدیدم کنی .من الهام نیستم که با تهدید شما دوتا از کاراتون بترسم.

-وایسا ببینم مگه من الهامو چکار کردم.

-جالبهِ انگار اتفاق دیشب یادت نیست دایی جان.پدر نبودن شماکه بودی !دیشب اون کسی که با آقای رستمی اومده بود.آراد بود آراد رستمی به نظرت آشنا نیومد؟

دوماد قبلیتون!

همونی که به دروغ کشتینش که دخترتون با من ازدواج کنه و شمارو از باتلاقی که تو ش دستو پامیزدین نجات بده.

شما دوتا کُپ همین اونقدر تو پول و کثافت غرق شدین که بچه ها وخانوادتونو نابود کردین.

الها دیشب نابود شد خودم شاهدش بودم اون لحظه که همو دیدن صدای فرو ریختن الی رو تو بُهت و سکوتش دیدم.

Exchange group

باید تاوان پس بدین از الان تا صد سال دیگه باید تاوان پس بدین.جدا کردن دلِ دوتا عاشق بی صدا نمیمونه.

-چرا طوری حرف میزنی که انگار خودت بی تقصیری.توهم میدونستی اون پسره زنده ست چرا تو کاری واسش نکردی.

باشنیدن این حرف گوشم سوت کشید.

هر لحظه صدا هاشون بالا میرفت و تموم خونه دور سرم میچرخید.

دنیل مگه میدونست آراد زندست.

خواستم برم از اونجا دور شم از شدت سرگیج به سمتی رونده شدم و محکم به مجسمه ی بزرگ کنار ستون برخورد کردم و مجسمه با برخورد من پخش زمین شد و با صدای بدی شکست و منم زمین خوردم طوری که دیگه نتونستم از جام تکون بخورم.

باصدا زدنای دنیل سر برداشتم.

کنارم نشست و نگران منو تو بغلش کشوند.

دنیل:الی ...عزیزم خوبی ؟ چِت شد؟

نگاه خسته امو به دنیل دوختمو با بغض و اشک گفتم :دنیل؟

-جانم.

بغضمو فرو دادم.

-چرا دنیل چرا؟

اونقدر حالم بد بودو احساس ضعف وسرگیجم دیگه اجازه نداد دهن بچرخونم چشمام رو هم رفت.

***

Exchange group

رهام-

نگاهی به ساعت انداختم نزدیک به نه شب بود.

سرمو بین بچه ها چرخوندم.

و بازم رو آراد ثابت موند.

-هی آراد چکار کردی کار فردامون دنباله ی بحث تو میشه؟!

تموم شد یا نه؟

-آه رهام دم به دیقه میپرسی، خو اگه تموم شده باشه میگم دیگه .

از تند خوی بودنش حتی شاهینم توجه کرد و نگاهی زیر چشمی به من دوخت و لباشو به پایین کمونه کرد.

خوتکارو لای کتاب گذاشتم پرت کردم رو عسلی با احتیاط پا شدم و به سمت آراد رفتم.

برگه هارو از جلو دستش برداشتم و نگاهی بهش دوختم جز چند خط چیزی ننوشته بود

عصبی خودکارشو رو کتاب کوبوند.

وسرشو به دست گرفت.

فهمیده بودم یه چیزیش هست اما به رو نمیاره و ظاهر نمایی میکنه.

اونقدر ذهنش درگیر بود که از صبح تا الان کارش رو از پیش نبرده بود.

-ادامه نده دیگه برای امشب کافیه.

سرشو برداشت چشاش کاسه خون بود.بی حرف پاشد که بره خواستم مانعش بشم و بپرسم چه مرگشه که صدای آیفون به گوشم رسید.

صفورا خانم به سمت در رفت که بازش کنه.

Exchange group

-کیه صفورا خانم؟

-پسر یه آقا و خانمین نمیشناسمشون!

-باز کن.

...

چند لحظه بعد دایی و زندایی هیوا از در وارد شدن.

طوری سلام و احوال پرسی کردن که انگار هیچ اتفاقی نیوفتاده.

نشستیم و قبل از همه؛

زندایی:هیوا جان نیستن.

-خسته بود رفت بالا بخوابه.الان بیدارش میکنم پاشدم و همون طور که بالا میرفتم به صفورا سپردم ازشون پذیرایی کنه.

در اتاقو باز کردم هیوا روی تخت به سمت چپ دراز کشید بود و دستاشو زیر سرش گذاشته بود . صورت غرق خوابش خواستنی تراز همیشه بود.

جلو رفتم و کنار تخت نشستم اونقدر معصوم تو خوابش غرق شده بود که که بی اراده جلو رفتم بوسه ای روی گونش زدم دستمو لای موهاش فرو کردم و بعدنوازش گونه روی فِرِ مواش کشیدم.

چشم هاشو آروم آروم باز کرد و به من دوخت.

-ساعت خواب؟

-ممنون.

-سردردت بهتر شد؟

-آره خدا رو شکر.

Exchange group

-واسه کم خوابی بود.پاشو که مهمون داریم.

-مهمون !کیه؟

-دایی و زندایییت.

-اینجا چکار میکنن چرا گذاشتی بیان تو؟

-هیشش اِ زشته.

-چی چی رو زشته رهام اگه خدایی نکرده اونشب واسه من که نه اصن واسه تو اتفاقی میوفتاد اینا تورو برمیگردوندن.

-من بهشون رضایت نمیدم.

چون شرایط جور نبود از هیوا قضیه رو نپرسیدم و قرار بود بعد اینکه بیدار شد بپرسم که اینا سر رسیدن.

-مگه تو شکایت کردی اصن چجوری از اون مخمصه بیرون اومدیم.

بغض کردو ادامه داد؛

-من رضایت نمیدم .اون وقتی که فرزاد تورو زد با یه ضربه دست بردار نبود و تورو به لگد گرفته بود .منم با آباژری که کنار پا تختی بود کوبوندم تو سرش.وبعدشم زنگ زدم به پلیس و اورژانس.

کشیدمش تو بغلم تحمل بغضو گریه اشو نداشتم.

-نمیخواد ادامه بدی آروم باش عزیزم.

سرشو به سینه ام چسبونده و منم مانع نشدم دیدن اینجور حرکتا از هیوا خیلی نادر بود.

-رهام من رضایت نمیدم.

Exchange group

بازوشو تو دستام گرفتم وبوسه ای به پیشونیش زدم باشه بابا حالا بریم بیرون و هرجوری خودت صلاح دیدی منم پشتتم دیگه احتیاجی به این بغ کردنا نیست.

باهم رفتیم پایین هیوا باهاشون سر سنگین بود.

دایی شروع کرد به بحث کردن. و حرفاشو طوری میزد که ما از خطاش بگذریم و رضایت بدیم.

هیوا دهن باز کرد؛

-دایی جان اگه دختر خودتون هم همچین اتفاقی براش میفتاد میزاشتین رضایت بده!؟

اونشب امید ماشین همراهش نبود مال من برد بخاطر اینکه آقاجون حالش بد شده بود .نتونست برگرده و منم به اصرار فرزاد چون بد موقع بود باهاش اومدم.

اما فرزاد منو با حیله و نیرنگ که یه کار کوچیکی داره و منم برم داخل برای خونه باغ جدیدش نظر بدم منو کشوند داخل.

بعدم اگه رهام نیومده بود چه اتفاقی واسم میوفتاد دایی بزار دهن باز نکنم و از این بدتر تو دادگاه بگم.

من به هیچ وجه رضایت نمیدم .شمام بهتره ازم رضایت نخوایید.

دایی و زندایی وقتی سماجت هیوارو واسه حرفش دیدن نا امید پاشدن و بعد از خدافظی رفتن.

بعد بدرقه، هیوا هم داخل نیومدو به سمت میز و صندلی های ایوان رفت همون جا نشست.

منم روی صندلی روبروش نشستم.

با لبخند گفتم:چیزی شده؟

سرشو پایین انداخت و با دستش بازی کرد.

دستاشو تو دستم گرفتم و گفتم: نمیخوای حرف بزنی؟

بعد چند لحظه مکث گفت: رهام؟

Exchange group

-تو باید منو ببخشی، اتفاقای اونشب همش از سر لجبازی من بود. حالا که فکر میکنم من از فرزاد گناهم کمتر نیست.اگه اونشب من غرورمو زیر پامیزاشتمو ازت خواهش میکردم باهام بیای اینطوری نمیشد.

فشارارومی به دستاش دادم همین که فهمیده بود کارش اشتباه بوده برام کافی بود .

بالبخند گفتم:ببین منو.

چشماشو مردد بهم دوخت انگار منتظر بود از فرصت استفاده کنم وشروع کنم به دادو فریاد.

انتظار مهربون بودنو ازم نداشت.

-راستشو بخوای منم اونشب خیلی تند رفتم بهت مهلت حرف زدن ندادم.چون همش منتطر بودم به منم بگی برای مهمونی همراهت بیام اما بی اعتنا به من حتی نگفتی که داری کجا میری اونوقت شب.

-فکر کردم چون قرارم کاریه نخوای بیاو بگی سر در نمیارم این دلیل نگفتم بود.اگه ام ازت نخواستم بیای فکر کردم مزاحم کارت میشم.

-هیوا میفهمی چی میگی مزاحم چیه درسته هرچند سوری اما تو زن منی و حسام تورو به من سپرده من درقبال تو مسئولم.

-اما وقتی دادو قال راه انداختی اینو نگفتی.به جاش گفتی من نمیدونم چرا بیشتر قرار های کاریتو شبا تنظیم میکنی.مگه روزو ازت گرفتن وحرفهای دیگه که باعث شکستن غرورم شد.

-دادو قالم اشتباه بود بابتش معذرت میخوام اما قبول کن تو مقصرش بودی.

سرشو پایین انداخت و با صدای گرفته گفت:میدونم و برای همین معذرت میخوام.

دماغشو کشیدم و گفتم:

-من اگه نبخشید باشم مجبور نیستم باهات حرف بزنم.

-اما...

Exchange group

-نمیخوام نبش قبر کنم هیوا اما و اگر نیار.

-تو چطور اومدی مهمونی مگه ادرس داشتی اصلا من و فرزادو چطوری پیدا کردی؟

-فقط اینو بدون که پیدا کردنت کار خیلی ساده ای بود.

حالام پاشو بریم تو که هنوز واسه بیرون نشست هوا سرده.

ماتو مبهوت بهم نگاه میکرد انگار که هضم رفتار جدیدم براش کار سختی بود پاشدمو دستشو کشیدم که به خودش اومد و پاشد دستای ظریفشو معذب از دستم بیرون کشید و بغل کرد.

هیوا:هوا خیلی سرده.

وبعد قدم هاشو تند تر کردو رفت سمت دَر

نگاهی با لبخند به رفتنش کردم .اینم یکی دیگه از بهونه هاش بود برای فرار از دست من .

به خودم اومدو منم قبل از بسته شدن در رفتم داخل.

***

الهام-

چشمامو آروم باز کردن.

چندباری پلک زدم تا به خودم اومدم سوز بدی رو تو معدم حس کردم.

Exchange group

غلتی به سمت پنجره که منشاء نور اتاق بود زدم غروب شده بود.یه نفس عمیق کشیدم.حالا دیگه مطمئن بودم من با بی معرفت ترین عشق دنیا زیر یه سقف مشترک زندگی میکنیم و نفس میکشیم یه سقف به اسم آسمون.همین که تو هواش نفس میکشیدم برام کافی بود سهم من از آراد خلاصه شده بود به همین.

شاید آراد منو به دست خاطره ها سپرده بود.من هم باید با خودم کنار بیام که یه سری آدم ها رو نمیشه داشت فقط میشه دوست داشت.

در اتاق باز شد میلی به کنجکاوی نداشتم و بر نگشتم سمت در.

تشک تخت برای لحظه ای بالاو پایین شدو کسی بهم نزدیک شدو از پشت بغلم کرد بوی عطر آشنای دنیل رو حس کردم.

با حس اینکه کنارمه و چقدر ازش دلگیر بودم.

اشک چشمام جاری شد.

-خانمی کی بیدار شدی؟

جواب ندادم چرا سعی داشت همه چی رو عادی جلوه بده.

خودشو بالا کشیدوسرشو رو سرم گذاشتو نفس عمیقی کشید.

با صدای گرفته ای گفت:

-ازم دلگیری.؟الی منو ببخش اشتباه کردم.میخواستم بگم بخدا اما جراعتشو نداشتم.میترسیدم از گفتن حقیقت فقط اینو بدون که من...

اجازه ندادم دنیلی حرفی بزنه وگفتم:

-خواهش میکنم بسه دنیل بس کن نمیخوام هیچی بشنوم نه از تو نه از پدرم نه از آراد هیچ کدوم.من از هیچی ناراحت نیستم نگران دلگیریِ منم نباش .بعد این همه سال باید خوب فهمیده باشی.من غمامو با هیچ کس تقسیم نمیکنم.

Exchange group

-اما الی باید بشنوی من...

-نمیخوام بشنونم .من دیگه نمیخوام هیچی بشنوم، گوشم از دروغ پره دلم پره از نامردی کسایی که مرد بودنشون رو حداقل باید واسه من که خیلی دوستشون داشتم زیر سوال نمی بردن.

حالام فقط تنهام بزار.

-الهام مَن...

-بیرون دنیل خواهش میکنم.

بعد از رفتن دنیل.پاشدم و رفتم حموم.

زیر دوش بودمو با به خودم و باعث و بانیه حال بدم فکر میکردم.

هیچی کی بی تقصیر نبود.

مادری که تو اوج جونیش تسلیم یه درد لاعلاج شد.

پدری تنها دخترشو مثل یه برده با دوز وکلک به حراج گذاشت.

هه عشقی که فقط از خودش واسم خاطر به جاگذاشتو با اون خاطرات چند سال زندگیه منو به نابودی کشید.

و شوهری که تو این چند سال به اشتباه فکر میکردم یه همدرده اما واقعیت چیز دیگه ای رو نشون میداد.اونم درد بود.

واحساسی که بالاخره ته کشید.با اینکه خسته ام اما باید برای خودِ از دست رفتم یه کاری کنم.

از حموم بیرون اومدم فکری که به سرم زده بودو باید عملی می کردم.

دنیل رو تخت خوابیده بودبا نگاه کردن بهش بغض گلومو چنگ زد.کاش حداقل دنیل با بقیه فرق داشت .موهام رو خشک کردن و حوله رو دور سرم پیچیدم.

Exchange group

کاغذ و قلمی رو برداشتم و چراغ مطالعه رو روشن کردم .شروع کردم به نوشتن چند خطی از حرف های دلم برای دنیل حرف هایی که پای هر کلمه اش اشک هایی رو به غنیمت حرف های دلم خاک میکرد.

بعد تموم شدن نوشته هام کاغذ رو تازدم لای کتابی که هر شب قبل خواب میخوند گذاشتم.

لباس هامو تو ساک چیدمُ گوشه ای بدور از چشم دنی پنهون کردم، رفتم پشت به دنیل رو تخت دراز کشیدم .سعی کردم با فکر درگیرم دسیسه ای برای خوابیدن بچینم. ...

راوی-

باصدای ساعت تلفن چشم باز کرد طبق معمول دنیل این ساعت شرکت بود بی درنگ آماده شد.

سویچ و موبایلش رو روی پاتختی گذاشتُ چمدون به دست از در خارج شد.

صدای خوردن ظرف ها به هم نشون از وجود کسی تو آشپز خونه میداد.

با احتیاط از به سمت در رفتو آروم از خونه خارج شد نگاهی به اطراف کرد ،خبری از باغبون نبود.به سمت درِ حیاط رفت.قبل از خروج به سمت خونه برگشت بغض گلوشو گرفته بود و زیر لب زمزمه کرد.

-خدافظ.

از حیاط خارج شدو در رو بست.اشکاش سرازیرشد الهام با این کارش درُ به روی گذشته اش بست اون تصمیم خودشو گرفته بود میخواست بره، بره یه جایی که رد هیچ گذشته،هیچ خاطره ای، حتی هیچ کِسی تو زندگیش نباشه.

سوار ماشین شد هر لحظه شَک و دو دلیش بیشتر میشد.

راننده نگاهشو از آینه به الی دوخت و گفت :کجا برم خانم؟

یه حسی میخواست مانع از رفتنش بشه اما الی با سماجت همون طور که گریه میکرد گفت :برو آقا فقط از اینجا دور شو برو.

Exchange group

راننده بدون هیچ حرفی حرکت کردُ و دور شد.

****

راوی-

دستکش هارو با عصبانیت از دستش بیرون آورد و تو سطل پرت کرد .اتاق عمل رو به سمت اتاقش ترک کردو بعداز تعویض لباسا از بیمارستان خارج شد .قدم برداشت؛

بی هدف تو خیابونا پرسه میزد .به عادت همیشگیش بازم داشت به الی فکر میکرد.

نگاهش به دخترو پسر جوونی که تو پارک قدم میزد کشیده شد.بی اراده پشت سرشون راه افتاد.

کلافگی داشت دیوونش میکرد با خودش درگیر بود که چرا بادیدن الهام کنار کسی دیگه ای باید هنوز به فکرش باشه.

مگه نه اینکه اون هیچ وقت چشمش به دنبال ناموس هیچ کی نبود...پس چرا باید الان به اِلی فکر کنه که ناموس کس دیگه ایه.

هنوز جمله اشو به آخر نرسونده بود .که جوابشو گرفت.

چون اون عشقت بود .چون اون تنها دختری بود که بهش فکر میکردی آراد لعنتی.

Exchange group

به سمت نزدیک ترین نیمکت رفت و نشست.

یه جورایی خسته بود نه از خستگیه راه رفتن.خسته از تحمل درد و رنجی دیدن الهام کنار کِس دیگه ای.

خسته از چند سال تحمل فراق و دوری که نتونست حتی نیم نگاهی به کسی دیگه جز الهام داشته باشه.

که آخرشم چی شد چقدر خوب جواب تحمل و تنهاییش رو گرفته بود.

پاک سیگار رو از جیبش بیرون اورد،با پوز خندی به پاکت زدو یک نخشو بیرون کشید.روشن کرد.

پک عمیقی به سیگار زد.انگار میخواست باسیگار دردو دل کنه،

آراد سیگاری نبود،مثل خیلیای دیگه که سیگاری به دنیا نیومدن.اما یه دردایی هست که هیچ آدمی نمیتونه بفهمدشونُ آرومت کنه اون وقته که تنها همدمت میشه یه نخ سیگار.

بعد دود کردن سیگارش رفت خونه.

با ورودش متوجه رهام شد که دستمال برای سر درد همیشگیش به سرش بسته بود.

بی سلام راهی اتاقش شد که؛

رهام:بیا بشین کارت دارم.

آراد از حرکت ایستاد.

رهام:با تو نیستم میگم بیا.

با عصبانیت به سمت رهام قدم برداشت رو مبل تک نفره رو بروش نشست پاشو رو پا انداخت و بی حرف منتظر شد.

رهام همونطور که سرش تو لپ تاب بود .گفت :کجا بودی؟

Exchange group

-باید جواب پس بدم؟

از حرف آراد جا جا خوردو با ناباوری بهش زل زد.

-نه احتیاجی به جواب نیست.با شخصیت جدیدت آشنایی نداشتم.فقط خواستم ببینم کدوم جهنمی بودی که مادرت هرچقدر زنگ زده جوابشو نداری.

-اونا به من احتیاجی ندارن.دیگه چرا زنگ زده.

بعد گفتن این حرف پاشد که بره رهام با عصبانیت پاشد و بهش رسید و یقه اشو چنگ زد.

-چته ها معلومه چه مرگته؟

عوضی نگاه ساعت کن !ساعت چنده ها...دو و نیم مادرت تا همین الان گوش به زنگ مونده که بگم تو برگشتی.

تو با پدرت مشکلی داری چرا جواب مادرتو نمیدی.

-تو هیچی نمیدونی هیچی؟

-میدونم همه چیزو خوب میدونم امروز پدرو مادرت اومدن بیمارستان .پدرت گفت که تو زنگ زدی و با تند خویی گفته دیگه زنگ نزنی.

خواست که برگردی خونه اگه شده به خاطر مادرت.

همون طور که رهام یقه ی آراد رو چسبیده بود گوشی آراد زنگ خورد.

رهام نگاهش و به آراد دوختو گفت:

-جواب بده.

آراد بعد از مکثی کوتاه گوشیشو جواب داد.

رهام دستشو برداشتو کنار کشید .روبروی پنجره تمام قد ایستاد.

Exchange group

بعداز تموم شدن حرفای آراد با مادرش بی مقدمه گفت :چند وقته؟

آراد مبهوت از سوال بی سرو تا رهام که فاصله ی کمی باهاش داشت و تکیه اشو به دیوار زده بود.

گفت:چیو چند وقته؟

-سیگار میکشی؟

-...

جوابی نشنید.

احتمالا این سوال رو بخاطر بوی سیگاری که از نزدیک شدن بهش حس کرد پرسید:

-از شب مهمونی درسته؟

آراد سرش رو پایین انداخت و با سر تایید کرد.

-چرا داری این کارو با خودت میکنی؟

...

-این همه سال بس نبود پسر!

...

-با واقعیت کنار بیا

درجواب این حرفا آراد فقط پوزخندی ژِکوند رو لب داشت.

اونشب تو مهمونی اِلهام خانومُ دیدم، فکر نکردم اون شوهرش باشه.

حتی هیوا هم این فکرو نکرده بود اما امروز که با هم ملاقات داشتن هیوا فهمیده بود که اون آقا شوهرش بوده.

Exchange group

یه جورایی همه امون ناراحتیم، اما مطمئن باش که کار خود بی حکمت نیست.

-ما آدما هراتفاقیو پای قمست میزاریم و میگم این حتما حکمته و عین کبک سرمونو زیر برف میکنیم اما نه رهام ماهرکدوممون مسئول سرنوشت خودمونیم هر گلی زدیم به سر خودمون زدیم.

اگه الی رفت و بعد این همه سال برگشت اونم اینطوری تقصیر خودم بود.

که نباید میزاشتم بره،اگه عرضه داشتم مانعش میشدم.

-نه انگار واقعا خوب نیستی؟

-نه.

-چی داری میگی تو که واسه بودن نامزدت هر کاری کردی جز اینکه زندانیش کنی.

-نمیخوای حرف بزنی بگو که آروم شی.

-نگم بهتره ...همه چیز تموم شدست.

-وقتی تو اینی ینی هنوز همه چیز تموم نشده، آراد اینو بفهم اون اگه میخواست میموند.

-اون میخواست، اما نزاشتن بمونه،

-بعد میشه بپرسم شما از کجا اینو فهمیدی؟

-چند ماه بعد از رفتن الهام خیلی دنبالش گشتم.روانی شده بودم از بس به هر دری میزدم نبود تا اینکه یه روز که من خونه نبودم وقتی برگشتم یه پاکت ومامانم دستم دادو گفت برای منه.

وقتی باز کردم نامه از الی بود.

از عشقش گفته بود و از حسی که نسبت به من داشت و داره.

از اینکه مجبوره بیخبر بره به یه جای دور وواسه پیداکردنش هیچ تلاشی نکنم چون هیچ ردی از خودشون به جا نزاشتن.

Exchange group

در آخرم نوشته بود مجنونِ من عشق های واقعی هیچ وقت به هم نمیرسن.

این ینی منو دوست داشته.اگه نداشت تو همون پاکت حلقه امو پس میفرستاد اگه نداشت مجبور نبود که تو نامه بنویسه اگر چه داشتنتو ازم گرفتنو نزاشتن کنارت باشم. اما یادشون رفته فاصله هیچ وقت نمیتونه یادتو از خاطرم بگیره.و تازنده ام با تمام وجودم عشقتو در قلبم حَک میکنم.

- دنیا غمی نداشت اگه همه ی ما سر حرفمون می موندیم.الان چند سال پیش نیست.و الهام هم اون الهام چند سال پیش نمونده.میفهمی آراد.

سکوت کرد جوابی برای گفتن نداشت.

شاید حق با رهام بود شاید تو این مدت همه چی تغییر کرده.

دستی تو موهاش کشید و به سمت پنجره رفت و سیگارش رو روشن مغموم به تاریکی شب زل زد.

-تنها راه حلت دود کرد این لعنتیه؟

-...

-فکر نمیکردم به این زودی تسلیم شی.

...

رهام کلافه از بی حرفی آراد خواست ترکش کنه که...

-من تسلیم نشدم بلکه دارم میپذیرم که اِلی دیگه مال من نیست.تسیلم شدن این نیست این دوتا باهم خیلی تفاوت دارن .دلگیر نشو بجاش بهم بگوچکار کنم ؟

رهام بی حرکت ایستاد و برنگشت؛

-چیو رفیق؟

Exchange group

-عِشقشو دیگه داره دیوونم میکنه .میدونی رهام میخوام ...میخوام فراموشش کنم اما نمیشه با یه خاطره هرچند کوچیک بازم با دوست داشتنش غرق میشم.

شنیدی میگن هرچی دست نیافتنی تر خواستنی تر.

حکایت دوست داشتن الیِ.

از اونشبی که دیدمش خیلی براش بیتابی میکنم.

نامردی اگه فکر کنی چشمم دنبال ناموس مردمه اما...اما.

اونی که الان ناموس مردمه عشق من بود، سهم من بود.

ازم گرفتنش، ازم نخواه خوب باشم انتظار نداشته باش آراد باشم راستش گاهی وقتا با خودم میجنگم که بروم نیارم اماسنگینی این درد شونه امو خم میکنه و بازم میشم همینی که الان میبینی.

رهام برگشتو دست روی شونه های آراد گذاشت و از روی همدردی فشار آرومی به شونه اش وارد کرد.

-تحمل یه سری چیزا خیلی سخته رِفیق اما مرور زمان همه چیزو حل میکنه.

-اما رهام من و زمان هیچوقت نتونستیم با هم کنار بیام و این علاقه رو توروزمرگیمون حل کنیم که بالاخره عادی شه.

اگه میشد خیلی وقت پیشآ حل میشد.

رهام خیلی سعی کرد آراد رو توجیه اما بیفایده بود...

خودشم میدونست کار بی فایده ایه چون اونم عاشق بود و خبر داشت که دل یه عاشق دلیل و منطق سرش نمیشه

عـــــــــــــشـــــــــق!...

Exchange group

همیشـــــــه ازاولش " عشـــــــق "

اســـــــت.

ولے ی‌ک روز چشـــــــم که باز

می‌کن‌ے...

میبـــین‌ے " عشق "دیگـر " عشق "

نیســـــــت...

میبـــین‌ے نـــــــه میتوان‌ے " بروے... "

نـــــــه " ...بمـــــــان‌ے...

آنجاست که دیگر " عشـــــــق "

" درد "اســـــــت...

وتـــــــو غمگین‌ے از " دردے "ک

اینـــــــقدر

وفـــــــاداراست. ...

***

راوی-

دنیل هراسون وارد خونه شد و داد زد :مینا ...مینا.

-بله آقا؟

-الی کو؟ چرا تلفنشو جواب نمیده؟

Exchange group

مینا رنگ از رخسارس پرید و گفت:مگه امروز صبح با شما نیومده شرکت؟!

دنیل با نگرانی و نگاهشو از مینا گرفت و رفت بالا.

چند بار الی رو صدازد نبود.

به اتاق رسید در اتاق باز کرد خبری از الی نبود برای لحظه ای تمام بدنش لرزید یخ بست.

-مینا، الهام نیست!

دلشوره ی دنیل دوبرابر شد وقتی تلفن و سویچ ماشین الهام رو دید .روی تخت نشست سرش رو بین دستاش گرفت.

الهام جایی رو برای رفتن نداشت.کجا میتونست رفته باشه.

به خیال اینکه برای قدم زدن رفته خودشو دل داری داد.

هرچی بیشتر میگذشت دنیل نگران تر از قبل میشد به حیاط رفته بود بی قرار منتظر اومدن اِلی شد.

هیچ جایی رو برای گشتن سراغ نداشت.

همون طور که افکارش نگرانی هاشو صیغل میداد.یاد تهدید دیشب پدر افتاد.

گوشیش رو در اورد شماره پدرشو بی درنگ گرفت.

-الو پسرم.انگار سرت به سنگ خورده و میخوای باهم برگردی.

-طوری حرف نزن که فکر کنم زیر سر تو نیست.

-درست حرف بزن مگه چی شده؟

-ینی تو نمیدونی چی شده ؟

-نه حرف بزن!

Exchange group

-الهام نیست ازصبح نیست میدونم کار تواه میدونم زیر سر تواه.هرجا هست بگو زود تر برشگردونن.در ندارتو به آتیش میکشونم.

-انگار دیوونه شدی؟ من با الهام چکار دارم؟!

-دعا دعا کن که اینطور باشه.واگرنه باعث و بانیشو زنده نمیزارم.هنوز تهدیدای دیشبت تو گوشمه.

تلفنو بی حرف اضافه ای قطع کرد.

-خدایا تو این وقت شب الان من از کجا باید دنبال الهام بگردم؟!

به سمت ماشینش رفتو چند اونقدر بی تاب بود که سوار ماشین شدو راهی خیابون های اطراف شد.نمی تونست دست رو دست بزاره و نبودن الی رو طاقت بیاره.

از بس پرسه زده بود تو خیابونا خسته شدو فهمید این وقت شب راه به جایی نمیبره.

به خونه رفت ساعت از ۴ شب هم گذشته بود، با ورودش داد زد:

-الی...الی عزیزم برگشتی؟!

حرف هاش بی جواب بود.

مینا هم که حال خوبی نداشت هراسون از اتاق بیرون اومدوبع سمت دنیل رفت.

-آقا خبری نشد؟

دنیل رو کاناپه نشسته بود از بی قراری سرشو تو دستاش گرفت.

-نه مینا نه نبود...نیست!

مینا به آشپزخونه رفت وبا یه لیوان آب برگشت و به سمتش گرفت.

-بفرمایید آقا.

Exchange group

دنیل که به سردرد وحشتناک همیشگیش دچار شده بود دست تو جیب کتش کرد و قوطی قرص هاش رو بیرو اورد و قرصی ر با یه لیوان آب سرکشید.

سرشو به پشتی مبل تکیه دادو چشماشو بست.

چیزی نگذشته بود که فکری به ذهنش خطور کرد،نگاهی به ساعت انداخت ساعت از پنج گذشته بود.

گوشی رو برداشت و به راننده ی الی زنگ زدو گفت بیاد دنبالش

تارسیدن راننده رفت اتاقشو وضوع گرفت همون طور که سجاده شو پهن میکرد،منتظر تموم شد اذان موندو قامت بست.

بعد تموم شدن نماز دست به دعا شدو از خدای خودش کمک خواست.

دنیل خیلی وقت بود که به اشتباه خودش پی برده بود.

از وقتی به سمت خدا کشیده شده بود.

میدونست هیچ چیزی از چشم خدا پنهون نمیمونه

خوب فهمیده بود که یه روزی باید تاوان کار های خلافشو بده.

اما از این میترسید که خدا به وسیله ای الی جزای کارشو نشونش بده.

با این فکر ترس به وجودش رخنه کرد.

زیر لب زمزمه کرد:

-خدایا الهام بیگناه بوده و هست این تقصیر اون نبود که بین یه عده گرگ زندگی کرد، خودت خوب میدونی تقدیرش این بوده.

هرجا که هست به تو میسپارمش، میدونم تو خشک و ترو باهم نمیسوزونی پس نزار الی بازم تاوان ندونم کاریای مارو پس بده.

Exchange group

دراتاق باز بودُ؛

مینا با عجله به وارد شد با دیدن دنیل سر سجاده دهنش واموند؛

دنیل که متوجه تعجب میناشد، در حال جمع کردن سجاده گفت:خبر از الی شده؟

مینا به خودش اومدو گفت :نه آقا، راننده اومده منتظرتونه.

دنیل بعد از برداشتن کتش از خونه خارج شد.

سوار ماشین که شد بدون سلام از راننده خواست به تموم جاهایی که چند وقت اخیر با اِلی رفتن بره.

****

رهام-

خودکارُ روی کاغدا گذاشتم و چشم به توضیحات پروفسور دوختم.

پروفسور:خُب پسرا نظرتوت راجب این جواب برای فرضیَتون چیه؟

آراد عینکش رو از روی موهاش پایین اوردُ به تابلو خیره شد.

و بعد از چند لحظه گفت:به نظرم یه جواب بی نقص و قانع کنندست.

شاهین:ولی پروفسورببخشید که میگم اما ای مسئله یه جاهایش تفره رفته و بحثُ کش داده

پروفسور:شاهین جان خودمم به همین موضوع فکر کردم اما همین به قول شما تَفره مارو به جواب رسوند

من که تا اون لحظه ساکت مونده بودم

Exchange group

بی حرف پاشدم به سمت تابلو رفتم زیر جوابی که پرو فسور خیلی ماهرانه به فرضیه داده بود خط کشیدمُ .

شاهین خواست حرف بزنه برای تمرکزم بالای تابلو نوشتم

یک ساعت تایم در سکوت.

با نگاه به مسئله دنبال جوابی کوتاه تر وبُرنده تر از روی جواب استاد بودم.

با جرقه ای که از یه فکر نشات گرفت شروع کردم به نوشتن .اونقدر سعی بر چینش کلمه های کوتاه وتکمیل کننده کنار هم داشتم که سرم درد گرفته از تابلو فاصله گرفتم و به جواب خودم یه نگاه کلی انداختم.

در ماژیکو بستم و برگشتم هر سه نفرشون چشم به تابلو دوخته بودن قبل از همه پروفسور به خودش اومد.

-این بی نظیره فوق العادست.واقعا احسنت

شاهین:همینه...آره خودش یه جواب دپش.

آراد:رهام حالت خوبه ؟ چرا انقدرعرق کردی مث گچ شدی بگیر بشین؟!

شاهین :چیزیش نی بابا از بس فسفر سوزنده!

بعدم با جعبه دستمال کاغذی به سمتم اومد.

پروفسور همون طور که جوابو بررسی میکرد گفت:

-این طرح دیگه چیزی ازش باقی نمونده فقط چندتا ریزه کاریِ شما جوونا کارتون حرف نداره.

شاهین:ببخشید استاد کجا بزارم؟

-چی رو پسرم؟

-هندونه هارو دیگه!

Exchange group

آراد چشم غره ای به شاهین رفت که ساکت شد.

بعداز چند تا توضیح کوتاه و مفید پروفسور مرکز تحقیقاتیُترک کردیم به سمت خونه راه افتادیم.

شاهین:واقعا مغزم پُکید بچه ها امشبُ دیگه آف بدین تورو خداخسته ام.

آراد:واقعا راست میگه رهام از ساعت هفت صبح تو اون اتاق لای اون کتابا واقعا واسمون جون نمونده.

حوصله غر غر های این دوتارو نداشتم و خودم هم واقعا خسته بودم.

-تا فردا نه، هنوز ساعت ۷ ، تا ساعت ۱۲ آزادین.

شاهین:ای بابا این که خیلی کمه تازه فردا از ساعت هفت صبح تا چهار شب خوب میدونم در گیریم.

-کمه؟

-آره!

من:باشه پس استراحت بی استراحت کلی کارداریم.

شاهین یه پس گردنی به آراد زدو گفت:لعنت بهت آراد هرچی میگم نگو کمه نگوحالا تحویل بگیر!

آراد که داشت رانندگی میکرد دستی به گردنش کشید و گفت:دِ روانی چرا میزنی؟

اصن داش رهام نده تا جون به لب شه.

شاهین که فهمید آرادم کمکش نکرد گفت:اصن نخواستیم!

بعد گفتن این حرف از ماشین پیاده شدو رفت داخل.

-خدایا شکرت ینی اینم بلده قهر کنه؟ولی بزار بره گناه داره

Exchange group

-باشه بابا دایه مهربون تراز مادر.

از ماشین پیاده شدم و خواستم برم داخل متوجه حضور هیوا تو گلخونه شدم و راهمو کج کردم . داشت با تلفنش که حرف میزد.

-چشم تینا جان.شمام سلام برسون خدافظ.

هنوز متوجه حضورم نشده بود.

جلو رفتم داشت با خودش حرف میزد.

-چه لزومی داره که این دختر هرروز زنگ میزنه و حال رهام رو از من میپرسه.

از اینکه داشت حرص میخورد و رو من غیرت داشت دلم برای لحظه ای حالی به حالی شد و برای مچ گیری گفتم:

-خب از دار دنیا این حال من واسش مهم تو نزار بپرسه.

با یه هیییین بلند برگشت سمتم.

نگاهشو بهم دوخت و برای لحظه ای خیره نگام کرد.

یهو آخش دراومدو دستشو رو هوا تکون داد.

-آی لعنت به این خآرا.

جلو رفتمو دستِ ظریفش تو دستم گرفتم.

-خُب بلد نیستی هَرس کنی چرا دست میزنی ببین خودتو چکار کردی.

همون طور که از درد صورتش جمع شده بود گفت:

-مگه تو حواس واسه آدم میزای؟!

با این حرفش خشکم زد.با تصور اینکه از سر عشقو علاقه بهم خیره شده گفتم:

Exchange group

-من حواس نمیزارم!!

با دستپاچگی گفت:

-همین یهویی اومدنات دیگه.

دستشو بالا اوردم و نزدیک لبم گرفتمو بوسیدمش.

-باشه ببخشید.

دستشو سریع از دستم بیرون کشیدو جورو عوض کرد.

-معلوم هست کجا بودین شما پسرا.

-مگه نگفتم داریم میریم پیش پروفسور.

-ها...آها چرا گفتی؟

-میشه بپرسم شما اینجا چکار میکنی مگه قرار نبود.

خلاصه بحثاتو بهم بدی وقتی برگردم.

با حرص گفت :بحثتون تکمیله آقاحالا اومدم قبل از سفر گُلارو هَرس کنم.نکنه گیسو بلد نباشه.

-خب بلد نیستی میگفتی باغبون.

-فکر کردم بلدم.آخه قبلا باغبوُن کمک میکردم.

اما حالا اگه ام بگم نمیاد ،خیلی کُندم، کلی از گلام مونده.

همیشه همین بود فکر میکنه یه تنه از پس همه چی برمیاد،بزار سرش بیاد که بفهم سنگ بزرگ برداشتن نشانهِ ی نزدن است.

-کارتو بکن که دستت راه میوفته.

Exchange group

سرشو پایین انداختو رفت سمت گلاُگفت :اوهوم.

و بعد بی حرف به کارش رسید.

رفتم سمت دَر که؛

-رفتی درم پشت سرت ببنبشنود .

با این صدا و لحن خسته اش دلم نیومد تنهاش بزارمو بیخیال خستگیم شدم برگشتم.

-یه انبر واسه منم بیار.

سرشو برداشتو گفت :تو که خسته ای.برو استراحت!

-توام خسته ای، با من بحث نکن سریع بیاراون انبرو

کیفمو همون نزدیکی گذاشتمو کتمو دراوردمُ.

رو کیف گذاشتم هیوا هم انبور مخصوص هَرس رو دستم داد و با لبخند گفت:ممنون

اخم نمایشی کردمو انبورو از دستش گرفتم و باهم شروع به کارکردیم.

گاهی اوقات نگاهمو به هیوا میدوختم که متوجه نگاهش به خودم میشدم.و بازم خودمو مشغول میکردم.

-میشه یه سوال بپرسم؟

از سکوتی که باعثش خستگیم بود بیرون اومدمو گفتم:

-البته.

-برنامت برای بعداز تحویل تز چیه؟

-نمیدونم ولی مسلما یه جایی میرم که دلم اونجا باشه.

Exchange group

-دلت؟ینی کارت مهم نیست ینی اگه تزمون موفق شه وبهت پیشنهاد کاری شه بهش فکر میکردی؟

-آره حتما.

-میدونستی تینا خانم هم قرار بره خارج از کشور؟ برای ادامه تحصیل.

سعی کردم برای اینکه حساسش کنم و بدونم بهم حسی داره چیزی بگم پس گفتم:

-اِ واقعا پس سعی میکنم باهاش مشورت کنم یه کشورو انتخاب کنین تنهام نباشیم

سکوت کرد نگامواز گل هَرَس شده گرفتمُ بهش دوختم خشکش زده بودگفتم :چیزی شده!

-ها...نه!

دیگه چیزی نگفتو من از این سکوت خیلی ناراحت شدم.

بعداز تموم شدن کار انبور رو کناری گذاشتم و با هیوا از گل خونه خارج شدیم.

داخل که رفتیم.

متوجه حال پکر شاهین شدمو فرستادمش که بره این پسر بیش از حد به عسل وابسته شده بود و دلیل این وابستگیش هم طرد شدن از خانواده ای بود که بهش پشت کرده بودن.

آراد با کلی جزوه اومد سمتم.

-اینا چیه؟

-میخوام همه رو جمع بندی کنم کمکم پایه ای؟

-آره بزار لباسامو عوض کنم.

لباس هامو با یه تیشرت مشکی و یه شلوار اسپرت آبی عوض کردم.داشتم قرصمو میخوردم.

که در اتاق باز شد و هیوا اومد داخل نگاهی به دستم کردو رفت کتشو آویزون کرد.

Exchange group

بعد اومد سمتم.

-چرا تو همیشه قرص میخوره بده بینم اینا چی هستن همینطوری میخوری؟!

دستمو محکم دور قوصی پیچوندم که نتونه از دستم درش بیاره دستش رو دستم قرار گرفت.

-مگه تو سر در میاری از همه چی؟

باحرصو حق به جانب گفت:

-نه فقط تو سر در میاری.فقط خواستم بفهمم چی و زیاد خوردنش واست ضرری نداشته باشه.

نه بابا اینم بلده نگران باشه.

-مگه مهمه؟

-خوب معلومه مهم.حداقل تا وقتی اسمم تو شناسنامته.

-شما واسه اون نترس در اولین فرصت مینویسم که تو فقط یه اسم بودی تو شناسنامم که بیوه نشی.

از حرفم سرشو بالا گرفتو با بهت نگاهم کرد.

-فقط یه اسم؟!

دماغشو گرفتم و کشیدم.

-شواهد که اینو نشون میده خانمی.

وای خدا من چقدر خبیثم.

از کنارش رد شدم از اتاق رفتم بیرون.

Exchange group

با آراد داشتیم جزوه هارو تنظیم میکردیم که باصدای کوبیدن چیزی رو عسلی منو آراد سرمونو بالا گرفتیم.

-ینی چی دو دقیقه این دفتر دستکتونو جمع کنید.آراد مگه نگفتم اینارو هنوز نیار جلو چشم رهام.

آراد با آرانج به پهلوم زد که یعنی حواست باشه.

-خب چرا نیارم کلی کار ریخته رو سرمون؟

-مگه نگفتی حالش خوب نیس و رنگ به رو نداره، خب مال همینه دیگه.

من:آراد تو چیزی گفتی؟

-آره بابا از در که اومدین.

با چشم ابرویی که هیوا واسه آراد میومد که نگه مصمم تر گفتم:خُب بعدش؟

-هیوا اومده میگه رهام رو چکار کردین؟ چرا شما کار انجام نمیدین که انقدر بهش فشار بیاد.اگه چیزیش بشه من میدونمو شما دوتا.رهام جون یاس من کم کاری کردم؟

از حرفی که آراد زد بی اراده با لبخند چشمکی به آراد زدمو نگاهمو به هیوا که سرشو پایین انداخته بود دوختم.

از نگرانیش اونقدر ذوق کرده بودم که مثل این آدمای بیحواس گفتم:اینارو کی گفت؟

-ای بابا داداش از دست رفتیآ دارم میگم که هیوا...

چشم غره ای به آراد رفتم.

هیوا:آراد خان چرا دروغ میگی!

-هیوا من کجا دروغ میگم.اصلا من هیچی بزار.

Exchange group

بعد آراد شروع کرد به صدا زدن یاس، یاس از اتاقش بیرون اومد.تا منو دید دوییید سمتمو سلام کرد.

آراد:یاس دایی جان وقتی دایی رهام رفت بالا خاله هیوا چی گفت:

یاس با حالت با مزه ای دستاشو بغل کردو انگشت اشارشو روی لبش گذاشتو همونطوری که نگاه هیوا میکرد گفت :اووووم آها.

هیوا:اِ یاس!

من:دایی جان چی گفت بگو؟

یاس هم یکی یکی همه حرفای آراد رو مثل طوطی گفت.

از شوق تاییید کردش.

محکم بغلش گرفتم و بوسیدمش.

-اِ دایی کشتی منو، چرا منو میبوسی اینارو که خاله گفته باید اونو ببوسی.

ای داد از دست این بچه باز یه چیزی پروندآ .آراد سکوت کوتاهمونو شکستو گفت:

-دایی جان شما میدونی انعکاس چیه؟

-نه دایی!

-خُب دایی جان بزرگ بشی میفهمی این حرکت دایی رهامت انعکاس داشت.حالا برو بازیتو بکن.

یاس از رو پام پایین رفت و دوییید سمت اتاقش

من:این حرف نشون بچه میدی؟

-ینی میگی بگم انعکاس نداشت.

با اخم بهش چشم دوختم وبه هیوا که داشت قهوشو هم میزد اشاره کردم.

Exchange group

که گفت :باشه بابا انعکاس نداشت ولی شکست نور بود اینو دیگه مطمئنم.

وبعد دست برداستکانو برداره که؛

هیوا:این ماله تو نیست بغلیش مال توِا

آراد:خدا شانس بده نبایدم باشه تا رهام هست من کیم؟!

دمنوشو دستم دادو گفت :بفرما تافته جدا بافته، بفرما گل سر سبد.اصن خدارو شکر کنارت بودم وگرنه این چایی مونده هم نصیبم نمیشد.

-داشِ شما امروز خیلی داری هیوا خانم رو اذیت میکنیآ.نکنه دلت جریمه سنگین میخواد.ازاونا که هیچ وقت تمومی ندارن.

دست رو سینه اش گذاشت و گفت:

من مخلص زن داداش گلمم هستم، آقا مگه من چیزی گفتم.لعنت به دهانی که بی موقع باز شود آ...آ.بستم آقا بستم.

آراد سعی داشت رابطه ی منو هیوا روصمیمی تر کنه و عشق هامون رو به رخ هم بکشونه.همیشه هم موفق میشد.این روز ها شخصیتش خیلی عجیب شده بود بین ما ها تا حدودی شاد تر از قبل شده بود اما گاهی وقت ها هم که پا به خلوتش میزاشتم احساس میکردم داغون ترین مرد دنیاست اونقدر که غمای خودم رو فراموش میکردم سعی میکردم حالشو خوب کنم.

دست آخرم یه لبخند تلخ میزد.که ینی تلاشت بی ثمر نمونده.

لیوان دمنوشُ بالا اوردم و همونطور که به هیوا نگاه میکردم بو کشیدم.

دستش درد نکنه دارچین و گل گاوزبون و زعفران.

مشغول خوردنش شدم همون طور که محو نیم رخ هیوا شده بودم و اون بی خبراز دید زدنای من تلوزیون نگاه میکرد.

Exchange group

این اواخر مگه میشد بهش خیره شمو نگاهش کنم همیشه نگاهمون باهم تلاقی میشد الان یکی از بهترین فرصتام بود.

نمیدونم دوست داشتن هیوا از کجا شروع شد فقط اونقدر میدونم وقتی به خودم اومدم دیگه خیلی دیر بود...آره دیر!!

دیر برای من کلمه ی بیگانه ای بود که هیوا با اومدنِ یهوییش برای تمام لحظه هام معنی کرد.

به صدای آراد به خودم اومدم.

-میگم رهام؟

-جانم ؟

-پرواز رو برای کی تنظیم کردی؟

-سه روز دیگه ساعت چهار.

-پس خوبه به تولد یاسین میرسیم.

-جدا !راست میگی؟ پس خوبه.

هیوا:آره خیلی خوبه.باید یه جشن مفصل براش بگیریم.

آراد:آره یاس خیلی دوست داره.

با اشتیاقی که هیوا به خرج داد برنامه ریزی کردیم و به هدیه ها فکر کردیم که چی باشه.

بعد از اون با کلی خستگی هم رفتیم سراغ جمع بندیای پایانیمون.

یکی دیگه از صفحه هارو برداشتمُ.شمارشو ثبت کردم.

شروع کردم بخوندن.

با دیدن دست خط هیوا لبخند رو لبم نقش بست.

Exchange group

اونقدر دست خطشو دوست داشتم وقتی مطالبی رو که نوشته بود میخوندم چشمم به زور از کلمه ای ب کلمه ی دیگه کشیده میشد.

خیلی قشنگو دقیق مینوشت.توضیحاش بدون مثال نبودن.

به خودم اومدم برای لحظه ای خندم گرفت.نوشته های هیوا مثل بقیهِ ما بود چون همه برای نوشتن یه قانون داشتیم تنها تمایزش همین دست خطا بود.اما من وقتی مطالب آراد یا شاهین رو میخوندم واسم عادی و بیشتر موقع ها تکراری بود.

ولی وقتی به مطالب هیوا میرسیدم به جرات میتونم بگم که اگه صدبار هم یه صفحه اشو بخونم بازم خسته نمیشمُ دوست دارم از اول با دقت بخونم.

اونقدر هیوا هیوا کردم که بی هوا دلم خواستار دیدنش شد.سر برداشتمو و اطرافو دنبالش گشتم.خبری ازش نبود امان از دست این دختر حتما بازم داره پشت مبلی ، گوشه ی دیواری ،رو تحقیقات کار میکنه همه کاراش عجیبه و منحصربه فردالبته یه سریاشون بخاطراینکه هیوا انجام میده خاصن.

از گشتن خسته شدمو صدا زدم.

-هیوا؟

صدایی نیومد.

-هیوا؟

جوابی نشنیدم.

نگران پاشدم که از چشم آراد دور نموند و گفت:

-چته بابا داد میزنی انگار فقط تو زن داری.رفت بالا تو اتاقش حتما خوابش برده جواب نمیده.

حرفی نزدمُ رفتم سمت اتاقش .درکه زدم جواب نداد با نگرای رفتم داخل.

اطراف اتاقو با چشم گشتم که..

Exchange group

هیوا با چادرو مقنعه سفید.چه صحنه ای رو به تصویر کشیده بود، نیمرخش سمت من بود ودستاش رو به آسمون درازکشیده بود و داشت با خدای خودش راز و نیاز میکرد.آهسته جلو رفتم

صورت خیس بود خیس از اشک.

با دیدنم دستاشو روصورتش کشیدو صلواتی فرستاد، تسبیحشو برداشت.

زیر لب ذکر الله رو زمزمه میکرد.

جلو رفتمو آروم کناراش نشستم.از دیدنش تو اون حال شُکه شده بودم.

با نشستنم کنارش ریختن اشکاش شدت گرفت اما بی صدا،پلک هاشو که روی هم گذاشت.

اشکش جاری شد.

دستمو جلو بردم و روی صورت نمناکش کشیدم و با این کارم چشماشو بست و بی صدا سیلی اشکو راهیه صورتش کرد.

-اِ خانمی نکن دیگه.

سرشو پایین انداخت و به اشک ریختناش ادامه دادکه انگار قلبمو با این کارش از جا میکَند.

سرشو کشیدم تو بغلموُ وجودمُ از عطرِوجودشو پرکردم بوسه ای به سرش زدمو گفتم:

-خانم خانما چرا گریه میکنی.کی دل خانوم کوچولوی مارو ابری کرده.به حسابش برسم

هنوزم به اشک ریختنش ادامه میدادااینکه من اینجامو نمیتونم کاری کنم که گریه نکنه دیوونه ام داشت میکرد سرشو از رو سینه ام برداشتم همونطور که صورتشو با دستم قاب کرده بودم با انگشت شصتم اشکاشو پاک کردم.

سعی کردم نگاهمو به چشماش نندازم میترسیدم از اینکه برای چندمین بار بازم تسلیمش بشم.

اینو یادم بود که نباید زیاد بهش نزدیک بشم.

Exchange group

انگار از بغض پر بودو چیزی نمیگفت با حرص گفتم

-ای بابا گریه نکن خانمی .از کَل کَلای آراد ناراحت شدی؟

سرشو بی حرف به چپو راست تکون داد.

-حسام چیزی گفته؟

یه نچی کرد.

ناخواسته چشممُ بهش دوختمو باتحکیم گفتم

-پس کدوم احمقی اشک تورو در اورده؟

نگاهشو بالا کشید و چشمای اشکیشو به چشمام دوخت.

با دیدن چشماش قلبم خراشیده شدو تحمل دیدن اشکاشو نداشتم.و چشمامو رو هم فشاردم ک چشمای خیس اشکشو ببوسم.رفتار هیوا این اجازه رو بهم نداده بود که راحت برخورد کنم انگار بینمون یه حدی و مرزی بود،مرزی که هیوا با متانت و حجب و حیاش ساخته بود.

مرزی به اندازه ی یه عَهد دونفرمون.

از اینکه نمیتونستم اینکارو بکنم عصبی شدم و با پرخاشگری گفتم:

-نکن هیوا ...نکن این چشمارو بارونی نکن، بگو چته؟

-هیچی نیست یکم دلم گرفته!؟

-دلت!اون وقت چرا ؟

-چیز مهمی نیست.

اخمامو درهم کشیدم؛

Exchange group

-کی گفته که مهم نیست؟ نکنه داییت...

میون حرفمو اومدو گفت:

-نه نه اصلا به کسی ربطی نداره مشکل خودمه.

-خوب مگه چیه ؟ کمکت میکنم حلش کنی!؟واسه شرکت اتفاقی افتاده.

-نه.

-هیوا جان بگو ببینم چی شده؟

-هیچی بابا فقط یه خورد میترسم.

-میترسی !!!از چی میترسی مگه من نگفتم تا وقتی من کنارتم از هیچی نترس،

-میترسم از اینکه دو بار یه اتفاق تو زندگیم بیوفته.

با بهت نگاهش کردم نکنه به من اعتماد نداره و فکر میکنه مثل فرزاد ...با عصبانیت موامو چنگ زدم خواستم بپرسم چه اتفاقی که لبخندی زدو اشکاش رو پاک کرد و شروع کرد به جمع کردن سجاده اش من هنوز مبهوت از حرف هیوا تو همون حالت مونده بودم که

-من کارای امشبمو تموم کردم.کاری نیست بخوابم!؟

به خودم اومدمو گفتم: کاری که نیست

اما شمام نمیخوابی.

با تعجب نگاهم کردو گفت چرا؟

-آماده شو تا یه ربع دیگه پایین باش.

پاشدمو به سمت در رفتم.

-اما.

Exchange group

-اما و اگر نداریم.

دیگه بهش فرصت حرف زدن ندادم و از اتاق بیرون رفتم.

دلم نیومد بزارم با اون حالش بخوابه.

...

سویچ موتور برداشتم و با یه کلاه کاسکت از کمدم از اتاق رفتم بیرون.

آراد با دیدنم متعجب گفت:خیره رهام کجا؟

بریم با هیوا یه گشتی بزنیم.

-کلاه چرا ؟ مگه میخوای با موتور برین؟

-آره.

با اومدن هیوا حرفمون نا تموم موند و بعد خدافظی با آراد رفتیم پارکینگ ،که هیوا به سمت ماشین رفتن.

-با ماشین نمیریم.

-پس چرا اومدیم پارکینگ؟

-چون با موتور میریم.

-موتور!من تا حالا سوار نشدم آخه.

-باید امتحان کنی ضرر نداره.

-آخه میوفتم.

-مگه میخوای توبرونی؟ من مواظبتم.

Exchange group

سرشو پایین انداختو چیزی زیر لب یه چیزی گفت و به سمت موتور رفت.منم بهش نزدیک شدم و صداش زدم

-هیوا؟

برگشت سمتم.

-اینطوری که نمیشه سوار موتور شی میچای!

بالبخندی به تعجبش دست بردمو زیپ پالتوشو بالا تر کشیدم و کلاه رو سرش گذاشتم محافظ کلاهو بالا داد،

-خفه شدم!

پایین کشیدمش و گفتم:اِ نکن بچه الان بیرون بریم بیرون سردت میشه.

سوار شدمو گفتم بپر بالا.

نگاهی بهم انداخت و مردد سوار شد.موقعیتشو نمیدیدم اما معلوم بود خیلی سعی میکرده که به من نچسبه نشه.

از این کارش لجم گرفت این دخترسعی داره تو این مدت منو سکته بده.

به عمد گازو گرفتمو کلاژو ول کردم که باعث پرش به جلوی موتور شدُ این کارم همراه شد با جیغی کشیدن هیوا وحلقه کردن دستاش دور کمرم از این حرکتش دلم لرزید و قلبم به شمارش افتاد.نفس پر حرارتمو بیرون دادم و از خونه خارج.

-وای رهام یوااااش تورو خدا میترسم.

سرعتمو بیشتر کردمو گفتم:

Exchange group

-چیزی میگی هیوا خانم؟!نمیشنوم.

جیییغ کشید و حلقه دستشو محکم تر کرد.

-وایسا رهام دیوونه من میترسم.

-نمیشنوم چیزی میگی؟

چنان محکم بغلم کرده بود که داشت باهام حل میشد.

کاش همیشه انقدر بهم نزدیک بود .هیچی نمیتونست ازم جداش کنه.هرچی هیوا جیغ میزد بیشتر گاز میدادم که محکم تر بغلم کنه.

هروقت به هیوا نزدیک میشدم بیشتر دلتنگش میشدم.به خودم اومدخبری از داد وغال هیوا نبود.

سرعتمو کم کرد .دیگه به مقصد رسیده بودیم.با توقف من هنوز هم هیوا تو همون حالت مونده بود با دیدن دستاش دور کمرم صاف نشستمو به دستاش زل زدم.

دستمو نوازش گونه روی دستاش کشیدم.لمس دستای ظریفش هر بار برام شیرین تر از بار قبل بود.

.کاش میشد این کمربند تاابد برای من باشه و فقط دور کمر من حلقه شه کاااش ..

نفس گیر است

فضای آغوشت

دستانت تعارف

دارند ،اگر میشود بهم چشمانی

که برق نگاهشان

تو را بهم

Exchange group

تصویر می کشید کمی بنگر شاید توهم طلسم این عشق شدی!

نفس عمیقمو با کلافگی از این نزدیکی بیرون دادمو گفتم:

-هیوا؟

هیوا خانمی؟

هیوای من، رسیدیمآ.

حلقه دستاش کم کم شل شدو سرشو برداشت.

و بی حرف پیاده شد.

نمیدونم چی باعث شده بود تو اون حالت بمونه امانگار زمان هم به نفع من متوقف شده بود.که لحظه ای بیشتر به هیوا نزدیک باشم.

منم پیاده شدم.

-کجامیریم؟

-اووم اول از همه چیز شما اون اخماتو وا که اصلا بهت نمیاد.

-من !!

-آره تو واکن... یاالله دیگه، واکن آفرین دختر خوب، یه ذره دیگه مونده .حالاابروی چپ، حالا ابروی راست،باز...بازتر.

با حرکات دستم که انگار به راننده فرمون میدادم. اولش با بُهت نگاهم کرد و بعد نتوست جلو خندشو بگیره و پقی زد زیر خنده.

ای جانم آخیش بالاخره خندید، تمام دنیام ...جونم ...نفسام ...وجودم فدای یه لحظه خندیدناش.

Exchange group

همه خستگیم از تنم در میره وقتی میخنده .به حرف!

)هی هی من دیوونه نیستمآ فقط تحمل غُصه خوردنِ عشقمُ ندارم آره داش ما اینیم(

-اینا همش واسه باز کردن اخم من بود؟انگار به تریلی فرمون میدی.

از نگاه خیره ام به خودش معذب شد و دستی به شالش کشید؛

-میگمآ؟

-بگوآ

دستشو تودستم گرفتم و با فشار آرومی به راه افتادیم پیش به سوی عملیات خوشحال کردن هیوا.

بالبخند نگاهم کردو گفت:حالا لزومی داشت این وقت شب با این همه خستگی بیایم اینجا؟

-لزوم برای اومدنمون معنیش خیای ناچیزه.

-اوه...اوه مگه چیه بگو کنجکاوم کردی؟

-اووووووم میزاری آخر سر بگم؟

اینو گفتم که دست از سر کچلم برداره چی میگفتم صاف تو چشماش نگاه کنم بگم واسه خوب کردن حال تو اومدیم.که با اون چشمای اشکیت نخوابی.

-با این که واسه مهمه اما باشه هر جوری راحتی.

وارد پارک شدیم واونقدر خسته بودم که خدا رحم کنه فقط همینجا تخت نگیرم بخوابم.

سعی کردم بر عکس حال درونم بخندم و شاد باشم که هیوام از این حالش در بیاد.

-تا حالا اینجا اومدی؟

Exchange group

-نه ولی ازش شنیدم.

-یه سوال تو آفتاب ،مهتابُ دیدی؟

از حرکت ایستاد.

-هی ینی نکنه میخوای بگی از پشت کوه اومدم؟

ازحرفش خندم گرفت و با خنده گفتم:

-ینی چی اونایی که پشت کوهن مگه آفتاب ندارن؟،من منظورم این بود که آفتاب مهتاب ندیده ای دختر ،)با ادای پیرمردا(گفتم پیر شی که یکم اون عقلتو به کار نمیندازی و همیشه دل منو شاد میکنی.

پاشو زمین کوبیدو چند قدمی که من جلو تر بودم رو طی کرد گفت:من کی از عقلم استفاده نکردم.

-مگه نگفتم؟واقعا نشنیدی؟

-نه دوست دارم بازم بگی؟

صورتمو جلو بردم و رو بروی صورتش و گفتم:

-همیشه خانم کوچولو

لباشو خط کرد و اخمشو در هم.

-همیشه؟

-آره همیشه.

همونطوری که محو چشماش بود درد شدیدی رو تو ساق پام حس کردم.

آخم در اومد.

Exchange group

و بعدم دوییدن هیوا به سمتی با خنده.

-واااایسا هیوا مگه دستم بهت نرسه.

لنگون لنگون به سمت هیوایی رفتم که داشت از برج فانوس دریایی بالا میرفت.

تو راه پله ی مارپیچش هرچقدر صداش میزدم بی فایده بود.

اون فقط با خنده بالا تر میرفت.

بالا که رسیدم نفس نفس زنان رو زانوم خم شدم؛

بعداز گرفتن نفس راست ایستادمو کسی انگار به جز ما این بالا نبود بادیدن موقعیتم

و هیوایی که چند قدم از من جلو تر بودو لبه برج کنار محافظ ایستاده بود.یاد یه حرفی افتادم.

که گفته بود ب شدت از ارتفاع واهمه داره.

اما دلیلی اینکه اومد رو برج اونم نزدیکِ لبه برج ایستاد بود رو نمیدونستم برای لحظه ای نگرانم شدم بی حرف به سمتش رفتمو کشیدمش تو بغلم.

-معلوم هست اومدی این بالا چکار؟چرا اونقدر به لبه نزدیک شدی.

-داشتم اطرافو نگاه میکردم.

سرشو به سینه ام چسبوندم و گفتم عقب تر هم میشه دید زد.

...

-بایدباترسام روبرو شم.

-والله اینجوری که تو نزدیک شده بودی فکر کردم لا اله الا الله بار آخرت باشه این کارو میکنیآ.

این همه منظره اطرافت هست تو خودتو از محافظ آویزون کردی، پایینو میبینی.

بی اعتنا به حرف من خیلی ریلکس گفت:

Exchange group

-رهام؟

با لحن رهام گفتنش بازم قلبمو دیوونه کردم.من سعی کردم اون جوری که دلم فرمان میداد جواب بدم .و با لحن خاص خودم مثلِ خودش جواب دادم.

-جآانم خانمی؟

مکثی کردو گفت:

-چرا میگن از هرچی بترسی سرت میاد.

مگه هیوا از چی ترسیده بود که نگران بود سرش بیاد.

-این فقط در حد یه حرفه، آدم تا فکر نکنه اون چیزی که واسش عزیزه در خطره هیچ وقت احساس ترس نمیکنه.

و اون احساس ترس فقط وقتی میاد سراغ آدم که فکر کنه زیر پاش سسته و امکان داره بلغزه و اون چیزُ از دست بده.

سرش رو بیشتر به سینه ام فشورد و گفت:

-حتی اگه واسه نگه داشتن اون چیز آدم خیلی تلاش کنه اما داشتنش به کس دیگه ای بستگی داشته باشه بازم همینو میگی؟

-اووم نه به اون میگم قسمت.شاید داشتن اون چیز به صلاحت نباشه یا اینکه بعداز،

از دست دادن اون خدایه بهتر از اونو نسیبت کنه.

سکوت کرد...از سکوتی که درگیرش کنه متنفرم.

سرشو از سینه ام جدا کردمو همون جوری که صورتشو قاب کرده بودم گفتم:

-آی...آی قرار نبود.

Exchange group

با دیدن چشمای پر از اشکش حرف تو دهنم ماسید.

-حتی اگه تو فقط اونو بخوایُ چشمت دنبال بهتراز اون نباشه.نمیشه نگهش داشت و از دستش نداد.اصلا نمیشه خدا به اون بزرگیش کاری کنه که اون چیز از دست نره.

انگشت اشارمو بالا اوردم و با کلافگی گفتم:

-به جون عزیزم قسم، اصن به همون خدایی که ازش حرف میزنی یه قطر فقط یه قطر از اون اشکای جمع شده تو چشمات بریزه پایین.

اول تورو از اینجا میندازم پایین بعد خودمو.فهمیدی یانه؛؟

با بُهت به عکس العملم به اشکاش بهم خیره شده بود.یهو چشماش برق زدو یه خنده ی مستانه کرد و دستی به چشماش کشید.

حالا نوبت من بود که تعجب کنم.

و زیر لب گفتم:

-الهی...شفا.

-مگه من مریضم بابا بزرگ.

-والله با این حال امشبت از بس سردو گرم شدی میترسم ترک برداری.این یه اختلال روانیه .من مطمئنم.

بر عکس لج بازی همیشه اش گفت:

-صدرصد..شک نکن.

دستشو گرفتمو کشیدم سمت راه پله.

-بیا بریم پایین دیوونم کردی.

Exchange group

-شما دیوونه بودی گردن من نزار.

-در طول عمرم هیچ تهمت ناروایی به کسی نزدم.پس مطمئن باش تو دیوونم کردی.

تمام سالای عمرم یه طرف این مدته هم یه طرف.

-اصن قبول...من دیوونه...ولی قبول کن دیوانه چو دیوانه بیند خوشش آید.

به حرفش لبخندی زدم انگار بازم متوجه منظورم نشد.من دارم با زبون بی زبونی میگم دیوونشم.

اما اون هعییی.

بیخیال!

...

از برج فانوس خارج شدیم، همین طور که قدم میزدیم برای خندوندنش از خاطرهام با حسام میگفتم.

به عمد قدم زدنمونو به سمتی کشوندم که فواره ها بودن و با

گذاشت پامون رو همون قسمت آب فواره بستُ بالا رفت.

این یه بازی بود آب از زیر زمین به نسبتی که با پای ما بهش فشار میومد فواره میبست).همون قانون نیوتن که هر عملی عکس العملی داره(با بالا رفتن آب هیوا با اشتیاق گفت:

-وای رهام اینجا چه جالبه!

بعد گفت این حرف من باز به جلو پریدم که جیغش در اومد.

-رهاااام خیس شدم.

بی توجه به حرفش قدم دیگه

Exchange group

ای برداشتم که بدتر خیس شدیم.

اونم از کار من حرصش گرفت و محکم جلو پرید.

-اوه...اوه چته بابا آرومتر.

دستاشو به کمر زدو گفت:

-حالا که خیسم کردی باید توام خیس شی.

اونقدر این کارو انقدر ادامه دادیم که با هم خیس آب شدیم حرص خوردنای هیوا برای خیس کردن من باعث خندم شده بود اونقدر محو تماشاش شده بودم که یادم رفته بود منم باید بپرمو اونو خیس کنم.هیوا با خنده یک قدم دیگه به سمتم پرید و منم از پریدنش قافل نموندم و پرید که حرکت همزمانمو باعث شد آب بیشتر از هر بار فواره ببنده و بالا برهُ رو سرمون فرو بریزه.

نگاهمو به هیوا دوختم که نگاهمون تو نگاه هم قفل شد.

به فیس خندونش خیره شدم باید به یاد میسپردم عشقمو برای روزی که به نظر زیادم

دور نبود.

به خودش لرزید با فکر این که سردشه.

جلو رفتم و شونه هاشو تو دستم گرفتن و گفتم:

-سردت شده؟ دیگه کافیه بریم دیروقتِ.

انگار از تغییر یهویی حالم تعجب کرد ولی چیزی نگفت.

گوشیم زنگ خورد حمید بود.

بی معطلی جواب دادم.

-جونم حمید؟

Exchange group

-پیامتوتازه دیدم داداش ماشین و آوردم حالا چکار کنم ؟

-بزار الان ماهم میایم دم در.

-باشه منتظرم.

...

و با هم رفتیم سمت دربِ خروجی پارک.

با دیدن حمید به سمتش رفتم و سویچ موتورو دستش دادمو بعداز گرفتنِ سویچ ماشین ازش خدافظی کردم.

ریموتو زدم که هیوا سوار شد .و منم به سمت صندوق رفتم و بعد از برداشت پتوی مسافرتی سوار شدم نگاهی به هیوا کردمو بعدم پتو رو بازکردم که روش بکشم.

با بهت بهم نگاه میکرد.

پتورو تا زیر گرنش و پشت شونه هاش انداختم.

-من که سردم نیست.

-این باشه خیلی بهتره.

نگاهمو ازش گرفتم و بعد روشن کردن ماشین به راه افتادم.

هر لحظه حس سنگینی نگاه هیواکلافه ترم میکرد.

با کلافگی گفتم:

-چیزی شده؟

دستپاچه گفت:نه.

سکوت کرده بودیم و به موزیکی که تو ماشین پخش میشد گوش میکردیم.

Exchange group

هیوا دست بردو پاکتی رو که جلوی دستش بود و برداشت.

و به سمتم گرفت.

-قبل از اینکه بشینم این رو صندلی بود.

-چی هست؟

-یه دعوت نامه.نامه رو از دستش گرفتمو نگاهی اجمالی به پاکتش کردم و انداختمش رو صندلی عقب.خدایا چطور میتونه به این راحتی نظار گر این باشه که من برای رفتنم تصمیم بگیرم ینی هیوا تو این مدت که زمان کمی نیست حتی یک درصدم به من وابسته نشده .من همیشه سعی کردم با کارامو رفتارم به هیوا نشون بدم که دستش دارم اما اون حتی یه دفع هم ابراز نکرد.هِه البته جز اون دفع که فرزاد به بند کشیدمون...

باصداش از فکرم بیرون اومدم.

-انگار از وقتی فهمیدن ایده ی تاپی داری میخوان بقاپنت.

-آره این چیزی عادیه که هرکشوری بخواد ایده های تاپو برای خودش کنه.

-اگه بری برای همیشه میری؟

الهی من فدای این لحنت بشم که بعضی وقتا دلمو میلرزونه.هرچند میدونم از کنجکاوی نه عشق!

برخلاف درونم خونسرد گفتم:

-اِی شاید.

برای چند لحظه نگاه شو به من دوخت و بعد سرشو به سمت بیرون چرخوند.

...

ماشینو متوقف کردم و منتظر باز شدن در بودم.قرار بود غدا بگیرم که هیوا گفت سیره و منم از بد عنقی و ضد حال بودنش خورد تو ذوقم و نخورده سیر شدم.

Exchange group

الان خدا قربونت برم من بدبخت بی کسو کارِ مریض رو چه به عاشق شدن.

اصلامن چرا باید اینکارو میکردم که هیوا از مخمسه بیرون بیاد؟

مگه اون حال منو میفهمه.؟

-رهام...کجایی دوساعت در باز شده خب برو تو؟!

بی حرف رفتم داخل.

هیوا پیاده شدو درو بست.

سرمو رو فرمون گذاشتم.

این فکرای لعنتی دست از سرم بر نمیداشت.

یه صدایی اکو وار تو سرم ؛

مریض بودنمُ،این عقد نمایشُ، همه رو چوب میکردو تو سرم میزد.

اما واقعا من نمیتونستم از اینی که هستم با هیوا سردتر باشم.

نمیتونستم بیش از این ازش فاصله بگیر.

نمیدونم چقدر گذشت؟!

با صدایی که به شیشه خورد به خودم اومدم.

آراد بود و بعد در و باز کردو سوار شد.

-سلام چرا نرفتی داخل؟

تکیه امو به پشتی صندلی دادمو نفس عمیقمو بیرون دادم.

-هیچی یه خورده خسته ام.

Exchange group

-برو داخل هیوا تنهاست.گیسو ویاس رفتن خونه خاله ی گیسو ، شاهینم از بیمارستان زنگ زد گفت بدم کشیک امشب به ما خورده.

مکثی کرد، دقیق نگاهش و بهم دوخت.

ببیتم چرا شما دوتا خیسین.؟ بارون که نداریم پس چیه؟

با پوزخند گفتم :یه بازی دونفره.

دست رو پام گذاشتو با حالت همیشگیش گفت :رِفیق ؟

-هووووم؟

-چته کلافه به نظر میای؟

-نیستم.

-هستی.

-آره هستم.

مکثی کرد انگار از تسلیمم تعجب کرده بود.

-مشکلی پیش اومده.از بیمارستان؟

-نه!

-نکنه واسه تز نگرانی؟

-نه بابا.

مکثی کرد اما سنگینی نگاهشو هنوز حس میکردم.

انگار میخواست مچمو بگیره.به چشماش زل زدم و گفتم:

میشه بَرش داری؟

Exchange group

-چیو؟

-این نگاهتو خیلی سنگینه.لبخندی زدو گفت:

-خب چرا نمیگی؟!

-چیو؟

-چرا بهش نمیگی دوستش داری ؟

-من !کیو؟

-بس کن رهام من خودم تا تهش رفتم ،کسی که الان داره رو مخت رژه میرهُ میگم.اونی که دلتو نفهمیدی کی بهش باختی

همونی که وقتی نگاهش میکنی عشق ازت میباره،هواشو همیشه داری.نگاهت همیشه دنبالشه همونی که بخاطرش با این همه خستگیت تا الان بیرون بودی تا شاید حالشو خوب کنی بازم بگم داش رهام؟

این اولین باری نبود که آراد متوجه عشقم شده بودو دستمو خونده بود.

اما این دفع خیلی محکمو قاطع طوری گفت که دیگه نمیتونستم منکرش بشم.برای فرار از اعتراف؛

از ماشین پیاده شدم که از آراد دورشم...اونم پیاده شد و دنبالم راه افتاد.

-چرا فرار میکنی.هه فکر کردی با فرار کردن از من میتونی از عشقتم فرار کنی.

به سمتش برگشتم.

-آراد این اراجیف بزار کنار فرار کدومه؟

-هه اگه اراجیف بود پس چرا مثل همیشه بهم نتوپیدی ها؟

Exchange group

فرار نکن بخدا بی فایدست باعشق نمیشه در افتاد.

بخدا که نمیتونی .تسلیم میشی میدونی چرا؟

چون آرامشت از اونه، چون نفست به نفسش بنده.چون تموم فکرو زکرت شده هیوا.

تا کجامیخوای از حست فرار کنی؟

رفیق، من گَشتم نبود نگرد نیست.این دردِ عشقو هیچی جز بودنش دوا نمیکنه.

میتونی امتحان کنی .اصن میتونی بری بِگَردی.ولی بدون برمیگردی سر خونه ی اول.

چون بین میلیون ها آدمِ روی زمین فقطو فقط دلت واسه یکی میلرزه فقطُ فقط یکی هست که به هرکی نگاه میکنی اونه.اونِ که فقط گریه هاش داغونت میکنه همونِ که خنده هاشم مثل آب روی آتیشه.

فقط حواست باشه.تو که داری میری منتظر نباش همه چیز وقت برگشتنت سر جاش باشه،چون شایداونوقت خیلی دیره!...

عصبی به سمتش رفتمو یقه اشو گرفتم و به دیوار چسبندم و داد زدم:

-یعنی چی که خیلی دیره؟نکنه کسی هست؟!بگو کِی جز من نگاهش به...

لبخند خونسردانه ی آراد منو به خودم آورد.حرف تو دهنم کلید شدو دیگه نتونست چیزی بگم.

آراد:نگاهش...چی رفیق؟ !داشتی میگفتی!

یقشو ول کردم .همونطور که دست به یقه اش کشیدم.

-فضولیش به تو نیومده.

-اتفاقا در این زمینه فضولیش خیلیم بهم میاد.

بازم عصبی شدم اما اون برخلاف من با همون لبخند حرص درآرش جلو اومد.

Exchange group

خواستم بازم براش خطو نشکن بکشم که جلو دهنشو بگیر که محکم بغلم کرد.

و مردونه دست به کمرم زدو گفت:

-بازم خطو نشون نَکش بی فایدست .چون منم نگم از قیافت زار میزنه ،تو دنیای ما مجنونا هیچ راه فراری نیست رفیق.این جذبه ی عشقه.

ازم جدا شد و گفت:بهش بگو.

-چیو؟

نگاه عاقل اندر فهمی کردو گفت :اینکه نمیری و این دعوت نامه ها واست مهم نی.

-آراد من...من نمیگم هیوارو...هیوارو دوست ندارم...اما...

دستشو رو دهنم گذاشتو مانعش ادامه ی حرف؛زدنم شد.

-رهام تورو خدا اما و اگر تو عشق نیار.تو دوستش داری مگه نه؟!

یکم دست دست کردمُ گفتم:

خُ..خب آره.اما نباید مال من شه.شرایط من اونی نیست که باید باشه .زندگی کردن با من کار آسونی نیست.

-تو داری به جای هیوا تصمیم میگیری میفهمی؟

من نمیخوام نبش قبر کنم که تو گذشتت چه اتفاقایی افتاده.و الان چی هستی و بعدا چی میشه.

اما اینو خوب میدونم دلِ تو پیش هیواییِ که از ساعتی که اولین دعوت نامه به دستت رسید حالش زیرو رو شد.

ازدیشب که سعی داشت یه جورایی ازم بپرسه که تو میری یانه.شمام کم نزاشتی زدی وست برجکش

و گفتی اگه پیشنهاد خوب باشه چرا که نه.از اون لحظه به بعد آروم قرارو از هیوا گرفتی.

Exchange group

رهام تو حق نداری به جای کسی که دوستش داری و صد البته دوستت داره تصمیم بگیری.

بزار خودش تصمیم بگیره.

عشق هیوا کمتر ازم تو نیست.

-تو اینو از کجا میدونی؟

-از همون جایی که فهمیدم تو عاشقشی.

-من باور ندارم که هیوا به من حسی داشته باشه در زمینه ی هیوا متاسفم

لبخندی زد و دستشو رو شونم گذاشت و برای تایید حرفش دلیل اورد.

آراد رفت و من همونطور که میرفتم داخل به حرفاش فکر کردم انگار حالم بهتر شده بود و از تشویش قبل خبری نبود.

شاید حق با آراد بود.

من نباید یه طرفه به قاضی میرفتم وحرفِ خودمو به هیوا تحمیل میکردم.

با گفتن هیوا یاد حرفای آراد افتادم که ازعلاقه اش نسبت به من میگفت.

لبخند رو لبم اومد و حرف های آراد رو با خودم مرور کردم.حرکاتی که از چشم من پنهون مونده بود.مثلِ دعوام با فرزاد که بعداز بی هوش شدنم هیوا چقدر نگران شده بود و چقدر از من مراقبت کرده بود.مثل خوندن تمام دعوت نامه های من و اینکه با نه گفتن من چقدر انرژی میگرفت.

تو فکرام غرق بودم و هیوارو به رخِ دلم میکشیدم.انگار جون تازه ای گرفته بودم.

عشقِ هیوا نسبت به من توَهم یاترحم نبود .به خودم میبالیدم که هیوارو عاشقم شده بودم .یه شوق وصف نشدنی.

قبل از اینکه از برم بالا قرصمو میخوردم.

با فکر اینکه هیوا خوابیده به سمت اتاقش رفتم.

Exchange group

کار هر شبم شده بود اینکه بیداربمونم تا وقتی که هیوا خوابید بعد دزدکی وارد اتاقش بشمو تا وقتی دلم آروم میگیره دیدش بزنم.

به سمت در رفتم؛

خیلی آروم دستگیره ی درو پایین کشیدمو و سرم رو اازِ لای در داخل بردم.

هیوا با گریه داشت وارد تخت خواب میشد.

متعجب از حالِ بدش صداش زدم ؛

-هیوا؟

با دست پاچگی ایستاد روشو به سمت پنجره برگردوند و دستی به چشماش کشید به سمتش رفتمو روشوسمت خودم کردم.

با چشمای خیس از اشکش روبرو شدم.

-گریه، توبازم گریه کرد؟

ته دلم خالی شد از اینکه این همه تلاش کردم که حالشو خوب کنم اما انگار بی فایده بود.

-نه!

اخمامو در هم کشیدم و دست زیر چشماش کشیدم.

با خونسردی تمام گفتم:

-چرا گریه کردی ؟میدونی این اشکا چکار میکنه؟

از شدت بغض نمیشد حرف بزنه فقط سرشو به چپو راست تکون داد.

-هر دونه از این اشکایی که میریزی انگار داری لحظه به لحظه جونمو به آتیش میکشی.

با چشمای اشکیش بهم زل زد.ادامه دادم.

Exchange group

-من هرکاری میکنم ،حتی جونمم میدم که نمِ اشک حتی به چشمات نیاد).نفس پر استرسم وبیرون دادُ دستی به موام کشیدم(هنوز اینو نفهمیدی منو با این اشکا دیوونه میشم .

سرشو پایین انداخت.

دستمو زیر چونه اش گزاشتمو سرشو بالا کشیدم.

-هیوا؟

-هووووم.

-دلیل گریه هات چیه خانمم؟

-...

-مگه نگفت من هستم، مگه نگفتم دردتو به من بگو آخه درد این اشکات بخوره توسرم اینطوری گریه نکن میمیرما.

با حرفم لبش از بغض لرزید.با بغضش گفت:خدا نکنه!

دستمو رو لبش گذاشتم.

مردد گفتم :چرا نگفتی اون اتفاقی که ازش می ترسیدی رفتن من بود؟

نگاهشو پایین انداخت.

-خانمی وقتی باهات حرف میزنم نگاه تو چشمام کن.

چرا بهم نگفتی اون اتفاقی که دوست داشتی عوضش نکنی،حتی با اتفاق بهترش ،من بودموعشق نسبت به من.

چشماشو بستو اشکاش ریخت.

Exchange group

-چی میگفتم رهام تو که میخوای بری، هیچ دردی دوا نمیشد.

با ناباوری از حرفش بهش خیره شدم. نمیدونستم بخندم یا گریه کنم .بغِلش کنم یا همینطوری بهش زل بزنم. اشکاش کلافه ام کرده بود نمیدونستم چطوری آرومش کنم. باید میفهمید همه چیو، باید منم اعتراف کنم.

بهش نزدیکتر شدم بخاطر وجود تخت نمیتونست عقب تر بره.

دستمو دور کمرش و دست دیگه امو پشت گردنش، پیشونیمو رو پیشونیش گذاشتم.

یه نفس عمیق کشیدم.

-تو کل این دنیا و بین این همه آدم فقط یه نفر هست که عشق منه، وقتی باهاش حرف میزنم تمام وجودم آروم میشه، وقتی میبینمش دیگه به هیچ چیز نمیتونم فکر کنم، فقط یه نفر هست که وقتی دستاشو میگیرم توی دستم دیگه از خدا هیچ چیز نمیخوام.

فقط یه نفر هست که میخوام تمام زندگیمو باهاش باشم.

یه نفر که اگر نباشه میخوام دنیا نباشه وبند بند وجودم عشقشو صدا میزنم فقط و فقط یه نفرِ؛

اون یه نفر فقط تویی هیوا ، اون یه نفری که عاشقشم ، که میمیرم براش ، که تمام هست و نیستمه که بدون اون نمیتونم به زندگیم ادامه بدم تویی!

...

اینارو میگم که بدونی تا دنیا دنیاست تنهات نمیزارم، تا میتونم کنارتم.

حس خواست هیوا زبونمو به بند کشیده بود و نمی تونستم چیزی بگم.

چشمامو بستمُ.نفس های کلافه امد بیرون دادم.

لبمو به لبش نزدیک کردن اونقدر نزدیک بودم که نفس های داغش به لبم میخورد.

با حلقه شدن دستش دور کمرم و تنگ شده لحظه به لحظه اش داشت دیوونه ترم میکرد.

Exchange group

نرمی لباشو به آرومی میبوسیدم هر لحظه حرارت لباش بی تاب ترم میکردم و تشنه تراز قبل میبوسیدمش.

تمام وجودم یک باره هیوا رو میطلبید به عمد یه خورده جلوتر رفتم که هردومون با همون حالت روتخت افتادیم .دستبردمو شالشو ازسرش بیرون کشیدم و دستمو لای مواهاش غرق کردم.

دیگه نمیتونستم به حسم غلبه کنم وباتمام وجودم تو آغوشم حلش کردم و. ...

...

صدای تیک تاک ساعت رفتهِ رفتهِ چشمامو بازکردم.

احساس یه دل خوشی باعث شد نگاهموبه هیوا بدوزم که غرق خواب بود و سرش رو بازومو پاهاشو حبسِ پام کرده بودم.نفسمو با آرامش بیرون دادمُ به چهره ی نازنینش خیره شدم.

به جرات میتونم قسم بخورم هر لحظه که بهش خیره میشم بیشتر از لحظه ی قبل عاشقش میشم.

برای لحظه ای از اینکه دارمش،از اینکه اونم دوستم داره،از اتفاق های دیشب،ذوق وصف نشدنی به دلم ریخت.

بیشتر تو آغوشم حلش کردمو بوسه ای محکم به مواهاش زدم.

با فکر اینکه نباید هیوارو از خواب بیدار کنم، فشار دستمو کم کردم.

با تکونایی که خورد فکر کردم بیدار شده اما زهی خیال باطل این عشقِ من اگه خواهر همون داداشه با این کارا بیدارنمیشه.

آروم بوسه ی دیگه به سرش زدم.

خواستم پاشم دل نمیزاشتم از کنارش برم، بازم بوسیدمش؛

نگاهم به ساعت افتاد.

Exchange group

اوه...اوه داشت دیر میشد.

بدون کوچیک ترین سرو صدایی پاشدمُ.خواستم برم سمت حموم،که با فکر بد خواب شدن هیوا؛

حوله رو برداشتمو رفتمُ از حموم پایین استفاده کردم.

بعد از دوش گرفتنه پنج مینی از حموم پریدم بیرون و لباسامو پوشیدم.

رفتم سمت آشپز خونه.خدایا خودت کمکم کن این یه بارو گند نزنم و آبروم پیش هیوا نره.

اولین کاری که کردم با گوشیم طرز تهیه ی کاچی رو سرچ کردم.

نه من نه هیوا کسی رو نداشتیم که مثل بقیه زوج ها برامون کاچی بیاره.

اما از این به بعد داریم.البته نه کسیُ،بلکه هم دیگه رو.مگه من مرده باشم هیوا خلا کسی رو تو این روز حس کنه.

با انگیزه ی بالا به سمت کابینتا رفتم و مواد لازمو پیدا کردم.

با استرس همه رو کنار گاز چیدم.

اگه ده تا عمل رو انجام میدادم انقدر استرس نداشتم که برای یه کاچی درست کردن داشتم.

با وسواسه بالا شروع کردم و طبق دستور همه چیرو با دقت اضافه کردم. لابلای تمام موادی که اضافه میکردم عشق رو به مقدار زیاد با مواد روی گاز ترکیب میکردم ینی راستش این عشق بود که کاچی رو درست میکرد نه رهام متبسمی که حتی تا حالا یه نیمروام درست نکرده بود.

...

کاچیرو داخل ظرف ریختمو روشو صاف کردم.

نگاهی به تزیین دستور کردم اما پسندن نبود.

با فکری که به سرم رسید.شروع کردم با خلال ها به طرح مورد نظرم.

Exchange group

و در آخرم بعد از پایان کار نفس آسوده ای کشیدم.

یه سینیِ بزرگ برداشتموُ؛

هرچی که فکر میکردم برای هیوا خوب باشه داخلش چیدمو بعدم حاصل کارمو برداشتم رفتم بالا به سمت اتاق.

...

هیو-

با درد شدیدی که تو دلم پیچیده بود بیدار شدم.خبری از رهام نبود.با فکر تنها بودنم بغض گلومُ گرفت.

این دراکولای بی احساس کجابود.که منو الانم تنها گذاشته بود.اشکام در اومد، من همیشه تنها بودم اینم روش پاشدمو بعدِبرداشتن حوله به سمت حموم رفتم.

تمام بدنم کوفته بود.نمیتونستم راه برم.بعد از گرفتن یه دوش حالم بهتر شد.

خدارو شکر که لباس اورده بودم احتیاجی به کسی الخصوص رهام دراکولا نبود.

هه حالا انگار رهام اومده پشت در واستاده و لباس به دست با تعظیم منتظر منه.

در حمومُ باز کردمُ هوای تازه رو به ریه هام کشیدم.

با خارج شدنم دستی روی چشمام قرار گرفت خواستم جیغ بکشم که بوی عطرش عقلو هوشمو مست خودش کرد یه بوی آشنا و منحصر به فرد که فقط و فقط مختصِ یه نفر بود و باهاش تَپش قلبمو به اوج میرسوند.تو همون حالت از پشتِ سر گونه امو بوسید.

-سلام خانمم.صبحت بخیر.

از حرفش و این نزدیک بودنمون بدنم داغ شد.به حدی داغ که مطمئنم متوجه حالم شد که گفت : نوکر هیوا خانمم هستیم.

Exchange group

بعد با چشم های بسته کشیده شدم به سمتی از اتاق .

-موش زبونتونو خورده خانم خانما؟

هنوز تو هنگِ حرکتش بودم که توقف کرد و گفت همینجا استاپ کن.

وآروم گفت :یک... دو... سه.

دستشو برداشت.

با دیدن تصویر روبروم ماتو مبهوت مونده بودن.یه میز و صندلی دو نفره.روی بالکن نسبتا بزرگی که دور تا دورشُ درخت پوشونده بود.

دستی که جلوی چشمم تکون خورد منو به خودم اورد.

-کجایی چشم قشنگ؟خوشت اومد؟

-این برای منه؟

-نه!

-پس برای کیه؟

-اووووم.واسه یه خانم نیم وجبیِ مو فرفری.چشم گندهی دماغ نخودی.

خندید و دستم و کشید سمت میز.

-رهام من کجام نیم وجبیه نخند

با دیدن ظرف کاچی به زیبایی تزیین شده بود.خواستم بشینم که رهام صندلی رو واسم کشید و منتظر نشستنم شد.

-چه با سلیقه!.

- حالا بخور ببین مزه اش به کاچی رفته.

Exchange group

با بهت نگاش کردم و گفتم :چطور مگه؟

-چیز...همون ...اصلا تو چکار به اینکه کی بوده داری بخور.

همونطور که نگاهش میکردم برام یه لقمه گرفت وبه سمت دهنم اورد.

سرمو پایین انداختم و گفتم :نکنه گیسو...

نزاشت ادامه حرفمو بزنم.

-ای بابا اصن فکر کن خودم.

دیگه برای پس کشیدن دیر بود و

دهنم باز کردم و اولین لقمه رو از دست رهام خوردم شیرین ترین مزه ی دنیارو تو دهنم مزه مزه کردم.

منتظر نظرم بودو با لبخند شیرینش که به مزه ی کاچی که درست کرده بود اضافه میکرد منتظر نظرم بود.

-چطوره؟

نفس عمیقی کشیدم لقمه رو فرو بردم.

-عالیه خیلی خیلی خوش مزست.

گل از گلش شکفت با خنده گفت: راست میگی؟

از اینکه جوابم اینقدر سر ذوقش اورده بود خوشحال شدم وگفتم:

-حرف نداره اما چطور خودت درست کردی تو که میگفتی نیمرو هم درست نکردی؟!

Exchange group

-الانم میگم خانم کوچولو.

-پس!!!

-هیوا جان وقتی لقمه دهنته حرف نزن ضرر داره.

باشه بابا خوب من با تو خیلی چیزارو تجربه کردم برای اولین بار، این که چیزی نیست.

لقمه ی دهنم تو گلمو گیر کردو با دستپاچگی پاشدو به سمتم اومدلیوان اب پرتقالو دستم داد.

یه خورده که خوردم حالم بهتر شد.

با نگرانی گفت :خوبی؟

سرمو تکون دادمُ گفتم:اوهوم.

بوسه ای به سرم زد.

-مواظب باش میترسم بالا خره بر اثر خفگی خدایی نکرده.

صندلیشو بهم نزدیکتر کرد.

منم سعی کردم صمیمی تر جلوِ کنم و خجالتو بزارم کنار.

یه لقمه براش گرفتم وگرفتم سمتش.

دهنشو نزدیک اورد.

-اووومم چه لقمه ای.این لقمه هاست که گوشت میشه به تن آدم...ها!

خنده ی شرمگینی رو لبم اومد و لقمه رو خورد.

احساس کردم قیافش یه جوری شد.

به سرفه افتادو محتوای لیوان کنار دستشو سر کشید.

Exchange group

-چی شد آخه حواست کو؟

نفسی گرفتو گفت:

-اه اه این چرا انقدر شیرینه؟ !دختر تو چطوری میخوری اینو نخور ...نخور نمیخواد!

- خیلیم خوشمزه ست.

-دیوونه گلوم گرفت بس که شیرین بود.

-من باید راضی باشم که هستم.

-یه سوال بپرسم؟

-چرا میگی خوشمزه است.این از اون عکس العمل های روانپزشکانست.که دل داری مریضارو میدن؟!

دست بردم که تیکه ی ازنونُ بردارم ،دستمو گرفت.

-جواب منو بده خانمی؟!

-اامممم واقعیتش نه!

متعجب گفت :پس چرا؟

-چون که خوش مزه است.

چشم غره ای رفتو گفت:هیواا...خودتم میدونی نیست.

انگار رهام اونقدرام که فکر میکردم باهوش نبود.

-خوشمزه است چون دوست دارم،

نگاهشو به من دوخت.

-کیو دوست داری؟

Exchange group

-ها...!!!مزه اشو میگم دوس دارم.

-باشه حالا که دوست داری نوش جان عزیزم.

این عزیزم آخرو با حرص گفت.

بعدم دیگه لب به صبحونه نزدو پاشد به سمت لبه بالکن رفت.

هینطورکه میرفت تو دلم کلی قربون صدقه اش رفتم.آخه من میدونستم چرا همچین کلافه است.

بخاطر این بود که هنوز مثل خودش اعتراف نکرده بودم.

با این حرف، یاد اعتراف دیشبش افتادم.

بهترین لحظه دنیام همون لحظه ای بود.که چشم تو چشمم به دوست داشتنم اعتراف کرد.مغرور ترین مرد زندگیم، اون لحظه عشق از نگاهش میبارید.اعتراف سخت بودمخصوصا واسه منی که یک بار تو زندگیم رفتن کسی که دوستم داشتو دیده بودم.اما رهام نه تنها الان بلکه همیشه با فرزاد فرق داشت.

دلم نیومد بیشتر از این تو خودش غرق شه پاشدم و به سمتش رفتم .تو یک قدمیش بودم هنوزمتوجه ی حضورم نشده بود.

برای لحظه ای پشیمون شدم و خواستم پس بکشم.ترسی که داشتم اجازه ی پیشرویُ بهم نمیداد.

اما اگه این بار به دلیل دیگه ای تنها شم چی؟

قصه دیگه فرق میکرد من عاشق فرزاد نبودم که رفتو انقدر داغون شدم.وای بحال اینکه رهام باهام سرد شه واقعا تحمل ناراحتی و سرد شدنشو نداشتم.

با فکر اینکه تا الان هم دیر کرده بودم حتی تحمل نداشتم کنارش قرار بگیرم ترسیدم واسه اعتراف دیر باشه.از پشت محکم بغلش کردم.

Exchange group

باید زودتر میگفتم قبل از اینکه حتی ذره ای ازحرفام یادم بره.

خواست برگرده که اجازه ندادم.حلقه ی دستمو محکم تر کردم.

-رهام...ببخشید حق با تو بود کاچی خیلی شیرینِ. از همون اولم فهمیدم، اما من مثل تو فکر نکردم زیاد شیرین بودنشو گذاشتم پای عشق زیادت به من، شاید باورت نشه اما این مزه، خوش مزه ترین مزه ی دنیا بود .یاد ندارم هیچ چیزی تو دنیا اندازه ی کاچیِ امروز تو دهنم مزه داده باشه.

میدونی چرا؟

چون یه مرد عاشق با تموم عشق و علاقه اش این کارو کرده بودو تو ذره ذره اش عشق ریخته بود.و منو بابخوردنش بیشتر از قبل به سمت خودش کشوند.

همیشه همین بوده تو با کار هاتو رفتارات منو به سمت خودت کشوندی.طوری که از وقتی پا تو زندگیم گذاشتی دیگه تنهایی رو حس نکردم واقعیتش لمس دوست داشتن برام خیلی سخت بود اما با وجود تو و کارات اونقدر عمیق حسش کردم که حالا فکر کنم منم...اووممم... منم هم یه عاشقم،یه عاشق که دلشو خودشم نفهمید کجای مهربونیات،اخمات،خندیدنا،حمایتات جا گذاشته شایدبیشتر از تو عاشق نباشم اما بهت قول میدم که کمتر از توام نیستم .

بغضمو فرو دادم.باحس نوازش شدن دستام.گره ی دستامو شُل تر کردم.

به سمتم برگشت .و محکم بغلم کرد طوری حس کردم الان یکی میشیم.من هم به دنبال بهونه ای واسه غرق شدن تو آغوشش بودم و سرم رو رو سینه اش گذاشتم.

دستامو دور کمرش حلقه کردم.

-رهام؟

-جانم خانمی!

Exchange group

با گفتن جانمش خیالم راحت شد که از دستم ناراحت نیست.نفس عمیقی تو آغوشش کشیدم نفسی که دوست داشتم تا ابدی شه.

-ممنون که هستی.

سرشو تو موام فرو کرد و بوسه های ممتدش رو رونه ی مواهم کرد که با سر خوردن حوله بیرون افتاده بودن.

-انگار باخودت عهد کردی قلبمو از جا بکن.

-من نه...آخه!

سرمو پایین انداختم .بادستشو زیر چونه ام گذاشتو سرمو بالا کشید پیشونیشو رو پیشونیم گذاشت وچند تا نفس عمیق کشید.

-بالاخره توام گفتی هووومم؟

-اوهوم.

-اما من نشنیدم چی گفتی میشه یه بار دیگه ام بگی؟

-مگه یه بار نگفتم؟

-میگم نشنیدم.بگو

-تو که انقدر خنگ نبودی.

-بگو خوُ

-باشه بابا گفتم، دارم دیگه.

-نه قبل دارم یه چیز دیگه بود نشنیدم چی؟

من خجالت میکشیدم بگمو رهامم سمجت میکرد با کلافگی گفتم:

Exchange group

-اِ رهام از این فاصله نزدیک تر دیگه نداریم چطور نشنیدی؟

چشمشو به چشمم دوخت؛

-من برای شنیدن وفهمیدن عشقت کَرترین و خنگ ترین مرد دنیام اونقدر که اگه هرثانیه دادش بزنی نمیشنوم.هرثانیه برام معنیش کنی انگار تابه حال نشنیدم.پس دیگه اونقدر خِنگ،خِنگ نکن

شرمگین نگاهمو ازش گرفتم ،فشار دستشو دور کمرم بیشتر کرد؛

-خب حالا بریم سر اصل مطلب شما انگار یه چیزی گفتی؟چی بود؟

خنده ی ارومی کردموگفتم:

-حالا که کَرترین مرد دنیایی و البته خنگ ترینش یه بار دیگه برای رضای خدا میگم.

ساکت شدو چشماشو تو اون فاصله نزدیک به چشام دوخت.

-میشه چشم تو چشم بگی.

نگاهمو مردد بالا کشیدم با خیره شدن توو قهوه ای چشماش نفسم بند اومد اونم ساکت بود و به چشمای من خیره شده بود.انگار یادمون رفته بود قرار چی بگم.

برای اینکه به خودش بیاد .آروم و باعاشقانه ترین لحن ممکن.گفتم:

-دوستت دارم.

با گفتن این حرفم دیگه گرمی نفساش به صورتم حس نمیکردم.

چشماش پلک نمیزد، دستم که رو سینه اش بودضربانِ قلبشُ حس نمیکردم.

-رهام؟

نگرانتر صورتشو با دستام قاب کردم و صداش زدم.

Exchange group

-رهام ...با توام!...

این حرف همزمان شد با قرار گرفتن بی اجازه ی لبهای رهام رو لبهام .

برای لحظه ای نفسم به قطع رفتو چشمامو بستم.

قلبم به شدت به سینم میکوبید.

نرمیه لب های رهام رو لبهای گوشتیم بهم حس عشقُ تزریق میکرد .دمیده شدن این حس بهم اجازه ی اینکه همراهی نکردنشو ندادو منم لبهاشو با بوسه های پرازعشقم بوسه باران کردم.

...

به برگه ها خیره شده بودم و داشتم تقسیم بندیارو انجام میدادم .نگاهی به ساعت کردم که از دو گذشته بود.

با حس اینکه ساعت سه رهام میخواست بره حتی برای چند ساعت دلم گرفت.

سرمو بالا گرفتم بهش نگاه کردم، اونم با یه ژست خاصی نگاهم میکرد.

پاشو گذاشته بود رو عسلی و تکیه اشو به مبل داده بود خوتکارُ کنار دهنش گذاشته بود.

با چشمکی که زد به خودم اومدم و گفتم:

-نگا نگا داره!

اخمی کرد و گفت:

-عشقم میکشه مالَمهِ عشقمهِ خانمِ ارتباطیِ.

با تعجب از حرفش گفتم:نه ..نه مگه من چیزی گفتم.

-آ..باریکلا تکرار نشه.

بازم به نگاه کردنش ادامه داد پاشدم و برای فرار از نگاهش گفتم:

Exchange group

-چای میخوری؟

-قربون دستت آره!

...

چایی به دست رفتم تو نشیمن رهام که لای برگه ها گم شده بود متوجه اومدنم نشد چایی رو روی عسلی گذاشتم.

با دیدنم عینکشو بالا زدو با لبخند گفت:ممنون.

خواستم بشینم رو مبل روبروش که با دست اشاره کرد به کنارش

-بار آخری باشه فاصله میگیری.

با لبخند کنارش نشستمُ دستشو دور گردنم حلقه کرد چشماشو به من دوخت.

-من قراره برم مرکز تحقیقات.ناراحت نمیشی که؟

دلتنگ میشدم اما ناراحت نه ،انگار تازه رهام رو پیدا کرده بودم.

-نه ناراحت چیه؟کارمونه دیگه.

لبخندی زدو پشت بندشم یه بوس.و بعد شروع کرد به توضیح دادن کارهایی که در نبودنش باید انجام بدم؛

بعد از اونم پاشدو به سمت دستشویی رفت.منم از فرصت استفاده کردمو رفتم بالا و ب سلیقه ی خودم لباسش هاشو انتخاب کردم.

داشتم در کمد رو میبستم که داخل اتاق شدو با دیدن لباس ها نگاهشو پراز عشقشو بهم دوخت که تموم وجودم سرشار از عشق کرد.

-بابا دست خوش هیوا خانم شمام آره؟

-برای همه که نه ولی برای شما یکی آره.

Exchange group

خواست به سمتم بیاد دوباره که؛

-بخدا اگه بازم بخوای اذیت کنی جیغ میکشم عمه صفورا بیاد.

-ای بابا چرا قسم میخوری جوجه.باشه بابا اصلا نخواستم ولی یکی طلبت یادت باشه.

به سمت لباسا رفتو دست برد که شلوارشو پایین بکش و لباسشو عوض که با جیییییغ به سمت در رفتم.

از وحشت سریع به سمتم برگشت.

-چِت شد؟

انگار متوجه دستم رو چشمام شده بود که قهقه ای زدو میونش خنده گفت:

-نوبرشی به مولا.

دیگه فراروبه قرار ترجیح دادم و از صحنه دورشدم.

...

نشسته بودم که صدای قدماش توجهمو جلب کرد پاشدمو همراهیش کردم به سمت در خدارو شکر با وجود صفورا خانم کاری نمیتونست بکنه.

به سمت آینه ی تمام قدِ کنار در رفت و داشت کفشاش رو با لباساش ست میکرد.منم از موقعیت استفاده کردمو برس رو برداشتم و روی شونه هاش کشیدم.

دوست داشتم بیرون که میره تک باشه و از همه ی مرد ها سَر تر.

به خودم اومدم رهام از حرکت ایستاده بودو تو آینه با لبخندبه من خیره شده بود.

-به مولا تکی!

کارم تموم شدو خواستم دست بکشم که سریع به سمتم برگشتُ دستاشو دور کمرم حلقه کرد.

Exchange group

با ادای خاص خودش گفت:احساس میکنم داری یه عملیات نابود گر به راه میندازی.

با بهت گفتم: من!!مگه چکار کردم؟

-دیگه میخوای چکار کنی خانم، همینکه قصد داری قلبمو از عشقت رسوا کنی که از این دیوونه تر شم.کافی نیست اگه این نابود گر نیست میشه بپرسم پس چیه؟ نه جواب بده پس چیه؟

منم خجالتو کنار گذاشتم و مثل خودش با ادای قانع کننده جواب دادم.

-نه آقا جانِ من این عملیات نابود گرنیست این خودِ عشقِ، خودِ عشق.

بعد هم بوس کوتایی به گونش زدمو ازش فاصله گرفتم دستمو رو هوا تکون دادم به سلامت.

از حرفو حرکتم هنگ کرده بود خیره به من ماتش بره بود.و دستشو رو گونه اش میکشید.

با کلافگی گفتم :دکتر داره دیر میشه ها!

به خودش اومدو گفت :هاااا...آها...خدافظ.

دست هنوز رو گونه اش بود.

و با خودش آروم یه چیزی گفت و به سمت در رفت.

)-این کی بود؟!هیووا ...پس کی بود خودشهِ دیگه مگه واسه آدم حواس میزاره(

برای اینکه به خودش بیاد.

گفتم:خدافظ عزیزم.

با این حرفم راه رفته رو برگشت و گفت:ببین چکار میکنی.؟ خودت نمیزاری برم.

قبل اینکه حرفی بزنم بوسه ی محکم و کوتاهی روی لبم زدو از در خارج شد.

تو بُهت دستی روی لبم که گِز گِز میکرد کشیدم و گفتم:خدا به همرات.

....

Exchange group

بعد از رفتن رهام تصمیم گرفتم با صفورا به خرید برم. سفارشا رو برای فردا شب به مغازه های مورد نظرم بدمو.

و بعدم به رنگ فروشی برمو چند تا وسیله و رنگ بگیرم.

کارا خیلی زیاد بود تازه باید کار هایی که رهام بهم سپرده بودو انجام میدادم.

بعد از اینکه صفورا غدارو برای آراد و شاهین گرم کرد که وقت رسیدن بخورن.

باهم عازم بازار شدیم.

...

تزیینات رو روی مبل گذاشتم و چهار پایه رو برداشتم من اگه یه ساعت دیگه ام اینجا بمونم کسی کمکم نمیکرد .درک میکردم که همه درگیر کارهای نهایی طرح هستن اما خب دیشبُ همه بیدار بودیم رو تز کارکردین بخاطر اینکه امروز کار های تولد بتونیم انجام بدین.

با وجود چهار پایه بازم دستم به نقطه مورد نظر نمیرسید .پایین رفتمو بالشتی رو رو چهارپایه گذاشتم

شاهین: هیوا چکار میکنی بیا بشین .الان میایم.

-نمیخوام تا کی وایسم رهامم که هنوز نیومده.

آراد:هیوا جان لج نکن نیم ساعت دیگه منو شاهین همه رو میزنیم.

شاهین:هی دارآ چرا از من مایع میزاری؟

-کمک شما دوتارو نخواستم.ای وای پس کی بره دنبال بچه ها از مهد بیارتشون.

آراد:من میرم.

شاهین با پاشدن آراد.پاشد و گفت:

Exchange group

-ای داد بیداد من بای برم دنبال عسل خاک تو سرم.هدیه ام نگرفتم خدا بگم چکارت کنه رهام . این همه کار ریخته خودشم نیست.

آراد:ای بابا کم نق بزن بیچاره الان داره با پروفسور سرو کله میزنه.

شاهین:آره والا راست میگی.میترسم این دوتا از بس این مطالب رو تو سرشون بچپونن منفجر شن.

دیگه صبرم سر اومدو داد زدم، تا کی میخوای معطل کنید.

هر دو بی حرف با خنده ای که سعی برکنترلش داشتن سرشونو پایین انداخت و رفتن آماده شن.

پسرا رفتن و من تنها بودم و هر کاری میکردم دستم به حدی نمیرسید که تزییناتو وصل کنم.

رفتم پایین و میوه هارو چیدم.

کارم که تموم شد برگشتم گیسو هنوز کیکو نیورده بود .تا اون میرسید دیر میشد.

حالا چطور اینارو بچسبونم؟

بازم رفتم رو چهار پایه که تلاش کنم این دفعه ب جای یه بالش دوتا گذاشتم.

حالا بهتر شد.

داشتم به بدبختی تزییناتو نصب میکردم که در باز شد.

بهش توجهی نکردن و بکار خودم ادامه دادم.

یا صدای قدم های که به سرعت به من نزدیک میشد کنجکاو رو برگردوندم ، رهام رو دیدم که داشت به من نزدیک میشد.

-مواظب باش.

برای لحظه ای حس کردم پام داره لیز میخوره به سمت جلو؛

Exchange group

با از دست دادن تعادلم چشمامو بستم جیغ بلندی کشیدم.

منتظر درد های فجیح بد از افتادنم بودم انگار خبری نبود یه شایدم هنوز خون گرمم.واییییی نه شاید مردم و دردو حس نمیکنم.

سریع چشمامو باز کردم. انگار رو هوابودم یه بوی خوش آشنا با نفسام تلفیق شد، آره خودش بود رهام مانع افتادنم شده بودو منو قبل از افتادن گرفته بود.اونقدر محکم تو آغوشش منو حل کرده بود برای لحظه ای آخه آرومی گفتم.

انگار به خودش اومد ب سمت کاناپه رفت ومنم بادلتنگی که از ندیدنش داشتم دستامو محکم تر دور گردنش حلقه کردم.

چرا ساکت بود.

منو روی مبل گذاشتو ازم جدا شد.

با دیدنِ چهره ی اخم کرده و غضبناکش مو به تنم سیخ شد.

-اون دوتا الدنگ مگه کجان که توچرا رفتی اون بالا؟ اگه می افتادی چی؟

خواستم حرف بزنم که گفت:حرف نباشه میدونی اگه دیر میرسیدم چی میشد؟اصلا اگه یه قدم عقب تر بودم.

الان باید چه خاکی تو سرم میریختم.

خستگی ازش زار میزد دستی تو موای بهم ریخته اش کشید و رفت سمت پله ها همونطور داشت حرف میزد.

-نفهمِ سر به هوا همیشه میخواد همه کارارو خودش یه تنه انجام بده .می موندی من بیام یه خاکی توسرم میریختم.فکر کرده همینطوری ولش میکردم اگه بلایی سر خودش میورد.

و بعد هم صدای کوبیده شدن محکم درِ اتاق به هم.

هنوز بدنم میلرزید از ترس که رهام هم با این رفتارش تکمیلش کرد.

Exchange group

آخه ینی چی الان این نگران من بود !هعععی اینم از شوهرمون اونجاهایی که باید قربون صدقه امون بره و مثل بچه ی آدم نگرانمون بشه.

همچین اخم میکنه که حاضر دوبار از اون ارتفاع بیوفتم نه اون سگرمه های گره خوردشو ببینم.

ب سمت آشپزخونه رفتم بعد از دم کردن یه چایی گل محمدی رفتم سمت پذیرایی.

با ورودم نگاهشو بهم دوخت اما هنوزم اخم کرده بود.

چایی رو روی عسلی گذاشتم و به سمتش رفتم داشت ریسه هارو میچسبوند . خوب میدونستم از سر نگرانی بود که رهام این طوری رفتار کرد حالا بگذریم که شیوه ی نگرانیش یه نمه خشمگین بود.

رفتم جلو و پاهاشو بغل کردم.

-رهام؟

-...

-رهام خان با شماآ؟

-...

-اِ خب ببخشید حق باتواه اما داشت دیر میشد دیگه.واسه همین خودم دست به کار شدم.

-...

پاشو محکم تر چسبیدم که بالاخره به حرف اومد.

-ای بابا باشه دختر الان منو میندازی ها!

-نخیر تا اخماتو وانکنی ول نمیکنم.

-باشه بیا وا کردم ول کن دیگه.

Exchange group

باخنده پاشو ول کردمو به سمت چاییا رفتم.

تا خواستم بگم بیاد بشینه نمیدونم چی شد که رهام از چهار پایه افتاد و پخش زمین شده بود.

اول بُهت زده نگاهش کردم.

کنارش رفتم فکر کردن شوخی میکنه .همش فیلمِ

دست به کمر گفتم:

-پاشو دکتر،پاشو آبروی هرچی بازیگرو بردی.

اما رهام تو همون حالت موندو تکونی نخورد.

با نگرانی به سمتش رفتم اما انگار بی فایده بود.

از حالِ بد رهام نگرانیم بیشتر شد با اشک پاشدمو دنبال گوشیم گشتم.

باید زنگ میزدم آراد.

موبایلم نبود که نبود.

-اه لعنتی کجایی؟!

همونطور که نگران و آشفته دنبالش میگشتم کسی از پشت بغلم کرد و دستاشو دو کمرو گردنم حلقه کرد.

گوشی رو جلو چشمم گرفتو گفت:زندگیم دنبال این میگرده؟

و بعدم سرشو تو گردنم فرو کرد.

-چه حالی میده نگرانم میشی!

وایسابینم مگه این الان رو زمین پس نیوفتاده بود .چرا...

Exchange group

با فکر اینکه سر کار بودم حرصی از حصار دستاش خودمو بیرون کشیدم به سمتش برگشتم و با مشت با تخت سینه اش زدمو و گفتم:خیلی بدی رهام خیلی چرا همچین کردی ترسیدم.

-آخ چته الان تازه مساوی شدیم هیوا خانم.

اون وقتی که جناب عالی منو ترسوندی اونو یادت بیار.

تازه من حالم از تو بدتر بود.

از اینکه داشت حرف میزدو حالش خوب بود خدارو شکر کردم اماباید بفهمه باهام چکار کردو نصفه عمرم کرده.

بازم یه مشت رووونه سینه اش کردمو گفتم:

-اصلا کارت درست نبود.

بعد دستمو رو صورتم گرفتم و زدم زیر گریه.

شونه هامو توو دستاش گرفتُ؛

-اِ هیوا تو داری گریه میکنی .دیوونه ببین من سالمم.هنوز نمردم که گریه میکنی.

-خیلی بدی رهام نمیبخشمت.

-اِ دیگه گریه نکن الان بچه ها میرسن.

-اگه چیزت شده بود چی؟

خندید و منو به آغوشش کشوند.

-حالا ک چیزیم نشده من هستم دیگه سُرُ مُرُ گنده.

دستامو دور گردنش حلقه کردم.

-همه رفتن بَسَمه تو میرفتی چکار میکردم.

Exchange group

رهام من تنها تورو دارم .چطور به خودت اجازه میدی با من این کارو بکنی.

دیگه نتونستم چیزی بگم های های گریه کردم.

حرکت دستای رهام روی کمرم باعث میشد بیشتر حبس آغوشش بشم.

-من غلط بکنم تورو تنها بزارم نفسم آروم باش.

تا تو انقدر دوستم داری من کجا میتونم برم.بخدا که نمیتونم تنهات بزار آخه خُلِ ،آدم مگه بی نفس زنده میمونه؟

سرمو برداشتمو گفتم.

-دیگه هیچ وقت این کار نکن.

دستشو بالا اوردو زیر گونه ام کشید

-چشم ،شمام دیگه هیچ وقت این کارو نکن.

-این اشکارو بزار واسه وقتی که...

-انگشت اشاره امو رو لبش گذاشتم و با بغض گفتم:

-هیییش تورو خدا نگو حتی نمیخوام بشنوم.

بدون اینکه نگاهشو ازم بگیر انگشتمو بوسید در کمتر از یه ثانیه دستشو زیر زانوام انداختو بغلم کرد.

دستامو دور گردنش بیشتر حلقه کردم و سرمو رو سینش گذاشتم به سمت مبل رفت؛

-خب دیگه بریم سراغ چای دونفرمون.

همونطوری رو مبل نشست بوسه ای به گردنش زدمو نشستم .

چایی رو دستم داد و منم قندو سمتش گرفتم.

Exchange group

-خودت قندی ...قندِ عسل.

لبخندِ ملیحی به روش زدم و زیر نگاه های گاه و بیگاهش چاییمو خوردم چقدر خوب بود که این چشما فقطُ فقط منوُ میدید از تمام دنیا همین برام بس بود که تنها مخاطب قهوه ای چشماش باشم.

...

بعد خوردن چایی به کمک رهام تمام تزییناتو زدیمو عسلو شاهین اومدن.

گیسو هم کیکو اورد.

آراد هم بچه هارودور از چشم یاس با سرویسشون اوره بود و در آخر هم زنگ زدیم مربی مهدِ یاسین که بهش سپرده بودیم یاس رو با بهونه ی اینکه همه ی ما کار داریم و دنبالش نمیریم بیاره.

یاس و مربیش وارد خونه شدن همه جا تاریک بود یهو شاهین برقُ روشن کردُهمه باهم تولد مبارکُ یک صدا خوندیم.

یا س اول متعجب بود و بعد از خوشحالی جیییغ کشید و به سمت منو رهام دوییدو و خودشو غرق آغوش رهام کرد.

...

همه ی بچه ها با شاهین و عسل میرقصیدن و ما هم باشون دست میزدیم.

خستگی برای همه امون بی معنی بود چون سعی داشتیم یه شب رویایی برای یاس بسازیم.

اما این وسط گاهی اوقات متوجه حال گرفته ی آراد میشدم که سعی میکرد بخاطر یاس خوشحال نشونش بده.

بااشاره آراد و به رهام نشون دادم که اونم با اشاره بهم فهموند که بزارم تو حال خودش باشه.

کم کم بچه ها هدیه هاشونو به یاس دادن که از خوشحالی یه جا بند نمیشد گیسو،شاهین وعسل ،آرادودر آخر نوبت به منو رهام رسید.

Exchange group

رهام:یاس دایی جان تو این مرحله شما باید چشماتو ببندی.

یاس مردد نگاهی به مامانش کردو بعد از به ما.

-باشه دایی حاضرم.

رهام به سمتش رفتو گرفتش بغل؛

-ماشالله دایی چه مرد شدی.

-مثل بابام شدم دایی؟

رهام برای لحظه ای به یاس که دستش رو چشمش بود خیره شدو بعد مکث کوتاهی گفت:

-داری کم کم شبیه اش میشی دایی.

بوسه ای به گونه ی یاس زدو بردش سمت اتاقی که شبِ قبل منو رهام براش رنگ زده بودیم وسایلش رو تکمیل کردیم.

رهام رفت داخل اتاقُ

منو گیسو که پشت سرش بودیم دم در موندیم، رهام یاسین رو رو تخت نشوند و گفت حالا باز کن.

یاس با باز کردن چشمش.گفت:

-وووایییی دایی اینجا چه قشنگه.

-عزیزِ دایی خوشت اومده؟

با سرخوشی گفت:آره مگه مال منه؟

رهام از حال خوب یاس خنده رو لباش اومدو گفت:

-آره دایی قربونت ذوق کردنت مال خودتِ.

Exchange group

-خودِ خودم.

-خودِ خودت.

یاس دیگه از خوشی نتونست بندشه و به سمت رهام پریدو از سرو کولش بالارفت.

-مرسی دایی جونم.، مرسی.اینجا خیلی قشنگه.

یاس از اینکه بالاخره به آرزوش رسیده بود ذوق کرده بود و رهام از ذوق یاس منم از

شادی یاس و خنده های رهام غرق خوشی شدم و از ته دل خندیدم نگاهم به گیسو افتاد که چشماش به اشک نشسته بود و به یاس و رهام نگاه میکرد.

کشیدمش سمت خودم بغلش کردم.

دست بردو اشکاشو پاک کرد.و گفت:

-ممنون هیوا؛ یک دنیا ممنون بابت امشب ،بابت مهمونی،بابت اتاق ممنونم عزیزم.

-خواهش میکنم مامانیِ خوشگلم دیگ گریه نکن بچه ببینه دلش غم میگیره.

منو گیسو اون دوتارو تنها گذاشتیم که تا جایی جون دارن بزنن تو سرو کله ی هم و به سمت پذیرایی رفتیم که به کمک صفورا خانم دستی به خونه و ظرفا بزنیم.

اماتو این چند ساعت به حدی شلوغ کرده بودیم که هر کاری میکردیم مگه تمیز میشد.خلاصه بعداز انجام همه ی کار ها اونقدر خسته بودم که بالا رفتن از پله ها هم برام سخت بود.

همین که بالا رفتم و داشتم به سمت پله ها میرفتم صدای ملودیی که با گیتار زده میشد توجه امو جلب کرد .صدا حتما برای آراد بود.من نمیتونستم به حال بدش بی تفاوت باشم .به سمت اتاقش رفت در که میزدم نمیشنید انگار تو حال بدش غرق شده بود.بی اجازه وارد شدم.

با ورودم دستشو رو تار های ساز گذاشت .با پوزخندی که سعی داشت با خنده تلفیقش کنه بهم خیره شدو گفت:

Exchange group

-ببخشید صدا اذیتت کرد؟

به سمتش رفتمو کنارش نشستم.

-نه اصلا.خیلی ام قشنگ بود.

-ممنون.

گیتارو کنار گذاشتو به پشت رفت به دستاش تکیه داد.

بعد مکثی کوتاه گفتم:

-خیلی سخته؟

-چی؟

-اینکه بخوای دیگه فکرشو نکنی ،بخوای فکرشو،خاطرشو ،یادشواز سرت در بیاری ؟

بعد یه مکث کوتاهی؛

-خیلی سخت !!!تو سخت بودنش گمه.

-بعضی وقتا یه دردایی رو هیچ کی جز خود آدم نمیتونه بفهمه ، نمیتونه درک کنه میدونی بهتر اینطور بگم که یه سری دردا منحصر به فردن.و اینکه توام مثل من یه درد منحصر به فرد داری درک میکنم.

-حالا که درک میکنی میدونی من چی میکشم؟

-اوهوم.

-خب میشه بگی من باید چکار کنم که فراموش کنم طوری که انگار نه خودش بوده نه یادش...نه خاطر هاش که با هر تلنگری منو یادش نیوفتم؟

نگاهی به چشمای پر از غمش کردم و گفتم:نصیحت کنم یا همدردی؟

Exchange group

مکث کوتاهی کرد و بعد دستشو رو گوشش گذاشتو گفت:

گوشم از نصیحت پره میشه همدردی رو انتخاب کنم.

لبخندی محو روی لبام نشست و گفتم:امممم باشه ولی من دید خودمو میگمآ بازم مثل دفع قبل ناراحت نشآ.

-لبخندی زدو گفت:نه حقیقت گاهی خیلی تلخه.

-من میگم آدم نمیتونه شیرین ترین خاطر و نقطه ی زندگیشو نادیده بگیره و به دست فراموشی بسپاره..چون این اتفاق به قلبو ذهنِ خود بستگی داره .هر کسی توی قلب ما یه جایگاهی داره یه جایگاه متفاوت وخاص همون آدم.بخاطر همین یه خاطره فقط با یک نفر امکان تجدید یا حتی بهتر رخ دادنشو داره.گاهی وقتا دست خودمون نیست با یه کلمه یا حتی یه نگاه یادیه خاطره از عزیز ترینمون میوفتیم.که ...که شاید دستمون بهشون به هر دلیلی نرسه.میون این همه حرف فقط میخوام تورو به این برسونم.که شاید نشه خاطرات و یاد هارو به دست فراموشی سپرد.به نظرم باید با واقعیت کنار بیایم اونو جزی از زندگیمون بدونیم و با کسی یا حتی چیز دیگه ای به آرامش برسیم و خودمونو آروم کنین.

-هیوا میدونی مشکل من؟

-نه!

-آرامشی که با الهام داشتمُ با هیچ چیزو هیچ کِس نداشتم.

حرف هایی که آراد میزد دل هر کسی رو خون میکرد سختی هایی رو که بخاطر عشق به جون کشیده بود مهره سکوتُ برای دلداری دادن روی لبام میزد.

تا جایی که تونستم باهاش حرف زدم.اما خودم اینو خوب میدونستم که عشق حرف حالیش نمیشه .بعداز حرف زدنی که مطمئنم راه به هیچ جایی نبرد پاشدم و به سمت در رفتم که...

-هیوا؟

برگشتم و منتظر نگاهش کردم.

Exchange group

-از اینکه با حرفات آرومم کردی ممنونم.کاش همه مثل تو حالمو میفهمیدنو زخم زبونم نمیزدن.

-درجواب حرفش چشم هامو با لبخند روی هم گذاشتم و از اتاق خارج شدم.

با ورودم به اتاق رهام رو دیدم که روتخت دراز کشیده بود و به تاج تخت تکیه داده و داشت کتابی رو که دستش بود مطالعه میکرد.درو بستم و به در تکیه دادم . دیدنش تو هر حالتی منو جذب خودش میکرد و باعث میشد کلی از جونم مایه بزارمو قربون صدقه اش برم برای لحظه ای از فکرم خنده ام گرفت که از چشم رهام دور نموند از بالای عینک نگاهم کردو گفت:

خانم محترم دید زدنتون رو نادیده بگیرم این خنده رو کجای دلم بزارم.

به سمتش رفتمُ کنارش روی تخت نشستم کتاب رو از دستش گرفتم و گذاشتم رو پاتختی

-اِ چکار میکنی؟

-وقتی چشمات خسته است چرا اذیتشون میکنی.

بهم خیره شدو بانگاهی که دلمو بدجوری میلرزوند نگاهم کرد.دست بردمو عینکشو برداشتم . هنوزم خیره بود.یه خورده نگاهش کردم بازم خیره بود اما برق نگاهش هر لحظه بیشتر میشدو لبخند پرنگتر.باخنده دستُ جلوبردم موهاشو بهم ریختم.

-اِ رهاااااام اینطوری نیگاه نکن

با خنده از همون جا منو کشید تو بغلشُ گفت:کجا بودی عروسکم دلم برات تنگ شد ینی اجازه ندارم نگاهتم کنم؟

-اصن ببینم دوساعت اومدی بالا امشبو بیکار بودی چرا نخوابیدی؟

-جدیدا یه طوری شدم.

-چطوری؟

-تا تو نباشی خوابم نمیره.

Exchange group

برای لحظه ای با این حرفش منو به عرش کشوند.

به اراده ی عشقم سربرداشتمو بوسه ی محکمی به زیر چونه اش زدم.

با این کارم رهام منو بیشتر تو آغوشش حل کردو سرمو به سینه اش چسبوندو پاهامو اسیر پاش کرددستش رو با ریتم خاصی تو امواج موهام غرق کرد منم دستهام دور کمرش حلقه کردم و عطر تنشُ به وجودم کشیدم . اونقدر خسته بودم که بدون هیچ فکرکردنی چشمام روی هم رفتوتو سلول انفرادی خودم خوابم برد.

...

با خروجم از هواپیما برا لحظه هوای تازه رو به ریه ها کشیدم.دل پر از آشوب بود.

دستی دور کمرم حلقه شدو کنار گوشم گفت :بریم عشقم.

به خودم اومدمو به چهره ی پراز آرامش رهام نگاه کردم.و بعد با هم از پله ای هواپیما پایین اومدیم

-رهام؟

-جانم.

-دلم خیلی آشوبه!

رهام دستُ تو دستش گرفت، خواست چیزی بگه که..

شاهین:ای بابا راه بیوفتین دیگه، بخدا که دارم از خستگی جون میکنم.

آراد:شاهین خان لازم به زکرِ که بگم باید بریم لباس بگیریم.

عسل:آخ جون خرید، آقا آراد حرف دل منو زد.

Exchange group

به حرف های و کل کلای شاهین با بچه ها گوش میدادم که رهام سرشو به گوشم نزدیک کردو گفتم:خانمم اگه آروم باشی یه سورپریز دارم که از این حال دَرت میاره

-چی؟

-اِ اون آقا رو چقدر آشنا میزنه هیوا ببین ؟

-آقا... !!!مگه دیوونه شدی کِی اینجا آشنا؟

سرمو برگردونم که طرفو نگاه کنم.با دیدن حسام از سر شوق جیغ کشیدمو حسام رو صدا زدم و دوییییدم سمتش.

-حسام؟

بغلشو واسم باز کردو خودم انداختم تو آغوشش چقدر دلتنگش بودم.اصلا قرار نبود تا ۵ روزِ دیگه اینجا باشه چطوری خودشو رسونده بود.

-دختره دیوونه خفه ام کردی ول کن بابا ببین بقیه چطور نگاهمون میکنن.

دستامو از دور گردن حسام وا کردم و نگاه نامحسوسی به اطراف کردم.

ینی خاک تو سرم.

تا شعاعی صدمتری همه با تعجب به ما نگاه میکردن.

شاهین :خدا شانس بده سه تا خواهر داشتم بعد از یه سالم من دیدن اینطوری نکردن ینی این چلغوزُ انقدر دوست داری؟!

بچه ها هم ب منو حسام رسیدن و حسام خیلی مردونه و صمیمی آراد و شاهینو بغل کردو به رهام که رسید به هم خیره شدن بعد هم خیلی مردونه همو درآغوش کشیدن.

رهام:رفیقِ بی ما انگار خیلی بهت ساخته؟!

حسام :شما شاید حضوری کنارم نباشی ولی یادت همیشه سبزه.

Exchange group

به دوستی بینشون غبطه میخوردم.این چهارتا با اینکه نسبت خونی با هم نداشتن اما به قول شاهین نسبت جونی عمیقی با هم داشتن.

تا هتلی که کشور میزبان برای شرکت کننده ها در نظر گرفته بود منو عسل به شوخی کردنای پسرا میخندیدم.

توخنده های همه تنها خنده ای که دلم رو آروم میکرد .صدای خنده های بی سابقه ی رهام بود.جنس دوست داشتن رهام برای من توکلمه و اندازه نمیگنجید اونقد دوستش داشتم که وقتی به اندازه ی علاقه ام فکر میکردم حس میکرد همون لحظه هم داره بیشترو بیشتر میشه.

به هتل که رسیدیم قبل از ورودرفتیم رستوران و بعداز خوردن غذا وکارارو برای این چند روزی که به ارائه مونده بود .تقسیم بندی کردیم قرار شد دو گروه شیم و روی مطالبی کلی یه بررسی انجام بدیم.

که ایرادی برای ارائه پیش نیاد.

حسام و رهام سر گروه شدن .

وقرار بود همگروهی هاشونو انتخاب کنم حسام نگاهی به جمع کرد.از بین همه ما شاهین چشم ابرو میومد که اون انتخاب بشه و با حسام بیوفته.

حسام:امممممم بزار بگم!

شاهین به خودش اشاره کردو گفت:داش حسام چشماتو قشنگ بازکن دکتر به این رشیدی و آقایی برازنده خودته.

-باشه بابا برازنده تو همیشه بیخ ریشمی این یه بارم روش !

آراد:و نفر بعدیت کیه؟

حسام:خب معلومه دیگه هیوا و بعد دست منو کشیدو به سمت خودش برد.

خواستم برم سمتش که رهام دست دیگه امو با سمت خودش کشید.

Exchange group

-نخیر هیوا خانم اینوره.

حسام گفت:شرمنده داش رهام هیوارو خیلی وقته ندیدم دلتنگشم.

وبعد کشید سمت خودش.

من بیچاره یه بار سمت رهام کشیده میشدم یه بار سمت حسام.

-نه داداش دشمنت شرمنده اما شما انتخاب اولتو کردی .حالا نوبت منه و انتخابم هم هیواست.

آراد:ای بابا آقایون بچه شدینا، هیوا اینور باشه یا اونور چه فرقی میکنه؟

و بعد رو به حسام گفت:حسام جان دستِ زنِ مردمو ول کن، رهام بدون هیوا کار نمیکنه.

حسام دستمو ول کرد که رهام منو کشوند سمت خودش بالبخند مردونش به منو بعد حسام نگاه کرد.

حسام هم نگاهشو از آراد گرفتو به ما دوتا که کنار هم بودیم دوخت وکم کم لبخند رو لبش اومد . سرمو از خجالت پایین انداختم.

حسام:آرررررره رهام خان؟

رهام:دیگهِ دیگهِ.

-باشه بابا من خارِ بین دو گل نمیشم، ولی رهام خان تلافیشو سرت در میارم، قاپ خواهر مارو میدزدی؟

اراد با خنده به سمتش رفتو گفت :ای جانم حالا این حسادتِ یا غیرت؟ !خودم هم گروهت میشم داداش بزرگه.

دستشو بالا بردُبا حسام محکم دستشونو بهم زدو گفت :دمت گرم رفیق خودتو عشقه.

عسل:خب من کجای کارم آقایون؟

شاهین:شما رو سرِ بنده جاداری عشقم.

Exchange group

حسام دستشو بالا برد و پس گردنی به شاهین زد.

-تو حریم خصوصی وعمومی رو هنوزم تفکیک نکردی؟

-ای بابا داش حسام .چرا میزنی خب عشقِ دیگه این حرفا خودجوشه عشق که این چیزا سرش نمیشه.

رهام:عسل خانم شما کارای وُرد و ویدیو و عکس هامونو باید سرو سامون بدین اگه لازم شد ادیت کنی.

ما هم یه مرور به مطلباو رفع ایراد ها رو انجام میدیم.

پسرا هم بایدفیلم های کالبد رو بررسی کنن و رفع ایراد کنن.

-حله؟

همه با هم گفتن:حله.

-خوبه ساعت ۶ لابی باشین واسه خرید.

رهام:حسام کلید اتاقِ ما لطفا.

-داش رهام ما ینی کیا؟

رهام با خونسردی جواب داد؛

-منو خانمم.

حسام لبخند شیطونی زدو گفت:اگه منظور از خانمت آبجی ماست کور خوندی .بعد مدت ها میخوام با آبجیم خلوت کنم این چند روز ک اینجایین باید کنار خودم باشه.

مگه نه آجی؟

Exchange group

از رفتارای حسام خنده ام گرفته بود شاید بچه ها حتی رهام هم فکر میکردن که حسام داره سربه سرشون میزاره و شوخی میکنه اما خوب میدونستم حسام نسبت به یه سری چیزا خیلی حسود و البته غیرتیه.

بین دو راهی گیر کرده بودم از طرفی حسام از طرفیم رهام که با نگاه منتظر و مظلومش نگاهم میکرد.

قبل از اینکه چیزی بگم؛

حسام کلیدو سمت رهام که با ژست خاصی به من نگاه میکرد گرفت و گفت:سکوت علامت رضاست بفرمایید استراحت دُکی خان.

رهام پاشد و همزمان خیلی آروم طوری که فقط من بشنوم گفت :خوش باشی.

همه کم کم پاشدن و رفتن سمت اتاقاشون، حسام روبه من گفت:بریم اتاقمون؟

-اتاقمون؟ ها !!اره بریم.

تک خنده ای کردو با چشمک گفت:بریم.

پاشدیم و دست به دست هم رفتیم بالا.واردکه شدیم اتاق با دکوراسیون فوق العاده زیبایی آراسته شده بود.

-این تحسین برانگیزه.

-بایدم باشه میدونی چقدر رو طراحی این اتاقا، این هتل کار کردن که مخ امثال مارو بزنن.

فعلا بزار ببین چند تا پیشنهاد واست صف شه.فقط اینو بدون همه چی این زرق و برق نیست اوردمت اینجا که همینو بهت بگم.

با تعجب گفتم: چیو؟

حسام همون طور که به سمت کاناپه رفت و نشست با دست ،منم به نشستن دعوت کرد

Exchange group

-هیوا ببخشید این حرفارو میگم، تورو کوچیک نمیشمُرم یا احمق فرضت نکردم.فقط میترسم به دام این زرقّ برقا بیوفتی و پیشنهادهایی که بیشتر ضرره ت منفعت نیوفتی.

من مطمئنم تو این طرح تو خیلی مطرح میشی.

همه ی مدعی ها پیشنهاد های چشم گیر بهت میدن اما تو باید بهم قول بدی که بدون هیچ چشم داشتی برگردی ب ایران.

از اینکه حسام همچین فکری راجبم کرده بود تا حدی دل گیر شدم.من فکر میکردم اون میدونه هیچ علاقه ای با اقامت تو هیچ کشوری جز کشور خودم نداشتم.

انگار فکرموخوند که گفت؛

-من تورو خوب میشناسم تنها دلیل این حرفام غیرتیه که روتو و کشورم دارم.

دوست ندارم تو ام مثل گذشته ی ما اسیر این اتفاق شی.

ما هر افتخاری رو اینجا بدست بیاریم متعلق به کشورمونه که اینجا بودنمون بهش مدیونیم .وجود ما اینجا برای خیلی کشور هاناراحت کننده است.

خیلی هاشون خواستن مانع پیشرفت ما بشن اما نتونست.

اینارو گفتم که بدونی ما به هیچ جایی تعلق نداریم فقط برای کشورمونیم.

احساس نگرانی تو چهره ی حسام بی داد میکرد.

برای مطمعن کردنش حرفامو زدمو سعی کردم متقاعدش کنم که جایی نمیرم .حرفمون کش پیدا کرد منم همه ی فکرو ذکرم کنار رهام بودم.

حسامم از دوریو دلتنگیش میگفت، از اذیت شدنایی که تو یه کشور غریب بهش تحمیل شده بود .از پیشنهاداش که رد کرده بود از عشق برگشتنش به ایران.

منم سعی کردم میون درد ودلاش بهش امیدو آرامش بدم که زندگی میخواد از این به بعد بهش روی خوشُ نشونش بده.

Exchange group

در آخرم دست هاشو روی پاهاش زدو گفت:حتما خیلی خسته ای ببخشید که وقتتو گرفتم، برو بگیر بخواب.

-آره ممنون واقعا خسته ام!

به سمت دری رفتم که احتمال دادم اتاق خوابه.

حسام:کجا؟

-برم بخوابم دیگه.

-اینجا نه اتاق ۲۱۶.

-مگه...

-حرف نباشه دختر چی فکر کردی راجب من؟ یه بار گفتم من خار نیستم.

لبخندی به چهره ی خسته اش که به سمت در میرفت زدم و گفتم:داداشی اگه تنهایی اینجا میمونما.

-بیا برو شیطون ،بیا برو نمیخوام رِفیقم بد خلق شه، خودت میدونی چقدر واسم عزیزه.

با حسادت ضربه ای به شونه اش زدمو گفتم: از منم بیشتر؟

بوسه ای به گونه ام زدو گفت :فکر میکردم خُل باشی اما نه در این حد !آخه اینم شد مقایسه.برو بچه بزار بخوابم.

-میگم داداشی!؟

خواستم حرفی بزنم که بیرونم کردو نزاشت حرفی بزنم و درو بست .چشممُ از در گرفتمو نگاهی به در ها کردم و به دنبال شماره ۲۱۶ گشتم.

Exchange group

متوجه شدم اتاقی که روبروم قرار داره ۲۱۶ لبخند رو لبم نقش بست دلم بی هوا شروع به تپیدن کرد، جاذبه ی عجیب رهام منو به سمت در کشوند زنگو فشوردم و بعدااز چند لحظه در باز شدو با دیدنش قلبم بی تابتر شد.

دست به سینه ایستاد با اخم همیشگیش گفت :از این ورا؟

لبخندی زدمو همونطور که سلام کردم از کنارش رد شدمو رفتم داخل.پشت سرم درو بست؛

-خواب بودی؟

هنوز حرف تو دهنم بود که بازوم کشیده شد به عقب تکیه ام به دیوار خورد .رهام بااخم و بدون حرف بهم نزدیک شد .اونقدر که فاصله ای بینمون نمونده بود .نفس های داغش به صورتم میخورد خواستم از کنارش رو بشم که با دستش مانع شد.روبرگردوندم که از سمت دیگه ام برم که بیشتر بهم نزدیک شدو میون دستاش زندونیم کرد سرمو بالا گرفتم.

-چ...چیزی شده؟

بعد مکثی کوتاه که توام با نگاهش بود؛

موهای دراومده از زیر شال رو با دست آروم کنار زد.

-بهت خوش گذشت با خان داداش؟

دسته امو رو سینه اش گذاشتم که یکم کنار بره داشتم گُر میگرفتمو گفتم :نه اندازه ی وقتی که کنار توام.

سعی کرد تعجب رو لابلای اخماش پنهون کنه.

من دیگه هیوای قبل نبودم که بخوام لجش رو در بیارم.

رهام:اِ ...خُب حالا اومدی چکار؟ ناراحت نمیشی اگه نزارم بری؟

لحنی آرام گفتم:نه چون خودمم نمیخوام برم.

Exchange group

اینبار دیگه نتونست جلو خودشو بگیره .اخماش باز شدلبخندی با لبای بسته زدو بعد مکثی کوتاه چشم تو چشم گفت:

-اون وقت چرا؟

همزمان با این حرف خم شد به سمت صورتم

همونطوری که نگاهش میکردم با عشوه گفتم:

-اووووم دلم طاقت نیورد.

چشماشو از لبم گرفتو به چشام دوخت.

-واسه کی؟

-...

-نمیخوای بگی.

-من کیُ دارم جز تو که دلم از نبودش طاقت نداره !

باگفتن این حرف رهام لباشو رو لبم گذاشتو بوسه ای عمیق به لب هام زد .سرشو عقب گرفت و لبخند به لب پیشونیمو بوسید و پیشونیشو رو پیشونیم گذاشت.

نفس عمیقی کشید.

-بار آخرت باشه باشیطنت های حسام همدست میشی.میدونی که؟

بغلم کردو به سمت تخت رفت.

-میدونم که چی ؟

-ینی نمیدونی؟

-خُب پس اگه تا حالا نفهمیدی بهتره ندونی که...

Exchange group

فهمیدم که میخواست چی بگه اما خوب دوست داشتم از زبون خودش بشنوم.

پامو رو هوا تکون داد.

-منو بزار زمین تا با ید بگی میدونم که چی؟

-هرچقدر هم ورجه ورجه کنی بیفایده است چون میدونی که...

-اِ رهام!

همون طور که عین عروسکش منو تو بغل داشت دراز کشید.

سرم رو بازوش بود ومحکم بغلم کرد.

بوسه ای کوتاه به گونه ام زد.دیگه چیزی نگفت.

نفسمو از سر آرامشو آسودگی بیرون دادم.دستمورو صورتش گذاشتمو منم چشم هامو بستم

هنوز چند لحظه نگذشته بود.که ریتم نفس های منظمش بهم فهموند که خوابیده.

لبخندی از آرامش روی لبم اومد.چقدر زود خوابید.پس جواب اون) میدونی که ؟(همین بود.از اینکه نبودم نتونسته بود بخوابه؟یا شایدم میدونم که...که دوستم داره چقدر خوب بود که جواب سوال هاش با وجود مبهم بودنشون تهش به دوست داشتنم ختم میشد.لبخندی زدمو چهره ی غرق خوابشُ بوسیدم.

اونقدر خسته بود که با همون لباس های بیرون خوابید حتی کراواتشم شل نکرده بود .

آروم و با احتیاط دست بردم و کراواتشوشل کردن که راحت بخوابه.من که هرکاری کردن خواب به چشمم.همشم مقصر این رفتارای رهامه که ...والله.

چطور میشه یه آدم برق سه فاز بهش وصل شه و بتونه بخوابه.

آروم پاشدم و برای رفع خستگیم یه دوش گرفتم و بعدش هم سری به مطالبی که به عهده ی ما بود زدم.

Exchange group

...

نگاهی به ساعت کردم که کم کم داشت ساعت شیش میشد.تصمیم گرفتم آماده شم .بعدش رهام رو بیدار کنم.بعدِ آماده شدنم که تلاش زیادی براش کرده بودم بلکه بتونم نگاه رهام رو بیشتراز همیشه به خودم جذب کنم به سمت رهام رفتمُ با نوازش دستم روی موهاش و صدا کردن اسمش، بالاخره بیدارشد.بچه ها پایین منتظرمون بودن بخاطر همین خیلی سریع رفتیم پایین وباهم به بازار رفتیم .کنار بچه هابودن مخصوصابا وجود حسام خیلی خیلی بهم خوش گذاشت.شادی و آرامشو تو چهره ی تک تکشون حس میکردم .البته ناگفته نماند جز آراد که برخلاف ظاهرش قلبی به سلیب کشیده و غمزده داشت .نقطه مقابل آرادِ تنها، شاهین بود که از هر موقعیتی استفاده میکرد که جمع رو گرمو صمیمی نگه داره.و مهم تر از همه رهام بود که برای لحظه ای ازم جدا نشدو عشق رو لابلای کارش و حرفاش حتی نگاهاش بیشتر حس میکردم.

باشوخی و خنده های بچه ها اصلا نفهمیدم کی خریدامون تموم شدو راهی هتل شدیم.

چند روزِ قبل از ارائه مثلِ برق گذشتو ما هروز بیشتر از روز قبل آماده میشدیم و مصمم تر بودیم برای کسب مقام.

روز قبل از ارئه؛

منو عسل تو لابی نشسته بودیم و با هم پارت بندی های طرح رو انجام میدادیم.

عسل:بفرما اینم از این حالا چطوره؟

با دقت نگاهمُ به کار عسل دوختم کارش محشر بود.

-وای عسل کارت عالیه، خیلی ممنون.

-سپاس کاری نکردم که.

لپ تاپو بست و فنجون قهوشو برداشت.

-میگم هیوا؟

Exchange group

-آراد چشه؟از صبح که رفته بیرون ندیدمش ها.

-اره به رهام گفته بود واسه افتتاحیه خودشو میرسونه.

-شاهین قضیه ی آرادو واسم گفت خیلی متاسف شدم.

...

جلو رفتم اول لپ تاپ رهام رو چک کردم خبری از فایل اصلی که نبود .هراسون از اتاق خارج شدم.

به اتاق حسام رفتم با دیدن در باز مونده ی اتاقش نفسم گرفت دست بردمو در اتاقو باز کردم اتاق حسام هم دست کمی از اتاق ما نداشت.بغضم ترکید اشکام صورتمو خیس کرده بودن با حالِ بدم به سمت اتاق آراد و شاهین رفتم.

همین اتعاق برای اونا هم افتاده بود گوشیمو در اوردمُ با دیدِ تار شماره ی حسامو گرفتم جواب نداد.

شماره ی رهام رو گرفتم؛

-جانم خانمم؟

میون گریه گفتم:

-رهام خودتو زودتر برسون تورو خدا رهام زودتر.

-چی شده هیوا چرا گریه میکنی جواب بده؟!

-نمیدونم هیچی سر جاش نیست، پروژه نیست، رهام بیا!

Exchange group

از شدت گریه همونجا نشستمو گوشی رو قطع کردم.

حدودا نیم ساعت گذشت که با صدا های هیوا ...هیوا گفتن های رهام پاشدمُ به سمت در رفتم.

با دیدن چهره ی نگرانُ پریشون حسام و رهام نتونستم خودمو کنترل کنم خودمو انداختم تو بغل رهام.

-رهام بردن...بردن ...یک سال زحمتمون به باد رفت.

رهام بوسه ای به سرم زدو ازم جدا شد انگار باورشون نمیشد که هیچی سر جای خودش نیست.نا باورانه به تک تک اتاقا سر زدن.

وقتی حساب کار دستشون اومد رفتن مدیریتِ هتل؛ حالِ همه بد بود.

ارادم بعد از شنیدن خبر خودشو رسوند.شاهین و عسل نبودن و هیچ کدوم گوشیشونو جواب نمیدادن، پسرا عین شیرهای زخم خورد برای لحظه ای ارومو قرار نداشتن همین بیشتر اشک منو در میورد.

پلیسا ریختن تو هتل کارای خودشونو انجام داد و هزار تا سوال ازم پرسیدن.

بعد چند ساعت که دور و ورمون خلوت شد.

حسامو آراد اومدن و کنارم نشستن شاید مثل من گریه نمیکردن اما از من داغون تر بودن.

سرمو گذاشتم روی پام که سوزِچشمام یکم آروم بگیره.

صدای داد و قال رهام که تو فضای لابی پیچیده بود توجه امو جلب کرد.

آراد:یاخدا رهام دیوونه شد.

حسام:حق داره دیوونه شه!

آراد:پاشو بریم آرومش کنیم .پروژه که پرید.رهامُ سر به نیست نکن.

ارادوحسام باهم پاشدن و به سمتش.

Exchange group

بعداز چند لحظه خبری از سرو صدای اول نبودسرمُ برنداشته بودم صدای حرف زدنشون که نزدیک میشد به گوشم رسید.بعدم رهام همونطور که حرف میزد نشست کنارم.

حسام:حالا که چی مدرک داری؟تازه اگه ام داشته باشی زمان میبره که ثابت شه.

آراد :ثابت!!هه !!حسام چی داری میگی؟ وقتی بیشتر ارگان ها و سازمان های بین المللی شیطان بزرگ رو علنی حمایت میکنن، چطور این حرفو میزنی.

رهام:کار خودشونِ وقتی به همه امون پیشنهاد های چرب میداد باید حدس میزدم دندون تیز کردن.

فکر کردن ما هم مثل اونا پشت میکنیم به خاکمون به همه اعتقاداتمون و برده ی حلقه به گوششون میشیم.

آراد:حریص بودن نسبت به مال و خاک و داشته های دیگران بار اولشون نیست رهام حالا هم نوبت ماست که قربانی این شیطان بزرگ بشیم.

حسام:الان که چی اینا هیچ مدرکی نیست که متهمشون کنیم .چرا زنگ زدی به اون عوضی)نماینده ی کشور (...؟!

رهام:چون کار اونه ،تا هیوا زنگ زد و اومدم دیدم.فکرم تنها کسی رو که متهم کرد اون آشغال نماینده ی ...بود.چون اونجوری که از بالایاش دستور گرفته بود سعی داشت تیم مارو به هرقیمتی شده بخره.حالا که دیدن نمیتونن.این کارو کردن.

آراد:آره کار خودشونه خیلی تمیز کار کردن قبل از ثبت این پروژه به اسم ایران.این کارو کردن که با یه تیر دو نشون بزنن.هم آبروی ما اینجا بره که بگن همه چی یه نمایش مسخره بوده هم خودشو بدونه کوچک ترین دردسری به ثمره ی کارِ ما رسید.

Exchange group

دیگه کسی حرفی نزد انگار همه ترجیح دادن کلافگی هاشونو مثل من سکوت کنن.

بعد چند لحظه؛

حسام گفت:رهام هیوارو ببر بالا.منو آرادم همینجا میمونیم شاید خبری شد.

سرم روی پام بود و با دستی که روی شونم قرار گرفت سرمو برداشتم.

-هیوا پاشو بریم بالا.

نگاهم به چشمای به خون نشسته اش که افتاد دلم بیشتر گرفت.

بی حرف دستمو دراز کردمو دستمو گرفتو فشار آرومی به دستم دادو به سمت آسانسور رفتیم.

معلوم بود خیلی سردرد داره چون همش دستش رو شقیقه هاش بود.

در اسانسور باز شدو داخل شدیم.

به اتاق جدیدمون رفتیم رهام داخل سرویس رفتو منم رو تخت طرف چپ دراز کشیدم.

بعد چند لحظه ؛

نگاهم به رهام بود که به سمت میز آرایشی کنار تخت میومد از آینه نگاهی به خودش انداخت.

چشماش از شدت سردرد به سختی باز میشد.

لایه ی اشک چشمامو تار کرد.

رهام که با سنگینی نگاهمُ حس کرد به سمتم برگشت با دیدن اشکام اومدو کنار تخت نشست،؛

شونه مو با دست به عقب خوابوند و بعد مکثی کوتاه دستشو رو گونه ام میکشید.

-چرا گریه میکنی؟

با دیدن چشماش که به سختی باز نگهشون داشته بود.نتونستم بی تفاوت باشم اشکام دو طرف صورتمو بیش از پیش خیس کرد دستمو بالا بردمو روی گونه اش گذاشتم.

Exchange group

-سرت خیلی درد میکنه؟

-نباید درد کنه این گریه کردنات روانمو داغون میکنه ها!

-اما رهام ما خیلی زحمت کشیدم.

-رهام فدای این اشکات بشه اینطوری گریه کردنات سرمو هیچ قلبمم میترکونه.

شده که شده فدای یه قطره از این اشکات .یعنی بازم بر میگرده گریه کنی .به آتیش میکشمشون اگه تحویلم ندنش تا آخر شب باید برشگردونن ازشون آتو دارم.

میزبانیشون میره زیر سوال، قول میدم برمیگرده.

-اگه برنگرده من دق میکنم.

-تو غلط کردی جوجه.انگار خیلی رو در اوردی گذاشتم این دو قطر اشکو بریزی.بار آخرت باشه اینو کلمه رو میگی واگرنه خودم این دندونای قشنگُ ردیف شدَتو میریزم تو دهنت.

از حرفش زبونم بند اومدو فقط تونستم به چشماش نگاه کنمو سرمو یکم خم کنم که ینی چشم.

-اینجوری نگام نکن واست گرون تموم میشه.

بعدم لبشو از اون بالا بی معطلی رو لبم فرود آوردو یه بوسه ی محکم به لبم زد.

-افرین خانمم دیگه اینطوری گریه نکن و عین بچه ی خوب بگیر بخواب.

-تو این وضعیت مگه خوابم میبره؟

-شما بی جا کردی نخوابی اونقدر گریه کردی چشمات قلنبه ای شده .دو دقیقه دیگه بیدار بمونی به عنوان زشت ترین زن دنیا تو گینس ثبت میشی.

مشتی حواله ی سینه اش کردم که؛

-خب چرا میزنی؟واس آبروم نگرانم.

Exchange group

-ینی من اونقدر زشتم که بایه گریه کردن زشت ترین زن دنیا میشم؟!

وبعد با دلخوری ملافه رو کشیدم رو سرم.

خیلی سریع ملافه رو پایین کشید و گفت:

-ای بابا هیوا خانم من منظوری نداشتم که خواستم بخوابی.واگر نه به مرگ خودت که اگه نباشی میخوام دنیا نباشه.تو زیبا ترین زنِ دنیای منی.خوبهِ خودت میدونی که...

با قاطعیت میگم که با این جمله اش چنان خر شدم که همون لحظه لبخند محوی رو لبم اومد.خوب بلد بود چه موقع های چی بگه که آبِ روی آتیش باشه.

-قهر نبودم که!

دماغمو کشید و گفت :آره بابا میدونم که ...حالا اجازه ی مرخصی میدی؟

لبخندی میون حالِ بدم زدمو گفتم :کجا!؟

-برم پایین اون جا باشم بهتر.

بوسه ی کوتاهی به لبم زد و بعد خدافظی رفت.

من چشمامو روهم گذاشتم.

تمام اتفاقای شیش ساعت اخیر جلو چشمام بود و آزارم میداد.

معلوم بود که مسئولین براشون هیچ اهمیتی نداشت.

و زیاد توجهی نمی کردن.

نفس عمیقی کشیدمو از خدا خواستم که کمکمون کنه.

هرچقدر تلاش کردم بخوابم بی فایده بود.

Exchange group

پاشدمو آبی به دست و صورتم زدم .هرکاری کردم دلم طاقت نیورد، مجبورشدم برم پایین.

با ورودم به لابی؛

چشم چرخوندم و دنبال پسرا گشتم بادیدنشون؛

به سمتشون رفتم.داشتن با هم حرف میزدن که رهام قبل از همه متوجه ی حضورم شد.

-خوبی؟چرا اومدی پایین؟

-خوبم اما نتونستم بخوابم فکرم اینجا بود.

چشماشو رو هم فشردو با دست به کنارش اشاره کرد.همونطور که به سمتش میرفتم متوجه ی شاهین که انگار تازه از موضوع با خبر شده بود شدم، سرشو لای دستاش گرفته بود،

روبروی شاهین حسام و آراد هم با لپ تاپاشون ور میرفتن.

باهاشون که سلام کردم همه با سر جواب دادن رو به رهام گفتم :خبری شد؟

-نه ...فقط یه بازرس اومد چند تا سوال کردو رفت.

آرادخطاب به شاهین حرفشُ از سر گرفت:حالا چرا عسلُ نیوردی؟

-بیاد چکار؟ اصلا بهشم نگفتم، گفتم بمونه خونه ی داداشش بهتر از این بود با من بیادو این حال و روز رو ببینه.

استرس واسش سمِ.

حسام: کار خوبی کردی، اما این عسل نیست داره میاد این وَر؟

همه به سمتی که حسام نگاه میکرد رو برگردوندیم.

من:آره خودشه.

شاهین:اگه نمیومد عجیب بود، لجبازِ لجباز.

Exchange group

آراد:خفه شو شاهین.

عسل به ما رسید و با خوش رویی سلام کرد؛

ماهم جواب دادیم که بعد مکثی کوتاه گفت:چیزی شده؟

همه به شاهین نگاه کردیم که؛

شاهین گفت:مگه من نگفتم نیا.

-چطور توقع داری اون حال تورو ببینم که عین اسپند رو آتیش بودی بعد نیام .حالا نمیخواید بگید چی شده؟ مردم از نگرانی؟

حسام:زن داداش جان چیزی که نشده فقط اومدن طرحمون رو دزدیدن و تمام اطلاعاتُ پاک کردن الان ما هیچی تو دست و بالمون نداریم.

همه مونو از نظر گذروند.

پوزخندی زدو گفت:چرا به من نگفتین؟

مگه من مسئول کارای کامپیوتر نبودم؟همه اتون از هم غُد تر و مغرور تر .اصلا منو جزوی از گروه حساب نمیکنید حتی همین شاهین که...

آراد:این چه حرفیه ما فقط نخواستیم توهم مثلِ ماحالت بد شه!

-هیچ ربطی نداره آراد شما باید به من میگفتین، منم یکی از شمام.

شاهین:عسل تمومش کن،حالِ همه داغونه!

رهام:شاهین دهنتو ببند،خب حق داره.

همینطور رو به عسل گفت:عسل خانم حق با شماست.حالا با این جرو بحثا چیزی درست میشه؟ شاهین فقط دوست نداشت شما نگران شین همین.

عسل بی حرف لپ تاپ آراد رو برداشت روی مبل تک نفره نشست.

Exchange group

همون طور که سرش تو لپ تاپ بود.گفت:

-این اتفاق دقیق برای چه ساعتی بوده؟

همه نگاهی به هم انداختیمو کسی ساعت دقیقشو نمیدونست.

شاهین دست به سینه به پشتی مبل تکیه داد و گفت:

-این چه سوالیه اگه میدونستیم که چه ساعتی بوده خودم میموندم و گردنشو میشکستم نمیزاشتم این غلطُ بکنه.

عسل بی توجه به حرف شاهین گفت:

-هیوا جان کِی فهمید قبل از همه؟

-من!

-تقریبا چه ساعتی بود؟

-هولُ هوش ۶ بود.

-وقتی فهمیدی لپ تاپ خاموش بود روشنش کردی یا روشن بود؟

-روشن رو صفحه ی اصلی.

سری به نشونه ی تایید تکون دادُلپ تاپ رو بستُ همونطور که پا میشد گفت:

-این لپ تاپ با منه،بقیه لپ تاپارو هم یکیتون واسم بیاره.

شاهین:من میارم.

بعد هم عسل نموندُ بدونِ هیچ حرفی رفت بالا.

معلوم بود خیلی عصبانی و ناراحته.ماهم بعد از رفتن اون.

یکی یکی پاشدیم و راهی اتاقامون شدیم.

Exchange group

اونقدر بهمون شوک وارد شده بود.که هیچ کی دم از غذا نزد به محض ورودمو به اتاق رهام دستمالی به سرش بستُ دراز کشید رو تخت.

لامپُ خاموش کردم و بعد از تعویض لباسام رفتم کنارش و چهار زانو نشستم میدونستم بیداره صداش زدم؛

-رهام؟

-جانم؟

-جونت بی بلا.

سرتو بزار رو پام یه خورده ماساژ بدم که بهتر شی.

تو تاریکی به سمتم اومد و بوسه ای به زانوم زد سرشو گذاشت روی پامُ منم تو نور مهتاب مانندی که از پنجره باعث روشنایی اتاق شده بود به چهره ی خسته ی رهام که معصوم تر از همیشه بود خیره شدم.

با دستام صورتشو قاب کرد و روی ته ریشای زبرش چند بار کشیدم.

دستمو تو دستش گرفتو نزدیک لبش برد.

بوسه ی ارومی رو دستم زد.

خم شدمو گونه اشو بوسیدم.

بعدم شروع کردم به ماساژ دادن شقیقه هاش.

-نفسم؟

لبخند رو لبم اومد از این که انقدر شیرین و دوست داشتنی منو صدا میزد .کاش میشد جوابشو ندم که بار هاوبارها صدام کنه منم هر بار بیشتراز بار قبل کَر تر بشم و اون بازم صدام بزنه.

-جانم؟

Exchange group

-میشه یه خواهش کنم.

-اوومم باشه بگو.

-میشه دیگه هیچ وقت اون قرص های آرامبخش قبل از خوابو نخوری؟

از حرفی که زد جا خوردم رهام از کجا میدونست من قرص میخوردم.

رهام:وقتی قوطیشو میبینم از خودم بدم میاد یعنی من نمی تونم جای یه قوطی قرصُ واست بگیرم پس به چه دردی میخورم؟

تپش قلبم بیش از پیش اوج گرفت .چقدر این روزها ضربان قلبمو باحرفا و کارایش بالا و پایین میکرد.

دلم بدجوری بازیچه اش شده بود.هه معلومه دیگه اون سلطانِ و من بیش از این از سلطان قلبم انتظاری ندارم.

-هیوا...کجایی؟ الو؟ جواب میخوام ها.

به خودم اومدم.

-جانم؟

-میشه نخوری؟

-چشم نمیخورم،ینی چند وقتیه نمیخورم امروزم بخاطر این اتفاق حالم بد بود مجبور شدم بخورم.

-چشمت بی بلا خانم گل.

بازم گفت،بالاخره رهام با این صفت هایی که به من میده اونقدر نوسان به قلبم میده که از پا دَرش میاره.

با صدا زدنش به خودم اومد

Exchange group

-جانم؟

-میشه بپرسم کجایی صدات میزنم دیر جواب میدی ؟

-همینجا!

-نه خانمم اینجا نبودی، زود بگو به چی فکر میکردی؟

-عمرررررا!!!

-اِ ...حالا که میگی عمرا پس باید حتما بگی.

-نچ!

-حتی اگه بگم جون عزیز ترین کِسِت بازم نمیگی؟

-اِ آقا قبول نیست تو جر میزنی.

-باشه نگو ولی خود دانی جونِ عزیزترین کِسِتُ زیرپاگذاشتیآ.

-نه ...نه باشه الان میگم.

لبخند پیروز مندانه ای رو لبش اومدُ گفت:میشنوم.

نگاهشو ازم گرفتُ دوباره چشماشو بست.این بهترین فرصت بود برای آروم کردن حال بدش چشمامو بستمُ یه نفس عمیق کشیدم و دستمو لابلای موهاش غرق کردم با عشق بهش زل زدم و گفتم:حکایت سکوت من داستانش طولانیه.اما چیزی که الان فکر میکردم

عشقیه که تو دلم از یه مرد دارم .یه مردکه با بقیه مردآ فرق میکنهِ، خنده هاش، نگاهش، لبخندش، دستاش، نفس کشیدنا، حرف زدناش ..همه و همه اونایِن که هر لحظه دلمو با دیدنشون به بازی میگیرن .گاهی وقتا کاری میکنی که قلبم برای لحظه ای یادش میره باید بتپه یا عاشقی کنه؟!

Exchange group

گاهی وقتام با کارات ضربانِ قلبم چنان اوج میگیره که فکر میکنم الانه به جای هر تآپ تآپ، قلبم بلند،بلنداسم تورو صدا بزنه.

)به چهرش با لبخند خیره شدم نگاه کردن بهش بهم انگیزه میداد راحت تر حرفِ دلمو بگم(

میدونی رهام؟ بالاخره معادل اسمتو پیدا کردم .مثلا اگه بگن رهام رو تعریف کن میدونی چی میگم؟ خب معلومه با این بالاو پایین کردنِ ضربان قلبم انتظار داری چی بگم؟ !تنها معادل اسمت برای من میشه سلطان قلبم.

با تموم شدنِ حرفم نفس آسوده ای سر دادمو با عشق بهش خیره شدم که متوجه نامنظم شدن ریتم نفس هاش شدم .هنوز داشتم نگاهش میکردم که نمیدونم چطوری سرشو از رو پام برداشتو با دستش به عقب هولم داد، سرم روی بالش فرود اومدو بی معطلی روم خیمه زدو شروع کرد به بوسیدنم .اونقد تو بوسه هاش حریص بود و همه جای صورتمو می بوسید که نمیتونستم حدس بزنم میخواد کجارو ببوسه.

دست از تلاش برداشتم و چشمامو بستم، ترجیح دادم تو بوسه هاش غرق شمُ لذت ببرم.

بعد از چند لحظه حس کردم ریتم بوسه هاش کندتر شدُ در آخر هم لبشو بی محابا رو لبم گذاشتو بوسه ی عمیقو طولانیُ رو لبم زد .خودشو کنارم رو رها کردو رو به سقف دراز کشید.تندُ تند ،نفس نفس میزد به سمتش متمایل شدمو سرمُ روی قلبش گذاشتم و با دستم بغل کردمو پامو طوری رو پاش انداختم که حبس شد تو آغوش.

صدای ضربانِ قلبم طنین اندازِ جسمو روحم شده بودُ تو سکوت اتاق ازش لذت میبرم.

با دست موای سرموبه نوازش گرفت.

انگار رهامم مثل من برای ابراز عشقش از صَف کردنِ کلمه ها خسته شده بود.فهمیدن حالش سخت نبود چون عشق هردوی مارو تسخیر کرده بود ،به حدی که زبونمون قاصر به بیانش نبودُ ترجیح دادیم تو سکوتِ شب از کنار هم بودن لذت ببریم.

Exchange group

کمی که گذشت؛

حرکت دست رهام رو موهام هر لحظه کندترو کِشدار میشد.انگارداشت خوابش میگرفت منم دیگه نتونستم سنگینیِ چشمامو تحمل کنمو رِو هم گذاشتمشون که خواب منو با خودش بُرد.

****

رهام-

صدای زنگ در باعث شد، چشم های خواب زده ام باز کنم چند باز پلک بزنم.

نگاهی به اطراف کردم.سنگینه دست چپم باعث شد .لبخند به لب به هیوای غرق در خواب نگاه کنم . بوسه ای آروم به موهاش زدمو دستمو از زیر سرش بیرون کشیدم .باید قبل از بیدار شدنش درباز میکردم

گرگ و میشه هوا باعث شده بود اتاق زیادم تاریک نباشه.به سمت در رفتم همون طوری که سعی داشتم چشمانُ باز نگه دارم درو باز کردم.به چهار چوب تکیه دادم وخطاب به حسام گفتم : هووووم؟

-تو چرا گوشیتو جواب نمیدی؟

-اصلا نمیدونم کجاست؟

همون طور که گفت :باشه فقط نگران شدم.

دستشو به سمتم دراز کرد و منم بهش دست دادم، با لمس کاغذی توی دستم، با انگشت نگهش داشتم؛

-ببخشید نگران شدم.

دیگه حرفی نزد و رفت.

منم درو بستمو به در تکیه دادم .نگاهی به کاغذ که اندازه کف دستم بود انداختم.

Exchange group

]راس ساعت ۶ بیاید آدرس...راستی شنود توی اتاق کار گذاشتن، سعی کنید حرفی از بیرون رفتن نزنید[

کاغذُ مچاله کردم، گذاشتم تو جیبم هنوز تا ساعت شیش دو ساعتی وقت داشتیم.

برای همین قبل از بیدار کردن هیوا تصمیم گرفتم دوش بگیرم.

اونقدر فکرم در گیر بودبابت اون تیکه کاغذ که دوست داشتم هرچه زود تر ساعت ۶ شه و دلیل این کار حسامو بدم.

دست از فکر های پریشونم برداشتمو شیر آبو بستم بعد پوشیدن حوله از حموم خارج شدم و با دیدن هیوا سر سجاده که دستاشو رو به آسمون بلند کرده بود و مناجات میکرد لبخند بی اختیار رو لبم اومد.

به در تکیه دادم و با عشق بهش خیره شدم.

هر اتفاقی که بیوفته امروز حتما بخیر میشه .

اینو مطمئنم، دیدن هیوا همیشه سرِ نماز واسم خوش یمن بوده.

هیوا:صبح بخیر چرا همچین نگام میکنی.

-قبول باشه .خانمی صبح توام بخیر،مالمِ دوست دارم نگاه کنم ارتباطیِ.

خندیدُ گفت:کلا انگار امروز زده به سرت کله ی سحر رفتی حموم بعدشم،عین آدم ندیده ها دوساعت به من زل زدی؟!

-اولا؛به سرم نزده داداش روان پریشت اومد بیدارم کرد.

دوما؛ تو آدم نیستی که بخوام بهت زل بزنم.

-اِ ...رهام ینی چی تو آدم نیستی؟!

Exchange group

به سمت آینه رفتم و دستی تو موهام کشید؛

-جدی میگم تو آدم نیستی.

از آینه زیر نظر گرفتمش همون طور که داشت چادرش رو تا میکرد زیر لب یه چیزایی با خودش میگفت،که سر در نیوردم چی میگه عاشق همین خود درگیریاش بودم.

جلو رفتمو از پشت بغلش کردم.

-وقتی میگم آدم نیستی نگو هستم، زندگیم تو فرشته ای،فرشته حالا فهمیدی؟

سرمو تو موهاش فرو کردمُ بوسه ای به لاله ی گوشش زدم.

دستشو رو دستام که حلقه شده بود دور کمرش گذاشت.

-اوهوم.

-خوب حالا برو آماده شو بریم بیرون.

-بیرون چرا؟ اینوقت صبح!

آروم درگوشش جریان رفتنمونو گفتم.

بدون هیچ حرف دیگه ای بعد از اینکه فهمید تو اتاق شنود گذاشتن رفت که آماده شه.

بعداز آماده شدنمون از هتل بیرون زدیم.

آدرس یه پارک بود دقیقا روبروی محل برگزاری جشنوار.

دست هیوا رو که تو دستم بود فشار آرومی دادم و گفتم:

-خانمی اینجا که شنود نداره چرا ساکتی؟

-هیچی کاش ماهم میتونستیم شرکت کنیم.

Exchange group

در جواب حرفش فقط سری از روی تاسف تکون دادم .چه میشه کرد اتفاقی بود که افتاد اتفاقی که زحمتای یک سالمونو به باد داد .ولی من ساکت نمیشینم.

با فشارِ آرومی که هیوا به دستم داد ب خودم اومدم.

-آقاجان کجایی؟ چیزی که از دست رفته شاید نتونیم برش گردونیم اما میتونیم بهترشو بسازیم.

-حق باتوِ اما قبول کن کلی زحمت کشیدیم.مام میتونستیم مثل اینایی که الان وارد سالن میشن اونجا باشیم.

-رهام جان همه چی درست میشه مانمیزاریم حقمون پایمال شه.

اونقدر قشنگ این جان هارو به اسمِ چهار حرفیه من اضافه میکرد که هر وقت صدام میزد همه چی یادم میرفت حتی اینکه واقعا اسمم رهامه.

-زود، تند، سریع بگو داری به چی فکر میکنی که با این پرستیژ و اون لبخند داری نامحسوس...

جمله ی ناتمومش باعث شد کنجکاو شمُ یه فشار مردونه به دستش بدم که آخش در بیاد.

-آی شکستیش.

-حقته،خب چرا جمله رو ناتموم میزاری بعدشو بگو؟

-اِ مگه تو گفتی ؟ الانم داری جر زنی میکنی که نگی داشتی به چی فکر میکردی؟

-من ...منو جر زنی؟ !نه خانمِ من این آنگا به ما نمیچسبه.

با ادای طلب کارانه ای گفت :خب بگو!

منم ادای خودشو در اوردمو گفتم:

Exchange group

-خب میگم، اووم داشتم به این فکر میکردم که وقتی تو اسممُ صدا میزنی چقدر این اسمِ چهار حرفی رنگ میگیره.

با اینکه شاید روزی هزار بار از زبون اطرافیانم بشنومش، اما وقتی که تو میگی احساس میکنم زیبا ترین اسم دنیاست .اصن میدونی چیه؟

]از حرکت ایستادم اونم ایستاد.اجزای صورتشو از نظر گذروندم[.

از این به بعد حق نداری ناراحت شی؟

]با تعجب[گفت:

-از چی؟

-از اینکه اگه در جواب رهام گفتنات خودمو به نشنیدن بزنم و بخوام بیشتر اسممو از زبونت بشنوم.

خجالت زده سرشو پایین انداختُ چیزی نگفت.از دیدن خجالتش دلم براش ضعف رفت که میخواستم چنان بغلش کنم که صدای خورد شدن استخوناشو بشنوم.آخه حرصم میگیره وقتی یه آدم میتونه انقدرعزیز باشه.

-اوهووووم ... اهو....م بفرما تو دم در بده رهام خان.

با شنیدن صدای حسام منو هیوا با بُهت رومونو سمتشون کردیم.

]حسامو بقیه بچه ها کنار هم با فاصله از ما ایستاده بودن[

بچه ها با حرف حسام و دیدن عکس العمل ما باصدای بلند خندیدن.

با خنده دستی به سرم کشیدم و گفتم:

-شما از کی اینجا بودین؟!

Exchange group

شاهین:از همون اول.

عسل:دروغ میگه همین الان.

شاهین:اِ عسل بزار صحنه عاشقانه رو کوفتشون کنم خو!

آراد پس گردنی به شاهین زدو گفت :تو بی جا میکنی، مگه ما با تو گیرمیدیم.

]سرشو جلو بردوگفت[بگم شاهین خان؟ !تویکی در این زمینه...

نزاشت حرف آراد تموم شه

شاهین:ای بابا غلط کردم ولم کنید.

از عکس العمل شاهین به حرف آراد دوباره صدای خنده بالا گرفت.

عسل :راه بیوفتین دیگه یه چیزی بخوریم و بعدش بریم جا می مونیمآ.

به تبعیت از عسل بچه ها به سمت کافه ی داخل پارک رفتن و منم با دیدن هیوا که هنوز کنارم بود دستشو گرفتم.با هم به سمت کافه رفتیم.

-نمیخوای جمله اتو تموم کنی؟

-نه یادم نیست!

-اِ پس یادت نیست.یادم باشه دیگه از این اعترافا نکنم، دفعه آخرم باشه.

دیگه فرصت نکرد حرف بزنه چون به میز رسیدیمو کنار بقیه نشستیم.

قبل از هرچیزی پرسیدم :معلومه شما چتونه همه کپکتون خروس میخونه واقعا انقدر زود یادتون رفت؟!

شاهین؛ معلومه کی زود یادش رفته !جنابعالی دیشب تخت گرفتی خوابیدی بعد به ما میگی یادمون رفت؟!

Exchange group

-آراد :نه داش من ما اونقدرام بیخیال نیستیم.

حسام :رهام جان چکار کنیم دیشب تا صبح خواب به چشممون نیومد حالام اومدیم بادی به کله امون بخوره.

شاهین :آره بابا، همین حسام که داره الان میخنده دیشب یه پتوی دونفره رو لوله کردیم تو دهنش که صدای گریه اشو کسی نشنوه.

]اینا یه چیزیشون میشد دیشب که من پیششون بودم به زور جلو اشکاشونو گرفته بودن

حالا کپکشون خروس میخوند .کاش این حال خوبشون نشون از یه سرنخی برای پیدا کردن تز باشه[.

ازخنده هاشون عصبی شدم و کلافه،با مشت روی میز کوبندم؛

-دِ دردُ خنده، کوفت خنده سرم رفت یکیتون بگه اینجا چه خبره؟

شاهین خواست حرف بزنه که دستمو بردم بالا و گفتم:

-تو یکی دهن باز کنی فاتحه ات خوندست .

عسل:من بگم؟

نگاهو به عسل که با تعجب به قیافه غضبناکم چشم دوخته بود دوختم.

-بگو.

نگاهی به جمع کردو و گفت:

واقعیتش من...من قبل از اومدنمون به اینجا همه ی اطلاعاتو از تک تک لپ تاپا برداشتم .نه اینکه بخوام بلای سر پروژه بیارم نه .فقط میدونستم هرکدوم از لپ تاپا تیکه ی یه پازل هستن و هر اتفاقی که برای هر کدوم بیوفته این پازل حل نمیشه .بخاطر همین این کارو کردم.

Exchange group

-خب لپ تاپ توام مثل ما خالی شده .دیگه چه فرقی میکنه.

-نه من اون روز لپتاپو واسه تکمیل پارت بندیه ارائه با خودم برده بودم تو لابی.

با گفت این حرف عسل حرفشو چند بار مرور کردم.اونقدر از حرفش شوکه و خوشحال بودم که نمیدونستم باید چکار کنم با جیغ هیوا که عسلو بغل کرد به خودم اومدم.

واقعا از خوشحالی تو پوست خودم نمیگنجیدم.

-این عالیه عسل خانم کارت درسته!

شاهین:بله دیگه خانمه منه.

برای لحظه ای انگار که چیزی یادم افتاده باشه گفتم:

اما چه فایده اونا هم یه نسخه ازش دارن.

با این حرفم همه ساکت شدنُ لبخند رو لبشون ماسید.

آراد:آره عسل اونام میتونن مدعی شن که طرح مال اوناست چون ما هنوز ثبتش نکردیم.

حسام :اگه ام کار به شکایت و اعتراض بکشه .گذشته ثابت کرده هر کاری میکنن کهُ به نفع خودشون این قضیه رو فیصلِ بِدن.

شاهین بادست زد رو میز و گفت:

دوستان اجازه بدین. عسل هم بخاطر همین دیشبُ تاصبح بیدار موند دیگه، اجازه بدین خانمم توضیح بده.

همه ی نگاه بازم به عسل دوخته شد.

یادتونه چند روز پیش همه رفتین واسه تحویل کارت های ورودی ؟

اون روز من بعد رفتن شما رفتم و دوش گرفتم .قبل از اینکه بیام بیرون احساس کردم کسی تو اتاقه.

Exchange group

با خروجم از حموم متوجه شدم یکی ازنظافت چیا وارد اتاق شده تا منو دید دست پاچه از میز فاصله گرفت.و گفت اومده واسه نظافت .رومیز هیچی جز لپ تاپ و یه گلدون نبود.

منم از ترس برداشتن اطلاعات رفتم و لپ تاپ و چک کردم همه چی سر جاش بود.

اما دست پاچگی که اون دختر داشت.باعث شد حس کنم طرحتون تو خطره همین باعث شد احتیاط کنم رو تک تک لپ تاپ هاتو طوری فایلارو ذخیره کردم که دیگه امکان برداشتنش نباشه.در صورت کپی یا کات کردنش برای ایمیل من پیام میومد و اجازه ی ورود میخواست.

دیشب هم که ایمیلمو چک کردم چند تا پیام برای باز کردن فایلا اومده بود.

فهمیدم یه اتفاقی واسه طرح افتاده چون شاهین هم نگران ب نظر اومد.

با فهمیدن اینکه حدسم درست بوده قبل از اینکه بتونن رمز رو هک کنن از طریق همون ایمیل کاری کردم که با هر اقدامی حتی کلیکِ مجدد رو فایل، باعث حذفشون میشه.

حسام:چطوری مگه میشه؟

-آره چرا که نه اون ایمیلی که برای من میاد اطلاعاتی رو از همون سیستم که فایل روش نصبِ برام میفرسته که به هکش خیلی کمک میکنه.

از حرفایی که عسل زد .همه یه ما برای لحظه ای هنگ کرده بودیم.واقعا نمیدونستیم خوشحالیمونو چطوری بروز بدیم که اگه کسی هم تعقیبمون میکنه متوجه نشه و شک کنه.

عسل:چرا دهنتون وامونده؟

قبل از همه شاهین به خودش اومد.

-من قربونت بشم از جلو چشم اینا بیا کنار الان باچشمای شورشون تورو چشم میزنن.

حسام:خواهشا شاهین این شوخیارو بزارین واسه بعد.شاید بِپا واسمون گذاشته باشن، نمیگن اینا اگه طرحشونو بردن این خنده هاشون چیه؟

آراد:آره شاهین جون مادرت تا آخر امشب جلف بازی ممنوع.

Exchange group

شاهین قیافه ای کلافه به خودش گرفت.

-آقایون متاسفم من نمیتونم.

با اخم درهم کشیده نگاهی به شاهین کردم که گفت:

-به جون رهام خیلی سخته اما اگه قول بدی این اخماتو وا کنی سعی خودمو میکنم.

نگاهمو از شاهین گرفتم وگفتم:خب قضیه شنودآ چیه؟

آراد:دیشب که حسام خیلی عصبی بودو به زمین و زمان بدو بیراه میگفت بالشتو برداشتو زدش به دیوار که افتاد رو گلدونی که روی میز بود.

با شکستن گلدون چیزی شبیه تراشه لای تیکه هاش پیدا کردیم که حسام بعداز دیدنش گفت این یه شنوده .

من که برای کمک به اتاق شاهین و عسل رفتم جریانو براشون گفتم اما خیلی با احتیاط چون حدس زدم اونجا هم شنود کار گذاشتن.

با گفتن این حرفم انگار دوهزاری عسل افتاد پاشد و به سمت گلدون رفت و شنودی که لای گل ها بود بیرون اورد.

هیوا:عسل از کجا فهمیدی اونجاست؟

-خب اونروز نظافت چی اونجا بود تا منو دید استرس گرفت.این صحنه همش جلو چشمم بود آراد که گفت رفتم سراغش.

...

از کافی شاپ بیرون زدیم و به سمت سالن برگزاری مراسم رفتیم.

خیلیا از حضورمون اونجا تعجب کردن.اما ما تماشا کردن طرح های جدیدُ بهونه کردیم.

رفتیم و قسمتی که جایگاهمون بود نشستیم و نظارگر طرح های که ارائه میشد بودیم .که؛

Exchange group

مردی خوش پوش که به نسبت آشنا میومد به سمتمون اومد.

با خوش رویی به همه دست داد،به هیوا که رسید؛

اوف خدارو شکر دست نداد، اگه دست داده بود اون انگشتای ظریفشو واسه همیشه اَره میکردم.

حسام ما و رو به آقای به ظاهر محترم معرفی کرد.

هیچ حس خوبی بهش نداشتم.

انگار اومده بود اوضاع رو بررسی کنه.

با دیدن کارتی که گردنش بود و اسمش تازه یادم افتاد اینو کجا دیدم.

نگاهی به حسام کردمو با چشمو ابرو بهش فهموندم زیاد تحویلش نگیره،که بره!

رفتار بدم بی دلیل نبود، اون یکی از هم دانشگاهی های حسام بودکه تابعِ یکی از ایالت های ... بود .تا جایی که ازش شنیده بودم رابطه ی خوبی با ایرانی ها نداشت،اما به حسام که میرسید.چاکرُ مخلص میشد.در واقع سعی داشت حسامو وارد گروه خودشون کنه ، گروهی که از برترین نابغه های دنیا بودن و احتیاج به یه مغز متفکر داشت که تمام فکر های نابشونُ یکی کنه و یه ایده ی منحصر ب فرد در زمینه ی پزشکی به اسم شیطان بزرگ ثبت کنه، وجودش عین خوره مخمُ میخورد ،بیش از حد داشت شِر میگفت.

-همون بهتر که طرحتون رو ارائه نکردین ،کشوراییم که اینجان فقط و فقط برای وقت تلف کردن اومدن که بگن ما هم هستیم.

داغ شدم،حرفش عین کبریتی که تو انبار باروت بیوفته منفجرم کرد.

من ،حسام نبودم که در برابر حرف کلاغ هایی مثل این عین مترسک ساکت باشم.

نگاه برزخیمو بهش دوختم.

به سمتش رفتم، یکی از دستامو از جیب شلوارم بیرون اوردم و روی یقه کتش کشیدم.

Exchange group

-تجربه بهم ثابت کرده شعور آدم ها به سطح سواد و ثروت نیست.

نگاه غضبناکمو به چشماش دوختم.و از لای دندونام غریدم.

-میدونی به چیه؟ به ذات و دَرکشون ربط داره که تو یکی ازش بی بهره ای.ارزش وجود ما رو تو و امثال تو تعیین نمیکنن.

پوزخندی گوشه ی لبش سبز شد .حیف...حیف که کشورم زیر سوال میرفت وگرنه برای همیشه مثلِ این پوزخند یه وَریش میکردم.

-میدونی چیه؟ اگه تو دور ور حسام نبودی اون الان اینجا نبود حسادت تو کار دستش داد.

آراد :برایان بهتره دهنتو ببندی وقتی خبر نداری که قبل از وجود تو ،توی اون گروه به رهام برای هدایتش پیشنهاد شد.

برایان که با شنیدن این حرف دهنش بسته شد.

نگاهشو از آراد گرفتُ به من دوخت.

-پس متبسم تویی؟ هه معلومه پشیمونی از حماقتت که انقدر عصبی هستی .واقعا جایگاه الانت اونقدر ارزش داشت که با ما نباشی.

همونطور که نگاهش میکردم پوزخندی زدمو گفتم:

-ارزش جایگاهمو امثال تو که کشورشونو به سادگی فروختن دَرک نمیکنه.

شاهین:برایان جوابتو گرفتی؟ بزن به چاک.

همون طور که به پشت چند قدمی برداشت پوزخندی زدو گفت :همیشه بازنده ها بای.

و بعد رو برگردوندُ که بره؛

حسام:هی برایان؟

Exchange group

برایان که از ما فاصله داشت برگشت سمتمونو.

حسام در جواب نگاه منتظرش گفت:

-من پشیمون نیستم، حتی اگه صد بارم برگردم انتخابم بازم همینه .من کشورمُ به هیچ قیمتی نمیفروشم.

شاهین:بزارین بره گم شه وگرنه باید نعشکش بیاد ببردشآ.

عسل :شاهین خان ببین آبرومونو میبری؟ !بیا بشین.

هیوا:بچه ها تابلورو ببینید سه گروه دیگه نوبت ما میشه ها.

با حرف هیوا نگاه همه به تابلو دوخته شد.

قبل از اینکه کسی حرف بزنه؛

شاهین:تابلو انگار قاطی کره ما که نهمین بودیم الان پنجمیم.

آراد:راست میگه.

حسام:من میدونم درد اینا چیه ؟اگه دستشون بود مارو اول میزاشتن.

هیوا : آخه چرا؟

من :بخاطر اینکه زود تر مارو از میدون بدر کنن.میخوان تا خودمون تو مراسم هستیم خورد شدنمونو جلوی این جماعت اعلام کنن.

عسل:زود باشین وقت نداریم،باید بریم یه گوشه جلو چشم نباشیم.که پارت بندی هاتونو تقسیم بندی کنیم.

...

پارت بندی ها همون طور که برنامه ریزی کرده بودیم، بینمون تقسیم شد.

Exchange group

نگاهی به ساعتم کردم.

پنج دقیقه مونده بود به اتمام کار گروهی که قبل از ما بودن.

دروغِ اگه بگم؛

استرس نداشتم،نه تنها من بلکه تو چهره ی هرکدومم از بچه هااسترس و نگرانی موج میزد.

بالاخره انتظار به سر رسید.اسم کشور عزیزمون ایران خونده شد سکوت عجیبی کل سالن رو گرفت.همه ی نگاه ها به جایگاه ما بود .انگار همه میخواستن عکس العملمون رو بعد از اینکه پیج اعلام کرد، ببینن.

صدای مجدد پیج که میخواست بازم اسممو رو صدا بزنه اما اینبار برای حذف کشورمو از جدول بلند شد.

اما قبل از اینکه رد شدنمون رو اعلام کنه به حسام اشاره کردم و اون هم پاشد.

با تشویق بچه ها حسام به جایگاهش رفتم.هنوز همه تو بهت بودن.داورا با تحویل مدارک به خودشون اومد و مشغول وارسیه مدارک شد بعد چند لحظه که مدارکُ تایید کردن .حسام شروع کرد با توضیح هاتی که پایه ی کار بود اونقدر شیوا توضیح میداد و ریلکس بود که همه جذب حرفاش شده بودن بعد از تموم شد توضیحات پایه که واقعا کار سختی بود عسل برنامه ی شاهین رو روی لپ تاپ تنظیم کرد و اون هم به امیدِخدا رفت که داشته هاشو به نمایش بزار.

همه چی خوب پیش میرفت من به تک تکشون ایمان داشتم کارِ سختی بود.اما بچه ها خوب لمس کرده بودن.

ب راحتی ارائه خودشونو به نمایش میزاشتن.

بعداز شاهین و آراد نوبت به هیوا میرسید چند دقیقه ای به اتمام کار آراد مونده بود .دستمو رو دست هیوا که روی دسته ی صندلی بود گذاشتم.

دستاش به سردی میزد میدونستم از استرس بالاست.

Exchange group

به سمتش چرخیدم و گفتم :خانمِم آمادست؟

چشمای پراز نگرانیشو بهم دوخت و گفت :رهام؟

از ته دلم گفتم :جونِ دل رهام؟!

-من زیاد کار نکردم نکنه خراب کنم؟

فشار آرومی به دستی ظریفش دادمو گفتم:هیوا جان، یکسال تمامِ ما داریم کار میکنیم و تو هرروز بهتر از روز قبل بودی و الانم بهترینی.

-میشه هوامو داشته باشه ی؟!

لبخندی به چشمای معصومش زدم و گفتم:

-خانمی وقتی میری رو سِن همه ی فکرو ذکرم تویی، ینی چی که هواتو داشته باشم؟وقتی نفس تویی !میدونم مثلِ همیشه بهترینی.

حرفم هنوز تو دهنم بود که صدای تشویق ها برای آراد بالا گرفت.

هیوا هم پاشد و لپ تاپشو برداشت به سمت جایگاه رفت.

نگاهی به جمعیت کرد انگار داشت دنبال من میگشت، دستمو بالا بردمو برای لحظه ای رو هوا تکون دادم.

بعد تبسمی کوتاه شروع کرد.هر لحظه که پیش میرفت مسلط تر کارشو ادامه میداد اونقدر که تو سالنی به این جمعیت سکوت مطلق همه جارو فرا گرفته بود .

حتی منم که با هیوا کار کرده بودم اونقدر جذب حرفاش شده بودم که وقتی به پایان رسید دوست داشتم بازم ادامه بده.

کارِ هیوا که تموم شد .بعد از تعظیم کنار بقیه بچه ها نشست که پشت میزی که متعلق به تیم ارائه دهنده بود روی سِن بود نشست.

Exchange group

حالا فقط مونده بود من برم بحث رو جمع بندی کنم.

درسته کار من نسبت به بقیه سنگین تر بود.

اما اونقدر انگیزه داشتم که با گام های محکم از پله های سن بالا رفتم.

لحظه آخر قبل از اینکه میکروفن رو تنظیم کنم.

با صدای گوش خراشِ میکروفن شقیقه هام به شدت تیر کشید.

برای تسلطم،چشم هامو روی هم فشردمو و زیر لب از خدا کمک خواستم و رساتر از همیشه نام خدارو به لب اوردم.

-به نامِ نامی نامان.

با تمام قوا شروع کردم، اینجا دیگه منی وجود نداشت باید از حق کشورم دفاع میکردم .باید نشون میدادم که هر کسی نمیتونه با ما رقابت کنه.ما اگه اراده کنیم میتونیم حرفی برای گفتن داشته باشیم...

هنوز ده مین از توضیحاتم نگذشته بود که لاب لای بحث حس کردم دیدَم داره کم کم تار میشه . ترسِ از نیمه کار موندن توضیحاتم با دستای لرزون موس رو به دست گرفتم و سعی کردم قبل از اینکه کامل دیدمو از دست بدم اسلاید هارو نشون بدم .تنها تشخیصم از روی ترتیبی بود که قرار داده بودم.

سعی میکردم حرفمو بین سوال هایی که داورا ازم میپرسیدن به کرسی بنشونم برام خیلی سخت و نفس گیر بود تحمل حال بدم و جواب دادن به سوالات مکرر و پشت سر همِ داورا که حتی بهم مهلت نفس کشیدن هم نمیداد کارو واسم سخت کرده بود.

همونطور که داشتم به سوال ها جواب میدادم برای لحظه ای سرم گیج رفت دستمو بالا اوردمو فشار آرومی با انگشت شصت و اشاره ام به چشمام ماساژ دادم.

و بازم جواب دادنو از سر گرفتم.

Exchange group

انگار بچه ها فهمیدن حالم بده

صدای اعتراضشون بالا گرفت.

حسام و آراد مدعی شدن که چرا انقدر سوال میپرسن؟ !حق با اونا بود.

درسته سوال پرسیدن از وظیفه داورا بود اما سوالاشون از حد معمول گذاشته بود و دنبال کشف یه ایراد از کارمون بودن.

با دید تارم به سمتی که میز بچه ها بود نگاه کردم و دستم رو به نشانه ی سکوت رو لبم گذاشتم نمی خواستم بهونه دست داورا داده باشم.

و بچه هارو به سکوت دعوت کردم.

نباید کم بیارم چون زحمتای زیادمون به باد میرفت.

با این کارم صدای تشویق تمام سالن رو در برگرفت.

یکی از داورا دستشو ب نشانه ی سکوت روبه جمعیت بالا برد.

و سوال شو مجدد تکرار کرد.

بدون معطلی جوابشو دادم.

با اومدن تصویر بعدی، برای بهتر دیدم ریز بینانه به صفحه ی لپ تاپ نگاه کردم.

قبل از وارسی بازم سوالای داورا شروع شد.

از روی سوال هاشون فهمیدم کدوم تصویر رو دارن میبینن.

همونطور که داشتم توضیح میدادم حرکت مایع گرمی رو از بالای لبم حس کردم.

دست بردمو رو دماغم کشیدن با دیدن خون بلافاصله دستمالی که تو جیبم داشتم رو بیرون آوردم و رو بینیم گذاشتم.

Exchange group

صدای هیوا تو سرم پیچید.

-رهام...رهام...خ...خون!

دستم به سمتش گرفتم که سکوت کنه.

مشکل تنها هیوا نبود، بچه ها هم دست به اعتراض زدن .چند ثانیه ای نگذشته بود که کل سالن رو همهمه ی فرا گرفت.

یکی از داورا با عصبانیت روی میز ضربه زدو از پشت میکروفن خواهان سکوت شد .رو به من گفت:آقای متبسم شما میتونید استراحت کنید اما استراحت جزئی از تایمتون محسوب میشه.

حسام با نگرانی : باشه مشکلی نیست،تایم روُ نگه ندارین،رهام بیا.

داور:باید خودشون درخواست بدن.

اگه میرفتم یعنی باخت،چون همینجوریشم داشتم وقت کم میوردم.

-نه شما کارتونو ادامه بدین.

حسام:لعنتی بیا بشین.

بی اعتنا به بچه ها که ازم میخواستن برم، رومو سمت داورا کردم و به کارم ادامه دادم.

اونقدر حالم بد بود که تمام صدا ها تو سرم اکو میخورد بالاخره توضیحاتم تموم شد.

اما سوال ها همچنان ادامه داشت و من با غلبه به حالِ بدم سعی میکردم به تک تک سوالاتشون جواب میدام.

با صدای بوق مانندی که نشون از پایان وقت میداد نفسی از روی آسودگی سر دادم.

دیگه خبری از سوال های داورا نبود، با تشویق جمعیت به خودم اومدم و با احتیاط که خون دماغم شدیدتر نشه سرم رو به نشانه ی تشکر پایین گرفتم سردردم به حدی بود که صدای دست زدنا، حتی ریتم نفس هام هم تشدیدش می کرد .رومو به طرف میز بچه ها بود برگردوندم به

Exchange group

سمتشون قدم برداشتم.اونام پاشدن و به استقبالم اومدن ،برای لحظه ای چشام تنگ وتار شدو به حدی بینایم رو تحت تاثیر قرار داد که حالت تهوع شدیدی بهم دست داد و تو اون همهمه در سکوت مطلقی غرق شدم. ...

پایان